



مهر و مشتری



مولانا شمس الدین محمد عصار تبریزی

تصدیق و تحشیه دکتر رضا مصطفوی سبزواری



مهر و منشوری

مولانا شمس الدین محمد انصاری

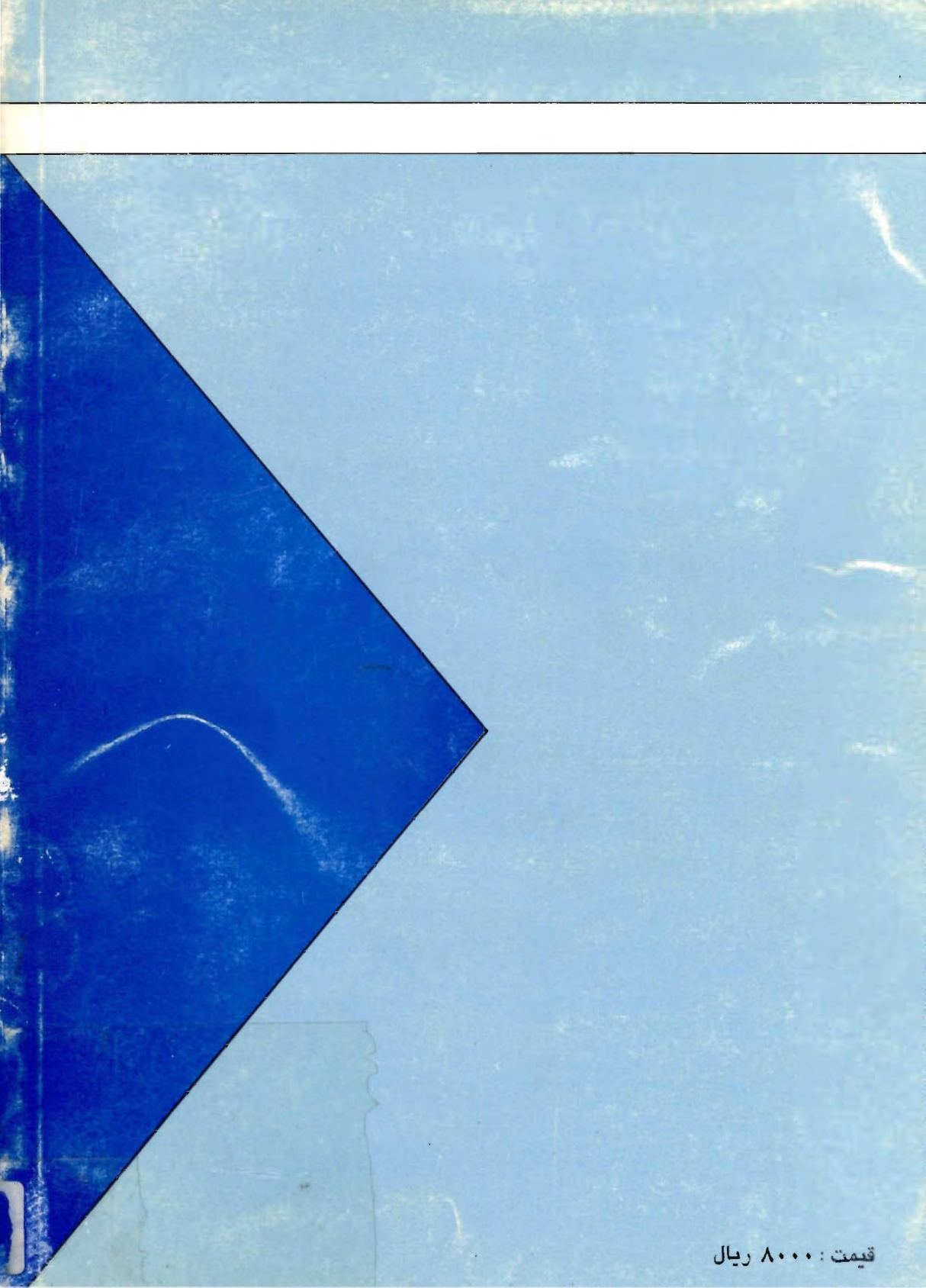
مصحف و تحفہ رکنی ضامنہ مطبوعی

۲

۱۲

...

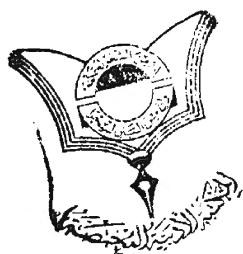
۳۶



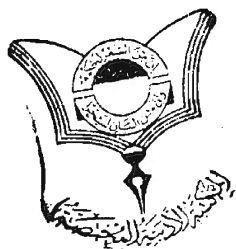
قیمت : ۸۰۰۰ ریال

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





مهر و مشتری



مولانا شمس الدین محمد عصار تبریزی:
(شاعر و ادیب قرن هشتم)

مهر و مشتری

(عشقنامه)

(براساس نسخه تحریر یافته در عصر شاعر)

مقدمه، تصحیح، توضیحات و تعلیقات
دکتر رضا مصطفوی سبزواری

چاپ اول
انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی
تهران - ۱۳۷۵

انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی

۱۰۵

عصار تبریزی، شمس‌الدین محمد بن احمد، - ۷۸۴ هـ. ق.
مهر و مشتری؛ عشق نامه / مولانا شمس‌الدین محمد عصار تبریزی براساس
نسخه تحریر یافته در عصر شاعر با مقدمه، تصحیح، توضیحات و تعلیقات رضا
مصطفوی سبزواری. - تهران: دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۳۷۴.
شانزده، ۴۴۰ ص. - (انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۰۵)
کتابنامه: ص ۳۴۹ - ۳۵۲.
۱- شعر فارسی - قرن ۸. - عصار تبریزی، شمس‌الدین محمد بن احمد، - ۷۸۴ هـ. ق.
مهر و مشتری - کشف الایات. الف. مصطفوی رضا، مصحح و شارح. ب. عنوان. ج.
عنوان: عشق‌نامه. د.
سلسله انتشارات ۱۰۵
PIR ۵۵۵۷ / م ۸
۱۳۷۵
۸ فا ۱/۳۲
م ۶۴۳ ع



مهر و مشتری

مولانا شمس‌الدین محمد عصار تبریزی

تصحیح و تحشیه: دکتر رضا مصطفوی سبزواری

زیر نظر معاونت پژوهشی

مدیر تولید: شهناز اژخ

چاپ اول: تهران ۱۳۷۵

حق چاپ برای دانشگاه علامه طباطبائی محفوظ است.

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه حروفچینی: پیام سبز لیتوگرافی: شبکه چاپ: سهند

سازمان مرکزی: تهران، خیابان کریم خان زند، خیابان شهید حسن عضدی (آبان شمالی) صندوق پستی ۱۵۸۱۵/۳۴۸۷

کتاب را به روان پاک پدرم تقدیم می‌دارم که
نخستین معلّم او بود و در گسترهٔ زبان و
ادب بسیار آموختنیها به من آموخت.

رضا مصطفوی سبزواری

فهرست عنوان ها

صفحه	عنوان
پانزده	پیشگفتار
۱	مقدمه مصحح
۱۵	زندگینامه و اندیشه های محمد بن عصار
۵۳	کتاب مهر و مشتری
۵۵	مناجات با حضرت حق عزّ شأنه
۵۶	نعت حضرت سید المرسلین (ع)
۵۷	فی صفت معراج النبی...
۵۹	در سبب نظم کتاب
۶۵	در بیان مراتب عشق و مقامات آن
۶۶	آغاز داستان مهر و مشتری
۶۹	صفت سر تا میان مهر و اشارت به هر عضو
۷۶	فرستادن شاه شاپور مهر و مشتری را به مکتب
۷۸	سپردن حاجب پسر خود را به شاپور جهت خدمه مهر
۷۹	سپردن پدر بدر، بدر را به وزیر جهت ملازمه مشتری
۸۰	آگاه شدن بهرام از عشق مشتری بر مهر
۸۲	رفتن معلم پیش شاپور و راز فاش کردن
۸۳	جدایی انداختن شاه شاپور میان مهر و مشتری

- ۸۵ صفت حال مشتری در فراق مهر
- ۸۶ آگاهی یافتن بدر از حال مشتری و نصیحت کردن
- ۸۸ وفات یافتن وزیر که پدر مشتری بود
- ۸۹ صفت حال مهر که در فراق مشتری چون بود
- ۹۰ تدبیر اندیشیدن بدر درباره مشتری
- ۹۳ رفتن بدر پیش معلّم و تحفه بردن
- ۹۴ نامه نوشتن مشتری به پیش مهر
- ۹۶ آوردن بدر نامه مشتری به پیش مهر
- ۹۷ جواب نوشتن مهر نامه مشتری را
- ۱۰۱ صفت شب و حال مشتری در فراق مهر
- ۱۰۳ شفاعت کردن مشتری با بدر جهت نامه بردن
- ۱۰۶ نامه بردن بدر پیش مهر بار دوم و رسوا شدن
- ۱۰۹ رفتن بهرام پیش شاه شاپور و نامه مشتری نمودن
- ۱۱۳ شفاعت کردن بهزاد جهت بدر و مشتری
- ۱۱۴ خطاب کردن شاه شاپور مهر را و بند کردن
- ۱۱۶ روانه کردن بهزاد مشتری و بدر را
- ۱۱۸ روان شدن مشتری و بدر به راه اصفهان
- ۱۲۰ خطاب کردن مشتری با آفتاب
- ۱۲۲ رسیدن مشتری و بدر به قلعه راهزنان
- ۱۲۵ خلاص یافتن مشتری و بدر از دست راهزنان
- ۱۳۰ صفت حال مهر در فراق مشتری
- ۱۳۱ شفاعت کردن بهزاد جهت خلاصی مهر
- ۱۳۵ صفت حال مهر و عشق باختن با صورت مشتری
- ۱۳۸ خطاب کردن مهر با صورت مشتری
- ۱۴۰ مشورت کردن مهر با یاران در رفتن به طلب مشتری
- ۱۴۴ خبر یافتن شاه شاپور از رفتن مهر
- ۱۴۶ رسیدن مشتری و بدر به ری و رفتن به آذربایجان
- ۱۴۸ اجازت خواستن مشتری از مهیار و رفتن به طلب مهر

- ۱۴۹ خطاب کردن مشتری با باد صبا
 ۱۵۱ رسیدن مشتری با یاران به کنار دریا و رسیدن بهرام
 ۱۵۵ خلاص یافتن مشتری با یاران از دریا
 ۱۵۷ حَرَب کردن مشتری و یاران با آدمی خواران
 ۱۶۱ گفتار در رفتن مهر به جانب هندوستان
 ۱۶۳ رسیدن مهر و یاران به کنار دریای عمان
 ۱۶۸ خلاصی یافتن مهر با یاران از دریای خونخوار
 ۱۷۱ رسیدن کشتی تجار در آن دریا به مهر
 ۱۷۳ بیرون آمدن مهر با تجار از دریا
 ۱۷۶ صفت شیرکشتن مهر در راه
 ۱۷۷ جنگ کردن مهر با جماعت دزدان
 ۱۸۲ رسیدن مهر با شرف به شهر خوارزم
 ۱۸۴ صفت حمام و رفتن مهر به حمام
 ۱۸۹ رفتن شرف پیش شاه کیوان و حکایت مهر گفتن
 ۱۹۰ طلب فرمودن شاه کیوان مهر را
 ۱۹۲ رسیدن مهر پیش شاه کیوان و تربیت فرمودن
 ۱۹۴ گفتار در نبرد و شطرنج باختن مهر در مجلس کیوان
 ۱۹۹ امتحان کردن شاه کیوان مهر را در خط و انشا
 ۲۰۱ صفت بزم شاه کیوان و عود نواختن مهر
 ۲۰۵ بحث کردن مهر با علما در مجلس کیوان
 ۲۰۷ صفت گوی باختن مهر با شاه کیوان
 ۲۰۹ گفتار در عاشق شدن ناهید بر مهر
 ۲۱۱ عرض دادن شاه کیوان لشکر را و هنر نمودن مهر
 ۲۱۵ راز گشودن ناهید پیش دایه از عشق مهر
 ۲۱۸ رفتن جوزا پیش شمسه بانو و حکایت گفتن درباره مهر
 ۲۱۹ صفت بزم شاه کیوان با مهر
 ۲۲۳ گفتار در شکار کردن شاه کیوان و ببرکشتن مهر
 ۲۲۶ فرود آوردن شاه کیوان مهر را به خانه خود

- ۲۲۹ رفتن جوزا پیش مهر و سخن گفتن درباره ناهید
- ۲۳۱ جواب دادن مهر دایه را
- ۲۳۲ جواب دادن دایه مهر را
- ۲۳۳ جواب دادن مهر دایه را
- ۲۳۴ آمدن رسول قراخان پیش کیوان به خواستاری ناهید
- ۲۳۷ آمدن قراخان به جنگ کیوان و ظفر یافتن مهر بر او
- ۲۳۸ مصاف کردن شاه کیوان با قراخان
- ۲۴۴ فرستادن شاه کیوان وزیر را پیش مهر و ترغیب نمودن
- ۲۴۵ بازگشتن شاه کیوان به شهر خوارزم
- ۲۴۹ گفتار در عاشق شدن مهر بر ناهید
- ۲۵۲ دیدن مهر ناهید را و عاشق شدن بر او
- ۲۵۵ نزول کردن شاه کیوان به شهر خوارزم با مهر
- ۲۵۶ مناجات مهر با حضرت حق سبحانه و تعالی
- ۲۵۸ رسیدن مشتری به حدود خوارزم و دیدن بهرام او را
- ۲۶۲ دیدن مهراب مهر را و گفتن حال مشتری با او
- ۲۶۵ گفتار در رسیدن مهر و مشتری به همدیگر
- ۲۶۸ آمدن وزیر پیش مهر و گفتن سخن درباره ناهید
- ۲۷۰ گفتار در عروسی کردن ناهید و مهر
- ۲۷۶ گفتار در استجازه مهر در رفتن به مملکت خود
- ۲۷۹ صفت ترتیب کیوان جهت مهر و ناهید
- ۲۸۱ فرستادن مهر صبا را با مکتوب پیش پدر
- ۲۸۳ استقبال کردن شاه شاپور مهر را
- ۲۸۵ سپردن شاه شاپور مملکت را به مهر و وفات یافتن
- ۲۸۷ قطعه
- ۲۸۸ گفتار در وفات مهر و مشتری و ناهید
- ۲۹۶ گفتار در وفات یافتن یاران مهر و مشتری
- ۲۹۹ گفتار در نشان دادن بزرگان، پسر مهر به جای پدر
- ۳۰۰ گفتار در خاتمه کتاب و خطاب نمودن با نفس خود

۳۰۹	توضیحات و تعلیقات
۳۲۱	ترکیبها و تعبیرهای عربی
۳۲۷	امثال
۳۲۹	گزیده واژگان و ترکیبها و اعلام
۳۴۹	پاره‌ای مأخذ
۳۵۳	کشف الایات
۴۴۱	درباره کتاب (انگلیسی)

پیشگفتار

به نام پادشاه عالم عشق
که نامش هست نقش خاتم عشق
(مهر و مشتری / ۱)

خدای را سپاس می‌گزارم که توفیق رفیق گشت و منظومه دلاویز مهر و مشتری پس از سالها مهجوری در گوشه‌های مخزن‌های نُسخ خطی و زوایای گنجینه‌های مخطوطات جهان روی مهر به مشتریان نمود. «مهر» عهد و پیمان نگاه داشت و فروغ آفریدگاری و ازلی را بر آفریدگان تابانید و «مشتری» مشتری‌وار از درخششی تابناک باز ناپستاد تا یکی از منظومه‌های ارزشمند زبان و ادب فارسی برای نخستین بار در ایران به زیور چاپ آراسته گردید.

کسب این توفیق را بویژه که ایام تدوین نهایی کتاب در فرصت مطالعاتی خارج از کشور بسر می‌بردم، مدیون عزیزانی هستم که اگر مهرورزیها و تشویقهایشان نبود، انتشار کتاب دست کم به این زودی انجام نمی‌یافت. از آن میان از دوست با فضیلت آقای سیاوش حق‌جو دانشجوی پیشینم در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی سپاسگزارم که اگر تشویقها و همتش بدرقه راه تدوین این کتاب نبود، نشر آن باز هم به تأخیر می‌افتاد. او حقی صحبت نگاه داشت و در مقابله نسخه‌ها همواره دستیار من بود. از شفیق مکرم آقای دکتر سید اختر حسین کاظمی عضو هیأت علمی جامعه ملیه اسلامیة دهلی ممنونم که در فراهم آوردن یکی از نسخه‌های خطی هند با همه دشواریهایی که بنا به روال مرسوم در کتابخانه‌های آن سامان، فرا راه پژوهندگان وجود دارد، مرا یاری کرد. از همسر طاهره قنبری دبیر آموزش و پرورش تهران تشکر می‌کنم که در رونویس کردن نهایی بخشی از دست نوشته‌هایم به من کمک کرد و مانع تعویق

طبع کتاب آمد و بالاخره از مسئولان محترم بخش نسخه‌های خطی کتابخانه‌های ملی تهران و کتابخانه مرکزی دانشگاه کیمبریج انگلستان و بعضی از کتابخانه‌هایی که نام آنها در مقدمه این کتاب خواهد آمد بدان جهت که نسخه‌های خطی مورد نیاز را در اختیارم گذاردند، امتنان فراوان دارم. نیز وظیفه می‌دانم از اعضاء محترم شورای پژوهشی دانشگاه علامه طباطبائی و هم شورای دانشکده ادبیات فارسی و زبانهای خارجی و گروه زبان و ادبیات فارسی که طبع و نشر کتاب را از سوی دانشگاه تصویب و توصیه فرموده‌اند سپاسگزاری کنم. همچنین از مدیر محترم امور پژوهش آقای محسن امینی و از کارشناسان خوش ذوق و هنرمند حوزه معاونت پژوهشی دانشگاه سرکار خانم شهناز اژخ و آقایان محمدعلی شاکری یکتا و نورعلی فرّخی و رضا دنیوی که با نهایت علاقه‌مندی و دقت، کارهای مربوط به چاپ کتاب و امور فنی آنرا دنبال می‌کرده‌اند، سپاس فراوان دارم. نیز از سه تن از دانشجویان کوشا و گرامی‌ام به نام‌های: کرمی سیاه‌بیدی، حافظی و پیرحیاتی که سواد کشف الایات را بیاض و تنظیم کردند سپاسگزارم.

پایان سخن را به این دعای ابوالنفیس (نزهة الارواح، ترجمه مقصود علی تبریزی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ ص ۴۰۸) توسّل می‌جویم که: «امیدواریم که خدای تعالی ما را ببخشد آن مقدار از عقل که بشناسیم به آن نفس خود را، و آن اندازه ادب که معاشرت کنیم به آن بنی نوع خود را و آن مثابه کفایت که غنی سازد ما را از کرام و لثام ما و آن قدر شکر که مستحق شویم به او مزید نعمت را از پروردگار خود، و آن مثابه صبر که بکشیم به آن تلخی روزگار را بمنته و کرمه»

پوزش کاستی‌ها و لغزش‌ها و نیز حسن ختام را با بیان محمدبن عَصّار (ابیات ۵۰۷۴-۷ این منظومه) هم آواز می‌گردم که:

طمع دارم ز لطف خُرده بینان	لطیف و مستعدان و ذَهِینان
که هر گاهی که این دفتر بخوانند	خطای دیگران از من ندانند
ز کاتب گر خطایی باز یابند	روان در حک و اصلاحش شتابند
که انسان خالی از سهو و خطانیست	خطا و سهو بر یزدان روا نیست

رضا مصطفوی سبزواری
پانزدهم آبان ماه ۷۲ - دهلی نو
محله بنگالی مارکت - شماره ۱۳ بابرلین

مقدمه مصحح

سال تحصیلی ۷- ۱۳۵۶ برایم سالی پربار بود. توفیق رفیق گردید و بخت قرین، فرصتی دست داد تا فارغ از اشتغالات آموزشی و اداری به عنوان فرصت مطالعاتی در دانشگاه کیمبریج انگلستان بگذرانم. انبوه نسخه‌های خطی فارسی و نفیس کتابخانه مرکزی آن دانشگاه هر طالب علم و مشتاق زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایرانی را به سوی خود می‌کشاند و در میان این نسخه‌های کهن سال و غریب دور از وطن نسخه‌ای از «مهر و مشتری» مولانا شمس‌الدین محمد عصار تبریزی وجود داشت که: «بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت».

این نسخه که نشانه آن (۸) ۲۸۱: OR است، ظهر روز چهارشنبه نیمه ماه جمادی‌الآخر سال ۷۹۰ هجری قمری پایان یافته^(۱)؛ نسخه‌ای است نفیس نسبتاً خوش خط خوانا و کامل و بدون هیچ افتادگی. کاتب جلال‌الدین محمد نام دارد و نسخه دارای ۱۹۱ برگ شامل ۳۸۲ صفحه ۱۴ سطری است. جابجا نقاشی‌ها و تذهیب‌های زیبایی به تناسب متن دارد و می‌نماید که باید برای شخص مهم و رجلی متشخص و صاحب نام فراهم آمده باشد و شاید هم همین موضوع سبب گردیده تا نسخه‌ای کم غلط و خوانا و نسبتاً خوش خط تدارک یابد.^(۲)

شیوه کتابت نستعلیق است که گاهی کلمات شکسته در آن به چشم می‌خورد و گاه

(۱) ر.ک عبارات عربی پایانی این منظومه پس از متن.

(۲) ر.ک مقاله نگارنده این سطور در مجله تحقیقات فارسی دانشگاه دهلی سال ۱۹۹۲ ص ۵ به بعد.

ابیاتی به طرز چلیپا نگارش یافته و پس از ابیات شماره‌های^(۱) ۳۰۲، ۴۹۸، ۱۲۲۳، ۲۱۲۹، ۲۲۸۶، ۲۵۱۸، ۲۵۱۹، ۳۰۸۰، ۳۱۶۵، ۳۴۷۷، ۴۴۸۶، ۴۶۵۵، ۴۸۳۳، ۴۹۸۰، ۴۲۳۰ نقاشی‌های جالب توجهی به تناسب متن و موضوع دارد. عنوانهای منظومه داخل کادر مستطیلی قرار دارد و داخل آن با تصویرهایی از گل و برگ به رنگ طلایی نقاشی شده و زینت یافته و بالای نخستین صفحه نیز با نقاشی زیبایی آراسته گردیده است. تعداد ابیات منظومه به تصریح شاعر ۵۱۲۰ بیت است.

کسی کاین دفتر فرخنده خواند اگر در خاطرش گردد که داند

که ابیات بدیعش را عدد چیست بگوش پنج الفست و صدویست

(ب: ۳ - (۲) ۵۰۷۲)

برای سال وفات عصار در منابع مختلف تاریخهای متفاوتی و از جمله سالهای^(۳) ۷۷۲،^(۴) ۷۷۹،^(۵) ۷۸۳،^(۶) ۷۸۴،^(۷) ۷۹۲،^(۸) ۷۹۳ ذکر گردید. که اگر نقل نوربخش را در سلسله‌الاولیا بپذیریم و سال ۷۹۲ (یا ۷۹۳) را که شادروان استاد سعید نفیسی هم همین تاریخ را تایید کرده، قبول کنیم، نسخه یادشده مهر و مشتری در زمان حیات شاعر کتابت یافته است. نیز اگر سال ۷۸۳ ه. ق (= ۱۳۸۲ میلادی) را که آکادمیک آ.ی. کریمسکی شوروی سابق به عنوان سال مرگ عصار پذیرفته^(۹) معتبر دانیم، زمان کتابت نسخه بیش از هفت سال با مرگ شاعر و دوازده سال با زمان سرودن منظومه فاصله ندارد و در هر صورت در حال حاضر قدیمترین نسخه موجود شناخته شده مهر و مشتری در جهان محسوب می‌گردد.

نامی که خود عصار بر منظومه نهاد «عشقنامه»^(۱۰) بود که البته بعدها به دلیل نام

(۱) شماره ابیات متن مصحح ما ۵۰۹۵ بیت است.

(۲) برای مراجعه به شماره‌های دقیق ابیات منظومه باید حداکثر تا ۹ بیت پس و پیش را نیز دید.

(۳) شاهد صادق (۴) تذکره صبح گلشن از سیدعلی حسن‌خان. (۵) قاموس اعلام

(۶) تاریخ مفصل ایران تألیف عباس اقبال، نیز تذکره خلاصة الکلام

(۷) تاریخ نظم و نثر در ایران تألیف استاد سعید نفیسی

(۸) سلسله‌الاولیا محمدنوربخش (ثلاث اوائلین و تسعین و سیمانه)

(۹) ر.ک: زندگی و اندیشه نظامی ترجمه ح. صدیق. پاورقی صفحه ۱۶۱

(۱۰) : پس ای عصار ازین گفتار بسیار که مستحسن نباشد قول مکنار

سخن کوتاه کن بردار خامه رقم زن بر بیاض عشقنامه

(ب: ۶ - ۲۶۵)

قهرمانان اصلی داستان به «مهر و مشتری» شهرت یافته است. طبع و قَاد عَصَار سبب می‌گردد تا منظومه مهر و مشتری به دلیل خلاقیت مضامین و نکات بدیعش موردپسند صاحب دلان و اهل ذوق و سخن‌شناسان و عارفان قرارگیرد و گاه او را مقتدای خود بدانند و از او تقلید کنند.

جمالی دهلوی متوفی به سال ۹۴۲ ه. ق مثنوی مشهور به «مهر و ماه»^(۱) (۹۰۵) خود را به خواهش مردم تبریز و به تقلید مهر و مشتری عَصَار می‌سراید. جمالی ضمن سیر و سفر و سیاحت در ایران وقتی به تبریز می‌رسد، اهالی تبریز با کمال محبت از او پذیرایی می‌کنند و می‌خواهند تا آنجا بماند و مثنوی‌یی به سبک مهر و مشتری عَصَار تبریزی سراید. جمالی در این خصوص می‌گوید:

ز روی نخل‌بندی اهل تبریز	ز نخل دوستی گشته رطب ریز
بگفتند: ای چراغ عشق بازی	ز تو پروانه جان در گدازی
ترا راه حجاز از اشتیاق است	سزاوار تو، این راه عراق است
نشین در پرده‌های دیده‌ما	که جای مردم تنهاست اینجا...
کتابی هست مهر و مشتری نام	به شهرت همچو مهر و مشتری عام
ز تصنیف تو بهر فضل عَصَار	که او، استاد استادان در کار
تو هم در فکر مهر و مشتری باش	به مهر دل، مر او را مشتری باش ^(۲)

جمالی مهر و ماه خود را بنا به تصریح خود در آن منظومه^(۳) به سال ۹۰۵ ه. ق سروده و این نکته می‌رساند که شهرت مهر و مشتری عَصَار در مدت زمانی حدود ۱۵۰ سال بدان جا رسیده بود که می‌توانست توجه شاعران پس از خود را به خود معطوف دارد.

علاوه بر تقلید جمالی از مهر و مشتری عَصَار دیگران نیز همواره به آن توجه داشته‌اند و از جمله علی بن عبدالعزیز مشهور به ابن‌امّ ولد (متوفی به ۹۰۸) آن را به ترکی

(۱) بعضی و از جمله صاحب قاموس الاعلام مثنوی «مهر و ماه» را به غلط به عَصَار هم نسبت داده‌اند (ر. ک قاموس اعلام ج استامبول ج ۴ سال ۱۳۱۱ / ص ۳۱۵۷)
 (۲) مهر و ماه از جمالی دهلوی به تصحیح سیدحسام‌الدین راشدی از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ص ۹۱ مقدمه

(۳) جمالی می‌گوید: چو تاریخش بجویی ای خدا بین نگر «در مهر و ماه مُرشد دین»

برگردانید^(۱) و شاعر دیگری به نام میر یحیی این منظومه را به شعر ترکی ترجمه کرد^(۲) و همچنین مولی پیر محمد متخلص به عزمی مهر و مشتری را برای سلطان سلیم ثانی در هزار و پانصد بیت به شعر ترکی برگردانید که کارش ناتمام ماند و پسرش مولی حالتی (م ۱۰۳۹) آن را به انجام رسانید.^(۳)

شاعران و دانشوران پس از عصّار همواره به نیکنامی از او یاد کرده‌اند و او را ستوده‌اند؛ مولانا عبدالرحمن جامی عارف و شاعر و عالم مشهور در بهارستان درباره مهر و مشتری می‌گوید:

«محمد عصّار تبریزی رحمة الله صاحب کتاب مهر و مشتری است و در آنجا لطایف و بدایع بسیار کرده‌است.» و سپس ابیاتی را از این منظومه نقل می‌کند.^(۴) و نیز پس از خواندن مهر و مشتری می‌گوید: «این مرد روی مردم تبریز را سفید کرده و محال است که در این بحر کسی مثنوی بدین خوبی تواند گفت»^(۵).

مؤلف روضات الجنان می‌گوید: «[مهر و مشتری] از مثنویات مشهور است و در آنجا لطایف و بدایع بسیار مندرج است» و مؤلف تذکرة سفینه خوشگو عقیده دارد که مثنوی مهر و مشتری «قصه‌ای است در نهایت ندرت ... و مولانا آن را بسیار به لطافت و بلاغت گفته و تشبیهات دلنشین در آن کتاب بکار برده است»^(۶) همچنین مؤلف تذکرة خلاصة الاشعار این مثنوی را از لطایف منظومات او دانسته است.^(۷)

باری نسخه یادشده اگرچه قدیمترین نسخه موجود مهر و مشتری و کامل است اما دلایلی و از جمله ناخوانایی و پریدگی و گاه مبهم بودن بعضی کلمه‌ها ایجاب می‌کرد با نسخه‌های معتبر دیگری مقابله گردد تا کاستی‌ها و ابهامهایی از این دست مرتفع و روشن شود.

عبارت‌های پایانی این نسخه چنین است:

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب المسمى بمهر [و] مشتری فی وقت الظهر یوم

(۱) کشف‌الظنون بند ۱۹۱۴.

(۲) قاموس الاعلام، شمس الدین سامی ص ۴۵۱۲، کشف‌الظنون ج ۲ ص ۵۷۶

(۳) نیز کشف‌الظنون بند ۱۹۱۴ به نقل تاریخ ادبیات دکتر صفاج ۳ بخش ۲ ص ۱۰۲۸

(۴) بهارستان چاپ وین، افست ۱۳۴۸ ص ۹۹ و ۱۰۰

(۵) زندگی و اندیشه نظامی، (مأخوذ از «تاریخ ادبیات آذربایجان چاپ باکو ۱۹۶۰) ص ۱۶۲

(۶) ر.ک: سخنوران آذربایجان: تألیف عزیز دولت‌آبادی ص ۵۳۷ (۷) مأخذ پیشین

الاربعا منتصف شهر جمادى الآخر سنة تسعين و سبعمائة و الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلم على خير خلقه و مظهر لطفه محمد و آله اجمعين على يد العبد الضعيف الفقير اضعف عباد الله و احقر خلق الله جلال الدين محمد اصلح الله شأنه و غفر ذنوبه. در میان نسخه‌های دیگری که از منظومه مهر و مشتری وجود دارد، سه نسخه زیر کامل‌تر است و از اعتبار علمی بیشتری برخوردار:

۲ - نسخه کتابخانه ملی تهران به شماره ۱۰۴ که ما با علامت (م) از آن یاد می‌کنیم و تاریخ تحریرش سال ۸۸۴ هـ. ق است. خطی نستعلیق خوش دارد، عنوانها به خط نسخ و دارای ۴۴۴ صفحه دوازده سطری و مصور است. از نوشته کاتب در پایان نسخه برمی‌آید که این نسخه را از روی نسخه‌ای که با نسخه مصنف آن محمد بن محمد عصار تبریزی مقابله شده، نوشته است.

زمان کتابت آن چاشتگاه روز عاشورای سال ۷۸۰ بوده و به سلطان محمود نامی که با صفات «مستخدم ارباب عقل و حکم و مستجمع انواع کمالات و شیم و مربی فضلا و ملجاء ضعفا و قبله اولوالالباب توصیف گردیده، هدیه کرده است. عبارت پایانی کتاب چنین است:

«تم الكتاب الشريف فى اواخر شهر جمادى الاولى به سنة ۸۸۴ الهجرية المصطفوية و الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على خير خلقه محمد و على اله الطاهرين و عترته الطاهرين اجمعين».

و سپس در صفحه بعد با همان خط نسخی^(۱) که سرلوحه‌های منظومه نوشته شده اضافه می‌کند:

«انتسخ المصحح فى المتسخ قد اتفق الفراغ من مقابلة هذا الكتاب من فاتحته إلى خاتمته مع نسخته انتسخها المصنف بخط الشريف و كتب قرغ من تنميق هذا الكتاب ناظمه و هوا حقر العباد لله الغفار محمد بن محمد بن محمد العصار التبريزى أصلح الله شأنه ضحوة يوم عاشوراء سنة ثمانين سبعمائة هجرية و جعل تذكرة و تحفة لخدمة الصاحب الاعظم مستخدم ارباب العقل و الحكم مستجمع انواع الكمالات و الشيم مربى الفضلاء ملجاء الضعفاء قبله اولى الالباب المستغنى عن الاطناب فى الالقاب الدنيا و

الدین سلطان محمود عظم الله تَجَلال قدره و اعلیٰ لوی عزه و فخره و رفع مکان مسنده و صدره.

نسخه یاد شده کامل و خوانا است و گهگاه تصویرهای جالبی در ارتباط با مضامین ابیات در آن (مثلاً پس از ابیات ۳۰۰-۲۵۹۴-۴۹۰۵) نقاشی شده عنوانها در داخل کادر مستطیلی قرار دارد و همچنین بالای صفحه نخست کتاب منقش و زیباست. این نسخه ابیاتی اضافی بر نسخه‌های دیگر دارد و با توجه به توضیح کاتب که آنرا از روی نسخه مصنف نوشته، چنین مستفاد می‌گردد که عصار باید پس از سرودن منظومه تجدید نظر نهایی کرده و ابیاتی بر آن افزوده باشد.

۳- نسخه هند: که به شماره ثبت: Acc. No. 48-6/8 در موزه ملی دهلی در هندوستان نگهداری می‌شود و ما با علامت (ه) از آن یاد خواهیم کرد. کاتب آن حسین بن عبدالله شیرازی نام دارد که در «دارالعیش شیراز» نسخه را به پایان رسانیده و تاریخ اختتامش روز شنبه سوم ماه رمضان المبارک سال ۸۷۵ ه. ق. است. با خط نستعلیق نگارش یافته، تصویرهای جالب و گویایی پس از بعضی ابیات (مثلاً ابیات ۳۰۰-۲۲۸۲-۲۵۱۵-۳۸۴۲-۴۰۰۸-...) دارد. ۲۳۲ برگ یازده سطری را در برمی‌گیرد و گاه بیتی یا ابیاتی را ندارد. عبارات پایانی نسخه چنین است.

«فقد فرغ من تحریر هذا النسخة الشریفة فی يوم السبت ثالث شهر رمضان المبارک سنة خمس و سبعین و ثمانمائه الهجرية المصطفوية و صلى الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین. کتبه العبد اقل عباد الله حسین بن عبدالله شیرازی فی دارالعیش الشیراز صانها الله عن الآفات و العاهات. اللهم اغفر لصاحبه و لکاتبه و لجميع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و سلم تسليماً کثیراً».

۴- سومین نسخه مورد مقابله نسخه کیمبریج است که این نسخه نیز مانند نسخه اصل در کتابخانه مرکزی دانشگاه کیمبریج انگلستان نگهداری می‌گردد و ما از آن به نسخه «ک» یاد می‌کنیم. نسخه‌ای است که اگرچه تاریخ کتابت ندارد، ولی از سیاق خط برمی‌آید که پیش از قرن دهم یا حداکثر در همین قرن کتابت شده. نسخه‌ای کامل است و بی غلط و هر جا بیتی از قلم کاتب افتاده در حاشیه با همان خط افزوده گردیده؛ خطی خوانا و نستعلیق دارد ولی عنوانها گاه با خط نسخ است. صفحه‌ها بزرگتر از نسخه‌های یاد شده پیشین و شامل هفده سطر است و کاتب گهگاه در حاشیه نسخه توضیح‌هایی

مانند عنوانهای زیر افزوده است:

صفت موی، صفت پیشانی، صفت ابرو، صفت چشم، صفت بینی، صفت رخ، صفت گوش، صفت دهان و لب، صفت دندان، صفت زبان، صفت زنخدان، صفت دوش، صفت بازو، صفت ساعد، صفت دست، صفت انگشتان، صفت ناخن، صفت بر و سینه، صفت پهلوی، صفت شکم، صفت ناف، صفت پشت، صفت بالا، صفت میان، اشارت به پرده، اشارت به نحو و معانی، اشارت به آئینه، اشارت به نامه، اشارت به منطق، صفت حال مشتری در هجر مهر، اشارت به گوهر، آخر اشارت، اشارت به خط و قلم، اشارت به زر، اشارت به گل، اشارت به اشک، اشارت به مسایل نجومی، اشارت به موسیقی و ساز، صفت تابستان، صفت حال مهر در بند، اشارت به زنجیر، صفت نقاش، صفت بهار، اشارت به مسایل حسابی، صفت باغ، اشارت به ریاحین، صفت زمستان، اشارت به مسایل نحوی و ایمه، صفت آتش، صفت شطرنج، صفت نرد، اشارت به چوگان و گوی، اشارت به مسایل حکمی، صفت اسب، اشارت به چشم، اشارت به تیر و کمان، صفت البرز، صفت خزان و فواکه، در نرد و شطرنج باختن مهر نزد شاه کیوان، اشارت به مسایل نجومی، صفت شهر خوارزم، صفت کمان زه ناکرده، صفت دریا، صفت کشتی، اشارت به علم عروض، اشارت به هیأت، اشارت به اشجار و ازهار، صفت شتر، اشارت به باد... چنانکه اشارت رفت این نسخه تاریخ ندارد و با بیت پایانی منظومه به پایان می‌رسد. اما نسخه‌ای است بی غلط و خوانا و معتبر و کامل و ما از این نسخه فقط برای تأیید کلمه‌های ناخوانای دیگر نسخ سود جستیم و نیز حتی الامکان در مواردی که اختلاف آن با سایر نسخه‌ها مفید معنی‌ای بجز آن نسخ بود و یا با آنها تفاوت بیشتری بنظر می‌رسید، آن اختلافها درج گردید و در پاورقی بدانها اشارت رفت و همچنین برای تأیید ابیاتی که در نسخه (م) افزون بر نسخه اساس وجود داشت و لازم بود به متن برده شود از این نسخه استفاده شد و در پاورقی مربوط به آن ابیات، یادآوری گردید.

باری کپی نسخه‌های اصل و نسخه‌های (ک) و (م) فراهم آمده بود و مقابله‌های لازم انجام گرفته بود. اما لازم می‌آید نسخه‌ها نیز دیده شود. سالها وصال میسر نگردید و با اینکه سفرهای مکرری به خطه شکر شکنان قند پارسی اتفاق افتاد اما بدست آوردن کپی از نسخه خطی مضبوط در موزه ملی هند در دهلی به این آسانی‌ها فراهم نمی‌آمد چون متأسفانه بعضی از کتابخانه‌های دارای مخطوطات هند و از جمله موزه ملی و یا

موزه سالار جنگ در حیدرآباد (که نسخه‌ای از مهر و مشتری در آنجاست) از دادن کپی کامل نسخه‌ها خودداری می‌کنند^(۱) و ظاهراً این جزو مقررات آنهاست.

با اینکه مراحل خواندن و بازنویسی نسخه اصل و مقابله‌ها انجام گرفته بود، دریغ می‌آمد که چاپ این منظومه ارزشمند که نخستین بار تصحیحی انتقادی از آن فراهم آید بدون مقابله با نسخه هند صورت گیرد. دسترسی به نسخه هند مدتی میسر نگشت و عزم سفر هند^(۲) برای اقامت و ماندن و فراهم آوردن کپی نسخه مذکور همواره در سر بود تا اینکه بار دیگر توفیق دیدار بنگاله نصیب گردید و در شهریور ماه ۷۰ به دعوت دانشگاه‌های دهلی و با همت دفتر همکاریهای علمی و بین‌المللی وزارت فرهنگ و آموزش عالی برای تدریس در آن دانشگاه‌ها عازم آن دیار گشتم. فرصت برای کارهای پژوهشی نیز بسیار مغتنم بود. آرزوی وصال نسخه یاد شده و نیز چند نسخه معتبر دیگر به تحقق پیوست و مراحل واپسین کار که مقابله با این نسخه بود در دهلی گذشت و بدین گونه کار تصحیح انتقادی مهر و مشتری در پایان بهار سال ۷۱ و پس از مدت زمانی در حدود ۱۴ سال به پایان رسید.

شیوه کار چنان بود که نسخه اصل یعنی همان نسخه کتابت یافته در زمان یا قریب به زمان سراینده، اساس قرار گیرد و با سه نسخه یاد شده اخیر الذکر مقابله گردد و اختلافات نسخه‌ها با دقت در حاشیه ضبط شود؛ در مواردی که نسخه‌ای درست‌تر می‌نمود و قراین لفظی و معنایی نیز آن را تأیید می‌کرد و نادرست بودن نسخه اساس واضح بود، انتخاب احسن انجام گرفت و به متن منتقل گردید و البته در ذیل همان بیت اختلافها ثبت شد و التقاط کلمه یا کلمه‌ها از نسخه بدلها نیز مشخص گردید و برای اینکه اشتباهی در کلمه مختلف فیه پیش نیاید علاوه بر ذکر شماره بیت در آغاز، کلمه‌های دو طرف واژه یا واژه‌های مورد نظر نیز ذکر شد تا یافتنش در بیت آسانتر باشد. رعایت امانت‌داری در تمام موارد شیوه مصحح بود و اگر اشتباه کاتب در موردی مسلم بنظر می‌رسید ذوق و سلیقه شخصی را در تغییر و تبدیل کلمه یا کلمه‌ها دخالت نداد. این روش بویژه در مواردی از قبیل کاستی‌ها و مواضع محو شده نسخه اساس نه تنها

(۱) بعضی از آنها فقط از چند صفحه‌ای از یک نسخه خطی کپی می‌دهند که مشکلی را حل نمی‌کند.

(۲) همچو عزم سفر هند که در هر سر هست رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

(صائب)

ضرورت بیشتری داشت که گزیری جز نقل درست‌ترین کلمه از میان دیگر نسخه‌ها نبود. در مواردی کلمه‌هایی در متن جابجا شده بود که معنی درست‌تر تنها با پس و پیش کردن آن کلمه‌ها (و نه تغییر دادن واژه‌ها) به حاصل می‌آمد؛ در این گونه مواضع نیز شیوه کار براساس نسخه‌ها انجام می‌گرفت و از میان آنها آنچه درست می‌نمود انتخاب گردید و به متن برده شد و تمام موارد یاد شده و هرگونه تغییر و جابجایی در متن اصلی در پاورقی و ذیل شماره همان بیت درج گردید.

گاه به‌ایاتی بر می‌خوردم که در نسخه اساس وجود نداشت اما در نسخه یا نسخه‌های دیگر موجود بود؛ ضابطه کار چنین تعیین شد که چنانچه آن بیت حداقل در دو نسخه از نسخه بدلها وجود دارد (نسخه «م» و یک نسخه دیگر) و نیز برای تکمیل یا توضیح و تأیید مطلب متن ضرورت دارد به متن منتقل گردد و در عین حال در داخل علامت [] قرار گرفت و در پاورقی نیز ذیل شماره همان بیت موضوع با ذکر نسخه بدلهایی که از آنجا نقل گردیده درج گردید و تفاوت بیت الحاقی در نسخه بدلها نیز در همانجا مشخص گردید.

بجز چهار نسخه یاد شده مهر و مشتری نسخه‌های دیگر آن به شرح زیر است:

۵ - نسخه موزه سالار جنگ حیدرآباد هند به شماره ۱۴۵۷ که نسخه‌ای است کامل شامل ۱۸۳ برگ با خط نستعلیق خوشی نگارش یافته، حاشیه‌های طلایی دارد. تاریخ تحریر ندارد و قدیمتر از قرن دهم هجری بنظر نمی‌رسد.^(۱)

۶ - نسخه دیگر موزه سالار جنگ حیدرآباد که به شماره ۱۴۵۸ ثبت شده تقریباً مشخصات نسخه نخستین را دارد. متأخرتر از آن می‌نماید و احتمالاً از قرن یازدهم هجری قمری قدیمتر نیست. (ر.ک: فهرست مشروح مخطوطات موزه یاد شده ج ۴)

۷ - نسخه کتابخانه ملی تبریز که جزو کتب اهدایی مرحوم حاجی محمد نخجوانی به شماره ۲۷۲۱ ثبت شده و در تاریخ ۹۸۲ ه. ق نگارش یافته است.

۸ - بنگال، ایشیاتک ۱۲۹ منظوم (۱۴۹۲) خط نستعلیق بدون تاریخ (ف. بنگال: ۱۰۰).

۹ - هند، بانک پور، ۱۴۸ نستعلیق محمود فرزند محمد مؤمن بخاری سال ۱۰۱۷،

۱۸۶ برگ ۱۴ سطری (ف عبدالمقدور مولوی: ۲۲۵).

- ۱۵ - ۱۰ هندوستان، رامپور، کتب خانه رضا، شش نسخه که سه نسخه آن مَصُور است، کهن‌ترین آنها نوشته شده در سال ۹۲۳ است.
- ۱۶ - تهران، خانقاه نعمت‌اللهی ۳۲۲؛ نستعلیق زرین، ۳۳۶ صفحه ۱۵ سطری (ف). دیباجی ۲: ۵۸).
- ۱۷ - تهران، مجلس ۱/ ۲۶۸۰ شکسته غلامرضا، سال ۱۲۷۵ (ص ۱-۷۸)، ۷۰۰ بیت (ف، مجلس ۸: ۴۴۷).
- ۱۸ - تهران، ملی، تحریر علی عسکر فرزند علی نقی، یکشنبه ۸ ج ۲/ ۱۳۴۲ آغاز کم دارد، ۴۱۶ صفحه ۱۲ سطری (نسخه‌ها ۴: ۲۴۹).
- ۱۹ - تهران ملک ۱/ ۵۶۱۱، نستعلیق محمد علیخان، سده ۱۲ در هند، شامل مقدمه درباره سراینده کتاب و ۸۹۴ بیت انتخاب شده.
- ۲۰ - تهران، دانشگاه ۱/ ۲۹۳۳، نستعلیق سده ۱۰ - ۱۱ بدون آغاز و انجام (ف دانشگاه ۱۰: ۱۷۹۴).
- ۲۱ - تهران، مجلس ۲۶۹۴ نستعلیق خوش خط سده ۱۰ عنوانها در سر فصل مرصع با سفیداب، دارای ۲۸۸ صفحه ۱۳ سطری، آغاز و انجام ندارد، حدود ۳۴۰۰ بیت، رقم و تاریخ ندارد. (ف، مجلس ۸: ۴۶۴).
- ۲۲ - تهران، ملک ۵۹۵۰ نستعلیق سده ۱۰ زرین، با هشت تصویر از آغاز پنج بیت افتاده و در پایان ۷ برگ نو نویس شده.
- ۲۳ - تهران، سلطنتی قدیم ۳/ ۱۲۳۰۵ (۷۰۹ ف) با سه تصویر و نستعلیق خوش ۹۵۴؛ زرین (ف. دکتر بیانی: ۵۱۴).
- ۲۴ - تهران سلطنتی قدیم ۵۴۹ (۴۷۰ ف) نستعلیق خوش نیمه یکم سده ۹، زرین، با ده تصویر، ۴۴۰ صفحه ۱۲ سطری (ف، دکتر بیانی: ۲۲۱).
- ۲۵ - تهران، مجلس ۱۱۹۶، آغاز سده ۹، حدود ۴۱۷۰ بیت، آغاز و انجام افتاده، شامل ۱۳۹ برگ ۱۵ بیتی (ف. مجلس ۳: ۶۹۱).
- ۲۶ - تهران، ملک ۵۹۳۴، نستعلیق خوش، زرین، دارای پنج تصویر، پایان یافته در ۱۴ رمضان ۸۷۸.
- ۲۷ - نور عثمانی، نستعلیق پنجشنبه ۷ ج ۲/ ۸۴۴، ۳۹ برگ ۲۱ سطری (فیلم ۱۷۸ دانشگاه تهران).

- ۲۸ - استانبول، طویقپو سرای، ۳۵۶۳. A. نعیم الدین الکاتب فرزند صدرالدین، ۸۸۷، ۱۹۱ برگ ۱۴ سطری (ف. فهمی ادهم ۱: ۲۱۳).
- ۲۹ - استانبول، طویقپو سرای، ۶۸۷. H، پیر حسن الکاتب سال ۹۰۰، دارای ۱۸۲ برگ ۱۵ سطری (ف. فهمی ادهم ۱: ۲۱۳).
- ۳۰ - استانبول، طویقپو سرای، ۷۰۵. H حدود سده ۹ دارای ۲۱۵ برگ ۱۲ سطری (ف. فهمی ادهم ۱: ۲۱۳).
- ۳۱ - استانبول، طویقپو سرای، ۸۳۱. H شاه محمد فرزند فخرالدین احمد انصاری، سال ۹۰۵ دارای ۲۱۶ برگ ۸ سطری (ف. فهمی ادهم ۱: ۲۱۴).
- ۳۲ - استانبول، طویقپو سرای، ۱۰۲۸. R محمدالحسین فرزند حاجی محمد هروی، ۹۷۹، دارای ۱۸۶ برگ ۱۴ سطری (ف. فهمی ادهم ۱: ۲۱۴).
- ۳۳ - استانبول، طویقپو سرای، ۱۰۲۶. R حدود سده ۱۰ دارای ۱۸۵ برگ ۱۴ سطری.
- ۳۴ - استانبول، طویقپو سرای، ۸۱۴. H حدود سده ۱۰ دارای ۱۸۳ برگ ۱۴ سطری (ف. فهمی ادهم ۱: ۲۱۴).
- ۳۵ - استانبول، طویقپو سرای، ۱۰۲۷. R نوشته ۱۰۵۷، ۱۱۵ برگ ۱۳ سطری (ف. فهمی ادهم ۱: ۲۱۵).
- ۳۶ - تبریز، ملی، ۴۹۴۹، نوشته منصور فرزند فتح گرم رودی، سال ۹۸۲ (نسخه‌ها ۴: ۳۱۴ - فهرست آن کتابخانه ج ۴: ص ۲ - ۱۳۶۱).
- ۳۷ - تبریز، کتابخانه نخجوانی، معرفی شده، در نشریه کتابخانه ملی تبریز، شماره ۷ سال ۱۳۴۳ ص ۵۸.
- ۳۸ - مشهد، رضوی ۵۹، نستعلیق فتح الله، سال ۱۰۲۶، دارای ۲۴ برگ ۳۷ سطری (ف. رضوی ۳: ۹۳).
- ۳۹ - رضوی ۱۰۴۲، ادبیات (۹۲۱۰) نستعلیق اواخر سده ۱۲ حدود یازده صفحه از آغاز و سی صفحه از انجام و میانه افتادگی دارد (ف. رضوی ۷: ۸۷۰).
- ۴۰ - لندن، موزه بریتانیا، Add ۶۶۱۹ نستعلیق ذیحجه ۸۷۶ (۱۴۷۲ م) (ریو ۲: ۶۲۶).
- ۴۱ - لندن، موزه بریتانیا، ۱۱۸۴. OR مصور، سده دهم و یازدهم (نسخه‌ها ۴: ۶۸۷).

- ۴۲- لندن، انجمن آسیایی پادشاهی، ۳۰۳۵، نستعلیق خوش محمد فرزند عبدالقادر المعروف به فکری، نوشته ۹۸۰ (نسخه‌ها ۵: ۶۸۰).
- ۴۳- لندن، موزه بریتانیا، Add ۷۷۷۶/۱ نستعلیق نورالدین محمد لاهیجی، رمضان ۱۰۰۴ (۱۵۹۶ م) (ریو ۲: ۸۱۷).
- ۴۴- پاریس، ملی S.P. ۷۶۶ نستعلیق منعم الدین فرزند ابراهیم الاوحدی، ۲ رجب ۸۹۵، مضمور، ۱۹۵ برگ ۱۵ سطر (ف. میکروفیلماج ۱ ص ۲۶۲).
- ۴۵- پاکستان، دانشگاه پنجاب ۲۹ SPI/VI ۴۱۲۱ نستعلیق ۱۰۶۲ (۱۶۵۲ م) (ف. عبدالله ۲: ۴۸۰) نیز (ف. دکتر محمد بشیر حسین ۱: ۱۸۷).
- ۴۶- پاکستان، نستعلیق سده دهم، سرلوحه‌ها زرین، ۳۹۹ صفحه شماره ۲۲۵۴ (ف. گنج بخش: ۵۱۷۰).
- ۴۷- پاکستان، نستعلیق خوش سده ۱۰ ه. ق آغاز و انجام افتاده سرلوحه‌ها زرین شامل ۲۲۶ صفحه شماره ۲۲۵۴ (ف. گنج بخش: ۵۱۶۹).
- ۴۸- قاهره، دارالکتب، (۱۶۸ م ادب فارسی) تعلیق خوش، زرین ۱۷۸ برگ ۱۵ سطر، تاریخ ۲۴۱۲ / ۸۹۸. (مخطوطات ۲: ۲۰۲).
- ۴۹- قاهره دارالکتب (۱۶۹ م ادب فارسی)، تعلیق خوش، زرین میر حسین الکاتب، ۱۹ رمضان ۸۹۸، ۱۹۷ برگ ۱۴ سطر (ف. مخطوطات ۲: ۲۰۲).
- ۵۰- قاهره، دارالکتب (۱۷۰ م ادب فارسی). نستعلیق خوش، زرین حسن شریف الکاتب شیرازی، ۱۶ رمضان ۹۶۱ (ف. مخطوطات ۲: ۲۰۳).
- ۵۱- قاهره، دارالکتب (۱۸ ادب فارسی)، تعلیق عبدالعظیم سال ۱۱۱۴، ۱۳۹ برگ ۱۶ سطر (ف. مخطوطات ۲: ۲۰۲).
- ۵۲- هاروارد، هوتن MS-P-9 سده یازدهم، زرین (نسخه‌ها ۴: ۷).
- ۵۳- هندوستان، کتابخانه گنج بخش به شماره ۸۰۳۸، نستعلیق خوش سده ۱۰ ه. ق آغاز افتاده: خلاف عادت آتش کز دور افلاک (۹) بکلی میل سوی مرکز خاک... عنوانها شنگرف، جدول بندی لاجوردی. از انجام چند سطر افتاده، ۲۲۶ ص. ر. ک شماره ۲۲۵۴ فهرست نسخه‌های خطی گنج بخش.
- ۵۴- هندوستان، کتابخانه گنج بخش، شماره ۱۰۸۶ نستعلیق خوش. سده ۱۰ ه. ق، با سرلوحه زرین، جدول بندی چار راه به زر و رنگها، عنوانها لاجوردی، ۳۹۹ صفحه.

ر.ک فهرست نسخه‌های خطی گنج بخش شماره ۲۲۵۴.

نسخه‌های خطی مهر و مشتری به دلیل اقبال و در نتیجه استنساخ زیاد مردم در طول روزگاران گذشته منحصر به آنچه گذشت، نیست و همچنانکه ملاحظه گردید نسخه‌های آن در بخش مخطوطات کتابخانه‌های سراسر جهان از هاروارد تا اقضا نقاط هند پراکنده است و از جمله آقای پروفیسور نذیر احمد استاد دانشگاه علیگر هند به نگارنده اطلاع دادند که نسخه‌ای از این کتاب در «مدینه» موجود است.

مهر و مشتری منثوری نیز موجود است که نسخه‌ای از آن به شماره قفسه ۵۹۳۰ و ثبت $\frac{۸۴۱۸}{۶۲۰۷۹}$ در کتابخانه مجلس شورای ملی سابق وجود دارد. مورخ ۲۹ شهر جمادی الثانی ۱۲۵۴ و شامل ۳۳۸ صفحه ۲۳ سطری به قطع رحلی است (ف. منزوی ج ۵: ۴۰۶۵۱ - مجلس ۱۷: ۳۱۹).

مهر و مشتری ظاهراً یک بار به سال ۱۸۳۹ م در برولینی به قطع وزیری در بیست صفحه (۱) چاپ شده است.^(۱) ولی با همه کوششی که برای به دست آوردن آن چاپ و یا دست کم مشخصات آن کرده‌ایم با توجه به اینکه صد و پنجاه و هفت سال از زمان چاپ آن می‌گذرد، هنوز نشانی از آن نیافته‌ایم.

و من الله التوفیق و علیه التکلان

مصحح

زندگینامه و اندیشه‌های عصار

مولانا شیخ شمس‌الدین حاجی محمد عصار تبریزی از سخنوران و عرفا و دانشمندان نامی قرن هشتم هجری است. زمان تولد او بدرستی معلوم نیست و باید آغاز قرن هشتم ه. ق بوده باشد. زادگاه و محل سکونت او تبریز بود و درباره تاریخ وفات او پیش از این سخن گفتیم. گورگاهش را چرنداب تبریز و حوالی مرقد استادش نظام‌الدین عبدالصمد منجم تبریزی ذکر کرده‌اند.^(۱) عصار را در تصوف مرید شیخ مجدالدین اسماعیل سیسی (متوفی ۷۶۰) دانسته‌اند که بعضی از بزرگان آن عصر و از جمله رکن‌الدین خوافی و قاسم انوار و محمد مغربی نیز از شاگردان او بوده‌اند.^(۲) عصار در علوم عقلی مانند ریاضیات و نجوم و علوم شعری استاد و صاحب نظر بود و در شعر «عصار» تخلص می‌کرد.

بس ای عصار ازین گفتار بسیار که مستحسن نباشد قول مکثار

(ب: ۲۶۳)

عصار معاصر سلطان اویس ایلکانی و پسرانش سلطان حسین و سلطان احمد است. سلطان شیخ اویس بن شیخ حسن (۷۷۶-۷۵۷ ه. ق) از امرای ایلکانی یا آل جلایر بود پدر سلطان اویس یعنی امیر شیخ حسن (۷۵۷-۷۴۰ ه. ق) در عراق عرب سلطنت مستقلی داشت و خود از ایل جلایر مغول و از سوی مادر نیز از نژاد ایلخانان محسوب می‌گردید و با این همه دلشاد خاتون زوجه سابق ابوسعید را که زنی مدیر و با کفایت بود نیز در

(۲) ر.ک: دانشمندان آذربایجان ص ۹-۳۸

(۱) ر.ک: سلسله الاولیا، نیز روضات الجنان

ازدواج خود داشت. و به همین جهات بیشتر از دیگران خود را لایق مقام آنان می دانست و دولت نسبتاً معتبری را هم تشکیل داد.

فرزندان او صاحب نام و آوازه‌ای نگردیدند و بحقیقت شهرت فرزندان امیر شیخ حسن بزرگ به دلیل وجود شاعران بلند آوازه‌ای بود که هم عصر آنان بودند و باعث اعتبار بخشیدن به خاندان ایلکانی گردیدند که از آن جمله باید حافظ شیرازی^(۱)، خواجه محمد عصار، سلمان ساوجی و عبیدزاکانی را یاد کرد.

مغزالدین اویس پس از پدر مشهورترین امیر آل جلایر و شعر دوست و شاعرپرور بود و خود نیز شعر می گفت و برای کسب شعر و ادب شاگردی سلمان ساوجی می کرد و بسیار به او ارادت می ورزید و «همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی»^(۲) و پس از رسیدن به مقام سلطنت نیز با همان چشم استادی به سلمان می نگریست و «همگی توجه و التفات را بر صحبت و مجالست او وقف نمود و باب انواع رعایت را بر روی روزگارش برگشود چنانکه از متاخرین هیچ کس را آن مکنت و ثروت دست نداد»^(۳) و سلمان نیز قصائدی در مدح او سرود و همچنین حسین پسر اویس را که پس از پدر به سلطنت رسید (۷۸۴-۷۷۶ ه. ق) در چند قصیده ستود.

مولانا عصار علاوه بر شیخ اویس که شرح او گذشت با سلطان حسین (۷۸۴-۷۷۶ ه. ق) و نیز سلطان احمد (۸۱۳-۷۸۴ ه. ق) هم عصر بود. نکته مهم این که عصار شاعر مدّاح نیست و اینکه او را مدّاح بعضی امرای ایلکانی و از جمله سلطان اویس دانسته اند، اعتبار ندارد^(۴)؛ عصار به بیان خود در مهر و مشتری قصیده‌هایی در مدح داشته اما این قصاید مانند سایر انواع شعر او تنها جنبه طبع آزمایی داشته و بدین مقصود بوده که: «به دیوان برده و بر کس نخوانده» و نیز به قصد اینکه صله‌ای بگیرد، سروده نشده است. عصار مردی عارف و دور از همه تعلّقات دنیوی و تملّقات این جهان خاکی بود. در مقدمه مهر و

(۱) سلطان احمد ایلخانی یکی از مدح‌های حافظ بوده و در غزلی به مطلع زیر او را ستوده است.

احمد الله علی معدلة السلطان احمد شيخ اویس حسن ایلخانی

(دیوان حافظ / قزوینی دکتر غنی ص ۳۳۳).

(۲) تذکره دولتشاه ص ۲۸۷.

(۳) ر. ک هفت اقلیم، امین احدآرازی.

(۴) استاد سعید نفیسی نوشته‌اند: «عصار از شعرای دربار شیخ اویس بود و در ضمن به مدح امرای دیگر می پرداخت. عاقبت از مدیحه سرایی دلسرد شد و به آنزوا پرداخت و مهر و مشتری را نظم کرد. (تاریخ نظم و نثر در ایران) ج ۱ ص ۲۰۳ - نیز ر. ک لغت‌نامه دهخدا: ذیل عصار.

مشتري جلیس «یکتا و هموار» او یک شب به سزاغ او می‌آید و پس از مقدّماتی می‌گوید:

ضمیرت انوری طبیعت سنائیست	چهاران را از حضورت روشنائیست
زبان از بند موسی وار بگشای	ید بیضا ز سحر طبع بنمای
ز نور دل مجالس را برافروز	شب عشاق را ده طلعت روز
از ین دلگرمی و شب زنده‌داری	چرا ما را چنین بی‌حظ گذاری...
چرا در کنج عزلت مستمندی	چرا در حبس خلوت پای‌بندی...
چرا در مثنوی گفتن نکوشی	نزید چون تو بلبل را خموشی
تو را در مدح باشد صد قصیده	که هریک هست زیب صد جریده
به نظم آن ضمیرت برفشاند	به دیوان برده و بر کس نخوانده
بباف از طبع خود دیبای دیگر	بنه این نیز برآنهاى دیگر... ^(۱)

عصار به ممدوحان توجهی و به مدّاحی حکام و دولتمردان رغبتی نداشت. کنج خلوت و انزوای خود را با دیدار هیچ سیاستمدار و دنیاداری مبدّل نساخت و مدحیه‌ای به پادشاهی تقدیم نکرد و «از ممدوح مجازی دست شست».^(۲) و در عوض افکار عالی عرفانی و اندیشه‌های عمیق اخلاقی خود را به پای مردم روزگار ریخت.

دلا از علم و حکمت جو تمامی	که تا گردی عَلم در نیکنامی
که علم آمد بر اهل معانی	عبارت از حیات جاودانی
به نزد آنکه زین معنیش برگ است	یقین بار درخت جهل مرگ است ^(۳)

انگیزه سرودن مهر و مشتري علاقه خاص عصار به حفظ فرهنگ و زبان و ادب فارسی و ایرانی و میراث علمی گذشته است و نه هرگز خواست و دستور حکام زمان. وضع زندگی ساده و انزوا طلبی او، وابسته نبودنش را به حکام زمان تأیید می‌کند. عصار از روی گردانیدن مردم از معارف و خوار بودن هنر و سختی معیشت افاضل و خریدار نداشتن کالای شعر و حتی قرض گرفتن وجه معاش و نابسامانی جامعه شکایت دارد و اگر کمترین تقرّبی به حکام زمان می‌داشت بدون شک حال و روزش بهتر از آن بود که

(۱) همین کتاب، ابیات ۱۵۳ به بعد

(۲) برگرفته از مصرعی است از عصار:

ز ممدوح مجازی دست شسته

به مطلوب حقیقی راه جسته

(۳) ابیات ۴۸۸ تا ۴۹۰ منظومه.

گفته است. عَصَار شاعری متمهد است و اوضاع روزگار او در آئینه ایات زیر نمودار.

که جهل از وی عزیزست و هنر خوار
چو طفلان گشته مفتون بر زخارف
نسجدش به وزن باقلا خلق
کنندش جمله با عیسی برابر
غذاشان چون جنین آماده از خون
که آن را نیست کس قطعا خریدار
به هر مجمع که سر برکرده چون شمع
ز آب چشمشان اجرا و ادرار
فتاده نار دل در رشته جان
نگشته از زبانشان کار روشن
جز آتش برنسته ز آن میان طرف
ولی همواره در عین تنزل
به پیش هرکسی برپا ستاده
ولی وجه معیشت هر شب از قرض
به پیش هر خسی از باد مرده
شده زان سوز وقت دیگران خوش
پی پروانه‌ای باگریه و سوز
به خدمت در محافل بوده قایم
شدم در گوشه عزلت نشستم
نشستم بر بساط سفره خویش
زبان در کام ناکامی کشیدم
لکن را کار فرمودم در آن کار

(ب: ۱۴۵ - ۱۲۴)

درین دور خرد فرسای خونخوار
خلایق روی گردان از معارف
اگر سحبان بود در ژنده یا دلق
و گر باشد خری بر پشت استر
افاضل در مضایق گشته مسجون
خصوصاً بایعان جنس اشعار
ندیده حاصلی جز حرقت و دمع
عذاشان از تن محرور و بیمار
ز عریانی همیشه زرد و لرزان
ز تاب فکرشان بگداخته تن
تن خود کرده در کار زبان صرف
به هر مجلس ترقی در تخیل
زبان چرب هر جایی گشاده
به صورت کرده دایم سروری عرض
به جان هر فسرده پی فشرده
فکنده از زبان خود را در آتش
شبان استاده بر یک پای تا روز
به زحمت از زبان خویش دایم
چو این دیدم زبان از قول بستم
گرفتم عادت یکتادلی پیش
درون گنج زور خویش دیدم
چو کاری می‌نشد روشن به گفتار

عَصَار به استناد آنچه از اشعارش بر می‌آید شاعری است آزاده و «پای‌بند حبس

خلوت و مستمند کنج عزلت»^(۱) که نمی‌خواهد «چون مجرمان محبوس چاه» گردد.^(۲) بر آنست که «از آشیان خاک پیرد»^(۳) و از «این شش گلخن سفلی» سفر کند و از «نه گلشن علوی»^(۴) بگذرد. «ازین مقصوره حسی» بیرون آید و «ره معموره قدسی»^(۵) بیپیماید. «سوی شهر بی‌نشانی روان می‌شود تا مکان لامکانی را فرود آورد»^(۶) و هفت زنجیر بر هفت دوزخ نهد و بر هشت جنت چار تکبیر گوید»^(۷)

عصار می‌خواهد «طلسم این دیر مقرنس را بشکند و از ننگ بت پرستی باز رهد»^(۸) و «هرگز به دنیا مقید»^(۹) نشود و در کوی تجرّد خانه گیرد^(۱۰) و «به خود پیوندد و از عالم ببرد و کنج تنهایی گزیند»^(۱۱) و «چون رهروان جلد جانباز با شمشیر قناعت گردن آز را بزند»^(۱۲) و با «خرسندی طلب را خوار کند و با عزلت حرص را بردار کند»^(۱۳) از ممدوحان مجازی دست شوید و به مطلوب حقیقی راه جوید»^(۱۴) «به گردن پادشاهان قلایدی از گوهرهای قصاید ببندد»^(۱۵) اما هرگز «این مدایح گوهر افشان را «برکسی نخوانده»^(۱۶) تا مبادا خدای ناکرده رایحه تملق وصله خواهی از آن به مشام رسد.

عصار «دلق پارسایی برتن کرده و تشریف اکابر را از دوش افکنده»^(۱۷) و هیچ‌گاه «بر هیچ آستان سر نهاده و هیچ جا چون حلقه بر در نبوده است»^(۱۸) «برسرتخت قناعت نشسته و نفس را در قید طاعت کشیده»^(۱۹) و خمول نام را بر شهرت گزیده»^(۲۰) و «چون سروگردن را از بار منت آزاد کرده و پای را چون شمشاد در دامن کشیده»^(۲۱) «طمع را همچو سگ از در برانده و رضا را بر سریر دل نشانده»^(۲۲) او «از خون لثیمان مبرا گردیده و با خون حکیمان مخالط گشته است»^(۲۳) و می‌خواهد «باحکمت جان خود را مشغول کند و با آن مرآت دل را مصقول گرداند»^(۲۴) و «گهرهای شب‌افروز معانی را بر خلائق رایگانی بیفشاند»^(۲۵) و «نظامی وار در خلوت نشیند و در عزلت سرا را بر غیر ببندد»^(۲۶) و چون او هر دم با فکر صد گنج بیرون آورد»^(۲۷) و «در خلوت دل شمع سان شبخیز باشد و از نور دل یدیضا نماید»^(۲۸)

(۱) بیت: ۱۶۰	(۲) ب: ۴۹۹۲	(۳) ب: ۴۹۹۳	(۴) ب: ۴۹۹۴
(۵) ب: ۴۹۹۵	(۶) ب: ۴۹۹۶	(۷) ب: ۴۹۹۵	(۸) ب: ۵۰۰۰
(۹) ب: ۵۰۰۱	(۱۰) ب: ۵۰۰۴	(۱۱) ب: ۵۰۰۵	(۱۲) ب: ۵۰۰۷
(۱۳) ب: ۵۰۰۸	(۱۴) ب: ۵۰۰۹	(۱۵) ب: ۵۰۱۰	(۱۶) ب: ۵۰۱۱
(۱۷) ب: ۵۰۱۲	(۱۸) ب: ۵۰۱۴	(۱۹) ب: ۵۰۱۵	(۲۰) ب: ۵۰۱۶
(۲۱) ب: ۵۰۱۷	(۲۲) ب: ۵۰۱۸	(۲۳) ب: ۵۰۱۹	(۲۴) ب: ۵۰۲۰
(۲۵) ب: ۵۰۲۱	(۲۶) ب: ۵۰۲۲	(۲۷) ب: ۵۰۲۳	(۲۸) ب: ۵۰۲۵

عَصَّار می‌خواهد «با نور شمع معنی سیر کند و سوی گنج حقایق راه برد»^(۱) و بدین گونه «عذار دلفریب عشقنامه را از تحریر خامه‌مُعَبَّر کند»^(۲) تا «حروف کتاب از مفتاح معانی باشد و سطرهايش بدایع را ایضاح»^(۳) کند و «از فحوايش نور حقایق عیان باشد و در معنی‌اش رمز دقایق نهان».^(۴) او بر آنست که کتاب عشقنامه‌اش «انیس عاشقان پارسا خوی» گردد و جلیس عارفان پارسی گوی»^(۵) عروسی دلربا و شاهدی بکر باشد. که لباسش خامه است و مشاطه‌اش فکر»^(۶) تا «طالب گنج معانی چون این فهرست معانی را بخواند از ایبات روانش نگذرد و با چشم بصیرت و فکر در آن بنگرد»^(۷) و در هر بیتش بر نکته‌ای بکر واقف گردد»^(۸) و «اگر صاحب‌کمالی در آن بروشنی ببیند یک حرفش را خالی از حالی نیابد»^(۹) و البته کیفیت این سُر مکتوم بدون کمال فکر معلوم نمی‌گردد»^(۱۰).

علاوه بر مثنوی مهر و مشتری گفته‌اند عَصَّار دیوانی داشته که شامل قصاید غرّا و غزلهای آبدار»^(۱۱) و مقطعات و رباعیات بوده است که در آن «محمّد» تخلص می‌کرده است. عَصَّار کتابهایی در عروض و قافیه و بدیع داشته است و کتاب الوافی فی تعداد القوافی او که به ترتیب حروف هجا منظم شده مشهور است.^(۱۲)

اته می‌نویسد^(۱۳): «از سایر تصانیف مربوط به این فن معروفترین و معتبرترین کتاب عبارتست از کتاب الوافی فی تعداد القوافی که در باب انواع متعدد قافیه است... به آخر کتاب وافی ضمیمه‌ای الحاق و در آن اصطلاحات مربوط به علم قافیه توضیح شده (تنها نسخه در کیمبرج^(۱۴) [موجود است])»

علاوه بر مقام عرفانی، عَصَّار در علوم ریاضی و فلکیات^(۱۵) و رحل و اسطرلاب و

(۱) ب: ۵۰۳۰ (۲) ب: ۵۰۳۱ (۳) ب: ۵۰۳۵ (۴) ب: ۵۰۳۷

(۵) ب: ۵۰۴۰ (۶) ب: ۵۰۴۱ (۷) ب: ۵۰۴۶ (۸) ب: ۵۰۴۷

(۹) ب: ۵۰۵۰ (۱۰) ب: ۵۰۵۲

(۱۱) الذریعه ص ۷۲۴ (۴۹۹۴) نیز: روضات الجنان که قصیده‌ای مفصل نیز از او در مدح استادش مولانا عبدالصمد در آنجا نقل گردیده و مطلع آن اینست:

سپیده‌دم که دلم در سرای ذوق و حضور ز شوق بود به اسرار معرفت مسرور

(۱۲) ر. ک الذریعه ص ۱۶ بند ۷۸.

(۱۳) تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته ترجمه دکتر شفق ص ۲۵۴.

(۱۴) نیز گفته‌اند نسخه‌ای نزد آقای محیط طباطبائی موجود است. همچنین در فهرست مخطوطات دارالکتب قاهره ج ۲ ص ۲۳۳ نسخه‌ای است با مشخصات زیر: بی‌تاریخ، ۱۲۶ برگ ۱۳ سطری.

(۱۵) الذریعه ص ۷۲۴ (۴۹۹۴).

نجوم نیز از فضلالی عصر خود بشمار می‌رفت و در مثنوی مهر و مشتری از وقوف کامل او به مسایل نجومی شواهد زیادی موجود^(۱) است نیز گفته‌اند «در علوم ظاهریه دانا و به اسرار تصوف و عرفان آشنا»^(۲) بود.

موضوع منظومه مهر و مشتری عشقی پاک و دور از هوا حبس نفسانی است میان «مهر» پسر شاپور پادشاه استخر و «مشتری» پسر وزیرش. عشقی «از هر علت معرّا» و «از هر شهوت میرّا» و «پاک از گرد ریایی»^(۳) و به تعبیری دیگر عشقی افلاطونی^(۴) است که از زمان کودکی تا پایان حیات میانشان استوار می‌ماند. عصار درین منظومه دلکش هر فرصتی را غنیمت می‌شمارد و اندیشه‌های حکمت‌آمیز خود را باز می‌نماید و به اندرز خوانندگان می‌پردازد:

نگوید هر که او را دل سلیم است	که عشق این شهوت و میل بهیم است
چو شاه عشق بی‌اعوان و لشکر	کند ملک دل و جانرا مسخر
هماندم در سیاست گاه خواری	کند بردار شهوت را به زاری
نباشد عشق جانان لقمه نان	که بهر کام باشد تیز دندان
هرانکو کام دل جوید ز دلدار	بود بر کام خود عاشق نه بر یار

(۱) ر. ک همین مقدمه، عناوین حواشی نسخه ک

(۲) ر. ک ریحانة الادب ج ۴ ص ۱۳۹

(۳) پس آنکه کردم از راه درایت

از آن عشقی زهر علت معرّا

هوایی پاک از گرد ریایی

ز مهر و مشتری با وی حکایت

و ز آن مهری ز هر شهوت میرّا

فکنده پر در او مرغ هوایی

(ب: ۵-۲۱۳)

(۴) در باب عشق، افلاطون بیان مخصوصی دارد و می‌گوید: «روح انسان در عالم مجزّات پیش از ورود به دنیا، حقیقت زیبا و حسن مطلق یعنی «خیر» را بی‌پرده و حجاب دیده است، پس در این دنیا چون حسن ظاهری و نسبی و مجازی را می‌بیند از آن زیبای مطلق که پیش از این درک نموده یاد می‌کند. غم هجران به او دست می‌دهد و هوای عشق او را برمی‌دارد. فریفته جمال می‌شود و مانند مرغی که در قفس است می‌خواهد به سوی او پرواز کند. عواطف و عوالم محبت، همه همان شوق لقای حق است. اما عشق جسمانی مانند حسن صوری مجازی است و عشق حقیقی سودا است که به سر حکیم می‌زند و همچنانکه عشق مجازی سبب خروج جسم از عقیقه و مولّد فرزند و مایه بقای نوع است، عشق حقیقی هم روح و عقل را از عقیقه‌ی رهایی داده مایه ادراک اشراقی و در یافتن زندگی جاودانی، یعنی نیل به معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق و زندگانی روحانی است و انسان به کمال دانش وقتی می‌رسد که به حق واصل و به مشاهده جمال او نایل شود و اتحاد عالم و معلوم و عاقل و معقول حاصل گردد».

(سیر حکمت در اروپا، از انتشارات جیبی ج یکم ص ۲-۴۱)

هرمان اته در مبحث «شعر عرفانی و مواظظ» می‌نویسد^(۱): سنخ دوّم اشعار عرفانی عبارت است از مثنویهایی که سبک آنها داستان و مجاز و استعاره‌نویسی است و نمونه‌های معروف آن از این قرار است: ناظر و منظور (وحشی)، سلامان و ابسال (جامی)، شمع و پروانه (اهلی) خورشید و ماه (محمد شریف بدائی نسفی)، حسن گلوسوز، و آذر و سمندر و ذره و خورشید (زلالی) نان و حلوا و شیر و شکر (شیخ بهایی)، طلسم حیرت (بیدل) و سپس می‌نویسد: «بین تقلیدهای مثنوی مولانا آنچه خصوصیتی دارد سه منظومه‌ای است که از عشق و محبت افلاطونی نسبت به جوانان بحث می‌کند که در آن وصال صوفی به عشق الهی وصف شده است و آن سه عبارتند از: مهر و مشتری، گوی و چوگان و شاه و گدا، اولی که به ترکی هم ترجمه شده داستان عشق پاک منزّه از شهوات جسمانیست میان مهر پسر شاپور شاه و جوان دیگری موسوم به مشتری اثر طبع شمس‌الدین محمد عصّار تبریزی... دوّمی موسوم است به حالنامه (محمود عارفی) که به مناسبت بحث از مناظره از آن نام برده‌ایم... که در آن گوی و چوگان را کنایه از دو عاشق عرفانی گرفته... سوم شاه و درویش (یا شاه و گدا) که کنایه از خدا و بنده صوفی او که به هزار تدبیر و کوشش و کشش و سوز دل در راه وصال احدیت جوش و خروش می‌زند و سرانجام فانی فی‌الله می‌گردد. اته در جای دیگر می‌گوید: «داستان حماسی و مجازی موسوم به مهر و مشتری هم از قریحه اوست.»^(۲)

اما خلاصه مهر و مشتری چنین است که پادشاهی کامروا، شاپور نام در استخر زندگی می‌کرد و وزیری داشت دانا، آن دو از بهره‌های زندگی فقط فرزند را کم داشتند. روزی پادشاه و وزیر عازم شکار می‌گردند. در دامنه کوه به پیری می‌رسند که به هر کدام قرص نانی می‌دهد تا بخورند و همسرانشان بارور شوند. چنین می‌کنند و پس از مدتی همزمان دو پسر به دنیا می‌آیند که نام پسر شاه را مهر و پسر وزیر را مشتری می‌گذارند. مهر و مشتری با هم به مکتب می‌روند و بر هم عاشق می‌شوند. بهرام پسر حاجب شاه نیز با موافقت شاه به آن دو می‌پیوندد و با آنها به مکتب می‌رود اما بر آنان حسد می‌ورزد و به کمک معلّم در میان آن دو جدایی می‌اندازد تا خود به مهر نزدیک شود. به توطئه بهرام و خواست شاه وزیر مجبور می‌گردد از رفتن فرزندش به مکتب جلوگیری کند. مهر

(۱) تاریخ ادبیات فارسی ترجمه دکتر شفق ص ۲ - ۱۸۱.

(۲) تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه دکتر شفق ص ۲۵۴.

و بهرام با هم درس می‌خوانند و مشتری نیز با پسریکی از خادمان به نام بدر دوستی خود را پایدارتر می‌کند. مهر و مشتری همچنان در فراق یکدیگر روزگار می‌گذرانند میان آنان نامه‌نویسی آغاز می‌گردد و شاه از این جهت به خشم می‌آید. مشتری را از کشور خود اخراج می‌کند و مهر را به زندان می‌افکند، مهر پس از آزادی به همراه دوستان خود کاخ پدر را ترک می‌کند و به دنبال مشتری روان می‌گردد. سوانح و وقایع گوناگونی برای هر یک از دو آواره دل داده پیش می‌آید. مهر از این سو به شهر خوارزم می‌رسد و هنرنمایی‌ها می‌کند. دختر کیوان شاه خوارزم بر او عاشق می‌شود و مهر نیز بدو دل می‌بندد اما فقط زمانی از دواج با او را می‌پذیرد که مشتری را یافته است. مدتی می‌گذرد و مهر با اجازه شاه کیوان همراه ناهید به استخر باز می‌گردد. شاپور پس از اینکه مدت‌ها در فراق فرزند بوده از بازگشت او به وطن شادمان می‌گردد و او را به جای خود بر تخت شاهی می‌نشانند. مشتری در انزوا می‌گذراند اما همچنان بر سر عشق خود است. تا سرانجام مهر می‌میرد و مشتری نیز در پی او روان می‌شود. و این دو دل داده که در یک روز پا بدین جهان خاکی گذاشته بودند در یک روز هم فرمان حق را لیبک می‌گویند و جنب یکدیگر دفن می‌گردند و ناهید نیز در همان روز می‌میرد و پس از چندی یاران مهر نیز از دنیا می‌روند. مهر را پسری هست شاپور نام، او را بر تخت می‌نشانند وی نیز دیری نمی‌باید و به سرابستان ارواح می‌شتابد.

دوستی و صداقت، درستکاری، عشق و محبت، وفاداری و عدالت در این منظومه محور اصلی است و اغلب صحنه‌ها منجر به صلح و دوستی و امنیت (کیمیای نایاب قرن پنجم تا دهم) می‌گردد. هنرهای شمری نیز در آن نقش والایی دارد و استعاره‌ها و تشبیه‌ها و کنایه‌ها و صور خیال و ظرافتها و نازک اندیشی‌هایی که در این منظومه بکار گرفته شده نشان می‌دهد که عصار از هنر و خلاقیت خاصی برخوردار بوده است. توجه خاص عصار به نکات و ظرایف عرفانی و عشق پاک و ازلیت آن از ویژگیهای مهر و مشتری است که در جای جای کتاب و به مناسبت‌هایی که پیش می‌آید بیان می‌گردد:

جهان جسم است و عشقش جوهر جان	فلک گوی است و حکم عشق چوگان
سلوک عشق را باشد مقامات	که هریک را بود زانها علامات
نخستین منزلش کوی ارادت	کز آن منزل بود راه سعادت
پس از وی میل و بعد از وی علاقت	که باشد دال بر عین صداقت

مودت بعداز وخت که هریک
هوا آنگه صیانت پس محبت
در آنجا راه بر ایوان عشق است
و یا: برد دل را به صدر عشق بی شک
کزیشان یافت جان ارشاد و قربت
که در وی مسند سلطان عشق است
(ب: ۲۴۲ به بعد)

که عشق آن است پیش اهل عرفان
که می خوانندش ارباب طریقت
نه این شهوت پرستی همچو حیوان
پلی بر روی جیحون حقیقت
(ب: ۳ - ۲۳۲)

دیگر از موضوعهایی که در این منظومه وجود دارد عبارت است از بیان معتقدات اسلامی، آداب و رسوم، آیات و احادیث، مناجات با حق تعالی وصف پیامبر و اصحاب و آل و نیز اندیشه های کلامی و از جمله جبرگرایی و در عین حال باورهایی از آداب و رسوم و فرهنگ ایرانی و اساطیر کهن و نکاتی درباره پاره ای از این گونه باورها مربوط به سیمرغ و عنقا، هما، پیلگوش، حیوانات آدمی خوار، البرز، جمشید و پادشاهان باستانی ایران و مسایل مربوط به باستان گرایی و...

ذکر اصطلاحات مربوط به علوم و فنون از قبیل: طب، نحو، منطق، حکمت، موسیقی، نجوم، کلام و عرفان، رزم و شطرنج و نرد و غیره در منظومه بسیار است که همه اینها نمایانگر احاطه عصار بر این گونه دانشهای معمول زمان اوست. بر روی هم باید گفت اطلاعات مندرج در منظومه مهر و مشتری از قبیل آگاهی های تاریخی، اسطوره ای، اسلامی، اجتماعی، لشکری، کشوری، رزمی، بزمی و غیره هریک به نحوی شایان توجه است که این همه خود از مظاهر غنا و توانگری شعر عصار محسوب می گردد. عصار در هر موقعیتی که دست می دهد و به تناسب رویدادهای صحنه های داستان از دادن پند و اندرز و بیان نکات اخلاقی و نصیحت های سودمند دریغ نمی ورزد و به اقتضای حال و مقام این تعهد خود را ادا می کند.

به حق جو در همه بایی تو سئل
بر و کن در همه کاری تو گئل
یقین آن کز پی مطلب شتابد
مراد خود بزودی باز یابد

(ب: ۸ - ۲۶۳۷)

و یا

رسد بی شک به مقصد هر که پوید
مراد دل بیابد هر که جوید

(ب: ۲۶۴۲)

نیز: (ب: ۲۶۳۸)

مزن در کس به باطل طعنه زنهار که شاخ طعنه خجالت آورد بار
تو را اگر لولوی لالا نباشد شاید گفت در دریا نباشد

(ب: ۴ - ۱۹۴۳)

علاوه بر مواردی که در جای جای منظومه به پند و اندرز خواننده می‌پردازد در بعضی موارد به مناسبت‌هایی که پیش می‌آید چندین بیت به مسایل حکمت عملی و اخلاق اختصاص می‌یابد، از آن جمله است گفتار پایانی کتاب تحت عنوان: «گفتار در خاتمه کتاب و خطاب نمودن با نفس خود»

یکی دیگر از ویژگی‌های این منظومه داشتن وصف‌های زیباست. عصار در توصیف صحنه‌های مختلف داستان مهارت خاص و فوق‌العاده‌ای دارد. از مجالس بزم گرفته تا میدانهای رزم و چهار فصل و کوه و حمام و اعضاء بدن همچون پیشانی، ابرو، و چشم، بینی، گوش، دهان و حتی بازو، ناخن، میان، پشت و یا وصف بهار، باغ، ریاحین، دریا، آتش و کشتی و غیره همه چیز و همه جا می‌تواند جولانگاهی برای توصیف‌های زیبای او باشد.^(۱) ویژگی‌های سبکی و هنری منظومه نیز شایان توجه است، تشبیه و استعاره مجاز و کنایه و ایهام و ایهام تناسب و تلمیح در این منظومه کاربرد فراوانی دارد ترکیب «بخیه بر روی افتادن» در بیت زیر مفهومی کنایی دارد:

شکنجش رفته بیرون از خم موی همه چون بخیه‌اش افتاده بر روی

(ب: ۴۵۲۹)

ضرب‌المثل‌های فارسی در این منظومه فراوان بکار رفته:

بریزد آب ما در آخر کار سبب ناید درست از چشمه هر بار

(ب: ۱۰۲۷)

به دستان آب در هاون چه کوبی به مژگان کاه از خرمن چه روبی

(ب: ۱۰۳۱)

یکی از ویژگی‌های دستوری کتاب این است که شین فاعلی مورد استعمال دارد: به زه کردش کمان و شد سواره در او تجار از حیرت نظاره

(ب: ۲۴۹۶)

در مورد رسم الخطّ نسخه باید گفت کاتب در گذاردن نقطه بر روی حروف کلمات امساکى بى اندازه دارد و البته مى توان با رسم الخط آن خويگر شد. اما اشکال هنگامى پيش مى آيد که کلمه اى را با اختلاف وضع نقطه ها بر روی حروف مختلف بتوان به دوى يا چند شکل نيز خواند که البته در اين گونه موارد حتى از طريق مقابله با ديگر نسخه ها هم دريافتن ضبط درست آسان نيست. گاه تعبيرها و کلمه هاى غريبى در آن به چشم مى خورد که در نسخه هاى م، ه، ک تغيير شکل يافته بود، در چنين مواردى رعايت امانت را نسخه اساس ضبط گرديد مگر آنجاى که غلطى واضح يا اشتباهى از کاتب در آن راه يافته بود که در اين گونه موارد از نسخه بدلها کمک گرفتيم و در هر صورت هر تغييرى در پاورقى مربوط به هريت مذکور افتاد. به عنوان مثال کلمه «کاغذ» در نسخه مورد بحث همواره به صورت قديمى آن «کاغذ» (با دال مهمله) ضبط گرديده درحالى که نسخه هاى ديگر «کاغذ» است. در چنين مواردى مصلحت بر ضبط نسخه اساس قرار گرفت تا اين گونه صورتهائى قديمى واژه ها حفظ گردد.

حذف الفهائى آغازين به هنگام اتصال کلمه پيشين و اصولاً «سر هم نويسى» کلمه ها يکى ديگر از ويژگيهاى رسم الخطى نسخه اساس است که سعى خواهد شد به هنگام چاپ به رسم الخط معمول امروزه تبديل گردد.

استعمال واژه هاى ترکى مانند: قَرا (= سياه)، خاقان، سَنَجَق، مَنَجوق، تِرِلک (ترکى؟)^(۱) و غيره در کتاب تداول دارد که با توجه به موقعيت جغرافيايى و زمان سرودن منظومه امرى طبيعى است.

منظومه از دیدگاه واژگانی نیز باید مورد امعان نظر و توجه قرارگیرد. واژه ها و ترکيبهائى فارسى نادري در کتاب وجود دارد که ضمن واژه نامه در پايان کتاب خواهد آمد.

عصّار ضمن اينکه ابداع و ابتكارى در سرودن داستان مهر و مشتری از خود نشان مى دهد به منظومه خسرو و شيرين نظامى نيز توجه دارد و آن را در همان وزن خسرو و شيرين^(۲) مى سرايد؛ وقتى «جليس يکتا و هموار» عصّار به او پيشنهاده مى کند که

(۱) برهان «جامه آستين کوتاه پيش واز» معنى کرده، لغت نامه دهخدا «به ظن غالب» آب را «ترکى» و دزى (ج) يک ص ۱۴۵) آن را فارسى دانسته است.

(۲) خسرو و شيرين در بحر هزج مسدّس محذوف (مفاعيلن، مفاعيلن، فعولن) است.

«مثنوی بی بگوی و کتابی نغز در عشقبازی بساز و از طبع خود دیبای دیگری بباف»
عصار پاسخ می‌دهد:

دگر ره گفتم ای یار وفادار	درین فن گرچه بردم سعی بسیار
ولیکن شیخ عیسی دم نظامی	که بر وی ختم شد شیرین کلامی
به فکر نغز داد مثنوی داد	که هم صاحب درون بود و هم استاد

(ب: ۷-۱۹۵)

و در جای دیگر می‌گوید:

از آنرو پیر صاحب‌دل نظامی	کز و شد نامه‌ عشاق نامی
ز نسخ نظم چون بسترد خامه	بخواند این داستان را عشق‌نامه...

(ب: ۵-۲۳۴)

و همدم عصار او را به بازنگری در قصه خسرو و شیرین و لیلی و مجنون نظامی ترغیب می‌کند:

مرا گفتا که این خوب است شاید	ولی چیزی مرا رو می‌نماید
که هست این قصه یکسر غصّه و غم	سخنگو را فرو بندد درو دم
لطایف چون توان از محنت انگیخت	طبرزد چون توان با حنظل آمیخت
سخن چون می نشاط انگیز باید	که تا خاطر بدو رغبت نماید
ز مثل باشد سخن را آب در جوی	ز گل باشد بتان را رنگ در روی
ز وصف بزم، شادی رخ نماید	ز ذکر غصّه بی شک غم فزاید
برو در خسرو و شیرین نظر کن	وز و بر لیلی و مجنون گذر کن

(ب: ۲۲۷-۲۲۰)

بر روی هم عصار از جهت سبک بیان و شیوه ادبی پیرو مکتب نظامی به شمار می‌رود همچنانکه از جهت علمی و دانش نجومی و مسائل هنری از پیروان خواجه نصیر محسوب می‌گردد.

کوتاه سخن آن که با دسته‌بندی و تنظیم اندیشه‌ها و نظرات عصار در آغاز منظومه و لابلای ابیات منظومه و خاتمه آن و نیز در بعضی اشارات غیر مستقیم در ضمن داستان، می‌توان به رؤوس زیر دست یافت.

۱- عصار شاعری عارف و عارفی عاشق است، پس عرفان او با همه گرایشی که شاعر

به زهد از خود نشان می‌دهد جوهره‌ای عاشقانه دارد و او با طرح اصل اتحاد ارواح در ماورای طبیعت و پیش از تعلق به ابدان و نهادن بنای داستان بر این شالوده، طبعاً وصال روحانی را ناگزیر از گرایش جوهری و جبری عشق می‌داند، این است که در داستان می‌بینم مشتری در پاسخ بدر که به ملامت و نصیحت او پرداخته است، می‌گوید: من سزاوار این عشق نیستم اما این قدر عالی را خداوند در ازل قسمت من کرده است و از آن ناگزیرم (ازلیت عشق). و نیز از این جاست که مهر و مشتری چه از لحاظ چهره و چه از لحاظ رفتار و نیز واکنشها همانندند و بعد از ترک دیار با همه دوری، یکدیگر را چون آهن و مغناطیس می‌ریابند و در آخر مرگشان نیز با هم است.

عصار از سویی عشق راستین (= عشق عرفانی) را از شهوت پرستی یکسره جدا می‌کند و از سویی دیگر بر این عقیده است که عشق مجازی پلی برای رسیدن به حقیقت است که البته نباید در آن متوقف شد؛ باید از صورتهای بی‌جان گذشت و به معنا رسید. او عشق را فرمانروا و جوهر جان جهان می‌داند.

عاشق به سعی عشق از کفر و ایمان می‌رهد و از خرقة پندار و گمان هست بودن بیرون می‌آید. عشق را مقاماتی است، این مقامات را عصار چنین برمی‌شمارد: ۱ - ارادت ۲ - میل ۳ - علاقت ۴ - مودّت ۵ - خلّت ۶ - هوی ۷ - صیانت ۸ - محبّت ۹ - عشق^(۱)

از دید او اگر عشق از شوایب تهی باشد عاشق را به چنان مرحله‌ای می‌رساند که از او خرق عادت و حالات عجیب روی می‌نماید و نیز حالاتش در معشوق اثر می‌کند. اگر عاشق صادق باشد معشوق در دم بر او عاشق می‌شود و در نهایت به اتحاد می‌رسند. همچنانکه در آغاز بوده‌اند. اما این کار بی‌توفیق حق صورت نمی‌بندد و ابواب تحقیق آن زمان گشوده می‌شود که حق یاری کند و بحر جذبه‌اش موج زند، آن گاه است که قطره حالی بحر مطلق می‌شود.

اما عشق خالی از شوایب چیست؟ وفا و صفا و اعراض از ریا و غرض و اهل آن و... گذشتن از خویشتن، باید ابتدا همه چیز در چشم عاشق محو و نابود شود:

طریق عشق چون گیرد کسی پیش نهد پای نخستین بر سر خویش

(ب: ۱۲۱۱)

دلا از جان گذر کن در غم عشق که تا یابی گذر بر عالم عشق

به ترک سر بگو تا برسر آیی ببند این در مگر زآن در درآیی

(ب: ۸۹-۱۲۸۸)

عشق طریقی پرافت است و در آن نوش و نیش همراه، پس آن را پردلی جانباژ باید نه رعنائی تن‌پرور، کسی باید که در راه قدم نهد از سر نیندیشد و برخود نلرزد. عصار تصریح می‌کند که عشق، ناکام نخواهد ماند و اگر عاشق بکوشد به مقصد خواهد رسید و در داستان نیز می‌بینیم که مهر و مشتری و نیز مهر و ناهید به وصال یکدیگر می‌رسند اما با نگاهی ژرفتر و با در نظر داشتن عشق مشتری به مهر می‌یابیم که وصال راستین فقط از طریق ترک جهان ماده یعنی مرگ ممکن است. شاید از همین جاست که مشتری پس از وصال نیز چندان شاد و با نشاط، آنچنانکه سزاوار واصلان است، دیده نمی‌شود و آنجا که مهر به عیش رانی پرداخته است، او روی به دیوار غم نشسته و خیال یار را در برابر نهاده، همانا با خیال یار سر خوش تواند بود و عملاً نیز از وصل مهر به نگاهی در روز بسنده می‌کند، کامرانی مشتری وقتی است که روحش در صورت پرنده‌ای سبز با روح مهر در همان صورت بال در بال به آسمان می‌پرد.

۲- اگرچه عصار واضح داستان مهر و مشتری نیست اما همین انتخاب او (البته اگر اصل داستان نیز باستانی باشد)، اسامی قهرمانان داستان، تعبیرها و تشبیه‌ها و تلمیح‌ها (تاج کیانی، فرق کیان، وارث جم، گنج کهن، کیخسرو، تهمورث، فریدون...) گرایش او را به ایران باستان نشان می‌دهد. البته نادیده نباید گرفت که از انگیزه‌های این باستان‌گرایی یکی تأثیر از خسرو و شیرین نظامی است.

۳- عصار در عین باستان‌گرایی از آنجا که مسلمان است و در جامعه‌ای مسلمان می‌زید، و وارث ادب و فرهنگ مسلمین است کتاب را از تعبیرها و تلمیح‌ها و سخنانی که مظهر اسلام‌گرایی اوست خالی نگذاشته است، او با احترام بسیار و هنرمندانه از انبیای الهی، پیامبر اسلام، یاران او و معراجش یاد می‌کند و در ابیاتش در این جا و آن جا اشارتی به آیتی یا روایتی هست.

۴- شاعر ما پیرو آنچه گفتیم از فرهنگ مسلمین برخوردار است و پیداست که عامه مسلمانان را در باب تقدیر، نظر چیست؟ عصار همه چیز را تابع تقدیر و سرنوشت می‌داند، کسی سرنوشت را نیارد تغییر داد، بودنی بوده است و منع سودی ندارد، قضایی که بر لوح، مسطور است به سعی ما از ما دور نخواهد شد و هیچ کس را از خود قدرتی نیست.

۵- عَصَّار نظامی وار نظرات خود را دربارهٔ ادبیات در منظومه‌اش به عبارت کشیده است. او شعر را سحری می‌داند که باید به تأیید حق، مبین شود و برین عقیده است که سخن باید باریک باشد، باریکی از آن جهت که از آن «چیزی» رونماید، از این جاست که به سنت سبک دوره‌اش گرایشی شدید به استعمال صناعات بدیعی دارد تا شاید در آن دوران که مضامین سبک عراقی روی به ابتدال می‌نهاد و باب این سبک را حافظ به نوعی و نظامی^(۱) به گونه‌ای دیگر فرو بسته بودند، معانی تازه‌ای ابداع کند یا معانی قدیم و مکرر را دلاویز کند و تازه بنماید.

می‌توان در همین جا به روش عَصَّار نیز اشاره کرد؛ آنچه در منظومه مهر و مشتری بسیار به چشم می‌آید صناعات بدیعی است، عَصَّار بهترین و هنری‌ترین صناعات یعنی جناس، طباق، مراعات نظیر، ایهام، تناسب و تلمیح^(۲) را برگزیده است و تا آنجایی از ایهام تناسب سود جسته است که نمی‌توان بیتی را یافت که در آن تلمیحی به شخصیتی باشد و از فراهم نهی آن و نامی دیگر (نامی عام مشابه نامی خاص) ایهام تناسب نساخته باشد.

۶- عَصَّار شاعر و عالم و عارف است و طبعاً حسّاس، این است که گریز از هیاهو و رنگارنگی و دورویی و زرپرستی او را به خلوت و انزوا و یکتا دلی و زهد می‌کشاند.

۷- شاید به همان دلیل باستان گرایی و علاوه بر آن در اثر رنجیدگی از ثمرات ترکنازیهای ترکان در ایران، عَصَّار در قالب داستان در عالم هنر با ترکان می‌ستیزد و به شمشیر «مهر» از آنان کین می‌کشد، اما در نهایت خاقان ترکان را که اسیر شده است هم به دست مهر از مرگ و اسارت می‌رهاند، شاید ضمیر ناخودآگاه عصر عَصَّار اجازه کشتن خاقانی ترک را به شاعر نمی‌دهد. و شاید هم برای آن که شاعر با این کار خواسته است بر مراتب جوانمردی قهرمان داستان بیفزاید و شاید نیز قصد آن داشته است که این کین کشی را پیوسته و همواره کند زیرا خاقان قرار است که پس از رفتن به سمرقند هر سر سال مبلغی مال برای کیوان بفرستد و خراج گزار او باشد (آنچه در برابر ترکان تصورش را هم نمی‌شد کرد).



(۱) او خود سخن خویش را در مثنوی سرائی در برابر نظامی هیچ می‌داند و از نظامی به عنوان پیر صاحب‌دل و شیخ عیسی دم یاد می‌کند.

(۲) تلمیح به شاهان ایران، قهرمانان شاهنامه، انبیاء الهی شخصیت‌های تاریخ اسلام....

عصار در این منظومه علاوه بر تأثیرپذیری از خسرو و شیرین نظامی به گل و نوروز خواجوی کرمانی نیز توجه دارد و در بسیاری جاهای مهر و مشتری آثار این تأثیر به شرحی که در زیر می‌آید آشکار است.^(۱)

تاریخ اتمام مهر و مشتری به تصریح عصار^(۲) در پایان منظومه، پنج ساعت رفته از روز دهم شوال سال ۷۷۸ هجری قمری و سال سرودن گل و نوروز به تصریح خواجو^(۳) در پایان منظومه، ماه صفر ۷۴۲ است، چنین بنظر می‌رسد که در فاصله ۳۶ سالی که از سرودن گل و نوروز تا سرودن مهر و مشتری گذشته بود، شهرت و آوازه کتاب با توجه به وسایل ارتباطی آن روزگار حتی به تبریز هم رسیده و عصار تبریزی آن را خوانده بوده است. تشابه‌ها و قراین زیر این گمان را قوت می‌بخشد و همانندی این دو منظومه هم وزن^(۴) را که حتی تعداد ابیات آنها نیز بهم نزدیک است،^(۵) تأیید می‌کند:

در هر دو منظومه گاهی مصرع‌هایی دیده می‌شود که عیناً یکی است، مثلاً:

بگیرش دست چون افتاده توست دلش ده چون ز جان دل داده توست

(گل و نوروز: ۱۸۷)

(۱) رک مقاله نگارنده به مناسبت کنگره جهانی بزرگداشت خواجوی کرمانی (۲۶ - ۲۳ مهرماه ۷۰)، دانشگاه شهید باهنر کرمان با عنوان: «گل و نوروز خواجوی کرمانی و مهر و مشتری عصار تبریزی»، مجله تحقیقات فارسی دانشگاه دهلی ۱۹۹۲.

(۲) عصار می‌گوید: به روز و او و دال از ماه شوال
قریب پنج ساعت رفته از روز
رسید این نامه نامی به اتمام

ز هجرت رفته حاو عین با دال
به وقت اختیار فال فیروز
کشید آغاز این دفتر به انجام

(مهر و مشتری ب: ۶-۵۰۶۵)

(۳) خواجو می‌گوید:

به روز جسیم و از مه دال رفته
و گر خواهی که روشتر بگویم
دوشش بر هفتصد و سی گشته افزون
چو این ابیات دلکش را بخوانی
غلام خویش را با سرو و گلشن

زهجرت با و میم و ذال رفته
غبار فکرت از طبعت بشویم
به پایان آمد این نظم همایون
گرت باید که اعدادش بدانی
مکسر کن که گردد بر تو روشن

(گل و نوروز / ۲۸۰)

توضیح: غلام خویش: ۱۹۸۶، سرو: ۲۶۵، گلشن: ۴۰۰

مجموع این ارقام یعنی عدد ۲۶۵۱ اگر مکرر گردد رقم ۵۳۰۲ (بیت) به دست می‌آید.

(۴) هر دو منظومه در بحر هزج مسدس محذوف یا مقصور (مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن) است.

(۵) گل و نوروز: ۵۳۰۲ بیت و مهر و مشتری به تصریح شاعر ۵۱۲۰ بیت دارد.

دگر کان مه چنین دلدادۀ توست بگیرش دست چون افتادۀ توست
 فروزان اختری از برج شاهیت گرامی دُری از دُرج الهیت
 (مهر و مشتری، ب: ۳۶۴۲)
 (گل و نوروز: ۴۲)
 فروزان اختری از برج شاهی در فشان گوهری از دُرج شاهی
 (مهر و مشتری، ب: ۳۱۹)

صحنه‌هایی که در مهر و مشتری وجود دارد، صحنه‌های مشابه آن را در گل و نوروز به یاد می‌آورد.

هر دو منظومه با عبارت مشترک مناجات «در نعت سیدالمرسلین» آغاز می‌گردد و بسیاری عنوانها و نیز مضامین بهم شباهت کامل دارد. وصف جمال «مهر» در مهر و مشتری و «گل» و در گل و نوروز، بیان داستانهای فرعی در هر دو منظومه و از جمله داستانهای فرعی «کمال و جمال» و «مهر و مهربان» در «گل و نوروز» و داستانهای «مهر و بهرام» و «بدر و مشتری» و «مهر و ناهید» در مهر و مشتری با هم شبیهند. در هر دو منظومه عشقی صحنه‌های جنگی و رویدادهای رزمی پیش می‌آید که قهرمانان داستان با یک فرد خارجی می‌جنگند و اگرچه بسیار قوی است، او را از پای درمی‌آورند و مغلوبش می‌کنند و در مهر و مشتری مهر با قراخان می‌جنگد و بر او چیره می‌گردد. در گل و نوروز شاهزاده نوروز با شبل زنگی کشتی می‌گیرد و چراغ عمر او را خاموش می‌کند. شبل زنگی که به قول خواجو:

سیاهی همچو دود اندو ده دیوی از او در جان مرد و زن غریوی
 توگویی بازو و برزش بهنجار ستون قیر بود و قلعه قار
 هوا از سینه او گشته مَحرو زمین از جُنُبش او بوده رنجور^(۱)

شاهزاده نوروز بدین گونه بر او دست می‌یابد:

شَه از روی هوا در گشت چون باد بدانسان کآسمانش روی بنهاد
 بزد چرخ‌ی و از کارش بیفکند در و گشت وز پرگارش بیفکند
 خدا را یاد کرد و بال بگشود بدان شیر سیه، چنگال بنمود

به دستی مهره بازوش بگرفت
سرش بر سنگ زد زانسان به کینه
بزد آه و چراغ عمر بنشاند
و مهر در جنگ با قراخان و الدوز قوی پنجه چنین می‌کند:

امیری داشت صفدر، نام یلدوز
به پیشش زور بوده زورنیرم
کشیده مهر، تیغ عالم افروز
چو شد نزدیک یلدوز آن دلاور
به خاک افتاد از یکران چو میلی
فلک گفتا که چون با مهر یلدوز
چو طالع گشت مهر یک سواره
چو روز دولت یلدوز برگشت
ملک حالی حساب فتح برخواند
به ضرب تیغشان تنصیف می‌کرد
کسی کامد از آن جمعیش مقابل
گاهی می‌کردشان از ضرب قسمت

به گاه حمله چون برق جهانسوز
برش دستان نموده رزم رستم
بزد خود را روان بر قلب یلدوز
بزد تیغی بر آن برگشته اختر
که افتد بر زمین از پشت پیلی
شود نزدیک افتد در تب و سوز
بر تیغش کجا استد ستاره
چو گردون لشکرش زیر و زبر گشت
به سوی آن سپاه بی‌عدد راند
شمار جمله را تضعیف می‌کرد
ز ضریش گشت با موتی معادل
گاهی می‌دادشان با خاک نسبت^(۲)

یکی دیگر از موضوعهای مشترک در گل و نوروز و مهر و مشتری مسایل نجومی و فلکی است. عصار در مهر و مشتری به مناسبت‌هایی که پیش می‌آید درباره ستارگان و خورشید و نجوم قدیم مطالب و دانستنی‌های ارزنده‌ای به خواننده می‌دهد و همین تسلط او بر علم نجوم سبب گردیده که حتی نام قهرمانان اصلی و نیز فرعی داستان را از نامهای ستارگان برگزیند و ضمن بیان نام قهرمانان خود مانند مهر، مشتری، بدر، بهرام، اسد، کیوان، ناهید و غیره در زمینه باورهای نجومی قدیم و اندیشه‌های ستاره‌شناسی روزگاران کهن نیز اطلاعات ذیقیمتی به دست دهد.

تجلی و انعکاس مسایل و اطلاعات نجومی و فلکی در اشعار خواجه نیز کم نیست. برو خواجه ز هیأت چند گویی
شفا زین علم بی‌قانون چه جویی

بگلی محو کن تحویل طالع منه دل بر اشارات مطالع
 بگردان روی ازین گردنده دولا ب که نتوان گشتن از این کوزه سیراب
 در گل و نوروز نیز به مناسبت‌هایی که پیش می‌آید موضوعهای نجومی و فلکی مورد
 بحث و مذاقه قرار می‌گیرد. مثلاً وقتی شاهزاده نوروز به دیر کشیشی پیر به نام
 دانش‌افروز می‌رسد، می‌پرسد:

به بانگ آن تذرو دانش‌افروز چو گل برگ طری بشکفت نوروز
 دگر پرسید کای پیر سخن‌گوی که بردی از عطارد در سخن‌گوی
 فلک تاکی برین هنجار گردد به گرد نقطه چون پرگار گردد...
 چو پیر آن دُر به الماس سخن سفت دگر باره شه گوهرفشان گفت
 بگو ای فیلسوف رُبِع مسکون که اول جنبشی کامد ز گردون
 گرش سابق نهی مسبوق او چیست؟ ورش مسبوق دانی سابقش چیست؟
 و گر دوران به دایر نیست قایم چرا این چرخه در چرخست دایم^(۱)
 سبب نظم کتاب در مهر و مشتری همانند گل و نوروز است. در گل و نوروز،
 تاریک‌شبی بخت نیک شاعر روی می‌نماید و مجلس بی‌نور او را روشن میکند نگار دَرِ
 خانه را می‌گشاید و گل دسته‌ای از باغ معانی به ارمغان می‌آورد. میمون کتابی را که
 داستانی باستانی است و با خط فیلسوفان کهن سال «و آمیخته به وعظ و امثال» فراهم
 آمده به شاعر می‌دهد.

به دستم داد آن دیرینه اوراق که ای شاه سخن‌گویان آفاق
 تو در دور زمان ثانی نداری و لیکن چون زمانه بی‌قراری
 ز بهر خاطر یک چند بنشین ز بحر شعر، دُری چند بگزین
 چراغ ژهره از خاطر برافروز عطارد را سخن‌گویی در آموز
 عروس طبع را بُرقع برافکن فلک را ذیل همت بر سرافکن
 گل و نوروز را در پرده می‌آر چو گل نوروز را بر پرده می‌دار
 شاعر سخن‌نگار را می‌پذیرد و سپس:
 به لابه‌گفتمش کای چشمه نور ز چشم چشم بندت چشم بد دور

ترا برجان من فرمان روانست
سخن گویان بسی در دهر هستند
کجا باشد مرا آن زور و بازو
ولی گر با منت باشد عنایت
چو خضر اکنون به توفیق الهی
که فرمان توام توقیع جانست
اگرچه زین معانی تنگدستند
که با قارون کنم زر در ترازو
کشم در رشته نظم این حکایت
برآرم آب حیوان از سیاهی^(۱)

در مهر و مشتری نیز کتاب به دستور هیچ امیر و سفارش یا خواست فرمانروایی سروده نمی‌شود و مانند گل و نوروز به خواهش دوستی یکتا و شیرین سخن انجام می‌گیرد. عصار سبب نظم کتاب را چنین بیان می‌دارد:^(۲)

جلیسی داشتم یکتا و هموار
درآمد یک شب از خلوتگه من
مرا گفتا که رحمت بادت ای یار
زبان آور به عالم چون تو کس نیست
ز سحر آب و آتش یافت پیوند
زبان از بند موسی وار بگشای
ز نور دل مجالس را برافروز
از این دلگرمی و شب‌زنده داری
ز فکرت گترنت نقصان پذیرد
چوداری قدرت و هستی سخن گوی
زبان چرب و سخن شیرین و سردار
ز طلعت کرد آن کاشانه روشن
نکردی راستی تقصیر در کار
چرا با نظم، طبعت را هوس نیست
به افسون که کردندت زبان بند؟
ید بیضا ز سحر طبع بنمای
شب عشاق را ده خلعت روز
چرا ما را چنین بی حظ گذاری
جهانی از ضمیرت نور گیرد
ببر از روی میدان سخن، گوی

در اینجا نیز شاعر سخن دوست را می‌پذیرد:

چو دیدم قول بر وفق صوابش
بدو گفتم که بر من گشت لازم
بیارم لعبتی از پرده بیرون
پس آنکه کردم از راه درایت
خطا دیدم خصومت در جوابش
که باشم بر طریق نظم جازم
که گردد بر جمالش عقل مفتون
ز مهر و مشتری با وی حکایت

دایه در هر دو منظومه نقش حساسی دارد. به نصیحت قهرمان داستان می‌پردازد که «باید داشت فرصت را غنیمت». گفتار دایه در قهرمان مؤثر می‌افتد و فرمانبرداری از

گفتار مادرانه او سبب موفقیت می‌گردد. در منظومه گل و نوروز دایه گل پیش نوروز می‌رود و درباره گل چنین داد سخن می‌دهد: (۱)

<p>درآمد ناگه از در دایه گل به خدمت سرو سیمین را دو تا کرد بدو گفت ای ز رویت چشم بد دور سزد زین فرخی سر برمه افراشت مگر پیروز گشت امروز فالت نهان می‌کرد از و خود قصه دل ولیکن عاقبت بُرقع برانداخت که چون شبل سیه را در ربودی گل گلچهر سوسن بوی گلرنگ تماشا را گشوده نرگس مست کنون پشتش نگرکز غم دو تا هست گرفتی کشتی و گشتی به دردش بگیرش دست چون افتاده تست چو بشنید این سخن نوروز سر مست ز مژگان آستین را پر گهر کرد</p>	<p>ز رنگ و بسوی داده مایه گل به نرگس خاک ره را توتیا کرد ندیده چشم دولت بی‌رخت نور که یزدانت ز چشم بد نگه داشت... که ز انسان زنگیی شد پامالت که پایش از حیا می‌رفت در گل چو بلبل داستان گل در انداخت بدان جادو ید بیضا نمودی به بام آورده بود از حجره اورنگ به زور بازویش افگندی از دست چو زنگی روزش از محنت سیاهست مهل باروی زرد و آه سردش... دلش ده چون زجان دل داده تست ز دود سینه بر گردون تتق بست ز مُرد را به لعل ناب تر کرد</p>
--	--

در مهر و مشتری نیز دایه نزد مهر می‌رود و درباره ناهید چنین می‌گوید:

<p>ملک را دایه گفت ای نور دیده بدان کامروز در گیتی ستانی به حکمش خسرو انجم فروتن به شاهی در جهان همسر ندارد چه دختر اختری در برج خوبی چه گویم ای پری رخ و صف آن حور چو حسنت حسن او عالم گرفتست</p>	<p>تنت را ایزد از جان آفریده ملک کیوان بود خورشید ثانی خراجش می‌کشد گردون به گردن به گیتی غیر یک دختر ندارد چه گوهر گوهری در درج خوبی که باشد در جهان چون مهر مشهور به شرق و غرب ازو آواز رفتست</p>
--	---

ز مهرش عالمی در جستجویند
 پری دیوانه آن حورعینست
 چنین خوب اتفاقی تا جهان هست
 کتون بشنو حدیث این پرستار
 چو مهر از دایه کرد این فصل را گوش
 سرش خوش شد زجام شوق ناهید
 در هر دو منظومه قهرمان داستان به جنگی دزدان می‌رود و سر دسته صعلوکان را می‌کشد و سپاهش را تارومار می‌کند؛ در گل و نوروز شهزاده نوروز با دزدان می‌جنگد و سپهسالارشان را از پای درمی‌آورد:

چو نوروز جهان آرا نظر کرد
 ز هر سویی حرامی صف کشیده
 به تیزی بور تازی در جهانید
 سری را می‌فکند از پای و می‌بست
 سپهسالار صعلوکان ره زن
 چو چشمش بر شه شیر افکن افتاد
 برو گلکی حوالت کرد چون برق
 ز ترکش کرد بیرون شاهزاده
 کمان بگرفت و آنگه دست بگشاد
 در آن ترک پلنگ افکن نظر کرد
 بزد بر تارک ترک سپه کش
 در افتاد آن هژبر آهنین جنگ
 و ز آن پس بندیان را دست بگشود
 گرفتند از نهیب آتش مرگ
 امان جستند و بر خاک او افتادند
 به جان‌شان خسرو سرکش امان داد

فلک را دید خاک آلوده از گرد
 خروش کاروان بر مه رسیده
 بر آن ترکان یغمایی دوانید
 تنی را می‌ربود از جای و می‌بست
 امیری بود نامش برق توسن
 بزد بر چرمه بانگ و شست بگشاد
 گذر کرد از شه و در سنگ شد غرق
 چو آتش بید برگی آبداده
 به قبضه در نهاد و شست بگشاد
 تکاور چون پلنگ از جای برکند
 به تارک در فکند از ترکش آتش
 ز که پیکر چو کوهی بر سر سنگ
 به دزدان دستبرد خویش بنمود
 همه ترکان به ترک تارک و ترک
 سر تسلیم بر پایش نهادند
 امان خصم اگر چه کی توان داد؟^(۲)

در مهر و مشتری نیز مهر به جنگ راهزنان می‌رود، نیز سپهسالارشان را می‌کشد و درست به همانگونه که شاهزاده نوروز پس از کشتن رئیس دزدان بشکرانه پیروزی‌اش به کار خیر اقدام می‌کند و بندگان را می‌رهاند و جانشان را به آنها می‌بخشد، در این جا نیز مهر همه غنایم جنگی را به تجار و امی‌گذار و حتی حبه‌ای برای خود برنمی‌گیرد...

ز ناگه گردی از صحرا برآمد
گروهی آمدند از گرد بیرون
ز صعلوکان مردم روب سیصد
همه غارتگران ناجوانمرد
چو تجار آن قیامت را بدیدند
شرف را مهر گفت این نوحه بر چیست
جوابش داد کای حور دلا را
که با اینها جدل کردن خیالست
ملک گفتش که دل آسوده می‌دار
چو این گفت ابر که پیما برانگیخت
چو مرگ آن رهزنان را شد پذیره
چو سرخیل صعلیک آنچنان دید
به کف شمشیر هندی همچو الماس
ملک بر حمله پیشی جست بر وی
چنان زد تیغ مصری بر میانش
چو تیغ مهر کرد از وی گذاره
چو سرورشان به زخمی از میان رفت
بر آن شیر دلاور پشت دارند
چو فتحیش آنچنان دم‌ساز گردید
اسد با جوهر از ره در رسیدند
ز اسب و جامه و از ساز پیکار
که این مال غنیمت را همین دم
ملک در پیش ایشان خورد سوگند

تو گفתי سطح خاک از جا برآمد
چو آتش در میان گلخن [و] تون
همه درنده و خونخوار چون دد
چو باد مهرگان بی مهر و دم سرد
امید از عمر و مال و جان بریدند
نگویی این همه فریاد از کیست؟
نمی‌دانی چه افتادست ما را
و ز ایشان جان برون بردن محالست
که حق آسان کند این کار دشوار
تو گفתי کوه قاف از جا برانگیخت
برایشان کرد روز عمر تیره
زکین در مهر مه پیکر دوانید
که خارا پیش زخمش بود کرباس
به سوش تاخت چون آتش سوی نی
که تا دوزخ روان می‌شد روانش
به زخمی با زره کردش دو پاره...
تو پنداری که از تنشان توان رفت
گرازان روی در صحرا نهادند
سوی یاران همره باز گردید
غنیمتهای دزدان را کشیدند
ملک رو کرد سوی جمع تجار
شما را بخش باید کرد برهم
به ذات پاک بی مثل خداوند

که گر از رنج بی‌چیزی بمیرم از این جا حبه‌ای من برنگیرم
 چو تجار آن قسَم از وی شنیدند به غیر از قسَم درمانی ندیدند
 روان گشتند از آنجا خرم و شاد دل از قید حرامی گشته آزاد
 همی کردند هر یک از سر مهر به صدق دل دعایی در خور مهر^(۱)
 در هر دو منظمه ظاهر شدن دو مرغ سبز جلب توجه می‌کند، در گل و نوروز این دو مرغ سبز به پیشگویی درباره‌ی آینده‌ی نوروز می‌پردازند که: نوروز بلبل وار در هوای گل پی می‌زند و اگر چه در راه او بسی جفا می‌بیند و گاه در دریا گرفتار طوفان می‌گردد و زمانی در صحرا با گوزنان راز می‌گوید ولیکن عاقبت کارش و کامش برمی‌آید.

چو صبح از بام طارم در جهان دید میان خواب و بیداری چنان دید
 که شه در پای سروی بود خفته دمیده لاله و ریحان شگفته
 چمن بر سبزه از گل نقش بسته دو مرغ سبز بر شاخی نشسته...
 چو شه را همچو نرگس خفته دیدند زبان، سوسن صفت بیرون کشیدند
 که این مرغ همایون آن هُمایست که شاخ سدره‌اش آرام جایست
 به سوی گل بود پیوسته رایش زند پر همچو بلبل در هوایش
 به شیدایی بسی نامش برآید کزان شیرین دهن کامش برآید
 بسی بیند جفا زین مارنه سر خورد خونابه در این دار شیش در
 زند غوطه به دریا چون نهنگان کند پنجه به صحرا چون پلنگان
 زمانی با گوزنان راز گوید گهی با آهوان غم باز گوید
 ولیکن عاقبت کارش برآید گل صد برگ از خارش برآید^(۲)

در مثنوی مهر و مشتری نیز همین دو مرغ سبز پدیدار می‌گردند و بدانگاه که شهیدان عشق را به مشهد می‌برند و دفنشان می‌کند، یک مرغ بر تربت شاهزاده مهر و دیگری بر قبر مشتری می‌نشیند، به ناله و زاری می‌پردازند و با مردم دردمند و سوگوار همدردی می‌کنند و آن قدر ناله و فغان سر می‌دهند که از متقارشان خون روان می‌گردد. دمی نقش بر تربت عشاق می‌گردند و سپس به سوی بالا پر می‌گشایند.

گرفتند سروران بر دوش مرقد ببرند آن شهیدان را به مشهد

به جَنب یکدیگرشان دفن کردند	بسی بر موتشان اندوه خوردند
در آن حالت دو مرغ سبز دیدند	که پیرامون ایشان می‌پریدند
یکی بر تربت شهزاده بنشست	دگر بر خاک قبر مشتری جست
بنالیدند بسیاری به زاری	چو مردم در مقام سوگواری
ز سوز و ناله ایشان برآن خاک	فغانِ جان مردم شد برافلاک
پس از نالیدن و افغان بسیار	روان شد هریکی را خون ز منقار
دمی چون مرده بر تربت فتادند	پس آنکه رخ سوی بالا نهادند ^(۱)

همانندی‌های این دو منظومه هم وزن که هم از جهت تعداد ایات و هم زمان سرودن و نیز بافت کلی داستان بهم نزدیکی کامل دارد آنقدر زیاد است که این گمان قوّت می‌یابد که باید عصار در این منظومه از گل و نوروز خواجو و نحوه داستانسرایی او متأثر شده باشد.

رضا مصطفوی سبزواری

کند انکه بر خطم حک بر سر	بر دهم محبت ن فزونی و کفایت
بفصلت در خط بخا قی	ز دیوان علمیم ده بر آقا
نزارم حجت ای سلطان بر ما	بخر فصلت بر این بر طرا
خود ای ناز و لم ز ایمان ستاد	در خیر بر زبانم زان ستاد
محکم اینا به خستم توان	که ختم کار ما بر خیر کردا

ت کتاب چون لک الواب البی شری فی
وقت الطیوم الاربعاء نصف شهر جمادی الآخر
سبعین و سبعاً و الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی خیر خلقه و علی آله الطیبین
و آله اجمعین علی رب العرش العظيم
اصناف عباد الله و احسن
خلق الله جل جلاله الدین محمد
اصلاح الله شانه
و غیر ذلک

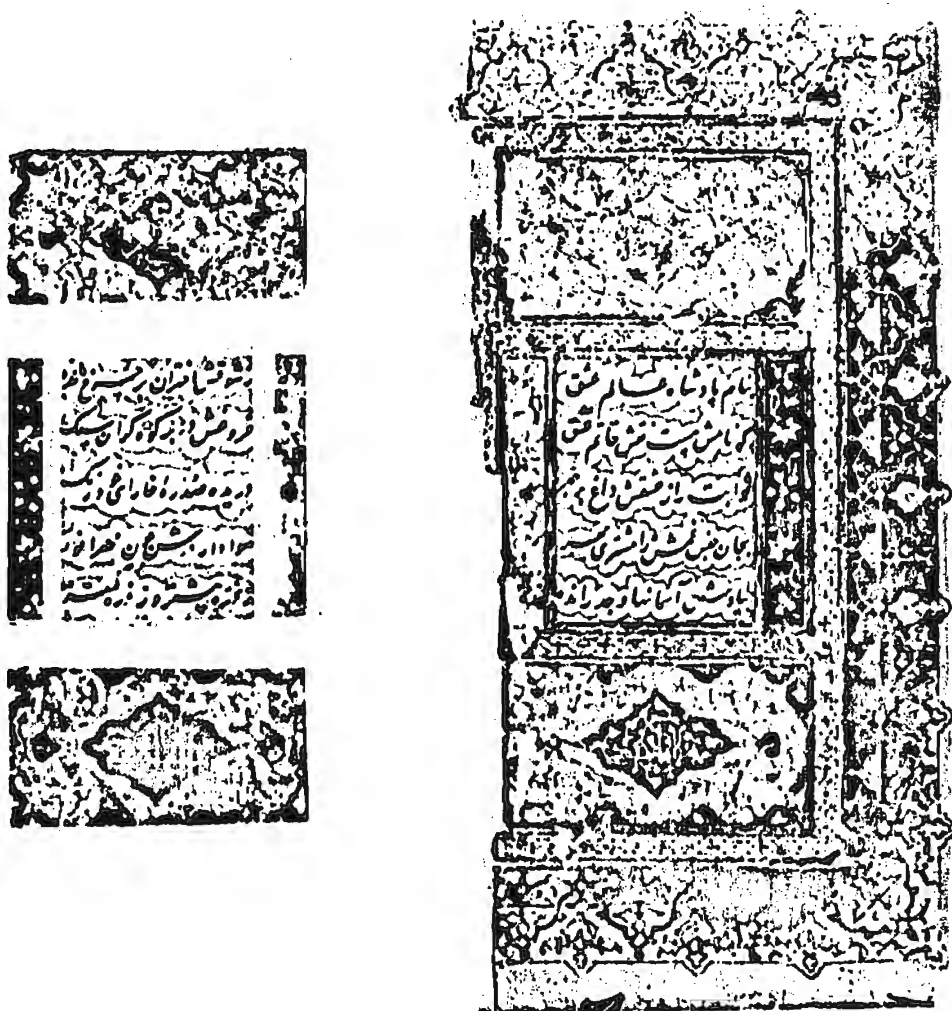
کرات خیالی از سود و حکایت	خط و سحر بر زبان روان
الکی زین بخشها شرم دارم	نیا می جنب در فصلت نزارم
سودیدم سیه ز درین سودا	که با سودا مگر کب چون مرداد
سرا ز در پیش جو کجای از کجایم	حیطه ما را از معاصی روی سیم
سیر کاری نمی کردم ز حدش	خند او نه از دلم از دلم خویش
دلم نذار ای از سودا شست	سیر روی و خطم سر شست
زوت خطم کلمه کرد در دست	قای کاغذین هموار در دست
چنین خطای رشت ناموجه	تیرین در جبهه نشیند دین
کزین چند نین خط که رایج	کجا از وی محاسن روی نماید
سیر و دیم بر دست کجای	تمک بر خط عفو نزارم
مطمئن شکی کن جو خا	و کرد بشکند شتم جو خا
درون دونه بر کارا	روی نیست نام چون خط محور
بدین دیوان چه خط عیسان	تقدم در کشت بر خط و غیر
جو ایامه عیسم چه	در آب آید حیاتم را دفا تر

و آید و سر بستم به آغوش	و آید و سر بستم به آغوش	و آید و سر بستم به آغوش	و آید و سر بستم به آغوش
زدم چنان تنم و دینم	زدم چنان تنم و دینم	زدم چنان تنم و دینم	زدم چنان تنم و دینم
بهدشت ده مرا خا بخیال	بهدشت ده مرا خا بخیال	بهدشت ده مرا خا بخیال	بهدشت ده مرا خا بخیال
زودان طبل برده بر آه	زودان طبل برده بر آه	زودان طبل برده بر آه	زودان طبل برده بر آه
غلام حجت منی سالمان بران	غلام حجت منی سالمان بران	غلام حجت منی سالمان بران	غلام حجت منی سالمان بران
و آید و سر بستم به آغوش	و آید و سر بستم به آغوش	و آید و سر بستم به آغوش	و آید و سر بستم به آغوش
و آید و سر بستم به آغوش	و آید و سر بستم به آغوش	و آید و سر بستم به آغوش	و آید و سر بستم به آغوش
و آید و سر بستم به آغوش	و آید و سر بستم به آغوش	و آید و سر بستم به آغوش	و آید و سر بستم به آغوش
و آید و سر بستم به آغوش	و آید و سر بستم به آغوش	و آید و سر بستم به آغوش	و آید و سر بستم به آغوش

را از پیشین من فلک انکار	را از پیشین من فلک انکار	را از پیشین من فلک انکار	را از پیشین من فلک انکار
یکایکی منم و دینم	یکایکی منم و دینم	یکایکی منم و دینم	یکایکی منم و دینم
دلم پنداری از سودا و شربت	دلم پنداری از سودا و شربت	دلم پنداری از سودا و شربت	دلم پنداری از سودا و شربت
سیردی بر نظم روز و شربت	سیردی بر نظم روز و شربت	سیردی بر نظم روز و شربت	سیردی بر نظم روز و شربت
ز دست نظم نظم کرد و دست	ز دست نظم نظم کرد و دست	ز دست نظم نظم کرد و دست	ز دست نظم نظم کرد و دست
چون خطمای ز شربت نماند	چون خطمای ز شربت نماند	چون خطمای ز شربت نماند	چون خطمای ز شربت نماند
پیشین منم و دینم	پیشین منم و دینم	پیشین منم و دینم	پیشین منم و دینم
پیشین منم و دینم	پیشین منم و دینم	پیشین منم و دینم	پیشین منم و دینم
پیشین منم و دینم	پیشین منم و دینم	پیشین منم و دینم	پیشین منم و دینم
پیشین منم و دینم	پیشین منم و دینم	پیشین منم و دینم	پیشین منم و دینم

انفسنا العبيد قد اتقوا الفرج من مقابلتنا
 وهذا الكتاب من فاضلنا الى فاضلنا مع
 شجرة انفسنا في الاصل وفتحة الشجرة
 وسع فرجة هذا الكتاب فاضلنا مع
 العبد بالله الغفار من مذهبنا العبد
 المستقر في اصلنا انفسنا من فاضلنا
 عاتقنا من مسنة ثمانية وثمانين سنة

جمعنا لك ونقطة لخطها الصا لا يحفظ
 مستقرنا باليد العبد والحق صبرنا
 الكليات والشيء من بين الفضلنا
 الضم فناء قلنا في الاثاب
 المستغنى عن الاطمان في الاثاب
 الدنيا والدير سلطان من مذهبنا
 جلالنا في اعلیٰ لعلنا في مذهبنا
 مستند وصورنا



(۳)

صفحه نخست نسخه هند

(دهلی)

۱۲۵

<p>بر دای قلم زایان</p>	<p>آدم بر دایانم را و شهادت</p>
<p>آدم بر دایانم را و شهادت</p>	<p>آدم بر دایانم را و شهادت</p>
<p>آدم بر دایانم را و شهادت</p>	<p>آدم بر دایانم را و شهادت</p>
<p>آدم بر دایانم را و شهادت</p>	<p>آدم بر دایانم را و شهادت</p>
<p>آدم بر دایانم را و شهادت</p>	<p>آدم بر دایانم را و شهادت</p>

<p>کتاب مهر و مشتری</p>	<p>کتاب مهر و مشتری</p>
<p>کتاب مهر و مشتری</p>	<p>کتاب مهر و مشتری</p>
<p>کتاب مهر و مشتری</p>	<p>کتاب مهر و مشتری</p>
<p>کتاب مهر و مشتری</p>	<p>کتاب مهر و مشتری</p>
<p>کتاب مهر و مشتری</p>	<p>کتاب مهر و مشتری</p>

۱۲۶

(۳)

صفحه آخر نسخه هند

یقین در وجه نشیند هین	چنین خطهای زشت ناموجه
کجا از وی بپس رو نماید	کزین خدین زنجیر خط که زاید
تمسک بر خط عفت نه ارم	سینه روی و هم بر رفته کام
و کوه بشکند پشم جو بامه	خط شکسته و پستگیری کن جو خاها
رسی بنام را چون خط محور	دور و دور نه بر کار اخضر
قلم در کش بدست لطف و غرا	برین دیوان جرم و خط حصیا
در آب افتد حیاتم را و فایز	جو آید نامم عمرم با خیر
کند آنکه جو خطم خاک بر سر	برندم همچنان ذوق و کفن تر
در دیوان عطایست و در باقی	بفضلت ده مرا خط نجاتی
بجز فضل مرا از آن در طلبه بر	ندارم محبت ای سلطان دریا
در آخر بر زبانم ران شهادت	جو دادی ز اولم ایمان سعاد

مختم انبیا و ختم قرآن
که ختم ساز ما بر خیر کردان



متن
مهر و مشتری

کتاب مهر و مشتری*

که نامش هست نقش خاتم عشق
به جان جنس غمش را مشتری مهر
ز شوقش اختران بر چرخ مانده
دریده صدره خارای خود رنگ
ز ذره بیشتر وز ذره کمتر
روان در پای عشقش سر نهاده
به هر محفل ز وصلش گفت و گویی
ملک آشفته از شوق جمالش
فتاده آتش اندر خرمن ماه
هوا آشفته‌ای از بوی عشقش
دل سنگ از کلامش نرم گشته
ز مهرش صبح پتیراهن دریده
ز سودایش رقم بر دفتر دل
ز اکرامش بنی آدم گرامی

به نام پادشاه عالم عشق
ثوابت را ز عشقش داغ بر چهر
به یادش آسمانها و جدرا نده
فروغش در بر کوه گران سنگ
هرادار درش چون مهر انور^۵
خورد در راه او از پافتاده
به هر مجلس ز وصفش جست و جویی
فلک سرگشته در کوی وصالش
ز آه بیدلانش هر سحرگاه
زمین افتاده‌ای در کوی عشقش^{۱۰}
سر مهر از هوایش گرم گشته
مه از شوقش به فرق سر دویده
ز خاک کویش افسر بر سردل
ز نام او محبت نامه نامی

* عنوان در نسخه اساس در داخل تذهیبهای زیبای نیمه بالای صفحه نخست قرار دارد

۳- م: در چرخ ۴- م: خارار (؟) خود رنگ

۵- م: هر دو مورد ذره ولی نسخه اساس در هر دو مورد نقطه ندارد

۷- م: ز وصلش جست و جویی - ز وصفش گفت و گویی

۸- م: آشفته از فکر و خیالش، ه: فکر و ... (ناخوانا)

۱۳- ه: خاک راهش

ولی بی‌یاد او عالم همه باد
 همو عاشق همو معشوق خویش است
 ز لاتدر که میل غم کشیده
 قبابی زرکش کحلّی والا
 ز مهرش داده نقد جان به خنده
 از آنسان صورتی چون آفتابی
 به سیمین سروشان آب روان داد
 خلیل خویش را آتش گلستان
 شده مجروح تیغ لن ترانی
 فتاده شورشی در خلق عالم
 ز وامق برده نرد صبر عذرا
 بپسته زلف لیلی خواب مجنون
 برآمد از نهاد کون فریاد
 وز و شد گنبد افلاک دایر
 همو بال و پر پروانه را سوخت
 وز زد نمره و فریاد بلبل
 وز آن می‌رفت عقل عاشق از دست
 نهانی حسن خود را عرضه کرده
 چو اشک از پرده بیرون اوفتاده
 رخ از خلق دو عالم در کشیده
 چو اشک خود شفق سان غرقه در خون
 گروهی غرقه دریای حیرت

۱۵ زیادش خاطر غمگین شده شاد
 صفات حسنش از اوصاف بیش است
 اولوالابصار را در هر دو دیده
 کشیده در بر خورشید عمدا
 چو صبح آن را که دل زو گشت زنده
 ۲۰ کشیده کلک صنع او برآبی
 گل روی بتان را لطف جان داد
 نمود از روی خود چون لطف جانان
 چو موسی جسته از وصلش امانی
 چو درد درد او نوشیده آدم
 ۲۵ ز رامین کرده ویس آرام یغما
 لب شیرین به خسرو کرده افسون
 ز مهرش ذره‌ای بر عالم افتاد
 ازو شد هیأت خورشید سایر
 جمال شمع از آن آتش بیرافروخت
 ۳۰ ازو شد تازه و خندان رخ گل
 وز آن می‌گشت چشم دلبران مست
 که از چشم بتان در هفت پرده
 برآن صاحب نظر کو جلوه داده
 که هر دل‌داده‌ای کآن روی دیده
 ۳۵ طلبکاران سرگردان چو گردون
 گروهی کشته شمشیر غیرت

۱۷ - اساس: اولوالابصار: متن از: م - ه: الوالابصار - ک: اولوالابصار

۱۹ - م: چو صبح او را

۲۲ - م، ه: نمود از لطف خود چون روی جانان - ز آتش گلستان

۲۷ - م، ه: در عالم

۳۱ - م: از و گشتست - ه، ک: وزان می‌گشت - م: وزو رفتست - ه، ک: وزان می‌رفت - ه: عاقل از دست

۳۳ - ه: بر او صاحب نظر

۳۵ - م: ز اشک خود

ز عشقش رفته جانبازان سردار زشادی پای کویان بر سردار

مناجات با حضرت حق عزّ شانه*

دلم را یک نفس بی‌عشق مگذار
ز اشکم روشناس شهرگردان
ز کان عشق رویم را زری بخش
که تا از وی شوم چون صبح مشهور
مرا در بزم رندان رخ برافروز
دروغم را عطا کن روشنایی
دلم را غنچه‌سان از بند بگشای
زمانها بوده‌ام در دست بازی
چو آتش دود سودا رفته بر سر
گاهی از چشمشان در ناتوانی
از آن سودا پریشان حال و شیدا
کمر سان بهر هیچ افتاده دریند
به ملک بی‌نشانی کرده آهنگ
به صد جان همچو باد صبح مایل
که دست از پا و پا از سر ندانم
که پنداری که خود هرگز نبودم
که ما را نیست هیچ از یکدگر فرق
ز خاک وحشتم چون ذره بردار

خداوندا به عشقم زنده دل‌دار
ز آهم سربلند دهرگردان
ز خاک در سرم را افسری بخش
دلم را کن ز فیض عشق پرنور
چو شمع از آتش عشق جگر سوز
چو قندیل از چراغ آشنایی
نسیمی زان ریاض ارسال فرمای
الهی گرچه با عشق مجازی^{۴۵}
گاهی از فکر روی و موی دلبر
گاهی با لملشان خوش زندگانی
گاهی با زلفشان ورزیده سودا
زمانی با میانشان جسته پیوند
گاه از ذوق دهانشان با دل تنگ^{۵۰}
گاهی بر سر و شان از رقت دل
کنون از جام شوق آن چنانم
هوایت آن چنان از خود ریودم
چنان در بحر عشقش گشته‌ام غرق
چو مهرت را به جان گشتم هوادار^{۵۵}

* م، ه: فی المناجات

۴۶- ه: فکر رو و موی

۴۹- اساس: کمر جان (؟) بهر، متن از م و ه- در م و ه این بیت پس از بیت بعد آمده.

۵۴- م: در بحر عشقت

۳۷- م: به عشقش

۴۱- م: ز مهر خویش پرنور

۵۲- م: پای و پای

به برهان سحر شعرم را مبین کن به معنی متن لفظم را متین کن
دلیلم در طریق استوا شو معینم در ثنای مصطفی شو

نعت حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام*

حبیب حضرت یکتای بی یار ندیم خلوت دارای دادار
جهان حمد ابوالقاسم محمد محل فیض نور عشق سرمد
رخ چون ماه او ماهیت حسن^{۶۰} جمالش مظهر خاصیت حسن
ز چشمش مردمی در اهل بینش ز رویش نیکویی در آفرینش
ز مهر روی او تابی مه بدر ز مشک موی او تاری شب قدر
رخش در لطف شورانگیز املاح لبش در قول شکر ریز افصح
محل نرگش از کحل ما زاغ شکفته غنچه اش از باغ ابلاغ
نسیم مشک آن جعد پر از چین^{۶۵} شده از ناف عالم تا حد چین
جمال روی او چون جلوه داده بستان از بیخودی در رو فتاده
به بویش اشهب بحرّی عنبر ز حیرت هر زمانی رفته بر سر
ز رویش رفته آب روی عزّی ز ابرویش مکسر طاق کسری
ز سروش گرفتادی سایه برخاک شدی چون مهر تاج فرق افلاک
چو ظاهر کرده انگشت هلالی^{۷۰} شکسته حسن ماه بدر حالی
به هر دم در لباسی رخ نموده گهی طالب گهی مطلوب بوده
هم او خورشید گردون رسالت هم او جمشید ایوان جلالت
ز لؤلؤاک و لَعْمَرک تخت و تاجش کشیده چرخ برگردن حراجش

۵۶- ه: لفظ متمم

* م: فی نعت سید المرسلین صلعم، ه: در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم

۵۹- اساس: عشق نور، متن از: م، ه، ک ۶۳- م، ه: حسن شورانگیز

۶۶- م، ه: از شوق در - م: در روی - م، ه: اوفتاده - این بیت در م و ه پس از بیت بعد آمده

۷۳- م، ه: گردون خراجش

۷۵ امیر بارگاه لی مع الله
خطوط رایتش انا فتحا
شکوهش سرو جوی قم فأنذر
چو او را از حجاز آوازه برخاست
ز لحن پندگاه نوبتش بود
دل عشاق را با او صفها
۸۰ نوزاده اُمّی چون او ز مادر
طیب لطفش از می گشت مایل
ز کام از صبح و از خورشید صفرا
ز مه دق و سبل از چشم کوکب
چو خاتم بوده جمع انبیا را
۸۵ چو بودش زیر خاتم هر دو عالم
بنای شرع و دین استوارش
کتاب ملت از نامش مصحح

زده بالای این نه خیمه خرگاه
ممد لشکرش انا کفینا
ثباتش گلبن بستان فاصبر
مخالف کرد آهنگ ره راست
که ترسا را سه تار افتاد در رود
بزرگ و کوچک از وی در نواها
کتاب غیب بی تعلیمی از بر
توانستی به یک دم کرد زایل
دوار از چرخ و از شبگیر سودا
ز دریا ریشه و ز باد صبا تب
از آن بر سینه بستی سنگ خارا
زدندش سنگ بر دندان چو خاتم
متین از چار رکن چار یارش
مثال عصمت از آتش موشح

فی صفت معراج النبی صلی الله علیه و آله و سلم*

شبی حامل به عیش جاودانی
نبی آن تازه گلبرگ شکفته
۹۰ ز خار مشرکان دامان دریده
چونرگس چشم مستش رفته در خواب
درآمد چون صبا از ره به تعجیل

نشاط انگیز چون روز جوانی
به خان ام هانی بود خفته
لحافی غنچه سان در سر کشیده
رخش از سوزدل چون لاله در تاب
سوی آن سرو گلرخسار جبریل

۷۸- م، ه: سه تا - م: افتاده

۸۴- م، ه: خاتم بود

* م، ه: فی المعراج

۷۶- م، ه: میوه بستان

۷۹- م، ه: با وی صفها

۸۵- اساس: بوده، متن از م، ه

۸۹- م: به خانه ام

بدان گلبرگ خندان رخ در آویخت
 بگفت ای گلبن باغ نکویی
 زمانی نرگس مخمور بگشای^{۹۵}
 نبی آن گلبن بستان اسرار
 براق برقرو را دید بر در
 چو افکار حکیمان چرخ میدان
 چو روز وصل دلداران سبکپای
 روان بنشست بر وی با دل شاد^{۱۰۰}
 ببسته بر کمان شبروی زه
 چو خورشید و مه اندر لیل دیجور
 چو مه را سبز خنگ چرخ خضرا
 چو روشن کرد صحن مسجد آن شمع
 چو دیدند آن چنان محراب ابرو^{۱۰۵}
 برایشان کرد اول عرض قامت
 و ز آنجا نیز آهنگ سفر کرد
 چو شد در خانقاه چرخ خضرا
 مرین هفتان که در دلق کبودند
 ز مهر دوست بنی جان همچو سایه^{۱۱۰}
 از آن پس بر سر کرسی وطن ساخت
 در آن شب چون نسیم صبح بر دشت
 ز همراهی چو همراهش فروماند
 ز خیل روح می‌دزدید صف صف

سبک از بستر خوابش برانگیخت
 تو بخت عالمی خواب از چه جویی
 چو گل از غنچه هستی برون آی
 برون آمد دوان چون میوه از دار
 ستاده با لجام و زینی از زر
 چو اذکار فقیران عرش جولان
 چو اشک عاشقان آفاق پیمای
 ریودش چست چون گلبرگ را باد
 ز سُبحانِ الَّذی اُشْرِی بَعْبِدِه
 سوار و بارگی نور علی نور
 به یک منزل رسانیدش به اقصا
 شدند ارواح پاک انبیا جمع
 نهادند از جوانب سوی او رو
 پس آنکه کرد امام دین امامت
 چو تیر از جوشن گردون گذر [کرد]
 فتادش قطب چون سجاده در پا
 ز دیدارش بشاشتها نمودند
 همی شد بر رواق هفت پایه
 و ز آنجا رخس بر عرش برین تاخت
 روان از منتهای سدره بگذشت
 از آن منزل به تنهایی برون راند
 چنین تا تاخت مرکب را به رفر

۹۶- م، ه: طوبی فردوس اسرار - روان چون - میوه از بار

۹۷- ه: دید در بر

۱۰۶- م، ه: وزان پس کرد

۱۰۸- م، ه: این بیت پس از بیت بعد آمده

۱۱۳- م، ه: به تنهایی از آن منزل

۱۰۰- م، ه: با دلی شاد

۱۰۷- اساس: گذر (بدون کرد) متن از م، ه، ک

۱۱۱- م، ه: وزان پس - ه: بر چرخ برین

۱۱۴- م، ه: مرکب سوی رفر، ه: راند مرکب

علم برتر ز اوج لامکان زد
 پیوست آن زمان تا قاب قوسین
 ز تشریف کرامت حله پوشید
 در آن خلوت سرای فضل سرمد
 جمالش بی نقاب کیف و کم دید
 کز آن برتر بُد راه گذشتش
 شدش از یاری حق ساز آن راست
 براتی دادش از دیوان رحمت
 بود ما را تمسک پیش سبحان

۱۱۵ قدم بیرون ز حد جسم و جان زد
 چو تیر آن سرور و سردار کونین
 به بزم خاص رحمان باده نوشید
 چو محرم شد محمد بی محمد
 کلامش بی سماع و صوت بشنید
 ۱۲۰ چو شد ز آن پرده عزم بازگشتش
 نوایی بهر راه آورد درخواست
 به لطف خویش بهر جمع امت
 که تا بهر خلاص روز حسابان

در سبب نظم کتاب گوید*

که جهل از وی عزیز است و هنر خوار
 چو طفلان گشته مفتون بر زخارف
 نسجندش به وزن باقلا خلق
 کنندش جمله با عیسی برابر
 غذایشان چون جنین آماده از خون
 که آن را نیست کس قطعاً خریدار
 به هر مجمع که سر برکرده چون شمع
 ز آب چشمشان اجرا و ادراک
 فتاده نار دل در رشته جان

درین دور خرد فرسای خونخوار
 ۱۲۵ خلائق روی گردان از معارف
 اگر سبحان بود در ژنده یادلق
 و گر باشد خری بر پشت استر
 افاضل در مضایق گشته مسجون
 خصوصاً بایعان جنس اشعار
 ۱۳۰ ندیده حاصلی جز حرقت و دمع
 غذایشان از تن محرور و بیمار
 ز عریانی همیشه زرد و لرزان

۱۱۷- اساس: حله نوشید (ا) متن از م و ه

۱۱۶- م: در قاب، ه: با قاب

۱۱۹- در اساس «دید» ظاهراً با رنگ دیگری در حاشیه افزوده شده و نقطه هم ندارد. متن از م و ه.

* م، ه: فی سبب - م: الکتاب - م، ه: «گوید» را ندارد.

۱۲۰- ه: عزم بازگشتن - راه گذشتن

۱۲۸- اساس: مشحون؛ متن از: م، ک، ه: مسحون

۱۲۶- م: با قلی خلق

۱۳۱- ه: محرور بیمار

ز تاب فکرشان بگداخته تن
 تن خود کرده در کار زبان صرف
 ۱۳۵ به هر مجلس ترقی در تخیل
 زبان چرب هر جایی گشاده
 به صورت کرده دایم سروری عرض
 به جان هر فسرده پی فشرده
 فکنده از زبان خود را در آتش
 ۱۴۰ شبان استاده بر یک پای تا روز
 به زحمت از زبان خویش دایم
 چو این دیدم زبان از قول بستم
 گرفتم عادت یکتا دلی پیش
 درون کنج روز خویش دیدم
 ۱۴۵ چو کاری می نشد روشن به گفتار
 جلیسی داشتم یکتا و هموار
 درآمد یک شب از خلوتگه من
 ز غیرت آتش از سر گذشته
 مرا گفتا که رحمت بادت ای یار
 ۱۵۰ خلائق را چو با رویت بود رو
 زبان آور به عالم چون تو کس نیست
 تویی گرد نکش جاری زبانان
 ضمیرت انوری طبعست نسایست
 ز سحر آب و آتش یافت پیوند

نگشته از زبانشان کار روشن
 جز آتش بر نبسته ز آن میان طرف
 ولی همواره در عین تنزل
 به پیش هر کسی از پا ستاده
 ولی وجه معیشت هر شب از قرض
 به پیش هر خسی از باد مرده
 شده ز آن سوز وقت دیگران خوش
 پی پروانه‌ای با گریه و سوز
 به خدمت در محافل بوده قایم
 شدم در گوشه عزلت نشستم
 نشستم بر بساط سفره خویش
 زبان در کام ناکامی کشیدم
 لکن را کار فرمودم در آن کار
 زبان چرب و سخن شیرین و سردار
 ز طلعت کرد آن کاشانه روشن
 ز تاب سینه بر من گرم گشته
 نکردی راستی تقصیر در کار
 چرا باید ازیشان کرد پهلوی
 چرا با نظم طبعت را هوس نیست
 دلت سر حلقه روشن روانان
 جهان را از حضورت روشنایست
 به افسون که کردندت زبان بند؟

۱۳۴ - در «م» و «ه» پنج بیت بعد و پس از بیت: «۱۳۹» آمده

۱۳۶ - م، ه، ک؛ برپاستاده (مقایسه شود با بیت ۶۵۰)

۱۳۸ - «م» و «ه» خان - این بیت در «م» و «ه» پیش از بیت ۱۴۰ آمده

۱۴۳ - «م» و «ه»: بساط و سفره

۱۴۴ - اساس: زور خویش «م»: زیر خویش، ه: ریز خویش - متن ازک (مقایسه شود با بیت‌های ۷۲۲ و ۱۱۴۰).

۱۴۵ - «م» و «ه» ز گفتار ۱۴۸ - ه: از سر گذشته

۱۵۵ زبان از بند موسی وار بگشای
 ز نور دل مجالس را برافروز
 از این دلگرمی و شب زنده‌داری
 ز فکرت گرتنت نقصان پذیرد
 سرافرازی و خوش گفتاریت هست
 ۱۶۰ چرا در کنج عزلت مستمندی
 چرا از کسر دوران با عصبایی
 چو در محراب گشتی قایم‌اللیل
 تو در خلوت قرین خنده خوش
 من از بهر تو شب تا روز در سوز
 ۱۶۵ ز سودای تو در آتش فتادم
 بی‌فشردم قدم در استواری
 کنون عمرم بود موقوف یک دم
 بدو گفتم که ای یار دل افروز
 مکن زین بیشتر با من درشتی
 ۱۷۰ ازین دمه‌اکه در حدت براندی
 به دم کشتی مرا ای یار جانی
 چو من باید مرا در یک نفس مرد
 بدین عمر آنکه دل در فکر بندد
 چو در من دید اندک مایه گرمی
 ۱۷۵ کشید آنکه سخن را آن سخنور
 که ای پی‌برده برگنج نهانی

ید بیضا ز سحر طبع بنمای
 شب عشاق را ده طلعت روز
 چرا ما را چنین بی حظ‌گذاری
 جهانی از ضمیرت نور گیرد
 سبک روحی و مجلس داریت هست
 چرا در حبس خلوت پای بندی
 نه کسر شاعری را مومیایی
 بکلی در مچین از همدان ذیل
 مرا دایم ز غیرت دل برآتش
 تو از من فارغ و غافل شب و روز
 حیات خویش را بر باد دادم
 به جان با سوز کردم پایداری
 ولیکن در نگیرد با تو این دم
 می‌فزا بیش ازینم سوز بر سوز
 که این محموم را از باد کشتی
 مرا حالی به یک دم وا نشاندی
 رهاکن سرکشی و آتش عنانی
 چرا سعی به باطل بایدم برد
 یقین از سادگی بر خویش خندد
 فروتن گشت و کرد آهنگ نرمی
 از آن اسلوب در اسلوب دیگر
 بیانت گشته مفتاح معانی

۱۵۶- م، ه: خلعت روز

۱۶۲- اساس: همدان

۱۶۷- م، ه: جانم بود - با تو این هم

۱۷۰- ه: از حدت

۱۷۵- ه: آنکه زبان را آن زبانور

۱۵۵- اساس: از موسی؛ متن از م، ه، ک

۱۶۱- م، ه: به کسر - چون مومیایی

۱۶۳- م: پر آتش

۱۶۸- نسخه اساس: مفرا بیش. متن از م و ه

۱۷۲-۳- ابیات از م، ه، ک

چرا در مثنوی گفتن نکوشی
 چه باشد گر کتاب نغزسازی
 اگر کاری کنی این کار باری
 بدو گفتم که ای دلدار با مهر^{۱۸۰}
 نظام کارها از کار فرماست
 نیاید آسیا در چرخ بی رود
 عروس نظم را آیین و کاین
 بتخصیص این سخن در شهر تبریز
 مثل گر انوری آید بدین جا^{۱۸۵}
 از آن دم کامدم از مآدر دهر
 اگر از کس به سیبی شرمسارم
 ولی از فضل یزدان این مرا بس
 چه باشد جز رضا تدبیر و درمان
 جوابم داد و گفتا زین ترانه^{۱۹۰}
 ببايد کردند با من فروداشت
 تو را در مدح باشد صد قصیده
 به نظم آن ضمیرت برفشانده
 بباف از طبع خود دیبای دیگر
 دگر ره گفتم ای یار وفادار^{۱۹۵}
 ولیکن شیخ عیسی دم نظامی
 به فکر نغز داد مثنوی داد
 چو در میدان فکرت اسپ رانندی
 چو طبعش عرضه کردی ساحری را

نزیب چون تو بلبل را خموشی
 که دستوری بود در عشق بازی
 که باشد از تو زیبا یادگاری
 وفا با خاطرت چون نور با مهر
 نگردد بی مژی این عمل راست
 ندارد رقص بی رامشگران سود
 بود بی هیچ شک ز احسان و تحسین
 که در وی نیست بازار سخن تیز
 شود رویش چو قطران در تمنا
 به هر وجهی که می خواهی در این شهر
 بسان به یهودی دان شمارم
 که برگردن ندارم منت کس
 که جوهر را نباشد قدر در کان
 که کردی راست بر قول زمانه
 شاید چشمه خورشید انباشت
 که هریک هست زیب صد جریده
 به دیوان برده و بر کس نخوانده
 بنه این نیز بر آنهای دیگر
 درین فن گرچه بردم سعی بسیار
 که بروی ختم شد شیرین کلامی
 که هم صاحب درون بود و هم استاد
 به ده میدان فلک زو بازماندی
 خرد گوساله خوانندی سامری را

۱۸۰- ه: در خاطرات

۱۸۹- ه: چو جوهر

۱۹۱- ه: نباید کردند

۱۷۹- م، ه: ماند از تو

۱۸۸- ه: یزد

۱۹۰- م، ه: بر ساز بهانه

۱۹۳- م، ه: در نشانده

۲۰۰ به نیرنگ و خیال و خرده کاری
 درین صنعت سخن گر هست آن است
 سخن ز آن جنس گفتن هست مشکل
 جوابم داد و گفت ای نفز گفتار
 چو داری قدرت و هستی سخنگوی
 ۲۰۵ قماش فضل را از تخته بگشای
 خردشخص است و الفاظت چو جانست
 تو عَصّاری ز لفظ چرب و شیرین
 من این معنی شنیدم از تو بسیار
 که از هرگونه گوهر سفته باشد
 ۲۱۰ کنون از هرچه زین معنی دهد دست
 در آن نیزت ببايد ساخت مدخل
 چو دیدم قول بر وفق صوابش
 بدو گفتم که بر من گشت لازم
 بیارم لعبتی از پرده بیرون
 ۲۱۵ پس آنکه کردم از رای درایت
 از آن عشقی ز هر علت معرّا
 هوایی پاک از گرد ریایی
 و زان جمعی که در نظم سفتند
 چو بشنید این حکایت را سراپای
 ۲۲۰ مرا گفتا که این خوب است شاید
 که هست این قصّه یکسر غصّه و غم

دلش بود آیتی از لطف باری
 دگرها جمله لعب کودکان است
 و ز آن نوع دگر پهلوی کنند دل
 درخت کاهلی کفر آورد بار
 ببر از روی میدان سخنگوی
 عروس نظم را از حجله بنمای
 جهان جسم است و اشعارت روان است
 جهان را پیش کش حلّوی رنگین
 که گفتمی اهل آن باشد در اشعار
 تمام اقسام این فن گفته باشد
 به غیر از مثنوی در دفترت هست
 که تا گردد از دیوان مکمل
 خطا دیدم خصومت در جوابش
 که باشم بر طریق نظم جازم
 که گردد بر جمالش عقل مجنون
 ز مهر و مشتری با وی حکایت
 و ز آن مهربی ز هر شهوت مبرّا
 فکنده پر در او مرغ هوایی
 به شهوت از چه معنی عشق گفتند
 به تحسین شد زبان را کارفرمای
 ولی چیزی مرا رو می نماید
 سخنگو را فروبندد درو دم

۲۰۵- م، ه: از بند بگشای

۲۱۰- م، ه: هرچه این

۲۱۴- م، ه: عقل مفتون

۲۲۰- م، ه: است و شاید - ولی یک نکته ام رو

۲۰۲- م، ه: ازین نوع

۲۰۸- م: کامل، ه: کامل

۲۱۱- م، ه: ببايد کرد

۲۱۵- م، ه: راه درایت

طبر زد چون توان از خنظل آمیخت
 که تا خاطر بدو رغبت نماید
 ز گل باشد بتان را رنگ در روی
 ز ذکر غصه بیشک غم فزاید
 و ز و بر لیلی و مجنون گذر کن
 چه ظاهر کرد جز حسن فسانه
 مرا زین چند فکر آید به خاطر
 که لعبت باز طبعم بی تکلف
 هزاران لعبت خندان به هر دم
 نشد کس در سرای پاکبازی
 نه این شهوت پرستی همچو حیوان
 پلی بر روی جیحون حقیقت
 کز و شد نامه عشاق نامی
 بخواند این داستان را عشقنامه
 هوسنامه نهاد این نسخه را نام
 که عشق این شهوت و میل بهیمیست
 کند ملک دل و جان را مسخر
 کند بردار شهوت را به زاری
 که بهر کام باشد تیز دندان
 بود بر کام خود عاشق نه بر یار

لطایف چون توان از محنت انگیخت
 سخن چون می نشاط انگیز باید
 زمل باشد سخن را آب در جوی
 ز وصف بزم شادی رخ نماید^{۲۲۵}
 برو در خسرو و شیرین نظر کن
 ببین تا آن تفاوت در میانه
 بدو گفتم که هست این سخت ظاهر
 یکی اظهار قدرت بر تصرف^{۲۳۰}
 برون آرد به سحر از پرده غم
 دگر آن کز ره معنی طرازی
 که عشق آن است پیش اهل عرفان
 که می خوانندش ارباب طریقت
 از آنرو پیر صاحب دل نظامی^{۲۳۵}
 ز نسخ نظم چون بسترده خامه
 چو در راه هوس گسترد این دام
 نگوید هر که را در دل سلیمیست
 چو شاه عشق بی اعوان لشکر
 هماندم در سیاستگاه خواری^{۲۴۰}
 نباشد عشق جانان لقمه آن
 هر آن کو کام دل جوید ز دلدار

۲۲۴- م، ه: چمن را رنگ

۲۲۳- م، ه: روی جیحون

۲۳۵- م، ه: آن داستان - ه: داستان عشقنامه

۲۲۲- م، ه: طبرزدکی

۲۲۶- م، ه: وزان بر لیلی

۲۳۴- م، ه: پایه عشاق

۲۳۶- م، ه: هوا گسترد آن - آن نسخه

۲۳۷- م: سلیمه است، ه: سلیمیست - م: بهیمه است، ه: بهیمیست

۲۳۸- نسخه اساس: کز و ملک. متن از م و ه. نیز م و ه: جانها مسخر

در بیان مراتب عشق و مقامات آن *

فلک گوی است و حکم عشق چوگان
 که هریک را بود ز آنها علامات
 کز آن منزل بود راه سعادت
 که باشد دال برعین صداقت
 برد دل را به صدر عشق بیشک
 کزیشان یافت جان ارشاد و قربت
 که در وی مسند سلطان عشق است
 سخنها رانده هریک لایق حال
 بر ارباب قلوب این هست ظاهر
 شد از حکمش اسیر بنده خویش
 زهر جنسی در او اسباب حاصل
 یکی می گویدش شمع هدایت
 براهین گفته بر اثبات دعوی
 ز مقصود حکایت باز مانم
 که باشد معنی قول پیمبر
 از آنجا گشت پیدا این محبت
 کجا ز و خرق عادت رو نمودی
 خلاف عادت از عشاق ظاهر
 چنین کردند از ماضی حکایت

جهان جسم است و عشقش جوهر جان
 سلوک عشق را باشد مقامات
 نخستین منزلش کوی ارادات^{۲۴۵}
 پس از وی میل و بعداز وی علاقت
 مودّت بعداز و خلّت که هریک
 هوا آنگه صیانت پس محبت
 و ز آنجا راه بر ایوان عشق است
 بزرگان را در این معنیست اقوال
 یکی گوید که سلطانیت قاهر^{۲۵۰}
 که چون محمود شاهی از فلک پیش
 دگر گوید که هست او عالم دل
 یکی می خواندش مهر بدایت
 در این معنی رسایل کرد انشی^{۲۵۵}
 گر آنها را تمامی باز رانم
 ولی زین جمله آن تحقیق بهتر
 که با هم داشتند ارواح صحبت
 گر این معنی از آن عالم نبود
 فراوان گشته است افعال نادر
 ثبقات عدل مقبول الروایت^{۲۶۰}

* م، ه: که دارد هریک زانها
 ۲۴۳- م، ه: آنکه صیانت - ارشاد قربت
 ۲۴۷- م، ه: دگرگویند هست
 ۲۵۲- م، ه: از آنروگشت
 ۲۵۷- م، ه:

* م، ه: فی مراتب العشق و مقاماته
 ۲۴۴- م، ه: ره بر سعادت
 ۲۴۹- م، ه: بیانی کرده هریک
 ۲۵۴- م، ه: در آن
 ۲۵۹- م، ه: عشاق صادر

به هم بودند در مردن موافق
که ذکر جمله انجامد بتطویل
کنم تألیف یک دفتر در آن باب
جهان را باشد از من یادگاری
که مستحسن نباشد قول مکنار
رقم زن بر بیاض عشقنامه

که جمعی مخلص از معشوق و عاشق
نوشته حال هریک را بتفصیل
اگر یابم امان از فضل و هاب
که بعد از من بماند روزگاری
۲۶۵ بس ای عصار از ین گفتار بسیار
سخن کوتاه کن بردار خامه

آغاز داستان مهر و مشتری*

که در اصطخر شاهی بود با داد
سکندر شوکتی دارا سپاهی
چو کسری خسروی شاپور نامش
به یک جا جمع گشته آب و آتش
نبوده گوشه‌ای و آن نیز پنهان
به کار ملک بس کافی و کامل
چو طبع آخر اندیشان امینی
به یک تدبیر صد لشکر شکستی
به هر مکتوب اقلیمی گشادی
ندیمش بود و محرم گاه و بیگاه
که کردند تصویر غیر فرزند
گشاده چشم خواهش شاه و دستور

چنین دارم ز تاریخ کهن یاد
فریدون حشمتی جمشید جاهی
چو کیخسرو شهی خورشید جامش
۲۷۰ ز عدلش چون رخ خوبان مهوش
به عهدش جز دل عشاق ویران
وزیری داشت آصف رای فاضل
چو فکر اهل حکمت دور بینی
چو رأی خرده دان در فکر بستی
۲۷۵ چو کار مملکت را نظم دادی
بدو بود اعتماد کلی شاه
بدیشان داده هر کامی خداوند
بدان رغبت که یابد چشمشان نور

۲۶۵ - اساس: نباشد قول گفتار (۱۹) متن از: ک. م.، ه. قول مکنار

* ه. فی سبب نظم کتاب

۲۶۷ - م.، ه. اصطخر

۲۶۹ - ه. جمشید جامش

۲۷۶ - م.، ه. برو بود

۲۶۸ - م. فریدون حشمتی - م.، ه. سکندر صولتی

۲۷۱ - م.، ه. گوشه‌ای آن

شب امید می بردند با روز
پی گلدسته‌ای دستور با شاه
خود و دستور و جمعی وقت شبگیر
مگر کارند صیدی چند در قید
فتادند از حواشی دور چون تیر
غرض جویان به صحرا سر نهاده
چه کوهی سروری صاحب شکوهی
نکرده چرخ با وی در کمر دست
حلیمی پای بر جا بود باری
گرفته گوشه پیری خوب دیدار
تحمل کرده با هر گرم و سردی
روان از چشمها در دامنش سیل
به سوی جنس خود رغبت نموده
غلامش شاه این پیروزه مسند
ورقهای ریاضی کرده از بر
محقق کرده از علم الهی
ره وحدت به پای جان سپرده
امیر بارگاه عدل و توحید
درخشان نور سنت ز اعتزالش
به معنی شمع ایوان حقیقت
ز فیض علت اولی مؤید
شده سوی سرایستان ارواح

ز سودای چراغ مجلس افروز
۲۸۰ نهاده همچو نرگس چشم بر راه
قضا را گشت شه را عزم نخچیر
سوی صحرا کشیدند از پی صید
شه و دستور بر دنبال نخچیر
همی رفتند از آن پس برگشاده
۲۸۵ گذر افتادشان بر طرف کوهی
کشیده تیغ و سردار و زبردست
رفیع القدر صلیبی با وقاری
بدیدند اندر آن دامان کهسار
ازین ثابت قدم آزاد مردی
۲۹۰ مقیم کنج عزلت قایم اللیل
چو آن قطب زمان ز اوتاد بوده
مریدش قطب این دیرینه معبد
ز خطهای طبیعی شسته دفتر
درونش کون اشیا را کماهی
۲۹۵ ز کثرت خاطرش اعراض کرده
سراج خانقاه ترک و تجرید
به جمعیت جماعت از جمالش
به صورت سروستان طریقت
چو نفس قدسی از شهوت مجرّد
۳۰۰ به پای دل ز گورستان اشباح

۲۸۱- ه: بود شه - اساس: دستور جمعی، متن از: م، ه، ک

۲۸۳- م، ه: آهنگ نخچیر

۲۸۶- م، ه: تیغ سرداری ز بر

۲۸۹- م، ه: هر گرمی

۲۷۹- م، ه: چراغی

۲۸۲- م: صحرا کشیدن

۲۸۴- م: رفتند از ایشان، ه: رفتند از آنسو - نهادند

۲۸۷- م، ه: بر جا بردیاری

۲۹۲- م، ه: فیروزه مسند

به پیش پیر چون تیر آن دو چالاک
 یکی چون آستین دستش ببوسید
 چو مرآت درونش با صفا بود
 ز زیر دامن آن رهرو چو گردون
 ۳۰۵ بدیشان داد و آنگه هر دو را گفت
 به وقت کام و صحبت خورد باید
 کزین بحرین داد و دین دو گوهر
 یکی آصف یکی جمشید باشد
 به صورت شهریار مرکز گل
 ۳۱۰ به ظاهر ملکت خاقان مسخر
 چو از پیر این حکایت گوش کردند
 به حرمت دست و پایش بوسه دادند
 شهنشه چون به لشکر متصل گشت
 در آن شب جُست با همخوابه قربت
 ۳۱۵ جهان را زاجتماع ماه و خورشید
 نهال نوجوان چون یافت پیوند
 همان شب از وزیر خوب کردار
 پس از نه مه به فرخ صبحگاهی
 فروزان اختری از برج شاهی
 ۳۲۰ گلی از بوستان عز و دولت
 ملک شد ز آن نو آیین مژده دلشاد
 به شکر مقدم آن مهر انور
 همان ساعت ز ایوان وزارت
 که یکتا گوهری دستور سرور
 ۳۲۵ درین بودند کآمد شهره دستور

فرو جستند و بنشستند برخاک
 یکی چون دامنش در پای غلطید
 در و مقصود ایشان روی بنمود
 چو مهر و مه دو قرص آورد بیرون
 که هریک را ازین یک قرص با جفت
 پس آنگه دید کز پرده چه زاید
 پدید آید سزای دست و افسر
 یکی ماه آن دگر خورشید باشد
 به معنی مقتدای عالم دل
 به باطن قربت سبحان میسر
 شراب شادمانی نوش کردند
 و ز آنجا رو سوی لشکر نهادند
 نسیم آسا سوی شهر آمد از دشت
 در آن قربت چو دستش داد صحبت
 مهیا گشت فتح الباب امید
 از آن پیوند شد حالی برومند
 گرفت اندر چمن خرما بنی بار
 پدیدار آمد از خورشید ماهی
 درافشان گوهری از درج شاهی
 مهی بر آسمان ملک و ملت
 در گنج کهن بر خلق بگشاد
 به گردون ریخت همچون صبحدم زر
 کسی آورد سوی شه بشارت
 ز بحر فضل ایزد یافت در بر
 ملک شاپور دادش مژده پور

زمین برسید و گفتا دارم آن کام
 ملک فرمود کآن فرزند دلبنند
 چو در وی طالع نیک اختری دید
 همان فرزند خود را شاه شاپور
 ز روی مهر مهر دلربا خواند^{۳۳۰}
 به نازش دایه خوابانید در مهد
 سه سالش همچنان می داشت در بر
 چو مهر ماهرخ شد پنج ساله
 چو سالش شد ز دوران فلک هفت^{۳۳۵}
 چو خورشیدش ندیده کس کماهی
 طراوت را ز رویش روز نیکو
 بسان مهر یکتا در نکویی
 ز رویش دلبری را حال زیبا
 مدام او را ز گیسوی مجعد
 ز سودای دو زلفش مشک و عنبر^{۳۴۰}

که چاکرزاده را خسرو نهد نام
 بود ما را گرامی تر ز فرزند
 مر او را نام لایق مشتری دید
 که مه بردی به وام از عارضش نور
 چو صبح از مهر دل جان بروی افشاند
 و ز آن پس کرد وقف شیر بر شهد
 که تا شهزاده شست از شیر شکر
 گلش از نازکی برد آب لاله
 به هر اقلیم صیت خویش رفت
 گرفته حسنش از مه تا به ماهی
 حلاوت را ز لعلش آب در جو
 سرآمد همچو مه در خویرویی
 ز قدش راستی را کار بالا
 قبابی شعر مشکین راست برقد
 یکی بکرفته بحر و آن دگر بر

صفت سر تا میان مهر و اشارت به هر عضو*

که دیده غیر موی آن سمنبر
 ز سودای جمال او مشوش
 سواد اعظم دلهای شیدا
 درون حلقه آن زلف هندو
 صبا چون حلقه ای از وی گشاده^{۳۴۵}

شبی کآمد به قدر از مهر بر سر
 ز شوق عارضش دایم بر آتش
 به هر سو حلقه بسته بهر سودا
 نبوده مشک چین را قدر یک مو
 جهانی نقد دل بر باد داده

۳۳۸- اساس: دلبری حال، متن از: م، ه، ک

۳۴۱- م، ه: کاید

۳۳۴- م، ه: به هفت اقلیم

* م، ه: صفت سر تا میان مهر

مسخر کرده دلها را به تسخیر
 چو او مالک رقابی کس ندیده
 چو در سودای او از سر برآمد
 قمر کاین دیر مینا راست قندیل
 ۳۵۰ جهان را خور به پیشانی گشاده
 جبینش پادشاهی کز جوانب
 و یا بود آفتابی بی زوالی
 هلال غرب را کوتاه از دست
 هلالی مجتمع پیوسته با بدر
 ۳۵۵ از آن طاقی که صنع از مشک بسته
 به سوی قوس مشکینش ز هر سو
 بر آن طاق همچون قدّ عشاق
 کشیده تا بناگوش آن کمان را
 کمانش را جهانی گشته قربان
 ۳۶۰ به زیبایی ز ماه نو بسی به
 دو چشمش همچو ترکان کماندار
 بدو اهل نظر را چشم روشن
 به افسون و فسون و رنگ و نیرنگ
 به صورت نرگس بستان خوبی
 ۳۶۵ به چشمش دیده مردم دلربایی
 کشیده بر گل و نسرین ز بینی
 به زیر آن دو طاق عنبر آگین
 میان جزع و لعل آن گل اندام

خرد بر بسته چون مجنون به زنجیر
 به دستان و تطاول سر کشیده
 از آن شد بر کله داران سرآمد
 به پیش جبهه اش بنهاده اکلیل
 ولی پیش جبینش سر نهاده
 بود پیش کمانداران حاجب
 عیان از هر طرف مشکین هلالی
 به طرف جبهه منزل کرده پیوست
 میان غرّه عید و شب قدر
 کمال حسن ماه نو شکسته
 نهاده صد هزاران مشتری رو
 نهاده دعوی کج ماه بر طاق
 ز تیرش خسته جان عاشقان را
 به تیرش بر فشانده عالمی جان
 کمانی بود الحق لایق زه
 ز مستی خفته خوش بر طرف گلزار
 شمار مردمی در وی معین
 نشانده فتنه را در گوشه تنگ
 به معنی منظر ایوان خوبی
 ز دیدارش جهان را روشنایی
 خطی در عین لطف و نازنینی
 بد قدرت ستونی بسته سیمین
 منبت شوشه ای از نقره خام

۳۴۶- م، ه: خرد را بسته

۳۵۲- ه: آفتاب

۳۶۱- م: در طرف

۳۶۶- ه: گل نسرین

۳۵۱- ه: بود پیشش

۳۵۵- م، ه، ک: کمان

۳۶۳- م، ه: به افسون و فریب

دو قوس بی وتر پیوسته با هم
 ۳۷۰ گُل زنبق و لیکن ناشکفته
 به پیش آن رخ تابان فرخ
 همه تن رو همه رو حسن چون مهر
 ز شرم آن گل خود روی رعنا
 ۳۷۵ رخس بر دعوی حسن و شمایل
 نبوده مهر را جز شرمساری
 رخس زیب گلستان نکویی
 بر اطراف گل آن سرو سیمین
 بر سلطان رویش از جوانب
 ۳۸۰ ز موج بحر حسنش گشته ظاهر
 گهر تا گشته او را حلقه در گوش
 سخندانی که لب خاموش می داشت
 گشاده چهره اما در جبین چین
 امین گوهر معنی و صورت
 ۳۸۵ چه گویم در دهان و لعل آن ماه
 کسی بر حرف جان انگشت ننهاد
 کسی پی برده سوی آب حیوان
 دهانش در سخن چون لب گشوده
 سخن پیوسته ز و در هر دهانی
 ۳۹۰ چنان تنگ آن گهر ریز شکر بار
 شده از شوق او مدهوش جانها

بدیشان متصل سهمی چو توأم
 میان یاسمین و لاله خفته
 نهاده شاه گردون بر زمین رخ
 خرد را چشم جان حیران در آن چهر
 نهاده لاله رو در کوه و صحرا
 گل از نار خجالت در فتاده
 موجه در براهین و مسایل
 به پیش روی او از روی داری
 لطافت را از آن رو سرخرویی
 شکفته همبر سنبل دو نسرین
 ستاده گوشداری پیش حاجب
 به هر سوی یک صدف غرق جواهر
 صدف را کرده در دریا فراموش
 هرآنچه او را سپردی گوش می داشت
 امینی با کمال اما سخن چین
 بری از غیب و خالی از کدورت
 که در وصفش تصوّر گم کند راه
 نشان از بی نشانی چون توان داد
 و یا کس دیده هرگز صورت جان
 رموز سر غیبی را نموده
 نداده جز سخن ز و کس نشانی
 که دم را زو برون شد بود دشوار
 بـبرده لطف او آب روانها

۳۷۱- م: نهاده شاده (!)

۳۷۵- ه: در دعوی - م، ه: حسن شمایل

۳۸۰- ه: ز هر سو

۳۹۰- م، ه: برون شو بوده دشوار

۳۷۰- م، ه: فراز

۳۷۴- م، ه: بز دارد

۳۷۹- م: گوش واری

۳۸۷- ه: پی برد - ه: دید هرگز

دهانش ذره‌ای و ز ذره کـمتر
 دل و جان را به هیچ از دست دادی
 نباتی لعل نوشینش شکر خند
 بر لفظش به سر غلطیده گوهر
 دل و جان را حریف آب دندان
 ز لعلش کام مشتاقان شکرچین
 نشانی داده از حلوای بی دود
 ز در رشته‌اش دو رسته دندان
 نهان در باطنش سی و دو گوهر
 در افشان دانه‌های نغز شیرین
 شکر را در حلاوت خرد کرده
 گهر را پیش آن در پنبه کاری
 زده صد خنده بر لولوی لالا
 روان بشکسته دندان ستاره
 چو آن گوهر شکن گوهر ندیده
 به هم پیوسته چون معشوق و عاشق
 ولی پیوسته جفت لذت و کام
 دو رویه صف زده و استاده یکسر
 از آنرو متصل با کام و مسرور
 بلی ناید خطا از گوهر پاک
 چو لعل شکر افشانش گهر بار
 به هر بابی رسیده ز و نوایی

بر آن رخسار چون خورشید انور
 کسی کاو را نظر بر وی فتادی
 به شیرین نکته‌ها هر لحظه برقند
 ز تنک شکرش در تنک شکر^{۳۹۵}
 لبش کز وی چکیده آب حیوان
 دهانش عاشقان را جان شیرین
 لبش از خط نگشته عنبرآلود
 به زیر آن لب جانبخش خندان
 مدور درجی از یاقوت احمر^{۴۰۰}
 از آن درج عقیق گوهر آگین
 گهر را در لطافت آب برده
 دما دم جوهری کرده به خواری
 چو خندان کرده گوهر آشکارا
 سحر چون کرده در لطفش نظاره^{۴۰۵}
 خرد انگشت حیرت را گزیده
 همه یکرویه و با هم موافق
 گرفته در مقام تنگ آرام
 بر لعلش به خدمتهای در خور
 به شیرین استخوانی گشته مشهور^{۴۱۰}
 همه با یکدگر خوش طبع و ضحاک
 زبان نکته گویش وقت گفتار
 خوش الحان بلبلای دستانسرای

۳۹۳- ه: فتاده - داده

۳۹۹- ه: رسته‌اش

۴۰۸- ه: این بیت را ندارد

۴۱۰- م، ه: گشته شهره - با کام و بهره

۳۹۵- م: گردیده گوهر

۴۰۳- م، ه: جوهری کردی - ه: پیش او

۴۰۹- م، ه: زده استاده

۴۱۳- ه: به هر نالی

و یا نه طوطی شگر مقالی
 ۴۱۵ ز نخدانش چو عرض حسن کرده
 خلاف عادت آن حور پریروی
 ز سیب غبغبش در صدر جان نار
 درون چاه آن سیمین ز نخدان
 فراز سرو سیش تا رسیده
 ۴۲۰ از آن سیمی که بر سر و سهی بود
 نیارم گردنش را وصف کردن
 سر افرازان برش از پا فتاده
 سران سرگشته عشقش چو چوگان
 بر آن سرکش خوش وضع ساده
 ۴۲۵ به پیش دوش آن خورشید مهوش
 ز گوشش حسن را لطف و برازی
 به رویش پشت نیکو محضری گرم
 شکسته قوس ماه نوبه ابرو
 به دفع فتنه‌های چشم ساحر
 ۴۳۰ به ساعد آستین چون بر شکسته
 ز لطف و صفوت آن دست و ساعد
 به ساعد سیم را بازو شکسته
 نظر آن را که بر دستش فتاده
 به یک دم از سر دست آن دلارای
 ۴۳۵ فلک روزی که عرض حسن داده

از و هر لحظه دل در وجد و حالی
 زمیدان لطافت گوی برده
 به افسون کرده ظاهر چاه در گوی
 ز نسرين خدش در پای دل خار
 چو یوسف صدهزاران دل به زندان
 بدو آسیب دندان نا رسیده
 دل عشاق را بوی بهی بود
 که بودش خون اقلیمی به گردن
 به پیشش گردن گردن نهاده
 ریوده گوی آن دولب گریبان
 بسی سرور به گردن در فتاده
 به دوش جان ملایک غاشیه کش
 ز دوشش لطف را زیب و طرازی
 به بازویش کمان و دلبری نرم
 گرفته ملک جان و دل به بازو
 یدبضا ز ساعت کرده ظاهر
 ز دستش عالمی در خون نشسته
 شکسته سیم و لولو گشته کاسد
 به پشت دست مه را رو شکسته
 عنان اختیار از دست داده
 گرفته ملک خوبی را سراپای
 عنان لطف در دستش نهاده

۴۱۹ - نسخه اساس: سیش نا، متن از م و ه

۴۱۴ - ه: درد

۴۲۲ - نسخه اساس: به پیش، متن از م و ه

۴۲۳ - نسخه اساس: سرآن، متن از م و ه: م، ه: آن دولت

۴۳۱ - ه: لطف صفوت

۴۲۶ - م: لطف و نزاری

۴۳۳ - ه: نظر او

۴۳۴ - ه: پس از این بیت تا بیت ۴۵۷ یعنی ۲۳ بیت (حدود دو صفحه) را ندارد.

سردست لطیف آن سمنبر
 بسا خونها که کرد آن دست و پنجه
 چو ملک حسن در دستش فتاده
 چو دست دلربایی برگشوده
 ۴۴۰ ز انگشتش خرد حیران بمانده
 بر انگشت او هر لحظه صدار
 برآورده دهانش مغز پسته
 گرفته مشرق حسن و نکویی
 بر انگشت چون نیشکر وی
 ۴۴۵ صفا و لطف مهرویان عالم
 ز رشک ناخنش مه در شب تار
 به ناخن کرده باز آن عقده آسان
 سخن نازک بود در وصف آن بر
 از آن برکاب سیم ساده برده
 ۴۵۰ بر حور بهشتی پیش آن بر
 ز لعلش غنچه، خون دل همی خورد
 تو گفתי کرد از بر سوره نور
 اگر خورشیدش از پهلوی گذشتی
 و گر حوری شدی هم پهلوی او
 ۴۵۵ به پهلوی حسن بسیاری دویده
 میان گلستان حسن آن تن
 خمیر مایه او از می و شیر
 چنان نازک خمیری کس ندیده

به پاکی برده دست از لولوی تر
 به قصد هیچ کس ناگشته رنجه
 به دستان دست بر جانها گشاده
 به زور پنجه صبر از دل ربوده
 سرانگشت در دندان بمانده
 کشیده بیدلان انگشت ز نهار
 سرانگشتش سرفندق شکسته
 ز انگشتش حساب خو بروی
 فلک در ناخن شکر زده نی
 در انگشت کهنش همچو خاتم
 به ناخنهای انجم کننده رخسار
 که دل را بوده بر سر رشته جان
 کدامین بر بر سیمین صنوبر
 بجز پیراهنش کس برنخورده
 به دعوی نامده هرگز برابر
 برش بر برگ نسرین سینه می کرد
 برای حرز آن دلدار مستور
 چو ماه نو نزار و زرد گشتی
 ز غم حالی دو تا گشتی چو پهلوی
 به لطفش چرب پهلوی ندیده
 شکم یک خرمن از نسرین و سوسن
 به دست لطفش ایزد کرده تخمیر
 سپید و نرم و نارین و رسیده

۴۴۸ - اساس: بود آن وصف، متن از: م، ک

۴۵۱ - نسخه اساس «غنچه دل خون» است ولی بالای کلمه دل علامت مقدم و مؤخر (علامتی شبیه حرف Z در

الفبای انگلیسی) وجود دارد. متن از: م و ک

۴۵۸ - م، ه: سفید و نرم

تلی بود از سمن بس نفز و دلبر
 ۴۶۰ جهان را بحر خوبی در کشیده
 از آن گه شد روان فرمان خوبی
 و ز آنرو حسن می کردی درشتی
 مکن ز اینجا فراتر جست و جویی
 به زیر چرخ چون او سروبالا
 ۴۶۵ ز رویش دلبری را ارجمندی
 ز جوی لطف چون آن سرو برخاست
 نهالی در بهشت جان نشانده
 چنار گردن افراز ز بردست
 برش چون بندگان استاده شمشاد
 ۴۷۰ افراز چشمه جان جای سروش
 علم ز آن گشت در کشورستانی
 چو طبعم درج معنی را گشوده
 ز بهر آن میان کورانشان نیست
 سخن باریک باید گفت چون موی
 ۴۷۵ به قیدش گشته دلها آرزومند
 بسی باریک بینان فکر کرده
 میان بحر فکرت عالمی غرق
 ز مردم سر هستی را نهفته
 به خون عاشقان زار خسته
 ۴۸۰ اجازت نیست زین حد در گذشتن
 که هر کو خود به همت گشت والا
 صفت را زین فروتر آن نباشد
 ز وصف زیر لب خاموش می دار

بر آن تل سیمگون حوضی مدور
 ولی هرگز به نافش نارسیده
 که پشتش گشت پشتیوان خوبی
 که کردی دایمش آن پشت پشتی
 که هست اینجا سخن را پشت و روی
 نبود و نیست اینجا زیر و بالا
 ز قدش راستی را سربلندی
 ریاض حسن و خوبی را بیاراست
 ز شرمش سرو برجا خشک مانده
 به خدمت پیش سروش دست بر دست
 غلام کـمترینش سرو آزاد
 روان آب روان در پای سروش
 که حکمش داشت از بالا روانی
 به وصفش هرچه گفته راست بوده
 چه گوید کس که چیزی در میان نیست
 مگر چیزی نماید ز آن میان روی
 ز دستان کمر افتاده در بند
 به سر آن میان کس پی نبرده
 میان از موی او ناکرده کس فرق
 و لیکن با کمر سر بسته گفته
 میانی نه کمر بر هیچ بسته
 بساط پارسایی در نوشتن
 نیارد رخ سوی اسفل زاعلا
 سخن زیر از میان چندان نباشد
 همین حد و سط را گوش می دار

تنزل کردن از فرهنگ دور است
بود خواننده را بیم ملالت
به هر عضوی هزاران معنی بکر
بباید داشتن دست از درازی

نظر آن را که بر خیر الامور است^{۴۸۵}
اگر خوفم نبودی کز اطالت
همی انگیختم از قوت فکر
چو هست این نامه شرح پاکبازی

فرستادن شاه شاپور مهر و مشتری را به مکتب*

که تاگردی علم در نیکنامی
عبارت از حیات جاودانی
یقین بار درخت جهل مرگ است
بدین منطق سرای حکمت آموز
علم برزد ز شرق بختیاری
به سوی اوج دولت گشت صاعد
به تعلیم هنرمندیش بشتافت
به انواع فضایل کاملی بود
به رسم هدیه خلعتهای مُعلم
دو در درج نیکو حضری را
به دانشمند دانا دل سپردند
در ارشادشان بر روی بگشاد
شدی هر لحظه شان صد لوح محفوظ
دما دم بر هجاشان مدح می کرد
پدید آمد ز هر سو روشنایی
زمان خویش صرف نحو کردند

دلا از علم و حکمت جو تمامی
که علم آمد بر اهل معانی
به نزد آنکه زین معنیش برگ است^{۴۹۰}
چنین گفت آن ادیب حکمت اندوز
که چون مهر سپهر شهریاری
دما دم ارتفاعش بود زاید
پدر چون مستعد حکمتش یافت^{۴۹۵}
در آن شهر از موالی فاضلی بود
ملک فرمود خاصان را که دردم
ببیاوردند مهر و مشتری را
چنین با تحفه و مفتوحه بردند
چو در تعلیمشان استاد استاد^{۵۰۰}
ز وصل لوح چون گشتند محفوظ
خرد کاندرا فاضل قدح می کرد
چو جانسان یافت با علم آشنایی
ز دل حرف کسالت محو کردند

* ۴۹۴- ه: پذیر

* ه: فرستادن مهر و مشتری به مکتب

۴۹۸- م، ه: با تحفه مفتوحه - ه: تا پایان بیت ۵۱۱ را ندارد

۵۰۰- م: ده لوح

از آن پس چشم فکرت برگشادند
 ۵۰۵ به انواع معارف در زمانه
 چنان شد در هنر مهر پریچهر
 به خط چون کلک بر کاغذ نهادی
 بر خطش که جان را بود از و قوت
 کم از ثلثی رقاع خط جانان
 ۵۱۰ بدایع در عبارات زبان داشت
 اصول حکمت از لفظش مبین
 کلام او به منطق وقت تقریر
 به نحو و صرف و فقه و طب و تنجیم
 به موسیقی و ساز شعر و انشی
 ۵۱۵ به شطرنج فضیلت قایم شهر
 چو درس حال و ماضی را بخواندی
 [به اندک روزگاری آنچنان شد
 چنان کرد اقتضا تقدیر یزدان
 به مهر یکدگر شد گرم بازار
 ۵۲۰ چنان تابان دو شمع مجلس افروز
 ولی سوز طلب در مشتری بود
 همه شب ز آتش دل مغز در جوش
 نهادنش شراب عشق در دست
 گرفتش سیل غم ز آنسان پس و پیش
 ۵۲۵ به سعی عشق و زلف و روی جانان
 خوشا وقتا که دست عشق و مستی

فضایل را یکایک داد دادند
 شدند آن هر دو ماه نو یگانه
 که در عالم نبودش مثل چون مهر
 خرد چون کلک دستش بوسه دادی
 ز حسنش رفته در خط جان یاقوت
 ز توقیعش محقق نسخ و ریحان
 معانی در اشارات بیان داشت
 دلیل هیأت از رویش مبرهن
 احادیث حسن را کرده تفسیر
 نبوده ثنائش در هفت اقلیم
 سبق برد از هنرمندان دنی
 به نرد نامداران فارد دهر
 به تعلیم سواری اسپ رانندی
 که در فضل و شجاعت داستان شد
 که مهر و مشتری را در دبستان
 همی کردند درس عشق را تکرار
 ز یک آتش همی بودند در سوز
 کز آن آتش همی شد بر سرش دود
 ولی دایم زبان از قول خاموش
 بخورد و شد چو چشم یار سرمست
 که تا آگاه شد بر بودش از خویش
 برست از عار کفر و فخر ایمان
 بدرد خرقه پندار و هستی

۵۱۵- م، ه: نامداری

۵۲۳- م، ه: بردست

۵۱۴- م، ه: ساز و شعر

۵۱۷- بیت از م، ه

۵۲۵- م، ه: عشق زلف، ک: به سعی مهر زلف و روی - بعضی از کلمات این بیت و دو بیت بعد در نسخه اساس
 زیر نوار صحافی رفته و ناخواناست. متن از: م، ه، ک

رهاند عقل را از حیل و رنگ
ز رنج رشته پای خاطرش رست

زند قَرابۀ سالوس بر سنگ
کسی کافتادش آن سر رشته در دست

سپردن حاجب پسر خود را به شاپور جهت خدمۀ مهر*

که از نخوت گُلّه بر چرخ می سود
کژی را بوده دایم عادت و خو
چو کیوان در نحوس نام بهرام
چو بهتان مفتن و چو ظلم خونخوار
چو عین الثور در چشم آفت جان
چو حبّ مفتن چو مسهل خانه پرداز
دنی چون خوک و حیلنگر چو ثعلب
زمین بوسید پیش تختش از دور
بر آن یک پرده نقشی چند بنگاشت
شب و روز آستان بوس تو کرده
که پیش آستان سر نهاده
مقیم آستان عرش سایت
بود بر درگه شهزاده مادام
بود بر آستان او ملازم
در آن قانون نشد با وی مخالف
چه صورت آورد از پرده بیرون

ز نزدیکان خسرو حاجبی بود
۵۳۰ به پیشانی سرآمد همچو ابرو
پسر بودش یکی بد فعل نمّام
چو دوران بیوفا چون چرخ غدار
چو راس الفول در سرقصد ابدان
گرانجان چون مرض چون نبض غماز
۵۳۵ چو افعی قاتل و مودی چو عقرب
بیاوردش به قصر شاه شاپور
ز روی کار حاجب پرده برداشت
که ای شاهان سرکش همچو پرده
در اقبال بر رویت گشاده
۵۴۰ منم از جان معلق در هوایت
همی خواهم که چاکرزاده بهرام
ز رای صایب و از فکر جازم
ملک چون شد ز ساز پرده واقف
و ز آن غافل که لمببتاز گردون

۵۲۷- ک: قَرابۀ ناموس، ه: ک: حیل و رنگ. ۵۲۸- م، ه: این سر رشته

* م: جهة رقیبی مهر، ه: جهة رقیبی مهر، ک: ... خود را بهرام به شاپور تا رقیب مهر باشد

۵۳۰- ه: کژی پیوسته او را

۵۳۹- گشاده در نسخه اساس ناخواناست ولی در حاشیه بازنویسی شده. م، ه: گشاده، ک: رویی گشاده

۵۴۰- هوایت در نسخه اساس ناخواناست ولی در حاشیه بازنویسی شده؛ متن از م، ه، ک

۵۴۳- م: با او مخالف

بود زین پس رقیبی در خور مهر
گره بیرون شد از ابروی حاجب
رقیب مهر بودی بام تا شام
کدامین مهره کو ماری ندارد
که تا نارد بُرون از ناخنش خون
که سنگی نایدش در زیر دندان
ولی هستش خمار هجر در پی

۵۴۵ به حاجب گفت بهرام از سر مهر
ز شادی گشت روشن روی حاجب
بسان تو امان من بعد بهرام
کدامین گل که او خاری ندارد
به طفلی شیر ندهد زال گردون
۵۵۰ برین خوان کس نخاید لقمه‌ای نان
خوش است از جام وصل دلبران می

سپردن پدر بدر، بدر را به وزیر جهت ملازمه مشتری*

به صدق اندرون چون صبح مشهور
کرامت کرده یزدان بدر نامش
محاسن بشمار و سال اندک
مزین رایش از حسن خصایل
همی بودند با هم روز تا شب
دمادم مشتری را آتش مهر
ز سودا رفته در خط همچو دفتر
ز غم بر خویش پیچان همچو طومار
دماغش گشته با سودا مرکب
ز خط و عارض دلبر دو بستان
ز نرگس غمزه‌شان با هم سخنگوی

امینی داشت روشن رای دستور
یکی فرزند چون ماه تمامش
به معنی بس بزرگ و وضع کوچک
۵۵۵ منور طبعش از نور فضایل
قرین مشتری کردش به مکتب
همی شد تیز با مهر پریچهر
قلم سان رفته دود شوق بر سر
قدم برجای و سرگردان چو پرگار
۵۶۰ دوات آسا سیاه از دود دل لب
همی بودش برابر در دبستان
نشسته هر دو چو گل روی در روی

۵۴۹- ه: او نآرد

۵۴۶- م، ه: گشت خندان

۵۵۰- اساس و ه: خان. متن از م

* م: سپردن پدر بد [را به مشتری جهت ملازمت وی. ه: سپردن پدر بدر را به مشتری جهت ملازمت، ک:

... پدر را به مشتری تا ملازم باشد

۵۵۳- ه: کرامت کرد

۵۵۹- م، ه: برخویشتن - چو طومار

۵۶۱- م، ه: ز خد و

۵۶۰- م: سیه از

کشیدندی به ایما و اشارت حدیث راز دل را در عبارت

آگاه شدن بهرام از عشق مشتری بر مهر*

عیان گشت این خبر بر ابن حاجب
به کسر و رفع آن با خویش زد فال
که باشم بر تعدی سخت جازم
چنان کآید تمجّب ز و پدیدار
ولی هست از وزیرم تیغ کین کند
برآرم زین میان یک بند بازی
که هست آن ساده دل آینه کردار
مگر روی آورد با روی کارم
مگر کارم ازو گردد میسر
سر از خورشید رخشان بر فرازم
به حرمت کرد رو در روی استاد
درون روشنت گویای خاموش
چو طوطی بیزبانان را سخنگوی
در و پیداست حسن و لطف صورت
صفای خاطر و یکرویی من
ز مولانا نهان کردن نشاید
که پیش آر آنچه داری روی در رو

ز افشای طلب در هر دو جانب
۵۶۵ چو کرد آن فعل را تمیز فی الحال
به دل گفتا که بر من گشت لازم
کنم افعال قلب هر دو اظهار
به قصد مشتری دارم کمان تند
میان بندم کنون در چاره سازی
۵۷۰ شود زود از معلّم روشن این کار
کنم روکاری با دستش آرم
کنم مستظهرش از گوهر و زر
اگر او را به دستان دسته سازم
به خلوت رفت با زر سوی استاد
۵۷۵ که ای مه پیش رایت حلقه در گوش
کند رایت به هر سو کآورد روی
چو طبیعت هست صافی از کدورت
به نسبت با شما چون هست روشن
رهی را صورتی گر رو نماید
۵۸۰ ادیب ساده دل رو کرد با او

* م: از عشق مشتری بر مهر، ه: از عشق مهر و مشتری؛ ک: ... مشتری با مهر و بکر اندیشیدن او

۵۶۴- ک: ز انشای طلب، م، ه: از هر دو جانب - عیان شد

۵۶۸- م، ه: ولی از مهر هستم ۵۷۱- م: ظاهراً یا دستش - م، ه: در روی

۵۷۷- م، ه: قبح صورت

۵۸۰- م: ساده روی آورد، ه: ساده رو آورد، ه: با اوی - در روی

هر آن صورت که می آید تو را پیش
 بسنه ما فی الضمیر خود بر ابر
 به دستان نقشبندی کرد آغاز
 هر آنچم در ضمیر آید بگویم
 ندارد در جهان جز مهر منظور
 نخواهد بی جمالش جسم و جان را
 که باشد روز و شب با وی مقابل
 نیندیشد کز آن باشد و بالش
 دکانی بر هوا بنیاد کردست
 که تا زینش چه خواهد آمدن پیش
 یکایک می زنندش دست بردست
 اگر خسرو شود زین صورت آگاه
 نهم رو در جهان گردم نمد پوش
 بسباید شاه را در روی گفتن
 که این معنی فضااحت آورد بار
 بد و بنمای او را آنچنان کاوست
 دهندش مالش و در روکشندش
 سزد کاین کار سردستی نگیری
 خیال کج تصوّر کرد و دم خورد
 ز دود دل دماغش گشت تیره
 که گشتم یک جهت در فکر این کار
 چنان کز معنی آن گردد آگاه

روان ظاهر کن و از کس میندیش
 کنون ای صافی پاکیزه گوهر
 روان بهرام آهن روی غماز
 که چون همواره طبع و راست رویم
 ۵۸۵ چو می دانی که شاه عصر شاپور
 به روی او همی بیند جهان را
 کنون این مشتری را هست در دل
 همی جوید به دستان اتصالش
 ز شوخی روی چون پولاد کردست
 ۵۹۰ خیال عارضی بستست با خویش
 کنون فاش است این صورت که او بست
 سیه گردد ز خجلت روی ما آه
 کشم زین شرمساری دلق بر دوش
 نشاید حال این صورت نهفتن
 ۵۹۵ نباید روی او دیدن درین کار
 برون آر این سخن چون مغز از پوست
 که تا قیدی ز آهن بر نهندش
 امین شاهی از روشن ضمیری
 هماندم در دل سختش اثر کرد
 ۶۰۰ ز تاب خشم چشمش گشت خیره
 بدو گفتا که خاطر با صفا دار
 نمایم صورت این حال با شاه

۵۸۷- م، ه: که روز و شب بود با وی مقابل - م: با او

۵۸۹- م، ه: فولاد - در ه پس از این بیت ۵۸۶ (به روی او...) تکرار شده است.

۵۹۰- ه: بر خویش - در ه این بیت پس از بیت بعد آمده

۵۹۲- ه: صورة

۵۹۵- م، ه: روی دیدن اندرین کار

۶۰۲- م، ه: معنی او

۵۸۴- م، ه: هموار - در خیال آید

۵۹۱- م، ه: یکایک می برنندش

۵۹۴- م، ه: نشاید راز

۵۹۹- م، ه: خیال کز

رفتن معلّم پیش شاپور و راز فاش کردن*

نهاد اندر غلاف مشکی شام
چو دیدندش ببردندش بر شاه
سخن را مطلع از مدح و ثنا کرد
ز تاج و تخت برخورداریت باد
گر از شاه جهان دستور یابم
اگر خلوت بود فی الجمله بهتر
که تا کردند مجلس زود خالی
در درج نـهـان را قفل بگشای
چو گل بنهاد حالی بر طبق راز
به اکرام مکارم شد مکرم
کنم نقصان بود عین خیانت
که از جدّ است چشم فضل روشن
کسی بیند که دارد دیده جهد
مگر بتوان بدین منزل رسیدن
نبینم پـرـتـو نور فضایل
ندارد یک نفس جز لهوکاری
نباشد مشتری آن بی سعادت
که گردد مهر را مانع ز تکرار
کند شهزاده را چون خود معطل

چو مرآت سحر را چرخ خود کام
معلّم کرد رو سوی در شاه
۶۰۵ [چو آمد پیش، خسرو را دعا کرد
که شاها از سعادت یاریت باد
حدیثی هست از هر فصل و بابم
بگویم جمله را با شاه صفدر
چو بشنید این سخن فرمود حالی
۶۱۰ ادیب بی ادب را گفت پیش آی
چو بلبل آمد از دستان به آواز
که چون داعی ز لطف شاه عالم
اگر یک ذره از مهر دیانت
ملک را باشد این معنی معین
۶۱۵ عروس علم را در عزیزین مهد
به پای جهد می باید دویدن
کنون این مشتری را در شمایل
گذارد در بطالت روزگاری
متاع فضل را بهر افادت
۶۲۰ ندارد در دبستان غیر از آن کار
کنون بس نیست کوماندست مهمل

* م: رفتن معلّم پیش شاپور و حال گفتن. ه: رفتن معلّم پیش شاه شاپور و گفتن حال؛ ک: ... شاه و حال گفتن با

وی - عنوان پس از بیت بعد آمده

۶۰۵ - بیت از: م، ه، ک

۶۱۲ - م، ه: به اکرام و عواطف

۶۲۰ - م، ه: غیر این

۶۰۸ - م، ه: شاه سرور

۶۱۷ - م: مهر فضایل

صعود مهر در اوج کمال است
بفرماید شه از رای مّمهد
مقارن بودن ایشان را نشاید
۶۲۵ ملک مضمون آن تعریض دریافت
نصیبش چون نبود از عالم دل
معلّم چون ملک را خشمگین یافت
همه شب شاه در اندیشه می بود
بدان شد متفقّ رای منیرش
۶۳۰ به دل گفتاگر از منطق زخم دم
به هر نوعی شنیدن کام و ناکام
دگر امر عدول او ز تحصیل
[بکلی منعکس گشت این قضایا
قیاس اقتران این جا نشاید
۶۳۵ نباشد ز اختلاط این دو بیره

قران مشتری با وی و بال است
که باشد در میانشان بعدابعد
مبادا کز میانشان فتنه زاید
ز غیرت پوست بر اعضاش بشکافت
دماغش خیره گشت از فکر باطل
به سوی خانه خود روی برتافت
ز فکرت یک نفس تا روز نغنود
که جز حکمت نباشد دستگیرش
بباید از زبان خلق عالم
ز جنس عیب فصلی خاصه از عام
بود محمول برصد گونه تأویل
ز سورش عین ماتم گشت پیدا
میان هر دو منع جمع باید
نتایج از قضایای موجه

جدایی انداختن شاه شاپور میان مهر و مشتری*

چو از دمه‌های سرد صبح نّمّام
بدان دمه‌ها که او پیمود از بام
بزرگان بر در شه رخ نهادند
چو در رفتند امیران صف آرای

به یکدم طشت مهر افتاد از بام
طبق پوش از طبق حالی برافتاد
یکایک را به حضرت بار دادند
ببوسیدند تخت شاه را پای

۶۲۵- ه: مصرع دوم چنین است: به سوی خانه خود روی برتافت

۶۲۷- ه: این بیت را ندارد

۶۳۲- ه: امر عدول آور به تحصیل

۶۳۷- م، ه: از آن دمه‌ها که او بنمود

۶۲۶- ه: این بیت را ندارد

۶۳۰- م، ه: زند دم

* م: جدایی انداختن شاپور...

۶۴۰ شهنشه چون پلنگ زخم خورده
 چو آخر گشت مجلس شاه شاپور
 چو با او داشت بی موجب سرکین
 وز آن پس راز دل کُرد آشکارا
 کزین پس مهر باشد ساکن برج
 ۶۴۵ نخواهد رای ما رخصت بدان داد
 معلّم را چنین گفتم کزین پس
 تو بهر مشتری گر می توانی
 چو بشنید این سخن دستور از شاه
 زبیم شه دمش شد آنچنان سرد
 ۶۵۰ ستاد از پا چو بید از باد لرزان
 برون آمد چو باد افتان و خیزان
 به سر غلطان از آنجا شد روانه
 دل اندر بر طپان دم بر افتاده
 [به خلوت مشتری را پیش خود خواند
 ۶۵۵ بگفتش بازگو تا چیست احوال
 ندانم کز تو چیزی گشت صادر
 که خسرو را چنان دیدم دگرگون
 ازو چون مشتری این قصّه شنید
 پدر را گفت گریان کای خداوند
 ۶۶۰ پدر دانست کآن فرزند هشیار
 بدو گفتا که ای فرزند دلبد
 قضایی کآن بود بر لوح مسطور

خروشان بر پلنگین تکیه کرده
 به خلوتخانه شد تنها و دستور
 ز ابرو داد عرض لشکر چین
 که در خاطر چنان افتاد ما را
 دگر ناید برون چون گوهر از درج
 که او دیگر خرامد سوی استاد
 هم این جا درس آن مه گوید و بس
 که استادی کنی تعیین تو دانی
 شدش آیینۀ دل تیره از آه
 که گفתי آب شمشیر فنا خورد
 هراسان گفت خسرو راست فرمان
 ز دست بخت بر سر خاک ریزان
 بیامد همچنان بی جان به خانه
 عنان عقل و صبر از دست داده
 سراسر حال ماضی را فرو راند
 که این حالست برعین عنا دال
 سر مویی به فعل زشت مُشمر
 که در یک دم بریزد هر دورا خون
 ز طرف فرقدان پروین ببارید
 چه آید جز ادب زین خسته فرزند
 بود هم پارسا هم راست گفتار
 شدم راضی به تقدیر خداوند
 به سعی ما نخواهد شد زما دور

۶۴۲- م، ه: با وی داشت

۶۴۹- م، ه: دمش گشت

۶۵۴- بیت از: م، ه

۶۶۰- ه: پدر - راست کردار

۶۴۰- م، ه: چون پلنگی

۶۴۴- م، ه: آن گوهر

۶۵۰- مقایسه شود با بیت ۱۳۶

۶۵۷- م: چنین دیدم

نشاندهند اندرین کاخ دل افروز
به پیش مهر در یک خانه بنشانند
هم این جاگوی درس مهر و بهرام

چو مهر عالم آرا را دگر روز
معلم را ملک نزدیک خود خواند
بگفتش بعد از آن ای فخر ایام^{۶۶۵}

صفت حال مشتری در فراق مهر*

فکند از مهر چون چشم بدان دور
به چشمش روز روشن شد شب تار
ز اشکش چون شفق دامن پر از خون
سمک را کرده سیل اشک او غرق
ز دلتنگی میان خون نشسته
چو گلبرگ از هواداری مشوش
دمی چون باد بر سر خاک کرده
نه جز اشکش کسی دلدار و محرم
بغلطیدی به سر چون سایه بر خاک
چو صورت کرده دایم رو به دیوار
چو می شد ز آتش پوشیده جوشان
برش پهلوی همی کردی ز بستر
بجز زاری دگر کاری نکردی
چه جای این که خود بیگانه از خویش
پر آتش دل سرشک دیده باران

چو ناگه مشتری را خشم شاپور
ازو چون مهر پنهان کرد دیدار
به سرگشتی ز هجرانش چو گردون
فلک را کرده تیر آه او خرق
لب از گفتار همچون غنچه بسته^{۶۷۰}
چو لاله با دل خونین در آتش
گهی چون گل گریبان چاک کرده
نه جز آتش کسی همراز و همدم
چو کردی یاد مهر از جان غمناک
حواسش از تحیر مانده بیکار^{۶۷۵}
چونی گشت از هواداری خروشان
فرو نآورد با بالین شبی سر
به غیر از غم دگر چیزی نخوردی
نه از بیگانه باکی نه غم از خویش
همی بودی چو ابر نو بهاران^{۶۸۰}

* م، ه: هجر مهر

۶۶۸- م، ه: هجران همجو

۶۷۱- م، ه: بر آتش

۶۶۵- م، ه: بعد ازین

۶۶۷- م: کرد رخسار

۶۶۹- م، ه: آه او خرق

۶۷۲- م، ه: کردی

۶۷۶- م، ه: از هوای دل - ه: چو میشد - درم و ه: مصرع به عکس متن است

۶۸۰- م، ه: سرشک از دیده

۶۷۷- م: فرو نآورده

زدی هر لحظه از غم دست بر دست
دمادم دود سودا رفته بر سر
غمش از سنگ جوی خون گشادی
روان بر رخ ز زخم چشم بدرود
خیال عارض جانان مقابل
نه ساز رفتن و نه برگ آرام
خیال یار خود می بست بر کار

چنار آسا چو بودش باد در دست
درون پر آتش سوزان چو مجمر
ز سوزش ناله بر کوه اوفتادی
دلش روز بهی را کرده بدرود
نشسته در مکان تنگ چون دل^{۶۸۵}
نه بخت وصل و نه یارای پیغام
به نوک سوزن مژگان شب تار

آگاهی یافتن بدر از حال مشتری و نصیحت کردن*

تنش از ضعف مانند خللی
وز آن سو کرد روشن کار و حالش
که اعضایش گواهی داد در رو
که ای گم کرده از راه خرد پی
وزین فکر و هوس در سر چه داری
که چون گلبرگ خواهی رفت برباد
چو شمع رفت خواهد سر در آن سر
کنی بر سر به دست خویش آتش
ز قصد خصم و خشم شه حذر کن
بزرگان را میفکن در دهانها
مکش پای از گلیم خویشتن بیش

چو بدرش دید از غم چون هلالی
بخواند از لوح نقش رخ خیالش
ز عشق آمد قیامت بر سراو^{۶۹۰}
زبان سرزنش بگشود بروی
خبر داری که تا خود در چه کاری
تو را ناگه هوایی در سر افتاد
ازین سودا که جانت کرد در سر
ز فکر فاسد و رای مشوش^{۶۹۵}
ز سر فکر و خیال کج بدر کن
بپرهیز از دم تیغ زبانها
به هر حالی رعایت کن حد خویش

۶۸۴- م: روزبهی ناکرده

۶۸۶- م: ه: وصل نه یارای

۶۸۹- م: ه: لوح دل نقش - از آنرو - شرح و حالش

۶۹۲- م: ه: از این فکر

۶۹۸- م: ه: به هر حالت

۶۸۳- م: ه: اوفتاده - گشاده

۶۸۵- م: ه: در مکانی

* م: ه: آگاه شدن

۶۹۰- م: ه: هر عضو

۶۹۶- م: ه: خیال کز - م: قید شه، ه: قهر شه

به عصفوری نداری تاب پرواز
 ۷۰۰ توان مور لنگت نیست نتوان
 مگس را بین که کردست آن تمنا
 ببین خفاش را کاو دارد امید
 تو هستی مشتری او مهر انور
 اگر با وصلش افتد اتفاقت
 ۷۰۵ بدین فعل ار کمربندی چو جوزا
 چو بدر این فصل را بر مشتری خواند
 خروشی برکشید از حرقت صدر
 که چون مرهم نمی بخشی مکن ریش
 مگر خواهی که خونم را بریزی
 ۷۱۰ مرا با این غم و تیمار بگذار
 چنین کز ضرب هجران شد تنم خرد
 مرا خود هست این معنی معین
 متاعی را که من گشتم خریدار
 مرا از مایه جز سرنیست حاصل
 ۷۱۵ ولیکن در ازل یزدان به حکمت
 غمش چون بود جنسی خوب لایق
 در آن معنی صلاح خویش دیدم
 بر او گرچه جان ما گران است
 من آن دم نقد دل بر باد دادم
 ۷۲۰ چو این بازار رفت و بودنی بود
 چو از منعمش نمی شد مشتری نرم

چرا گردی به گرد طعمه باز
 بدین پا رفت بر تخت سلیمان
 که باشد چترش از شهر عنقا
 که باشد مجلسش را شمع خورشید
 قران با هم شما را نیست در خور
 محقق دان که باشد احتراقت
 کنی بیشک و بال خود تمنا
 تو پنداری نمک بر ریشش افشاند
 وز آن پس کرد گریان روی در بدر
 چو نوشی نیست باری مزین
 که رانی دم بدم چون تیغ تیزی
 که ایشان خود همی سازند این کار
 گرم صد جان بود نتوان یکی برد
 که این سود افزون است از حد من
 نباشد مشتری چون من سزاوار
 بدین سرمایه نتوان شد مقابل
 مرا این قدر عالی کرد قسمت
 متاعی در خور و بیعی موافق
 که دادم نقد جان آن را خریدم
 غمش ما را به صد جان رایگان است
 که پا در حلقه سودا نهادم
 در این سودا ندارد منع من سود
 شدی هر لحظه بازارش ز نو گرم

۷۰۳- م، ه: مشتری و او مهر

۷۰۵- م، ه: بدین شغل

۷۱۳- اساس: مشتری جز من، متن از: م، ه، ک

۷۱۷- م: که دادم جان و دل وانرا خریدم - ه: وانرا

۷۰۲- م، ه: نگر خفاش

۷۰۴- م، ه: که گریا

۷۱۰- م، ه: که خود ایشان

۷۱۴- م، ه: معامل

دکان پند را فی الحال برچید روان روز خود و بازار خود دید

وفات یافتن وزیر که پدر مشتری* بود

که واقف بود بر دستان دوران
وزیر خسته دل را کرد رنجور
شبی در غرب خورشیدش نهان گشت
عیان شد هودج زرین ز افلاک
به خاک آن آب حیوان را سپردند
شدند ارکان دولت پیش شاپور
بقای خود به خدام شما داد
امین و عاقل و اهل و خردمند
به تشریفات جم گردد مشرف
بود شه را غلام حلقه در گوش
کمر بندد نماید گوهر خویش
شود از تربیت زیبای افسر
بدیشان گفت کاین کاریست مشکل
که باشد نیک و بد بسیار دیده
وزارت کردن از وی سخت دورست
که در هر کار باید مرد آن کار
که از دیوانگان کاری نیاید
که او را عیش بر وجهیست مذموم

چنین گفت آن هنرمند سخندان
که آن زهر عتاب شاه شاپور
۷۲۵ چو بر بیماریش یک ماه بگذشت
سحر چون شد به سوک شب قباچاک
به آیین بزرگانش ببردند
چو روزی ده گذشت از سوک دستور
که شاها چون وزیر کامل راد
۷۳۰ ازو ماندست این یکدانه فرزند
گر آن در یتیم بحر آصف
سرش چندانکه باشد بر سر دوش
چو گوهر دارد از اقران خود بیش
چو در اصل شریفش هست گوهر
۷۳۵ ملک را کین پیشین بود در دل
درین فن عاقلی باید گزیده
هنوز او سرخوش جام غرورست
نکو گفتند دانایان هشیار
وزارت را دهها و عقل باید
۷۴۰ دگر ما را چنین کردند معلوم

* م، ه: ۷۲۳ - خردمند سخندان

م، ه: ۷۲۶ - بر افلاک

م، ه: ۷۳۹ - این بیت را ندارد

* م، ه: وزیر پدر مشتری

م، ه: زنده دل

م، ه: ۷۳۰ - اهل و هنرمند

دوایی غیرخاموشی ندیدند
وزارت را بد و تفویض فرمود
چه گویم کز فلک سرگشته تر شد
گریبان را دمام چاک می کرد
عدو در کار و کار از دست رفته
ز دُر اشک دامان پر زکوکب
نشسته بیخود و حیران همه روز
نمی آمد دگر کس بر سر او
جمال مهر را می جست در شب
به شب خورشید را دیدن محال است

بزرگان چون ز خسرو این شنیدند
ز اعیان دوربینی کاردان بود
چو ناگه مشتری را زین خبر شد
چو صبح از آتش دل با دم سرد
۷۴۵ پدر در خاک و یار از دست رفته
به هجر مهر چون گردون همه شب
ز تاب دل به شب چون شمع در سوز
همه شب جز خیال دلبر او
دماغ آشفته تن در تاب و در تب
۷۵۰ نمی دانست مسکین کان خیال است

صفت حال مهر که در فراق مشتری چون بود*

چو نیلوفر ز اشک خویش در آب
گاهی چون چشم خویش از ضعف بیمار
گاهی دادی ز نرگس آب لاله
گاهی بر کهریا لؤلؤ نشانندی
گاهی بر برگ گل شبنم نمودی
گاهی بر پرسته راه خنده بستی
گاهی بر برگ نسرین لاله کشتی

از آن سو مهر نیز از مهر در تاب
گاهی چون زلف او آشفته در کار
گاهی گلبرگ می شستی به ژاله
گاه از جزع یمان لؤلؤ نشانندی
۷۵۵ گاهی از گلستان سنبل درودی
گاه از لؤلؤ سرفندق شکستی
گاهی با یاسمن سنبل سرشتی

۷۴۲- ه: تفویض فرمودند (ا)

۷۴۳- در نسخه اساس «را» ظاهراً بعداً افزوده شده است - م: از فلک

۷۴۷- ه: نشسته بی خور

۷۵۰- م، ه: مجنون

۷۵۲- م، ه: زلف خود - م: سرگشته در کار

۷۵۴- م: گاهی بر بهرمان لؤلؤ نشانندی ه: گاهی بر بهرمان

۷۴۱- م، ه: طریقی غیرخاموشی

۷۴۹- م، ه: خیال مهر را می بخت

* م، ه: صفت حال مهر در فراق مشتری

۷۵۳- ه: گلبرگ را شستی

۷۵۷- م، ه: گه از گوهر

چو زلف تابدار خود مشو^{۷۶۰}
 تمنايش به گردن درفکنده
 به چشمش روز روشن تارگشته
 دل تنگش کمرسان بوده دریند
 نه کس محرم که بفرستد سلامی
 هراسان بام و شام از کید بهرام
 نه ممکن آتش دل را نهفتن
 خوشابختا که باشد یار عاشق^{۷۶۵}
 چو باشد عشق خالی از شوایب
 چو عاشق سیر یابد بر مقامات
 کند در یارش آن حالت سرایت
 شود اندر زمان مشهود و شاهد
 برین دولت چو یاری داد توفیق^{۷۷۰}
 چو خیزد موج بحر جذبۀ حق
 خداوندا گدای توسست عصار
 به جام عشق باقی یاد دارش

چو دود افتاده از سودا بر آتش
 هوای عشقش از بنیاد کنده
 قرار و صبر تار و مار گشته
 مگر دستش دهد با دوست پیوند
 نه کس را پیش او راه پیامی
 برو از غصه و غم بام چون شام
 نه یارا راز عشق یار گفتن
 که باشد دلستان با او موافق
 کند اظهار حالات عجایب
 ازو ظاهر شود کشف و کرامات
 به سوی ملک دل یا بد هدایت
 چو در آغاز مبداء شیئی واحد
 گشایند آن زمان ابواب تحقیق
 شود آن قطره حالی بحر مطلق
 ز خوان قربتش محروم مگذار
 به غمهای نهانی شاد دارش

تدبیر اندیشیدن بدر درباره مشتری*

چنین گفت آن سخن سنج هنرور
 که چون شد مشتری از مهر مهجور^{۷۷۵}

که دفترهای پیشین داشت از بر
 چو جسمی گشت کز وی جان شود دور

۷۶۴- ه: راز عشقش بازگفتن

۷۷۰- م، ه: بدین دولت

* م، ک: صفت حال مشتری و تدبیر اندیشیدن بدر در کار او

۷۷۵- ه: که چون مشتری از هجر مهجور (!) - م: چو جسمی شد که از

۷۶۵- م، ه: با وی موافق

۷۷۲- م، ه: خدایا چون - م: بی بهره مگذار

ز فکر موی و روی آن دل‌افروز
چنان باریک شد از هجر آن روی
اگر اشکش نه دام‌گیر گشتی
و گرنه کوه دردش می‌فشردی^{۷۸۰}
چو اشک خویش دور از لعل دلدار
چنان در راه بیخویشی قدم زد
چنان از رنج ناکامی زبون شد
اگر در سایه موری نشستی
و گر با مهر کردی روزها روی^{۷۸۵}
ز ضعفش همچو تار رشته تن
خیالی بود لیک او را نه آن تاب
[چنان شد شخصش از محنت کشیدن
چو گشت آگه ز ضعف مشتری بدر
[چو در حال پریشانش نظر کرد
بسی بر حال زارش زار بگریست^{۷۹۰}
دل می‌گردد از غم پاره پاره
تورا گر فکر وصلش در خیالست
مرا نقشی همی گردد به خاطر
بر آنم کز ره خدمت قلم وار^{۷۹۵}
ببازم در ره مه‌رت سرخویش
ز زخم سرزنش سر برنتابم

نمی‌دانست آن شیدا شب از روز
که او را کس نکردی فرق از موی
روان با ناله از گردون‌گذشتی
فرات اشک تا بحرش ببردی
به خاک و خون همی غلطید هموار
که گفתי خیمه در کوی عدم زد
که از دروازه هستی برون شد
برو خورشید مدتها نجستی
نیاسودیش زیر سایه یک موی
جهان بر چشم او چون چشم سوزن
که بنده نقش خود بر لوحه خواب
که مرگش نیز نتوانست دیدن]
فتادش آتش دلسوز در صدر
تو گفתי نوک پیکان برجگر خورد]
بگفتا چون کنم تدبیر من چیست
ولی در چاره حیرانم چه چاره
محقق دان که این امری محالست
ندانم تا چه پیش آید به آخر
کمر بندم به سر پویم درین کار
مگر کاری توانم بردن از پیش
به سر در راه فرمانت شتابم

۷۷۶- ه: روی و موی - م، ه: نمی‌دانست روز از شب، شب از روز

۷۷۷- م: فرق از آن موی

۷۷۸- م، ه: سبک با ناله

۷۷۹- م، ه: بی‌فشردی

۷۸۳- م، ه: مویی - م: بد و خورشید

۷۸۷- بیت از: م، ه

۷۹۲- م: امر محالست

۷۹۵- ه: برد از پیش - در م و ه این بیت پس از بیت بعد آمده است.

۷۸۰- م: دور از روی دلدار

۷۸۶- م، ه: که بنده خویش را بر

۷۸۹- بیت از: م، ه، ک

۷۹۳- م، ه: در آخر

نه مردم گر بدین سرباز مانم
مرا گر سرنوشتی کرد تقدیر
درین ره گر به تیغ طعنه هردم
۸۰۰ بدین استادگی جانها سپارم
ولی گر گوشه گیری از شناخت
خطی بر وفق این معنی دهم باز
خطی آرم به هریک چند پیشست
اگر باشی ز وصل عارضش دور
۸۰۵ ز شادی مشتری دستش ببوسید
پس آنکه گفتش ای سردار سروار
همانکه بدر سرور جست از جای
بُرون آمد از آن شبگاه تاریک
خیالی بست با خود گفت کاین کار
۸۱۰ نباید ریخت چون مهرم کنون زر
درستی چند خندان رخ چو خورشید
وجیهی سنگی بی صاحب عیاری
گلی بی خار و مهری بی زوالی
عزیزی روشناسی نامداری
۸۱۵ زیر آسا به زیر ضرب خاموش
گهی بگرفته خوبان را سر دست
زمانی گوشدار مشک مویان

مگر کاری بسر بردن توانم
کسی آن را نیارد کرد تغیر
کنندم بـندبند از ره نگر دم
سر از خط مرادت برنندارم
به مکتوبی کنی با من قناعت
کزین معنی نگر دم هیچگون باز
کز و مرهم پذیرد قلب ریشست
خطش دایم بود پیش تو منظور
وزان حالت به فرق سر بگردید
قدم نه چونکه گفتی چُست در کار
کمر در بست و آمد چست بر پای
دماغ آشفته از افکار باریک
برآید گر معلّم گرددم یار
مگر گردد درست این کار چون زر
دراشان از صفا چون جام جمشید
نگاری سرخرویی سکه داری
چو ماه بدر با حسن و جمالی
نفیسی کامرانی کامکاری
گذر کرده بر آتش چون سیاوش
دمی سیمین بران را بوده پا بست
زمانی در میان با ماهرویان

۷۹۹ - «گر» در حاشیه نوشته شده است

۷۹۷ - م، ه: اگر

۸۰۳ - م، ه: این دعوی - ه: نگردانم سر از گاز

۸۰۶ - م، ه، ک: سردار سردار، (واژه سروار در بیت نیز آمده است) - م، ه: قدم در نه چو ۲۱۵۰

۸۰۷ - م: پس آنکه

۸۱۱ - م: درستی جندان رخ همچو خورشید - م، ه: درخشان

۸۱۳ - ه: مهر بی زوالی

۸۱۷ - ه: گوشوار، میان ماهرویان - در م و ه پس از بیت ۸۱۸ آمده

۸۱۶ - در م و ه پس از بیت شماره ۸۱۷ آمده

از آن دستان اسیر بند و زندان
 زمانی پایمرد بینوایان
 عروس نوجوان کام را مهر
 زمانی در خلاص و گاه در بند
 برنش هر زمانی دست بر دست
 به پیش خلق عالم بوده محبوب
 به هر کاری که رفته بوده دینار
 ولیکن مسکنش در بند همیان
 جهانی را ز وصلش گرم بازار
 کلید قفل مشکلهای دوران
 نهان از این و آن در صرّهای کرد

چو زال زرمداش میل دستان
 زمانی دستگیر مبتلایان
 گهی پیر خرف را قوت الظهر^{۸۲۰}
 ز دست خرده گیر و ممسکی چند
 ز مشتاقی که مردم را بدو هست
 ز حسن طبع موزون و رخ خوب
 بدو اهل جهان را راست هر کار
 به مغرب زاده او را مادر کان^{۸۲۵}
 منور هیأتی خورشید کردار
 فرحبخش درونهای پریشان
 پی پیر معلّم آن جوانمرد

رفتن بدر پیش معلّم و تحفه بردن*

درست مغربی را کرد پنهان
 سوی کاخ معلّم دل پرامید
 به نرملی زد هلال حلقه بر در
 برون آمد در آن شب بدر را دید
 به اعزازش چو دل در صدر بنشانند
 چرا هر روز پیش ما نیایی

فلک چون از پی نیرنگ و دستان
 روان شد بدر با خود چند خورشید^{۸۳۰}
 چو آمد نزد در بدر هنر ور
 معلّم چون ز در آواز بشنید
 به ترحیبی تماشا اندرون خواند
 بگفت ای سرور مقبل کجایی

۸۱۹- م، ه: پایمزد

۸۲۵- م، ه، ک: بند و همیان

۸۱۸- در م و ه پس از بیت ۸۱۵ آمده

۸۲۰- م: کهن پیر- م، ه: قوت ظهر

۸۲۷- ه: پس از این بیت، بیت زیر را دارد

ولی در دست مردم مومسان نرم

جهانی در سر سودای او گرم

* م: آمدن بدر پیش معلّم، ه: رفتن بدر پیش معلّم، ک: ... پیش معلّم با زر

۸۳۰- م، ه: با روی چو خورشید

۸۲۹- ه: کرد درکان

۸۳۲- ه: بیت را ندارد

رهی را زین سعادت کرد محروم
ببست آن جمله را در جمع استاد
چو صبح از مهر در رویش بخندید
چه باید خویش را در زحمت افکند
دهی هر روز تشریفی سوی ما
تورا از هیچ رو منعی نفرمود
به حرمت دستبوسش کرد و برخاست
به پیش مشتری شد چست چون باد
دلش از شدت غم در شکنجه
بگفت آن ماجرا را یک به یک باز
رخش چون گل ز باد صبح بشکفت
زمین بوسید و رخ بنهاد بر خاک
رخ کاغد به نوک خامه بخراش
به سوی مهر طوماری نوشتن
بدان دلدار مشکین خط رسانم

جوابش داد و گفتا طالع شوم^{۸۳۵}
از آن مبلغ که بودش عقده بگشاد
معلم چون درست مغربی دید
بدو گفتا که ای فرزانه فرزند
کنون باید که از شبگیر فردا
ملک را فکر منع مشتری بود^{۸۴۰}
به پوزش عذر تقصیرات خود خواست
برون جست از سرابستان استاد
بندیدش در میان خون چو غنچه
نشستش پیش و ز آخر تا به آغاز
چو بدر این قصه را با مشتری گفت^{۸۴۵}
ز جا برجست و پیش یار چالاک
بگفتش بدر اکنون کار را باش
بباید مشک با عنبر سرشتن
که تا در وقت فرصت گر توانم

نامه نوشتن مشتری به پیش مهر*

چو کلک از بهر آن خدمت کمر بست
زبانی حالی از نی بر تراشید

چو بشنید این سخن از بدر برجست^{۸۵۰}
ز حیرت در زبان چون لکنتی دید

۸۳۶- م: عقد بگشاد - ه: بند بگشاد

۸۳۵- م: کرده محروم

۸۳۹- م، ه: دهی تشریف هر روزی

۸۴۰- ه: پس از این بیت بیت زیر آمده:

تو بهر او چرا باید بکوشید

چو شه در منع او کوشید و جوشید

۸۴۴- م، ه: بگفت این

۸۴۲- ه: شد چست استاد

۸۴۹- م، ه: گلروی مشکین

۸۴۶- ه: برجست پیش

* م، ه: به مهر

قلم برداشت تا حال دل ریش
 قلم را چون ز حال او خبر گشت
 مگر در وی نهانی آتشی بود
 ۸۵۵ ز وصف شوق سودایش کماهی
 اگر نه سیلش از مژگان گشادی
 ز روی مهر چون برداشت خامه
 که ای مهر سپهر خوب رویی
 امید نا امیدان دل افکار
 ۸۶۰ طیب درد بیماران سودا
 جهان جانی و جان جهاتی
 ضعیفی ناتوانی مستمندی
 نحیفی دردمندی سوگواری
 برید اشک گلگون می دوانم
 ۸۶۵ همی گویم که دلدارا نگارا
 که جز لطف ندارم در جهان کس
 چنانم در فراق ای گل اندام
 ندارم طاقت چندان ستادن
 مرا گر با عدم سنجند صدار
 ۸۷۰ مرا بیش از هوادارانِ همدم
 کنون چون من فتاد او نیز از کار
 دلم تا کرد در زلفت فروکش
 ازین پس حال هجران با که گویم
 مجالت گر بود با قاصد باد

نویسد پیش آرام دل خویش
 از آن سودای بی پایان سرگشت
 وگرنه از چه می شد بر سرش دود
 چو قاصر بود بردی روسیاهی
 ز دل آتش به کلکش درفتادی
 به نام مهر کرد آغاز نامه
 جمالت ماه گردونِ نکویی
 توان ناتوانان جگر خوار
 انیس جان مشتاقان شیدا
 روان روحی و روح روانی
 به دام محنت و غم پای بندی
 پریشانی نژندی بیقراری
 ز چشم تر درودت می رسانم
 سهی سروا بتا سیمین عذارا
 خدا را لطف کن فریاد من رس
 که از من تا در مرگ است یک گام
 که آن یک گام بتوانم نهادن
 بود از وی وجودم کم به بسیار
 نفس آمد شدی می کرد دردم
 فرو می بندم از بهر سفر بار
 بدو جان گفت من رفتم شبت خوش
 دوی درد پنهان از که جویم
 به اسم آنکه گردانی مرا شاد

۸۵۵ - م: شوق و سودایش - ه: بروی

۸۶۰ - م: مشتاقان تنها

۸۶۵ - م، ه: همی گوید

۸۷۰ - م، ه: هر دم

۸۵۶ - ه: وگر - م، ه: آتش از - م، ه: روان آتش

۸۶۴ - ه: پرید اشک - م، ه: می دواند، می رساند

۸۶۶ - م، ه: چو جز لطف

۸۷۳ - م: درد هجران

که مطلوب است در شدت سلامت
شدی بی شک چو گیسویت مَطُول
سخن را چون دهانت مختصر کرد
چو برد این قصه سودا به پایان
حدیث دل بر دلبَر فرستاد

^{۸۷۵} سلامی می فرست ای سرو قامت
دل ارگفتی حدیث خود مفصل
چو اندر خرده بینها نظر کرد
زبان قاری کلک سخندان
فرو پیچید و پیش بدر بنهاد

آوردن بدر نامه مشتری به پیش مهر*

روان شد یکجهت بر سمت خاور
روان شد بدر در کف نامه مهر
سلامش کرد و در خدمت باستاد
تواضع کرد و در پهلوی نشاندش
کله داران کنندت جای بر سر
به سرداری ز گردون بر سرآمد
ز شادی بر شکفتش همچو گل چهر
همی پرسید سر دستیش چون جام
جوابی باز می دادش به عادت
نهانی وقت فرصت گوش می داشت
به دست مهر داد آن مهر نامه
ز بحر چشم بروی گوهر افشانند
نهادش چون کله بر فرق مشکین

^{۸۸۰} سحرگه چون برید مهر انور
چو صبح از صدق سوی مهر گلچهر
در ایوان ملک شد پیش استاد
چو دید استاد حالی پیش خواندش
به ترک زر بگو تا همچو افسر
^{۸۸۵} چو مهر آنکو به زرباشی درآمد
چو دید از دور روی بدر را مهر
تعطش داشت لیک از بیم بهرام
نکردی بدر نیز اصلاً زیادت
به چستی بر طبق سرپوش می داشت
^{۸۹۰} چو خالی یافت مجلس را زعامه
چو مهر آن نامه را بگشاد و برخواند
چو گشت از عنبر خطش گهرچین

۸۷۸- ک: قاری و کلک

* م، ه: رفتن بدر با نامه مشتری پیش مهر، ک: نامه رسانیدن بدر پیش مهر

۸۸۱- م: صبح از مهر

۸۸۵- م: به زرباشی درآمد - بر سر آید

۸۸۸- م: می دادی

۸۷۷- م، ه: چو سوی

۸۸۰- ه: چون پرید

۸۸۳- ه: استاد عالی

۸۸۶- م، ه: از آن شادی شکفتش

۸۹۲- م: شنگین (۲) - ه، ک: مسکین

که از بهرام بود این کینه و غدر
 ز یکدیگر جدا گشتیم ناکام
 جواب نامه بنویسم به خلوت
 بگوای حاصل عمر و جوانی
 که هم روزی سرآید رنج دوری
 پس از تاریکی شب نور بام است
 دوان احرام برج مشتری بست
 ز حال نامه و پیغام دلشاد
 نشسته دست بر سر سر به زانو
 چو در وقت فرو رفتن رخ مهر
 که کی آید رسول از پیش دلبر
 نشاندش پیش و احوالش بپرسید
 برای مشتری یک حرف نثافت

بسی بگریست و آنگه گفت با بدر
 به تیغ کید آن بد اصل نّام
 ۸۹۵ اگر امشب توانم یافت فرصت
 کنون برگرد و با آن یار جانی
 فرو خور شربت تلخ صبوری
 که بعد از خوان غم حلّوای کام است
 زمین بوسید و از ایوان برون جست
 ۹۰۰ بجست اندر و ثاقش چست چون باد
 بدیدش کرده در دیوار غم رو
 ز هجر مهر سیمین بر جو زرچهر
 نشسته چشم بر ره گوش بردر
 درون روشن شدش چون بدر را دید
 ۹۰۵ سراسر آنچه مهر مهربان گفت

جواب نوشتن مهر نامه مشتری * را

مسود شد جهان را روزنامه
 دوات و کلک پیش آورد و بنشست
 نویسد نسخه شیرین جوابی
 رشیق القد دل افروزی خط آور
 زبان مشکبارش چشمه نوش

چو شب برداشت عنبر بیزخامه
 به خلوت رفت مهر و در فرو بست
 که تا از بهر بیماری خرابی
 بیامد شاهی از مشکش افسر
 ۹۱۰ نگاری عنبرین زلفی قصب پوش

۸۹۹- م، ه: روان احرام

۸۹۶- م، ه: بگو کای

۹۰۰- م، ه: دوید اندر

۹۰۴- ه: روشن شد - م: زو احوال پرسید. ه: وز احوال پرسید

۹۰۵- م، ه: زرای

* م، ه: جواب نامه مهر به مشتری - ک: جواب نامه نوشتن مهر به مشتری

نباتی دلبری دایم شکر خند
 سخندان کاتبی شیرین زبانی
 ز واسط رویه هندوستان نهاده
 تراشیده سری نابوده جز او
 ۹۱۵ جوانی با محاسن لیک نو خط
 چو زد مضراب بر ابریشم ساز
 که ای جز درد دل نادیده از دوست
 اگرچه ساکنی در دل چو جانم
 حدیث سختی و اندوه هجران
 ۹۲۰ مرا هر عضو از دردیست بیمار
 سر زلفم ز سودا پیچ پیچ است
 لبم را از حرارت رنگ خون است
 خطم را از هوا بر دل غبار است
 شب اندوه گیسویم دراز است
 ۹۲۵ گرو برده دهانم از طبر زد
 دلم از فکر شوق چون دهان است
 ز چشم تا نهفتی مهر دیدار
 به یاد قامت ای سرو همدم
 ز رخ تا ز من بگرفته ای باز
 ۹۳۰ بود در فرقت شبهای مظلم
 ز رنگ غم عیان در روم چین است

زده شهد حدیثش خنده برقند
 عرب اصلی امین شیرین بیانی
 وز آنجا در حدود چین فتاده
 به جادویی کشان در پای گیسو
 بجز سودا نرفته بر سرش قط
 پی عشاق کرد این قول آغاز
 به تیغ دشمنان ببریده از دوست
 ز جان و دل سلامت می‌رسانم
 چو مشتاقی ندارد حد و پایان
 مرا هر جزو از رنجیست افگار
 میانم خود زضعف هجر هیچ است
 شکست طره‌ام از حد فزون است
 دلم را از غنا در جان شرار است
 ز غم بر ملک صبرم ترکناز است
 ازین تلخی فرو رفتست در خود
 تنم از درد هجرت چون میان است
 ز غم در گوشه‌ای خفتست بیمار
 بود ابروی من پیوسته در خم
 بود همواره سیمم در دم گاز
 گل رو از سرشکم غرق شبنم
 ز چین همواره زنگم برجبین است

۹۱۲- م. ه: جاری زبانی - م: عرب اصل امینی
 ۹۲۰- ه: هر جزوی از
 ۹۲۴- م. ه: شب انده چو گیسویم
 ۹۲۶- م. ه: دلم از شوق مهرت
 ۹۲۸- م. ه: ای یار همدم - ه: پیوسته درهم

۹۱۱- م. ه: طعنه برقند
 ۹۱۸- م: این بیت را ندارد
 ۹۲۳- ه: در دل شرار
 ۹۲۵- م. ه: گرو بردی
 ۹۲۷- م. ه: نور دیدار
 ۹۳۰- م. ه: گل روی

۹۳۱- اساس: غم در روم - متن از: م. ه. ک. - م: در جبین

چنانم عاجز و بیخویش در کار
 چو سوسن قدرت گویایم نیست
 بعید از طرف گلزار حبیبم
 ز زهر غم کشد تلخی دهانم^{۹۳۵}
 کنون کردم حوالت کار با حق
 بود بی شک مطیع طبع گردون
 نیم نومید اگر افتاد بندی
 شب اندوه اگر باشد مَطُول
 سخن بسیار دارم لیک خامه^{۹۴۰}
 چو رفت این قصه سودا زمطلع
 فرو پیچید و مهر مهر کردش
 سپیده چون بیاض از جیب بنمود
 طلوع از مطلع نیک اختری کرد^{۹۴۵}
 ز برج خویش بدر افروخته چهر
 چو دید او را معلّم جست از جای
 ز وصلش مهر شد خندان و شادان
 به زیر لب همی خندید با او
 هم این از غمزه با او راز می گفت
 ز نمّامی در آن پوشیده پیغام^{۹۵۰}
 نهان بودش خبانت در دل تنگ
 [نهان باخویش می جوشید چون می
 ملک فرصت همی جست از سرجد

که پنداری که هستم نقش دیوار
 چو نرگس قوت بینایم نیست
 اسیر زحمت خار رقیم
 چه می گویم به کام دشمنانم
 که هستش بر دو عالم حکم مطلق
 به همت شخص گر عالیست وردون
 مرا برکار دولت روزچندی
 به روز خرّمی گردد مبدّل
 نیارد بیش ازین گفتن به نامه
 چو زلف پیچ پیچش تا به مقطع
 که تا مخفی بود اسرار دردش
 مفرح نامه مهرش به کف بود
 سعادت را قرین مشتری کرد
 بیامد پیش استاد از در مهر
 تواضع کرد و گفتش پیش فرمای
 شکفتش رخ چو گل در بامدادان
 نهان نردی فرو می چید با او
 هم او ز ابرو جوابی باز می گفت
 همی کردی نظر دزدیده بهرام
 بدان صورت که آتش در دل سنگ
 که یا بد او به دستان دست بروی
 که تا آن نامه را پنهان ز قاصد

۹۳۷- م، ه: امر گردون - ه: اگر عالیست - م، ه: عالیست گردون

۹۳۹- اساس: گرد مبدّل؛ متن از: م، ه، ک

۹۴۳- م، ه: سفیده

۹۴۶- م، ه: جست برپای

۹۴۵- م، ه: درآمد پیش

۹۵۰- ه: برآن پوشیده

۹۴۹- م: هم آن ز ابر

۹۵۱- م: بودش خیانت

۹۵۲- بیت از م و ه، و حاشیه ک - ه: که چون باید نهانی دست بروی



به دست کشیدی فرخنده دیدار
 ۹۵۵ چو آن قاصد گرانی را برون برد
 ستد فی الحال بدر از مهرنامه
 وز آنجا چون کبوتر کرد پرواز
 بدیدش معتکف در بیت احزان
 مشامش چون نسیم دوست بشنید
 ۹۶۰ بشیر یار خود را دید از دور
 [ز شادی خواست مسکین رفتن از هوش
 چو خط مشک سای مهر را دید
 روان بستد ز دست مهر و بگشود
 نگاری دید با جعد پر از چین
 ۹۶۵ سوادش دیده آسا مظهر نور
 درافشان از خطش رخسار معنی
 چو آن مکتوب جان پرور فروخواند
 نهادی یک دمش چون دیده بر سر
 گهی چون حرز بر بازو می بست
 ۹۷۰ چو آن تمویذ جان را برگشادی
 بر آن طومار چندان اشک بارید
 که گشت از لوح نقش او چنان صرف
 همی کردی نهان سوزی به سوزی
 برین حالت چوروزی چند بگذشت

فرستد پیش آن دلخسته زار
 بدین قاصد سبک آن نامه بسپرد
 ببوسید آن گهی دستش چو خامه
 فرود آمد به برج مشتری باز
 ز دیده غرق خون چون پیرکنعان
 تو پنداری که از نوزنده گردید
 تنش جان باز دید و دیده اش نور
 وصول خط جانان داشتش گوش [بسر
 چون خامه را شوقش بگردید
 ز هر حرفش هزاران بوسه بر بود
 رخسار خط و خال عنبر آگین
 محل روشنایی چون دیده حور
 چو در شب پرتو نور تجلی
 روان از مهر دل جان بر وی افشاند
 کشیدی یک دمش چون قلب دربر
 دمی چون مصحفش می داشت بردست
 خطش بر سر سرش بر خط نهادی
 بر آن مکتوب چندان دیده مالید
 که نتوانش نهاد انگشت بر حرف
 همی بردی بسر روزی به روزی
 ز شوقش آتش دل مشتعل گشت

۹۶۱- بیت از م و ه و ک

۹۶۵- دیده آمد مظهر - م، ه: چهره حور

۹۷۰- م، ه: سرش بر خط خطش بر سر نهادی

۹۵۹- م، ه: چونکه بوی دوست

۹۶۳- م، ه، ک: زدست بدر، و ظاهراً چنین است.

۹۶۶- م: درخشان

صفت شب و حال مشتری در فراق مهر*

درو چشم کواکب گشته خیره
گرفته تکیه و افکنده لنگر
مؤله وار در دوران فتاده
ز شب مشکین نقابی بسته بر رو
ز طرف جبهه ماه افکنده اکیلل
بمانده هریکی چون قطب برجای
لب ضحاک صبح از خنده بسته
مبدل گشته آن صفرا به سودا
عدیل آتش و دود جهنم
چو وقت صبحدم قندیل ترسا
و یا در بررخ خورشید بستند
فلک چوگان ماه از دست داده
جهان را یکسر از مه تا به ماهی
شهاب آتش زده در خرمن ماه
بریده سعد ذابح جدی را سر
شکسته بریط ناهید بهرام
شکسته تیر را می نسرا بال
کشیده از زمین سر تا به عیوق

۹۷۵ شبی چون روز اهل فضل تیره
سوی لنگر شده مهر قلندر
شب دیجور مو بر باد داده
جهان چون شاهی بگشوده گیسو
به سوک مهر گردون رفته در نیل
۹۸۰ شکسته سایران را خار دریای
ثوابت جمله در ماتم نشسته
جهان را محترق در معده صفرا
درفش انجم از دریای مظلم
نشسته شمع این نه دیر مینا
۹۸۵ دهل زن را سر چوگان شکستند
چو گوی مهر در چاه اوفتاده
گرفته چون دل نادان سیاهی
زحل را اوفتاده دلو در چاه
یدالجوزا در آن پر تیر دفتر
۹۹۰ رمیده مشتری را ماهی از دام
به قصد ثور اسد را تیز چنگال
شه هندوستان را ماه منجوق

* م، ه، ک: صفت شب و حال مشتری

۹۷۸- م، ه: بگشاده گیسو - مشکین نقابی

۹۸۳- م، ه: درخش انجم

۹۸۰- م، ه: پس از بیت بعد آمده

۹۸۵- م، ه: شکسته - دم نای خروس صبح بسته

۹۸۹- م، ه: پس از بیت بعد آمده - مصرع نخست در نسخه براون کتابخانه کیمبریج چنین است: «یدالجوزا در

آن تدبیر دفتر» ک: تدبیر و دفتر

۹۹۰- اساس: ناهید و بهرام، متن از: م، ه، ک: ۹۹۲- اساس: منحوق، متن از: م و ه

هزیمت گشته خیل خسرو روز
 دلیل و راه پیمایان انجم
 ۹۹۵ ز دوران چرخ را پر آبله پای
 جهان را چون کواکب چشم امیّد
 فرو بست آسمان را از جوانب
 نشسته مشتری در کنج دلتنگ
 دماغش ز آتش سودا برآشفّت
 ۱۰۰۰ شبا بردار پا جستی چه پای
 نمی‌خواهم تو را گر جمله جانی
 ولی دانم ز رای تیره حالت
 ز ثقل خوشتن یک جو نکاهی
 گرفتم لیلۃ‌القدری تو ای شب
 ۱۰۰۵ اگر در ظلمت آب حیات است
 ز خوانت بهره حلوایی نبودم
 به بخت من چو طبع بخت وارون
 شبا در چهره‌ات هست آن علامت
 کجا باشد سوادى تار دلگیر
 ۱۰۱۰ برون بردی ز حد ای شب درازی
 نخواهی روزگشتن شد یقینم
 کلید صبح را دندان شکستند

بر اهل چین سپاه زنگ پیروز
 ز ظلمت کرده سمت خویش را گم
 چو جرم خاک بیخود مانده برجای
 سیه از انتظار وصل خورشید
 قضا آن شب به مسمار کواکب
 دو چشمش گشته حیران در شباهنگ
 میان دود و دم با شب همی گفت
 چو گردون گرچه می‌پویی به جایی
 دمی تخفیف فرما زین گرانی
 که گر زینسان دهم صد انفعالت
 که هندورا چه باک از روسیاهی
 ز حق فوت تو می‌خواهم به یارب
 دلم را بهترین حالت ممات است
 مفرما بیش ازین کشتن به دودم
 به هر کارى مبر ز اندازه بیرون
 که می‌گویند در روز قیامت
 چو تو در جمله هندستان و کشمیر
 برون از حد درازی نا برازی
 که در تو روز بهروزی نبینم
 و یا در بر رخ خورشید بستند

۹۹۴-م، ه: دلیل راه پیمایان

۹۹۳-م، ه: فیروز

۹۹۵-م: چرخ پراپله - اساس: بیخوده؛ متن از: م، ه: ۹۹۶-م، ه، ک: سفید از

۹۹۸-م، ه: مانده حیران

۱۰۰۰-م، ه: بردار جستی تا چه

۱۰۰۷-م: طبع تست - ه: سیه کاری

۱۰۰۸-ه: این علامت - این بیت در م و ه پس از بیت بعد آمده

۱۰۰۹-م: تار و دلگیر

۱۰۱۲-م: شکسته، بسته

۹۹۹-ه: دماغش آتش

۱۰۰۱-ه: فرما این

۱۰۱۱-م، ه: روی بهروزی

درین بود او که شاه ملک خاور
چو شد اعلام او را چین پدیدار
به تیغ افکند رای هند را سر
درفش خیل زنگی شد نگونسار

شفاعت کردن مشتری با بدر جهت نامه بردن*

که آمد از درش با مهر دل بدر
سرش در پا نهاد و بوسه بر دست
و فایت پایمرد و دستگیرم
اگر رحمی کنی هستم سزاوار
اگر لطفت نباشد وای بر من
ز رای خویش نیرنگی برآمیز
گلیم بخت را رو در سیاهیست
جوابی سوی بیمار وی آور
خدا را گوش کن زین بنده یک پند
به دست صبر عرض خود نگهدار
در او ترس سرست و بیم جان است
به دستش بهر قصدت تیغ کین است
سبب ناید درست از چشمه هر بار
مرا خود مرده دان برخود ببخشای
بجز بی حاصلی بنمای حاصل
در و جز باد نبود چون برآید

۱۰۱۵ به حرقت مشتری از آتش صدر
چو دیدش مشتری از جای برجست
که ای مهر تو چون جان ناگزیرم
چو کار از دست رفت و دستم از کار
مرا این جان ز لطف توست در تن
۱۰۲۰ تو بدری از میان رنگی برآمیز
که احوال مرا رو در تباهیست
کنون یک نامه پیش یار من بر
به پاسخ بدر گفتش ای خداوند
گر از دستت نیاید ترک این کار
۱۰۲۵ که این کاری که پایت در میان است
تو در خوابی و دشمن در کمین است
بریزد آب ما در آخر کار
به خون خویش و من تعجیل منمای
ازین مقصد که در وی بسته‌ای دل
۱۰۳۰ سپد در آب بی شک پر نماید

۱۰۱۴-م، ه: چو گشت

* م: بازگشتن بدر به نزد مشتری ه: زاری کردن مشتری با بدر از جهت نامه بردن ک: زاری کردن مشتری با بدر به جهت ...

۱۰۲۲-م، ه: سوی یار - جوابی پیش
۱۰۲۴-م: کاری پایت - ه: پایه در میان

۱۰۲۱-م، ه: نیرنگی برانگیز
۱۰۲۳-م، ه: زین پند یک بند
۱۰۳۰-ه: سپد

به دستان آب در هاون چه کوبی
 مکن بی فکر در هر کارمد خل
 که هر عاقل که باشد آخر اندیش
 از و چون مشتری این سرزنش یافت
 ۱۰۳۵ ز دود دل دماغ او برآشفست
 که چون برکوی سودایت گذرنیست
 اگر بردی به قدر یک سرموی
 همی گشتی سیه رو و پریشان
 کشیدی آنچنان سودات در غل
 ۱۰۴۰ دلت گشتی بدین زنجیر پا بست
 ز سر ترسانیم دیرست کاین بار
 سرخویش آن زمان برباد دادم
 تو بودی دستگیر و یار و همسر
 که افکندی چنین در پای این کار
 ۱۰۴۵ مبادا کس چو من خاطر شکسته
 دماغی سربه سر غوغا گرفته
 به جان در پای جانان سرنهاده
 چو دیدش بدر شیدا و مشوش
 بگفت ار با شدم بر دوش صدسر
 ۱۰۵۰ به سودای تو از سر در گذشتم
 که تا تابم بود در رشته جان
 تو را اکنون سوادی کرد باید
 سوادی عنبرآمیز مسلسل

به مژگان گاه از خرمن چه روی
 برون شد را تصوّر کن ز اوّل
 بدی از کید دشمن نآیدش پیش
 سرشیدا چو زلف یار بر تافت
 ز غم بر خویش می پیچید و می گفت
 ازین حال پریشان خبر نیست
 مشام عقل و جانت پی بدین بوی
 فتادی عقد غم بر رشته جان
 که کوتاهت شدی دست تطاول
 شدی سر رشته تدبیرت از دست
 کشم بر دوش و گردن بهر این کار
 که پا در راه سودایش نهادم
 به باد اکنون همی پیچی ز من سر
 گرفتی سر سری این عقد دشوار
 به دل با تیره روزی عهد بسته
 وجودی مو به مو سودا گرفته
 ز سر برخاسته در پا فتاده
 فتادش نعل دلجویی برآتش
 فدای خاک پایت باد یکسر
 چنان آشفته کار تو گشتم
 نتابم هیچ وقت سر ز فرمان
 مگر کاین شب به مطلوبی برآید
 سوادی پیچ در پیچ مطول

۱۰۳۳- م: باشدش پیش - ه: این بیت را ندارد

۱۰۴۱- م: دوش خویش از

۱۰۴۳- ه: یار و همدم - م: کنون از بادمی پیچی - ه: کنون از ناز می پیچی ز من دم

۱۰۵۲- م: به مطلوبی زاید

۱۰۳۲- م: تصوّر کن برون شورا

۱۰۳۸- ه: سیه روز و - م: سیه روزین - م: ه: فتاده

۱۰۴۸- ه: چو بدرش دید - م: در آتش

سوادى مشک سان بر روى کافور
 ۱۰۵۵ که تا عرضش دهم پیش رخ یار
 چو از وی مشتری این قصه بشنید
 ز خاطر جویی او سر برافراشت
 ازین بریسته سودایی جست
 گهی در راه سودا سرفشاند
 ۱۰۶۰ ازین سرباز هندویی قدمدار
 به زیر پا نهاده دایماً سر
 چو حال و روز و بخت عاشق زار
 عبارات حسن را در خط خوب
 که ای یاد جمالت حرز جانم
 ۱۰۶۵ حیاتم فرع امید وصال
 دلم را صدر جویی از هوایت
 اگر طرفی ز شرح اشتیاق
 زبان خواهد که بسراید به تقریر
 فرو مانند حیران هر دو در کار
 ۱۰۷۰ ز شرم و خجلت آن ساعت به صد رو
 به حق بی نشان آن دهانت
 به حق مصحف روی چو ماهت
 به پیشانیت یعنی آیت نور
 به حق هفت سبع صحف اعضا
 ۱۰۷۵ به حق خاتم آن لعل خندان

پراز چین لیک از آهو و خطا دور
 مگر جایش بود در گوش دلدار
 فرو آورد سرپایش ببوسید
 روانی کلک عنبر بیز برداشت
 تو پنداری ز بوم سروری رست
 گهی از ره به مویی باز مانده
 که دایم بوده گفتش با قدم یار
 که تا دستش رسد بر خط دلبر
 پریشان و سیه رو و نگونسار
 کشید و کرد استفتاح مکتوب
 هوای قامت اصل روانم
 معاشم فضلۀ فکر خیالت
 سرم را سروری از خاک پایت
 و گر حرفی ز طومار فراق
 قلم خواهد که بنماید به تحریر
 به عجز قول و فعل آرند اقرار
 شود این سرخ و آن گردد سیه رو
 بدان بیچون پیدا و نهانت
 به حق مرسل زلف سیاهت
 به خدین تو یعنی لوح مسطور
 بدان سی پاره دندان شکر خات
 که دارد در تصرف کشور جان

۱۰۵۶- م، ه: این جمله بشنید

۱۰۵۸- م: که پنداری

۱۰۵۴- ه: آهوی خطا

۱۰۵۷- م: خاطر خواهی

۱۰۶۰- م: این بیت پس از بیت بعد آمده

۱۰۶۲- م: روز بخت - ه: چو حال و بخت روز - م، ه: سیه روز

۱۰۷۰- م: گردد آن

۱۰۷۱- م، ه: بی نشانی

۱۰۷۴- م: هفت اعضا

۱۰۷۲- م، ه: موی سیاهت

به قدر مو و عید فرخ روت
 ولیکن با کمر خوش در میان است
 بدین سوگند بی شک و گمان راست
 به اشک رهرو آفاق گوردم
 به پیمان چو مهر پایدارم
 به شوقم در تمنای خیالت
 به پیغامی که گردانی مرا شاد
 که پیشم سخت تر زین نیست سوگند
 که یک منزل از آن سوی خیالم
 و گرنه ذره‌ای از من نیابی
 بفرما یک سخن بازم پدید آر
 کمر بست از برای دستیارش
 که تا آخر نگشت آن نامه غم
 ببوسید و به دست بدر دادش
 سبر این نامه را و زود باز آی

بدان جفت هلال طاق ابروت
 به سر آن میان کز جان نهان است
 بدان قامت که بی همتا و یکتاست
 به آه عرش گردونی نوردم
 به عهد همجو عشق استوارم
 به امیدم به تشریف و صالت
 بدان دم کاوری زین خسته دل یاد
 به قلب فارغت ای شوخ دل‌بند
 که از مهرت چنان برگشته حالم
 ۱۰۸۵ مگر خورشید سان بر من بتابی
 شد ستم چون دهانت ناپدیدار
 قلم بر نامه چون دید اشکبارش
 نکرد از اشک ریزی قطره‌ای کم
 چو ختمش کرد مهری بر نهادش
 ۱۰۹۰ بگفتش هان چه پایی ای سبکبار

نامه بردن بدر پیش مهر بار دوم و رسوا شدن*

دل از فکر پریشان مسکن بیم
 بر استاد خدمت کرد و بنشست
 که تا چون فرصتی یابد برد پیش
 ز فیض او کمالی کرده حاصل

روان شد بدر سوی دار تعلیم
 بیامد نامه عشاق در دست
 نهاد آن نامه را در دامن خویش
 نشست مهر و بدرش در مقابل

۱۰۸۲-هـ: دلم شاد

۱۰۷۶-م، هـ: جفتی هلال - به قدر موی و عید

۱۰۹۰-هـ: بگفتش

۱۰۸۹-م، هـ: ختمی بر نهادش

* م: نامه مشتری به مهر آوردن بدر مکتب (کذا) و رسوا شدن - هـ، ک: «بار دوم» را ندارد

۱۰۹۴-هـ: نشسته بدر و مهرش در مقابل

۱۰۹۵ در ایشان ناظر از تربیع بهرام
 به غمزه هرچه او با بدر می گفت
 چو دیدی هر دو را چون غنچه خندان
 قضا را مهر آب از خادمی خواست
 که آب آرد به سوی آن پریزاد
 ۱۱۰۰ سبک بهرام یازید از نهان دست
 ز در چون شد برون بگشود نامه
 شد از مضمون آن خط سخت دلشاد
 بدین خط روکنم در روی دشمن
 کنم زین خط سیه رویش چو خامه
 ۱۱۰۵ زنم چنگش بدین خط در محاسن
 چو خط زین خط سیه رویش کنم زود
 بدین خطش کنم فی الحال تسخیر
 کنم چون خط به دست خود زبوش
 بدین خطش دهم بیزاری از جان
 ۱۱۱۰ نباشد حجّتی بر دعوی من
 چنین برهان قاطع کی گذارد
 که گر آید برون چون خط به دعوی
 به اسم سرزنش دندان نماید
 یقین خواهد نهادن سر برین خط
 ۱۱۱۵ بدین صورت که گشت آن تیره دل مسخ
 ازین طومار اگر ثلثی به تحقیق

به کین گسترده و بگشوده مادام
 به تیر غم دل بهرام می سفت
 زدی بر یکدگر چون خوک دندان
 چو بدر آن دیدچست از جای برخاست
 روان آن نامه اش از دامن افتاد
 ریود آن نامه و حالی برون جست
 فرو رفتش سراسر همچو خامه
 بگفت از غم بدین خط گشتم آزاد
 بدین خط خصم را سازم فروتن
 بدین خطش فرو پیچم چو نامه
 کنم دل از زنخهای وی ایمن
 برآرم چون قلم از دوده اش دود
 بدین خطش کنم دریند و زنجیر
 چو در دستم بود خطی به خورش
 زنم تیغش بدین خط در زنخدان
 جز این خط از برای دفع دشمن
 که چون خط خصم پیشم سربخارد
 چو خشم تیز طبعم همچو موسی
 کجا چون خط به روی من برآید
 برآید سرنوشتش از چنین خط
 محقق خط عمرش می شود نسخ
 بداند شه کند امرش به تعلیق

۱۰۹۵ - م: بر تیغ (۹) - م، ه: کمین بگشوده و گسترده با دام

۱۰۹۷ - م: کارد، ه: گاز

۱۱۰۰ - ه: از میان دست

۱۱۰۵ - م: سیه روزش

۱۱۰۹ - ه: کنم دستش قلم از تیغ بران

۱۱۱۴ - م: بد آمد سرنیشتش زین - ه: زین چنین

۱۰۹۸ - م: مهرانای آب را خواست، ه: تابان آب را

۱۱۰۱ - م، ه: سراپا همچو

۱۱۰۷ - ه: درپای زنجیر

۱۱۱۱ - م، ه: پیشم سر برآرد

برد آرام ازین خط کار خود را
 بدین خط کار و کام خویش راندم
 ز مهر و مشتری کارم تباه است
 ۱۱۲۰ کشم این لحظه‌شان از کینه دل
 چو بهرام سیه دل رفت بیرون
 چو مهر ماهرخ را دید تنها
 نظر چون کرد سوی خط ندیدش
 جهان شد پیش عالم بین سیاهش
 ۱۱۲۵ چو مهرش دید از آنسان تیره خاطر
 یکایک حال خود بروی فروخواند
 بگفتش گشت صبح عمر ما شام
 بدان خط مزور بی‌گناه
 ندانم تا چه خواهد رفت برسر
 ۱۱۳۰ سر ما می‌رود چون خامه در کار
 شما چون کلک راه خویش گیرید
 که گر بهرام آن خط را نماید
 که خطی غم فزای عمر کاه است
 چو بشنید این سخن ز آن ماهرخ بدر
 ۱۱۳۵ [به پیش مشتری شد دیده خونبار
 چو دیدش مشتری ز آنسان مکدر
 بگفت از چیستی ای خوب هیکل
 جوابش داد و خون از دیده می‌راند

به‌خضم خود نماید روز بد را
 ازین خط نقش خوبی باز خواندم
 به کین هر دو شوخم دل سیاه است
 ازین خط مسلسل در سلاسل
 به فرصت گشت حالی بدر مقرون
 به دستش خواست داد آن خط سودا
 تو پنداری اجل در خط کشیدش
 برآمد از دل پر درد آهش
 بدو گفتا چه حال افتادت آخر
 چو مهر از وی شنید این قصه درماند
 که بی‌شک نامه را برداشت بهرام
 بر شه کرد خواهد روسیاهم
 مرا زین سرنوشت شوم منکر
 اگر این نامه پیوندد به اظهار
 خطی بر سمت غربت پیش گیرید
 از آن شب صد هزاران فتنه زاید
 نمودار بلاهای سیاه است
 برون آمد سیاه از دود دل صدر
 شکسته خاطر و پیچان چو طومار
 شده از دود دل در خط چو دفتر
 به هم بررفته چون خط مسلسل
 که نقش خط ما بهرام برخواند

۱۱۱۸ - م، ه: خوب نقشی

۱۱۲۰ - م، ه: بدین خط

۱۱۲۳ - ه: خط بدیدش

۱۱۲۷ - م، ه: بر دست بهرام

۱۱۳۲ - م، ه: این خط را

۱۱۳۶ - اساس: به پیشش، متن از م و ه

۱۱۱۷ - م، ه: بروز آرم - م، ه: نمایم روز

۱۱۱۹ - م، ه: عالم تباه - این دو شوخم

۱۱۲۲ - ه: خواست دادن

۱۱۲۶ - م، ه: با وی

۱۱۲۸ - م، ه: آن مزور بی‌گناه

۱۱۳۵ - متن از: ک

پریش آورد این خط کار ما را
 بخواهد شب خوش جان کرد ناچار
 برات عمر ما ناگاه در آب
 که حاجت نیست آن خط را شهادت
 گر این خط را نهند انگشت بر حرف
 ندارد هیچ وجهی در رخ استاد
 بسبب زین سوادت زود رفتن
 ازین گفتار پیچاپیچ بگذر
 یکایک بودنی بر ما نوشتند
 به خیر و شر شد آن اجزا مبوب
 نخواهد گشتن آن کتبت دگرگون
 که چون خط پیش روی او رود سر
 خطی بر دفتر عمرم کشیدی
 بود آن خط خط فوز و نجاتم

ازین خط سر ما گشت آشکارا
 ۱۱۴۰ ندیده دل ازین خط روز بازار
 فکند این دفتر محنت به صد تاب
 کنون گامیست از ما تا شهادت
 یقین نقد روان ما شود صرف
 چو خواهد سر ازین خط رفت برباد
 ۱۱۴۵ چو افتاد آن سوادت پیش دشمن
 جوابش داد کای چون کلک سرور
 که آن دم کاین گل ما را سرشتند
 چو گشت اجزای ما جسم مرکب
 اگر باری چو کلک از دیدگان خون
 ۱۱۵۰ مرا خود در دو عالم زان چه خوشتر
 چه بودی گر اجل حالی رسیدی
 چه ز آن بهتر کزین قید حیاتم

رفتن بهرام پیش شاه شاپور و نامه مشتری نمودن*

بیاض روز را لوح مذهب
 که تا وی را کند ز آن حال اعلام
 عذار خاک را بوسید از دور

چو شد مشکین ز خط کاتب شب
 بیامد پیش قصر شاه بهرام
 ۱۱۵۵ چو آمد در سرای شاه شاپور

۱۱۳۹ - اساس نیز م، ه، ک: بریش آورد. اما ظاهراً: پریش به استناد بیت ۱۵۲۲.

۱۱۴۱ - م، ه: به صد باب

۱۱۴۴ - ه: سر این

۱۱۴۸ - م، ه: اجزای جسم ما - شد آن دفتر به خیر و شر

۱۱۴۹ - م، ه: چشمها خون

* م، ک: و نامه نمودن - ه: رفتن بهرام پیش پدر مهر و نامه نوشتن

۱۱۵۴ - م، ه: حالت اعلام

چو از بیگانه مجلس یافت خالی
 که شاها هست حالی باز رانم
 ملک گفتا که ایمن شو بیا پیش
 سبک بهرام تا آخر ز اوّل
 ۱۱۶۰ از آن پس نامه را آن نحس بیراه
 چو شاه آن نامه را یکسر فروخواند
 حمیت چشم عقلش را بپوشید
 خود او را آتشی در اندرون بود
 هماندم از سرحدّت بفرمود
 ۱۱۶۵ ز پیش شاه سرهنگان دویندند
 بیاوردند چون گل دسته بسته
 گریان از کشیدن چاک گشته
 ز طعن و ضرب خون از رو چکیده
 دل از جان و جوانی برگرفته
 ۱۱۷۰ ستاده مشتری پرخنده رخسار
 امید از برگ عمر خود بریده
 غریق خون ز دامن تا گریان
 دل تنگ از هواداری گشاده
 به غیر از دوست دامن در کشیده
 ۱۱۷۵ ز جام عشق دلبر گشته سرخوش
 به خنده گریه از دشمن نهفتی

فراز آمد به پیش تخت حالی
 اگر شاه جهان بخشد امانم
 یکایک عرض کن و زکس میندیش
 بگفت آن قصّه را با شه مفصل
 نهاد از کینه دل در بر شاه
 ز غیرت آستین برهستی افشاند
 چو بحر از باد کین بر خود بجوشید
 ازینش آتشی بر آتش افزود
 که آرند آن دو سر برگشته را زود
 به قهر از خانه شان بیرون کشیدند
 بر شه هر دو را در خون نشسته
 زخ از گرد ستم پر خاک گشته
 ز زوبین خار در پهلوی خلیده
 ز زر بگذشته ترک سر گرفته
 نه فکر از تیغ و نه اندیشه از دار
 قبای هستی اندر بر دریده
 ولی در پیش خصم خویش خندان
 به یاد یار جان بر کف نهاده
 شراب عشق جانان در کشیده
 چو روی یار خود در آب و آتش
 میان خون دمام برشکفتی

۱۱۵۶ - م، ه: دید خالی - تخت عالی

۱۱۵۸ - م، ه: ملک گفتش که

۱۱۶۰ - م، ه: وزان پس

۱۱۶۶ - م: دست، ه: گلدسته

۱۱۶۸ - ه: ز ضرب و طعن

۱۱۷۲ - م، ه: چشم خصم

۱۱۷۵ - ه: عشق جانان

۱۱۵۷ - م، ه: سزای باز رانم

۱۱۵۹ - م، ه: این قصه

۱۱۶۴ - م، ه: که آرید آن

۱۱۶۷ - م: جای مصرعها برعکس متن است

۱۱۷۰ - م، ه: این بیت پس از بیت بعد آمده

۱۱۷۴ - م، ه: ز غیر دوست

ز هر کس خنجری بر سینه خوردی
 به قصدش گشته هریک تیز چون خار
 میان دست و پا پژمرده گشته
 ۱۱۸۰ خوشا در پای عشق دوست مردن
 ز تیغ هر خسی زخمی کشیدن
 ز جور خاک پاشان روی برخاک
 ز زخم تیز طبعان رنج بردن
 نشستن از پی یار گل اندام
 ۱۱۸۵ ملک از خشم رو در مشتری کرد
 حق مخدوم چندین ساله این است
 از آن پس پیش او انداخت نامه
 که بر من سرّ این معنی بیان کن
 بگو بامن که این خط را چه خوانند
 ۱۱۹۰ ملک هر چند می کردی خطابش
 سوی آن خط نظر کردی به حیرت
 چو در روز قیامت اهل عصیان
 نه یارای جدل نه نطق اقرار
 ملک شاپور ازین معنی برآشف
 ۱۱۹۵ که رو جلاّد جلدی را بیاور
 بجست آنکس چو خون از نیش فصّاد
 ازین سنگین دلی پولاد جانی
 سفیهی تیز طبعی ترشروی

که اینش پایمال آن دشنه کردی
 به یادش هر سبکسر کرده افگار
 رخ رنگین ز حال خود بگشته
 به رغبت در هوایش جان سپردن
 ز هر ناجنس دون زهری چشیدن
 ز دست هرزه گردان پیرهن چاک
 ز تیغ سربداران زخم خوردن
 میان کوره آتش سرانجام
 که ای ناپاک اصل ناجوانمرد
 ادای شکر منعم این چنین است
 شده دود غضب بر سر چو خامه
 به پیشم حال این صورت عیان کن
 حدیث این فضیحت با که رانند
 ندادی مشتری اصلاً جوابی
 چکان از هر دو چشمش آب حسرت
 شده در نامه اعمال حیران
 نه وقت بحث و نه هنگام تکرار
 ز خشم و کینه دل با یکی گفت
 که تا زین هر دو تن دور افکند سر
 روان بیرون شد و آورد جلاّد
 چو هجران دل گدازی جان ستانی
 لیمیمی بدلقایی زشت خویی

۱۱۷۸ - ه: به بادش هر سبکسر

۱۱۸۳ - م، ه: تیره طبعان

۱۱۹۳ - م، ه: هنگام انکار

۱۱۹۶ - اساس: نیش، متن از ه، م: پیش، ک: پیش یا نیش - ه: چو نیش از خون فصّاد

۱۱۹۸ - م، ه: تلخ طبعی - لیمیمی

۱۱۷۷ - م، ه: دشنه کردی

۱۱۷۹ - م، ه: بسان گل زدم پژمرده

۱۱۸۸ - م، ه: عیان کن - بیان کن

۱۱۹۷ - م، ه: فولاد

چو جام فرقت جانان کشنده
 به کف تیغی چو طبع خونیان تیز^{۱۲۰۰}
 ملک گفتا که خون هر دو ناپاک
 به پیش تخت خسرو نطمی افکند
 مر آن روشندان را تیز از آن جمع
 چو بازان چشمشان بست آن تبه‌رای
 چومرگ خویش را هم‌خواه دیدند^{۱۲۰۵}
 عذار یکدگر را بوسه دادند
 سر و جان کرده بهر یار خود ترک
 فتادی بهر کشتن هریکی پیش
 چو عشق حیلۀ گردستان نماید
 کند از خون عاشق عرض گلزار^{۱۲۱۰}
 طریق عشق چون گیرد کسی پیش
 کسی در بزم رندان گردن افراخت
 در آن مجمع کسی کز اهل دل بود
 یکی شب بود آستن به ماتم
 بر آن سرگشتگان گردون نظاره^{۱۲۱۵}
 امید آن دو تن از جان بریده
 ز دود دل پر از چین روی چون میغ
 ملک را گفت جلّاد ای جهاندار
 توان هر زنده را کشتن ولیکن
 ملک گفتا که سرهاشان بینداز^{۱۲۲۰}
 بیامد پیش آن آزادگان تیز
 برآورد آن حسام آسمان گون

چو زهر مرگ مهلت نادهنده
 چو تیغ غمزه مرد انداز و خونریز
 بریز این دم به زاری بر سر خاک
 از آن پس ریگ بر رویش پراکند
 گرفت و پیش نطع آورد چون شمع
 بجای دستشان بنشانند برپای
 مصاحب را چو جان در بر کشیدند
 سر اندر پای یکدیگر نهادند
 به یاد دوست برکف ساغر مرگ
 گرفتی سبق بر هم صحبت خویش
 بسا صاحب‌دلا کز جان برآید
 هزاران سرکند چون میوه بردار
 نهد پای نخستین بر سرخویش
 که چون شمع از برای یار سرباخت
 ز دردش جوی خون از دیده بگشود
 جهان اندوده بر رخ دوده غم
 رخس از غم پر از اشک ستاره
 اجل در قصدشان خنجر کشیده
 ستاده در قفا جلّاد با تیغ
 کنون فکری بفرما اندرین کار
 چو کشتی زنده کردن نیست ممکن
 جهان را زین دو ناکس باز پرداز
 به کف تیغی ز حدّت گردن آویز
 که تا ریزد از آن سرگشتگان خون

۱۲۰۱-م، ه: ملک گفتش - این دم به خواری - رخ خاک
 ۱۲۱۰-م، ه: سرخ گلزار
 ۱۲۲۲-ه: حسام تندگلگون

۱۲۰۰-م، ه: طبع خونیش - چو نوک غمزه دلدار
 ۱۲۰۳-م: مزین روشندان را تیز - ه: نیز
 ۱۲۱۶-م، ه: بر قصدشان

شفاعت کردن بهزاد جهت بدر و مشتری *

قدی از لطف چون سرو سهی راست
 که شه را پورخواهر بود و داماد
 به حکمت خسروان هفت کشور
 فلک را افسر از نعل سمندت
 به شیر عفو و لطف پروریده
 ازو لطف به بسیاری فزون است
 ز جمع کاظمین الغیظ گردد
 زوالعافین نهندش تاج بر سر
 کند بر شاه عرض از روی اخلاص
 درین کشور کدامین فتنه خیزد
 که یکسان است با نابود بودش
 به فرمان هوا و نفس ظالم
 بود فی الجمله جای طعن مایی
 بگیرند این سخن در هر دهانی
 که بیرون است از حد تناهی
 برد او اجر و باشد بنده ممنون
 به دست بنده کمتر سپارد
 کند در خفیه شان از شهر بیرون
 بیامد تا ببوسد پای شه باز

جوانی پیش تخت شاه برخاست
 رخی از ماه بهتر نام بهزاد
 ۱۲۲۵ زمین بوسید و گفت ای شاه سرور
 ظفر را طره از تاب کمندت
 خدات از لطف و رحمت آفریده
 اگر زلات ما از حد برون است
 کسی کاو فرش حدت در نوردد
 ۱۲۳۰ چو گردد کشور عفوش میسر
 حدیثی چند دارد بنده خاص
 اگر شاه جهان این خون نریزد
 چه رنج و راحت از خسران و سودش
 و گر حاشا خلاف امر سالم
 ۱۲۳۵ بریشان از شما آید جفایی
 کشند از هر طرف در ما زبانی
 توقع دارم از الطاف شاهی
 که برخیزد روان از بند این خون
 خطاشان را به رحمت درگذارد
 ۱۲۴۰ به شرط آنکه این چاکر هم اکنون
 کله را برگرفت و کرد سر باز

* ه: ... به جهت مشتری و بدر، ک: ... جهت بدر و مشتری

۱۲۲۶- ه: ملک را طره

۱۲۲۵- م، ه، ک: مطیعت خسروان

۱۲۲۹- ه: کاظمین الغیض (۱)

۱۲۲۷- م: فضل پروریده

۱۲۳۴- م، ه: عقل سالم

۱۲۳۰- م، ه: مسخر

۱۲۳۶- ه: بر ما زبانی

۱۲۳۵- م، ه: بریشان از شما

۱۱۴۱- م، ه: کرد ره باز

فراز دست شاهی جای دادش
همم برتن همم بر جان روان است
شفاعت از تو وقتی در پذیرم
نیارامند در بوم و بر من
سپهر حکمرانت بنده فرمان
بود داعی ضمان این دو مسکین
بگردانید رو از راه بیداد
به بهزاد نکو محضر سپارید
روان از چشم هریک چشمه خون
به سوی خانه خودشان فرستاد

ملک حالی کله بر سر نهادش
بگفتش پیش من حکمت چو جان است
ولی ای چون دل و جان ناگزیرم
۱۲۴۵ که بر تابند رو از کشور من
ملک را گفت بهزاد این جهانبان
بدین حجت که حکمت کرد تعیین
چو بشنید این سخن خسرو ز بهزاد
بگفت آن بد شماران را بیارید
۱۲۵۰ بیاوردندشان مهجور و محزون
هماندم با غلام خویش بهزاد

خطاب کردن شاه شاپور مهر را و بند کردن*

که رو مهر بد اختر را بخوان پیش
گرفت آن سرو گلرخسار را دست
سهی سرو قدش چون بید لرزان
طراوت از گل سیراب رفته
چو زلف خویش سر در بر فکنده
گل سوری در شبیم ز ماتم
گل و نسرين گلاب و می گرفته
چو شمع استاد و شه را خدمتی کرد
زبان بگشاد و گفت ای شوخ بی شرم

ملک گفت آنگهی با خادم خویش
چو باد صبح خادم در حرم جست
بیاوردش ز بیم شاه ترسان
۱۲۵۵ شکن از سنبیل پرتاب رفته
ز دهشت چین به ابرو در فکنده
دژم رو نرگس مخمورش از غم
عذارش از خجالت خوی گرفته
درون مجلس آمد با رخ زرد
۱۲۶۰ ملک را ز آتش دل بود سرگرم

۱۲۴۵ - م، ه: تابنده رخ

۱۲۵۰ - م، ه: مهموم و محزون

۱۲۵۷ - م، ه: دژم زو نرگس - م: پرشبنم، ه: بر شبنم

۱۲۴۳ - م، ه: همم بر دل همم بر تن روانست

۱۲۴۶ - م، ه: سپهر از حکم رایت بنده

۱۲۵۶ - م، ه: چین بر ابرو

به دود اندوده روی دودمان را
 چو چشم خویش شوخی کرده پیشه
 بکلی بسته بر خود راه آزر
 زده قندیل نام و ننگ بر سنگ
 ۱۲۶۵ به پیشانی کنار از شرم جسته
 چو صبح از بی حیایی کرده خود را
 چو این گفت آتش خشمش برافروخت
 بجست از جای خود چون برق از میخ
 که تا از زخم آن تیغ دم آشام
 ۱۲۷۰ چو دید از جای خود برجست بهزاد
 که شاه از آتش حدّت خدا را
 گرفتم کاین پری رخسار دلبد
 کجا باشد روا بر چون تو شاهی
 نهالی را که با روح است پیوند
 ۱۲۷۵ درخت میوه جانها زند کس
 به باطل مردم صاحب نظر نور
 کسی کو شمع را در شب نشاند
 بدو منویس توقیع جفایی
 خطی کآن مشتری را از زنج زاد
 ۱۲۸۰ به جرمی کآن ز فعل موسی آید
 ز روی خشم خسرو خورد سوگند
 ملک چون کرد سوگندی چنین یاد
 به ناکام و ضرورت بهر آن ماه

در آب افکنده نام خاندان را
 به افسون و سیه کاری همیشه
 ز روی افکنده یکسو پرده شرم
 نوشته نام خود در دفتر ننگ
 به دستان دست از آب روی شسته
 به یکدم در میان خلق رسوا
 توگفتی خواهد از سر تا به پا سوخت
 چو آتش دست زد در آبگون تیغ
 کند بر مهر صبح صمر چون شام
 گرفتش ساعد و در پایش افتاد
 مسوزان بیش از ین خود را و ما را
 شهنشاه جهان را نیست فرزند
 که ریزد خون طفل بیگناهی
 نشاید از ریاض سینه برکند
 به دست خود تبر برپا زند کس
 کنند از پیش چشم خویشتن دور
 یقین در حیرت ظلمت بماند
 به خطی کش در آن نبود خطایی
 نشاید کرد از آن بر مهر بیداد
 عقوبت کردن عیسی نشاید
 که باشد مهر روزی چند در بند
 بیچید از شفاعت روی بهزاد
 بیاورند زنجیری بر شاه

۱۲۶۹- ه: تیغ دل آشام

۱۲۷۷- ه: ظلمت حیرت بماند

۱۲۷۹- ک: خطی از رنج کان را مشتری داد

۱۲۶۷- م، ه: سر تا قدم

۱۲۷۶- م، ه: جای مصرعها به عکس متن است

۱۲۷۸- م، ه: برو منویس- ه: در و نبود خطایی

۱۲۸۰- م، ه: دست موسی

دو سیمین ساق او کردند در بند
همی کردند بر بهرام نفرین
چو جان عاشقان پیوسته در دل
به جایی تنگ تاریکش سپردند

به زنجیر زر آن آهن دلی چند
۱۲۸۵ بزرگ و خرد مجلس از سر کین
چو مهر ماهرخ را بود منزل
چو جان عاشقان زارش ببردند

روانه کردن بهزاد مشتری و بدر* را

که تا یابی گذر برعالم عشق
ببند این در مگر ز آن در درآیی
اگر خواهی که این گوهر بیابی
درین ره پردلی جانبا ز باید
بنوشد بحرهای زهر چون نوش
اگر او جرعه‌ای برخاک ریزد
که می‌زد از پی این نقش نیرنگ
چو شد بی جرم در زندان گرفتار
شده واله ز حال آن پریزاد
ز درد مشتری و مهر دلریش
جگر پر آتش و دل غرقه در خون
به جنب خویشتن در صدر بنشاند
معدّب گشته از فعل زبانی
ز شفقت هرچه گویم گوش دارید

دلا از جان گذر کن در غم عشق
به ترک سر بگو تا بر سر آیی
۱۲۹۰ به سر باید که در دریا شتابی
ز رعنائان تن‌پرور چه آید
که چون دریای شوق او زند جوش
ز هر سو صد هزاران بحر خیزد
چه گفت آن نقشبند پر ز نیرنگ
۱۲۹۵ که آن یوسف مثال ماه دیدار
برون آمد ز قصر شاه بهزاد
عنان بر تافت سوی خانه خویش
چو شد در کاخ خود بنشست مَحزون
هماندم مشتری و بدر را خواند
۱۳۰۰ بدیشان گفت کای یاران جانی
کنون یک لحظه دل با هوش دارید

* م: نصیحت بهزاد بدر و مشتری [ی] را جهت سفر کردن. ه: نصیحت کردن بهزاد مشتری را - ک: نصیحت

کردن بهزاد بدر و مشتری را در رفتن

۱۲۸۸ - م، ه: مگر یابی گذر

۱۲۹۶ - م، ه: شده مجنون ز حال

۱۳۰۰ - م، ه: قول زبانی

۱۳۰۴ - ظاهراً «خود را» در مصرع نخست مخفف «خود رای» است.

۱۲۹۵ - م، ه: یوسف جمال مهر دیدار

۱۲۹۷ - م، ه: ز حال مشتری و مهر

۱۳۰۳ - م، ه: شاپور شاهی تند

شما را بودن این جا مصلحت نیست
 که این شاپور مردی تند تیز است
 مبادا کاو به حکم نفس خود را
 ۱۳۰۵ چو ریزد خون فرزند آشکارا
 دگر خصمی به قصد خون چو بهرام
 قران با مشتری و بدر کرده
 عدو چون مستقیم و نیک حال است
 اگر من در میان این شناخت
 ۱۳۱۰ نماندی در میان مهر مَهروی
 بفرمودش کشیدن پای دریند
 چو از وی مشتری این درس بشنید
 چنان در وی مجال دم فرو بست
 چو اقوال طیب آمد صوابش
 ۱۳۱۵ به خاموشی بسی بگریست با خود
 ز سوز زاریش بگریست بهزاد
 که تا آرد برای آن دو سردار
 بیاورد از صطبل خاص بهزاد
 به خازن گفت ان آزاده مهتر
 ۱۳۲۰ دوید و هم بدان منوال کو خواست
 فراز آورد و پیش هر دو بنهاد
 که گرچه این مایه خدمت را نشاید

بجز راه گذر زین مملکت نیست
 چو گردون بر سر خشم و ستیز است
 کشد در خون سر فرزند خود را
 معین زنده نگذارد شما را
 کشیده تیغ کین از بام تا شام
 برایشان گشته مستولی و خورده
 شما را اقتران با وی محال است
 نمی بستم کمر بهر شفاعت
 ازو تا نیستی و آن نیز یک موی
 چنان پابند در زندانش افکند
 بر آن بیچاره راه نطق ببرید
 توگفتی یافت بو یحیی برو دست
 نکرد آن خسته خوض اندر جوابش
 ز دست روزگار و طالع بد
 از آن پس چاکر خود را فرستاد
 دو اسب کوه جسم باد رفتار
 دو آتشپاره پیش هر دو چون باد
 که تا آرد سلاح و جامه و زر
 بکرد آن جمله را در یک نفس راست
 گشاد آنگه زیان عذر بهزاد
 ز ما خود خدمتی لایق نیاید

۱۳۰۸ - م، ه: با وی و بال است

۱۳۰۷ - م، ه: مستولی و چرده

۱۳۱۲ - م، ه: مشتری اندرز بشنید

۱۳۱۰ - م، ه: نماندی چون میان - نیستی آن نیز

۱۳۱۳ - م، ه: چنان بر وی مجال - م: که گویی یافت

۱۳۱۵ - م، ه: برخود

۱۳۱۴ - م، ه: خوضی در جوابش

۱۳۱۶ - ک: سوز و زاریش - ه: دو بیت پس از این بیت را ندارد و مصرع دوم بیت نیز چنین است: دو آتش پاره

پیش هر دو چون باد

۱۳۲۲ - م، ه: که گر این مایه - در خور نباید

مرا این معنی استظهار تام است
 که ای مهر سپهر دانش، و داد
 که چون انجم نیارامید از سیر
 به گرد مرکز خاکی بسپوید
 طریق استقامت پیش گیرید
 ز سیر متصل پی برمدارید
 طریق خوبتر راه عراق است
 به راه راست سوی اصفهان شد
 که دایم باد روزت بهتر از روز
 بر اسپان جهان پیما نشستند
 روانه اشک گلگون بر رخ زرد
 مشایع گشت با ایشان دو فرسنگ
 روان از چشمها بر روی صد رود

ولیکن چون شما را لطف عام است
 از آن پس مشتری را گفت بهزاد
 شما را اندر آن بینم کنون خیر^{۱۳۲۵}
 چو گردون مقصد و منزل مجوید
 روان گردید و سمت خویش گیرید
 هبوط و رجعت اندر دل میارید
 به رفتن گر شما را اتفاق است
 ببايد در نهفت امشب روان شد^{۱۳۳۰}
 دعا کردند بر بهزاد بهروز
 و ز آنجا ساز ره بر خویش بستند
 روان گشتند با دمه‌های پر درد
 گزین بهزاد ازین غم با دل تنگ
 و ز آنجا خستگان را کرد بدرود^{۱۳۳۵}

روان شدن مشتری و بدر به راه اصفهان *

زدن نازک دلان را شیشه بر سنگ
 شکستن خاطر جمعی شکسته
 دمدام یار را از صحبت یار
 کشی آخر به افیون جدایی
 که بر حلقش نراندی خنجر فصل
 که هستی همچو من محکوم و مجبور

سپهرا تا به کی از حيله و رنگ
 به غم خستن درون یک دو خسته
 جدا کردن به تیغ هجر خونخوار
 دهی اول رحیق آشنایی
 بگو تا برکه خواندی دفتر وصل^{۱۳۴۰}
 ولی می‌دارمت زین کار معذور

۱۳۳۳ - م، ه: بادهای پردرد

۱۳۲۴ - م، ه: و زان پس

۱۳۳۴ - م، ه: با دلی تنگ

* م: رفتن بدر و مشتری به سوی عراق - ه: صفت احوال مشتری و بدر

۱۳۴۱ - ه: محکوم و مخمور

۱۳۳۶ - ه: این کیدو نیرنگ

چنین گفت آن حکیم کار دیده
 که چو ز آن خستگان بهزاد برگشت
 همی شد مشتری گریان و مویان
 ۱۳۴۵ سرشکش راه برجیحون گرفته
 چو اشک از مسکن و مولد فتاده
 به زاری از بر مردم بریده
 گهی با اختر برگشته، در جنگ
 بدان حالت ز چشم بد فتاده
 ۱۳۵۰ وداع خان و مان خویش کرده
 ز غمز دشمن غمّاز جادو
 هر آن مهری که از مردم نهفته
 عروس راز او از هفت پرده
 نهان خاطرش را روی در رو
 ۱۳۵۵ چو نقشش پیش مردم بازخوانده
 [به قصدش کرده گوهر آشکارا
 به عیاری و شوخی پیش اصحاب
 فکنده بی خطا برخاک کوی
 زده نقشی برآب از مکر و افسون
 ۱۳۶۰ به رسوایی بر شاه و امیرش
 چو ظاهر کرده سحرش قصدهایی
 ز منظرهای قصر آبگینه
 در آن حالت به خون و خاک غلطان
 ز کف رفته عنان اختیارش

ز جام دهر تلخها کشیده
 ز آب چشمشان رخساره ترگشت
 میان اشک خونین دوست جویان
 جهان ز آن سیل خونین خون گرفته
 به سوی کوه و صحرا سر نهاده
 همه ره دامن اندر خون کشیده
 گهی از طالع شوریده دلتنگ
 غلط کردم ز چشم خود فتاده
 ز سربگذاشته دل در پیش کرده
 فتاده پیش خلش بخیه بر رو
 ز ترداما نیش در روی گفته
 ز غمزش پیش مردم جلوه کرده
 نهاده یک به یک در دامن او
 به زاری هرکسش از در برانده
 برخلق جهانش کرده رسوا]
 خط اسرار او را خوانده چون آب
 بسبرده پیش مردم آبرویش
 چنان افتاده‌ای را رفته در خون
 فضاحت کرده از مافی الضمیرش
 به روش آورده طوفان بلایی
 فکنده بر سر راهش به کینه
 نهاده بیخبر سر در بیابان
 نبوده طرفة‌العینی قرارش

۱۳۴۳- ه: از خستگان م، ه: رخسار ترگشت

۱۳۵۱- ه: زغمزه دشمن- م، ه: پیش مردم

۱۳۵۲- ه: روی در روی- دامن اوی

۱۳۵۶- بیت از م و ه

۱۳۴۲- م: ز جام هجر- م، ه: تلخها چشیده

۱۳۴۴- ه: میان اشک خونی

۱۳۵۲- م، ه: هر آن سزی

۱۳۵۵- م، ه: به خواری هرکسش از دیده رانده

۱۳۶۵ در آن شب گرچه گلگون گرم می‌راند
 ز بس کافشاند جزعش بر زمین لعل
 چو بیرون آمدی از دل خروشنش
 ز چشمش گرنگشتی سیل سایل
 و راز دل آتشش با رو نگشتی
 ۱۳۷۰ به مژگان لؤلؤ و یاقوت می‌سفت
 چه کردستم ز بیرایی که ناگاه
 در این ره کش خرد مقصد نداند
 نظر می‌کرد در چرخ از جوانب

ز اشکش همچو خر در گل همی ماند
 سمندش را شده بیجاده‌گون نعل
 زدی خون جگر از دیده جوشش
 سراپا سوختی از آتش دل
 ز سیل اشکش آب از سرگذشتی
 بسر در خون همی غلطید و می‌گفت
 که پیش آمد مرا این راه بیراه
 مرا یا خاک یا خون می‌دواند
 که چون او ریختی اشک کواکب

خطاب کردن مشتری با آفتاب*

ز ناگه چون درفش برق از میغ
 ۱۳۷۵ چو رایت بر سپهر چنبری زد
 چو دیدش مشتری افتاد برخاک
 تویی آن تختگیر یکسواره
 مدام این سبز خنگ تند توسن
 تویی چشم و چراغ اهل بینش
 ۱۳۸۰ تویی آن مفرّبی کیمیاگر
 دمدام کرده‌ای از عین احسان
 به کوه ره نشین خار در پا

عیان شد خور ز راه کوه با تیغ
 به تنها خویش را بر مشتری زد
 که ای سلطان هفت اقلیم افلاک
 که داری دست بر خیل ستاره
 به زیر زین فرمانت فروتن
 به تو روشن روان آفرینش
 که گشت از صفوت عالم منور
 چو جیب گل پر از زر دامن کان
 کمرها بخشی از یاقوت حمرا

۱۳۶۶ - م، ه: کافشانده - اساس: جرعه‌اش، متن از م، ه، ک

۱۳۶۹ - م، ه: بارق نگشتی

۱۳۷۱ - م، ه: به پیش آمد مرا

۱۳۷۴ - م، ه: درخش برق - ز تیغ کوه با تیغ

۱۳۸۱ - ه: پر از دامن گریبان

۱۳۷۰ - م، ه: ز مژگان

* م، ه: خطاب مشتری با آفتاب

۱۳۸۰ - م، ه: از صنعتت عالم پر از زر

گرش جودت ندادی خلعت نور
 بدین خاری مرا بر خاک مگذار
 که یکتایی به حسن و روشناسی
 نظر یک دم به سوی مشتری دار
 بر نام تو ای همنام یارم
 ز چین تا حدّ شامت نیم منزل
 گذاری سوی آن دل‌بند بندی
 بدین زین کمند تابدا ده
 به پیشش از ره روزن درآیی
 نهی برخاک ره پیشش جبین را
 به صدرو رویش اندر پای مالی
 ز جان مهجور و از جانان جدایی
 ز ره افتاده و بر ره افتاده
 بیکدم کار عمرش بازمانده
 به پهلوی بر زمین غلطان همی رفت
 دلیلی نه بجز اشک روانش
 همی رفتی زضعف افتان و خیزان
 چو ابرش چشم گریان درفشان بود
 دل و چشمش قرین آتش و آب
 چو صبح از مهر جان می داد و می گفت
 چرا شد خانه اصلی و بالت
 منور کن ز لطف روی عالم
 شب اندوه گیتی را بروز آر

بماندی ماه تابان تا ابد عور
 منم چون ذره مهرت را هوادار
 تو ای دلبر که در خضرا لباسی^{۱۳۸۵}
 به خوبی گرچه داری گرم بازار
 مدام از شوق دل جان می سپارم
 چو هستی شهباز عرصه دل
 چه باشد گرکنی از ارجمندی
 اگر آن دم نباشد در گشاده^{۱۳۹۰}
 به بام قصر آن دلبر برآیی
 بسوسی پیش او از من زمین را
 چو خلوت یابی از اغیار خالی
 بگویی مستمندی مبتلایی
 چو اشک خود سراندر ره نهاده^{۱۳۹۵}
 چو صبح از سینه آتش برفشاند
 ز مهرت سایه سان بیجان همی رفت
 رفیقی نه بجز آه و فغانش
 چو باد صبح بر سر خاکریزان
 چو رعدش جان نالان درفغان بود^{۱۴۰۰}
 شده از مهرت ای مهر جهانتاب
 فلک چون در غمت با وی برآشف
 که ای مهر گرفته چیست حالت
 بیا بیرون دمی از عقده غم
 برآ برام آن غمخانه تار^{۱۴۰۵}

۱۳۸۴- م، ه: در خاک

۱۳۹۲- در م و ه این بیت پس از بیت ۱۳۸۹ آمده است.

۱۴۰۰- م، ه: پرفغان - ه: فغان است، درفشان است

۱۴۰۴- م، ه: ز طلعت

۱۳۸۳- م، ه: اگر جودت

۱۳۸۷- م، ه: از مهر دل

۱۳۹۳- م، ه، ک: چوایی خلوتش زاغیار

۱۴۰۱- م، ه: شده از عشقت

خجسته طالعی و سعد فالی
 سوی اوج فرح بودیم صاعد
 چو نحسی گشت با ما هر دو ناظر
 چو دست کینه بر قصدم برون آخت
 به ^{۱۴۱۰}دستان بند چندی درهم افکند
 مقید در دو بند استوارم
 بمانده زار و حیران ای دلآرام
 زخم در بحر حیرت دست و پایی
 کجا در دامن وصلت رسد دست
 چنین کز دیده شب خوش کرد خوابم ^{۱۴۱۵}
 کنون دور از تو می میرم به حرمان
 خدایا آنکه این قصد و جفا کرد
 ز دوران روی به روزی مبیناد
 حدیثش چون بدینجا متصل گشت

که با هم بود ما را اتصالی
 سعادت یاور و دولت مساعد
 شد از کیدش هزاران فتنه ظاهر
 مرا از صدر وصلت بر ره انداخت
 تو را پا و مرا دل کرد در بند
 نمی دانم چه خواهد بود کارم
 نه راه رفتن و نه جای آرام
 تن رنجور جایی جان به جایی
 چو دورانم به هجرت کرد پا بست
 خیالت را کجا هم خوابه یابم
 بمیرد تن یقین از دوری جان
 که تا ما را ز یکدیگر جدا کرد
 به روز این بلا روزی نشیناد
 وداعش کرد مهر و گرم برگشت

رسیدن مشتری و بدر به قلعه راهزنان *

^{۱۴۲۰} دگر ره مشتری افتاد در راه
 ز فریادش که گشتی نرم فولاد
 نه در جان هیچ بیم از گرم و سردش
 چو پویان روز چندی ره بریدند

همی رفت و همی زد ناله و آه
 زدی کوه از صدا صدگونه فریاد
 نه در دل هیچ فکر از خواب و خوردش
 قضا را قلعه ای از دور دیدند

۱۴۰۷-م، ه: سعادت تابع و

۱۴۱۱-م، ه: بود چارم

۱۴۱۹-م، ه: گرم بگذشت

۱۴۲۰-م، ه: بر راه

۱۴۰۶-م، ه: که ما را بود با هم

۱۴۱۰-م، ه: ترا پای و

۱۴۱۴-م، ه: مصرعها به عکس متن است

* مشتری به قلعه

۱۴۲۱-م، ه: پیوسته فریاد

چو عهد عاشقان محکم حصاری
 ۱۴۲۵ طیور و هم عمری بر پریده
 ز سنگ انداز او سنگی چو جستی
 مرین رویین دژ نه چرخ محکم
 ز راهش پیک فکرت خسته گشته
 چو قطب او ساکن و هفتان این دیر
 ۱۴۳۰ چو حصن آسمانش هفت باره
 [اگر کردی فلک بر سرنگاهش
 بروجش را ملازم نجم سیار
 ز سهم زخم سنگ منجیقش
 برو چون زلف و چشم دلبر سنگ
 ۱۴۳۵ چو اشک مشتری از درد هجران
 نشانده بروی از پولاد یک در
 چنین حصنی که سر بر آسمان سود
 گروهی در کمین بر ره نشسته
 زده در نای اهل کاروان چنگ
 ۱۴۴۰ به عالم ز آن حصار آوازه مشهور
 برایشان ناگهانی باز خوردند
 به ضرب هر دو دست کین گشودند
 چو ایشان ساز بر قانون ندیدند

چو حصن چرخ اساس استواری
 به دیوار فصیلش نارسیده
 پس از قرنی سر کیوان شکستی
 ز رشک سـور او در لبس ماتم
 به عجز از نیمه ره بازگشته
 به گردش همچو هفت اورنگ در سیر
 بروجی سرکشیده بر ستاره
 بیفتادی ز سر زرین کلاهش]
 درش را از ثوابت بوده مسمار
 چو رامی نسر واقع در طریقش
 رهی افتاده پیچاپیچ بس تنگ
 به گردش رودهای ژرف گردان
 به سختی با دل ممسک برابر
 مقام رهزنان اصفهان بود
 صبا را از گذشتن راه بسته
 به تاراج نواشان کرده آهنگ
 بزرگ و کوچک از راهش شده دور
 گرفتی در عراق آغاز کردند
 به تیزی زخمه کاریها نمودند
 مخالف را روان بر سر دویندند

۱۴۲۴ - م: اساسش استواری

۱۴۲۷ - م، ه: نه برج - ه: سوز او

۱۴۲۹ - م، ه: او ثابت و هفتان - در نسخه اساس «و» ظاهراً با خط دیگری افزوده شده است

۱۴۳۰ - م، ه: بروجش سرکشیده

۱۴۳۱ - بیت از م، ه، ک

۱۴۳۳ - م، ه: ز بیم زخم - بر طریقش (نیز، ک)

۱۴۳۴ - م، ه: چشم و زلف - ک: پیچ و بس

۱۴۳۵ - متن نسخه اساس «دود» (ا) ولی در حاشیه ظاهراً با خط دیگری به «رود» اصلاح گردیده است. م و ه:

رود

۱۴۳۶ - م، ه: از فولاد

۱۴۳۷ - ه: چنین که حصنی که (ا)

۱۴۴۲ - م، ه: ضربت

همی راندند مضراب از چپ و راست
 ۱۴۴۵ به یاران تیز برزد بانک مهتر
 در آن موقف به یاری پی فشرده
 به طعن و ضربشان کردند آهنگ
 گرفته هر دو را در پیش کردند
 رباب آسا ز حسرت دست بر سر
 ۱۴۵۰ ز دست رهزنان از خدا دور
 چو مهتر در شمایلشان نظر کرد
 جوانان دید نازک طبع موزون
 شد از لطف و شعار هر دو مهتر
 دمامد در نهفت از فرط حیرت
 ۱۴۵۵ ز ادوار بسیط چرخ دوار
 به یاران گفت با اینها چه سازیم
 همه یکرویه گفتند ای سرافراز
 زنی در پرده خود داشت مهتر
 یکی ماه مبرقع نام شهناز
 ۱۴۶۰ چو زینسان زخمه خارج از ایشان
 در ایشان کرد روکای بی اصولان
 [یکایک را چونی سرها پر از باد
 به خون این جوانان از چه گوشتید
 چو نوازیدشان از روی یاری
 ۱۴۶۵ روان کرد آنگهی از چشمها رود

به هر ضربی یکی از پیش می‌خاست
 که بر بندید اینها را چو مزمز
 به یک نوبت بر ایشان حمله بردند
 بیاوردندشان چون عود با چنگ
 پس آهنگ مقام خویش کردند
 نوا و سازشان را رخت بر خر
 شده نالان رگ جانشان چو طنبور
 در او حسن تناسبشان اثر کرد
 ز زخم ناسزایان گشته محزون
 چو عشاق از رخ جانان محیر
 به خود می‌گفت از اینسان شکل و هیأت
 نیاید تا ابد هرگز پدیدار
 زنیم این بستگان را یا نوازیم
 بکش کین دل ما زین دو ناساز
 به خوبی از پری و حور بهتر
 صبا از پرده‌اش نشنیده آواز
 شنید از کینه شد طبعش پریشان
 همه بیراه و رهزن همچو غولان
 دمامد در درون زان باد فریاد
 چرا از باد با خود در خروشید
 مروت نیست کشتنشان به زاری
 چو مهتر دید در ساعت بفرمود

۱۴۵۰ - در م و ه این بیت پس از بیت بعد آمده است.

۱۴۵۲ - م، ه: طبع و موزون - زار و محزون

۱۴۵۹ - م: شهباز - ه: این بیت را ندارد

۱۴۶۲ - متن از: ک

۱۴۴۵ - م: مرهز (?) ه: مزهر (?)

۱۴۵۱ - ه: حسن و جوانی‌شان

۱۴۵۷ - م، ه: همه یک قول

۱۴۶۰ - ه: طبعش شد

۱۴۶۳ - م، ه، ک: چرا از باد چون نی می‌خروشید

یکی را ز آن میان بر هر دو بگماشت
کنندشان سوی راه راست ارشاد
روان بر راهشان افکند و واگشت

که تا کردند از آن تیزی فروداشت
که تا بیرون بردشان عور و بیزاد
برون آوردشان از در سوی دشت

خلاص یافتن مشتری و بدر از دست راهزنان*

در آن صحرا دوان گشتند چون باد
که نگرفتند جایی یک دم آرام
به منزلگاه مغرب کرد منزل
به پیش پای خاری سر نهادند
به مژگان لعل و مروارید سفتند
به چشمش کی نماید خواب دیدار
روان شد شهباز مهر انور
ید حکمش به جای اسپ در زین
چو آب چشم خود بر ره فتادند
مزاج معتدل از حرّ باحور
ز مهر افلاک را قاروره ناری
گرفته سنگ را حمای مخرق
ز آتش آب سوزانتر به صدفبار
به پیشش عبده بنوشته دوزخ
گدازان سیم چون سیماب گشته

چو خود را یافتند از بند آزاد
۱۴۷۰ همی رفتند چون خورشید تا شام
چو جرم خور در این فیروزه محمل
چو گل از ره به یک سو پره دادند
در آن شب طرفة العینی نخفتند
غریبی را که در پهلو بود خار
۱۴۷۵ سحرگه چون برین بیدای اخضر
کشیده شیرگردون را چو خرزین
دگر ره روی سوی ره نهادند
در آن موسم جهان را گشته محرور
حرارت دهر را در طبع ساری
۱۴۸۰ ز گر می گشته ظاهر کوه را دق
هوا چون عشق جانان گرم بازار
بر آب آتش سوزنده چون یخ
ز تاب مهر آهن آب گشته

۱۴۶۸ - ا: روان در

* م: از راهزنان - ا: خلاص یافتن مشتری از راهزنان - ک: بدر و مشتری از ...

۱۴۷۲ - ا: پرده دادند

۱۴۶۹ - م، ا: روان گشتند

۱۴۷۶ - ا: چو فرزین

۱۴۷۵ - م، ا: بدین بیدای

۱۴۷۹ - م، ا: در طبع سازی - قاروره بازی

چو روغن برشدی در جویها آب
 چو خون گشتی روان از بینی کان
 نهادی بررخ هر میوه صد داغ
 شدی از تاب خور فی الحال بریان
 دل گاوزمین برسنگ می سوخت
 شدی پیش از وصول او مهرآ
 خلائق را بریده حلق امیّد
 بکلی میل سوی مرکز خاک
 ز تابش خلق چون پروانه سوزان
 دمان از کام و بینیش آتش و دود
 و یا از حدّت حرقت گریزان
 که از افسانه اش پولاد شد نرم
 گهی کردی رسن بازی چو غازی
 چو در ناف غزالان ختن مشک
 میان استخوانها مغز جوشان
 گهی بگداختی یاقوت چون خون]
 هوا از گلستان بنموده آذر
 گهر در سینه همچون دانه نار
 چو گل نه گرم گیتی دیده نه سرد
 که هرساعت از و زادی وبایی
 شده غرق غرق از پای تا سر

چو کردی از هوا قاروره پرتاب
 ۱۴۸۵ روان بگداختی لعل بدخشان
 گرفتادی تگرگ از میغ در باغ
 سمندر گر جدا گشتی زنیان
 ز بس آتش که از خارا برافروخت
 اگر صیدی فکندی کس به صحرا
 ۱۴۹۰ کشیده تیغ آتشبار خورشید
 خلاف عادت آتش کرده ز افلاک
 فلک را شمع کافوری فروزان
 جهان گشتی یکی تند اژدها بود
 سپهر آتش به طشت مهر ریزان
 ۱۴۹۵ چنان خورشید را هنگامه شد گرم
 گهی در چرخ کردی تیغ بازی
 شدی خون از حرارت در بدن خشک
 زمین چون دیگ بر آتش خروشان
 [که از گرما بیستی خون جگرگون
 ۱۵۰۰ به عکس حال ابراهیم آذر
 صدف را در میان بحر زخار
 چنان نازک بتان ناز پرورد
 به زاری در چنان سوزان هوایی
 برهنه پا و سر در تابش خور

۱۴۸۴ - م: پر شدی

۱۴۸۵ - در اساس کله روان ظاهراً با خط دیگری اضافه شده - م: دیده کان

۱۴۸۸ - درم، ه پس از بیت بعد آمده

۱۴۹۱ - اساس: کرد افلاک؛ متن از: ه-م، ک: کرده افلاک

۱۴۹۵ - م، ه: فولاد

۱۴۹۹ - بیت از: م، ه، ک

۱۵۰۴ - م: پای و سر - م، ه: وز تابش

۱۴۸۷ - م، ه: ز تاب خورشیدی

۱۴۸۹ - م، ه: وگر صیدی - ک: «مخرا»

۱۴۹۴ - م، ه: شدت حرقت

۱۴۹۷ - اساس: نکعت مشک، متن از: م، ه، ک

۱۵۰۲ - م، ه: نازک تنان

۱۵۰۵ چو بودند آن دو یکتا سرو سیراب
 به رفتن پایهاشان بود هموار
 همی رفتند چون خورشید بی زاد
 در آن ره گرچه بسیاری دويدند
 میان آن بیابان بی سر و پا
 ۱۵۱۰ نه همدردی به غیر از خاطر زیش
 نه خود واقف که پوید بر سیلی
 در آن وادی که غولش بود مردم
 چواشک خویش می گشتند هر سو
 ز ناگه مشتری آهی زد از صدر
 ۱۵۱۵ که مهر آن مهر چرخ مهربانی
 شدست از تاج و تخت خسروی دور
 کنون گشتست سرگردان چو پرگار
 چو برگشت این سخن فریاد در بست
 چو بدر این داستان طرفه بشنید
 ۱۵۲۰ بدو گفتا که فاسد شد دماغت
 برشتی هفت رنگ اکنون برآنی
 پریش آمد ز عشقت جمله حالات
 بگفتش مشتری معذوری ای یار
 برفتند آنچنان سرگشته تا شب
 ۱۵۲۵ نیاسودند آن شب تا سحرگاه
 شکم خالی و قامت کور چون چنگ

زگل نازکتر و صافتر از آب
 گهی پرآبله گاهی پراز خار
 به جان امر فلک را گشته منقاد
 بجز در چشم خود مردم ندیدند
 همی گشتند سرگردان چو یکتا
 نه همراهی به غیر از سایه خویش
 نه کس حاضر که تا باشد دلیلی
 ز سر برگشتگی کردند ره گم
 ز بی خروشی همی رفتند در رو
 که در افغان و زاری گفت با بدر
 رفیق مشفق و دلداری جانی
 بیسچیدست روی از شاه شاپور
 در آن سرگشتگی ما را طلبکار
 توگفتی مرغ جانم از قفس رست
 تعجب کرد و برحالش بخندید
 نینم هیچ پیهی بر چراغت
 که سازی مدخلی در ارغوانی
 کنون گشتی ز نخزن در کرامات
 که در قصر حقیقت نیست بار
 چو ساغر گشته خشک از تشنگی لب
 به رفتن [چون] سبق می بردند از ماه
 نوا و ساز بیرون رفته از چنگ

۱۵۰۹- م، ه: چو نکیا

۱۵۰۵- ه: چو دیدند

۱۵۱۳- م، ه: خود همی گشتند- ه: همی رفتند برسو یا هر سو بالای کلمه آخر «در رو»

۱۵۱۶- م، ه: تخت و تاج

۱۵۱۴- م، ه: ماه چرخ

۱۵۲۰- م، ه: روغن در چراغت

۱۵۱۸- م، ه: قفس

۱۵۲۱- در م و ه این بیت پس از بیت بعد آمده

۱۵۲۵- ه: نیاسودند آن گه تا- [چون] از نسخه دیگر کیمبرج

چنین تا روز هفتی ره بریدند
 چنانشان تاب مهر و جوع بگذاخت
 توان هر دو ساقط شد به یکبار
 ۱۵۳۰ تلی از ریگ بُد جوشیده چون دیگ
 بر آن رمل از جفای نحسی فال
 شده از انقلاب بخت منکوس
 بسر چون میل بسیاری دویندند
 نقی الخد شده از قبض خارج
 ۱۵۳۵ مراد از خانه پنجم ندیده
 ز ناگه یک جماعت در رسیدند
 فکندند استران را رخت بر رمل
 به گرد هر دو کردند اجتماعی
 مزاج هر دو را کردند تسکین
 ۱۵۴۰ بپرسیدند سرّ آن معما
 نکردند آن دو روشن رای سردار
 اگرچه بود قامتشان بر آن دال
 چو سنجیدند قول خود به میزان
 نژادی هم بقدر خویش داریم
 ۱۵۴۵ به دستان چرخمان از خانه برکند
 چو گفتند این سخن خاموش گشتند
 جوانی کاروان را بود سالار
 جوانمرد ولطیف و چابک و شنگ
 نظر در مشتری چون کرد مهیار
 ۱۵۵۰ یکی مجموعه دیدش در همه باب

که یک دم در مقامی نآرمیدند
 که گردون از عدمشان باز شناخت
 نمی شد پایشان همره به رفتار
 بیفکندند خود را بر تل ریگ
 بیفتادند بیجان همجو اشکال
 ز مقصد فرد و از مطلوب مأیوس
 طریقی بر فرح قطعا ندیدند
 فتاده نقطه سان بر روی عاج
 و بال از خانه هفتم رسیده
 دو شکل سعد خوب افتاده دیدند
 زدند اوتاد بیت خانه در رمل
 مگر یابند بر حال اطلاعی
 به شربتهای عطرآمیز شیرین
 از آن خوش شکل خاموشان گویا
 خفایای ضمیر خویش اظهار
 صورشان بر شمایل شاهد حال
 بگفتند آن نقی عنصر عزیزان
 به مولد امّهات و خویش داریم
 براین خاک مذلّتمان بیفکند
 زبان بودند حالی گوش گشتند
 چو مه با طبع روشن نام مهیار
 امین و راد و صاحب داد و فرهنگ
 به صدجان گشت مهرش را خریدار
 موشح از کمال فضل و آداب

در آن خلقان چو گنجی در خرابی
 غلام خاص را گفتا که بشتاب
 دو دست از جامه‌های خوب مُعَلِّم
 غلام آن را که رای خواجه فرمود
 ۱۵۵۵ به دست خویشتن در هر دو پوشید
 چو گلشان صوف خلقان بود بردوش
 بدیشان گفت آنگه شهره مهیار
 اگر از صحبت این یار جانی
 به جان از لطفان منت پذیرد
 ۱۵۶۰ کنون داریم عزم خطه‌ری
 ز راه لطف و فضل بیکرانه
 به تشریف قدمتان بیت معمور
 دعا کردند بر فرخنده مهیار
 تو را چون منت جانست بر ما
 ۱۵۶۵ چو فرمان است و طاعت مِنک مِنّا
 برآسودند شب تا خواندن دیک
 به اهل کاروان فرمود مهیار
 پس آنگه بانگ زد بر چاکر خویش
 بیاورد از جانیتهای مهیار
 ۱۵۷۰ بدیشان گفت مهیار جوانمرد
 به ساعت مشتری با جان رنجور
 بر اسپ کوه پیکر شد سواره

و یا در کسوت ابر آفتابی
 برو در مخزن و از بهر اصحاب
 بیار از جامه‌دان بیرون همین دم
 مهیا کرد و بردش در نظر زود
 به انواع رعایتشان بکوشید
 دگر گشتند چون عرعر قصب پوش
 که بادا مهرتان حامی و مه یار
 عزیزان را نباشد دلگرانی
 به شکر فضلتان در پای میرد
 که باشد بندگان را خانه در وی
 اگر من بعد باشد بنده خانه
 نباشد از کریمی و قدم دور
 که بادت لطف یزدان سال و مه یار
 روان فرمان سلطانیت برما
 به هر حکمی که فرمایی سَمِعْنَا
 چو آمد کاروان صبح نزدیک
 که تا کردند حالی استران بار
 که تا آرد دو اسپ نامور پیش
 دو اسپ کوه جسم باد رفتار
 که می‌باید کنون رو در ره آورد
 دل از کف رفته و ز دلدار خود دور
 نشسته بر دل از غم کوه خار

۱۵۵۳ - م، ه: از جامه خوب معلّم

۱۵۵۲ - م، ه: غلام خویش

۱۵۵۴ - م، ه: برون آورد

۱۵۶۱ - م، ه: ز روی لطف - م: گرفتند تا گذر بر، ه: گرفتند تا گذر در

۱۵۶۲ - م، ه: شود بی شک نباشد از کرم دور

۱۵۶۴ - م، ه: در این بیت مکرر شده

۱۵۶۶ - م، ه: بیاوردند شب

۱۵۶۸ - م، ه: خادم خویش

روان رخ سـوی راه ری نـهادند چو اشک عاشقان بر ره فتادند

صفت حال مهر در فراق مشتری*

دلا تا می توانی در وفا کوش
 ۱۵۷۵ علم بر بام ایوان وفا زن
 وفا ز اهل غرض هرگز نیاید
 ریایی را غرض چون گشت حاصل
 چو آید در درون شوق خدایی
 اگر باشد وفا با عشق همـره
 ۱۵۸۰ وگر عاشق بود در عشق صادق
 وگر معشوق باشد از وفا دور
 چو می یابی وفا در هر دو جانب
 چه گفت آن رهرو کار آزموده
 که از باز یچه چرخ گره کار
 ۱۵۸۵ چو غم شد معتکف در خانه تنگ
 در آن زندان بس تاریک دلگیر
 چو زلفش گاه سر در پا نهاده
 همی پیچید آن زلفین چون شست
 چو او از لطف چون آب روان بود
 ۱۵۹۰ چو سروی بود بالای بلندش

منه بر هرزه اهل ریا گوش
 قدم در راه اقلیم صفا زن
 کشف بی هیچ شک گوهر نزیاد
 شود شوق طلب فی الحال باطل
 شود بیرون غرضهای ریایی
 بود آن صحبت از علت منزه
 شود در دم بر او معشوق عاشق
 محقق هر دو باشند از خدا دور
 بدان کآن عشق دور است از شوایب
 ریا و صدق بسیار آزموده
 چو شد مهر جهان آرا گرفتار
 لب و رو از عنابی آب و بیرنگ
 به جان در پای او پیچیده زنجیر
 چو گیسویش دمی در پا فتاده
 که زنجیر از چه زد در پای او دست
 به بادش پای در زنجیر از آن بود
 از آنرو کرد دوران پایبندش

* م: صفت حال مهر در بند، ه: رفتن مهر و مشتری از شهر بیرون

۱۵۷۸ - م، ه: عشق خدایی

۱۵۷۹ - در نسخه اساس «وفا» ظاهراً بعداً افزوده شده - م، ه: این صحبت

۱۵۸۲ - م، ه: از هر دو جانب

۱۵۸۸ - م، ه: در کار او

۱۵۸۰ - م، ه: شود از جان

۱۵۸۷ - ه: پا در سر نهاده - م: گهی در پا

۱۵۸۹ - ه: به یادش

چو شمی بود روی مجلس آراش
از آنرو ساق او رو بر زمین داشت
لطیفی کاو به لطف از جان برد دست
دل و جان را برای قید توفیر
۱۵۹۵ دو پایش را چو جان در برگرفته
چودل بودش به سختی همچو سندان
چو بودش در جبالت استواری
چو طبعش با سلامت داشت نسبت
به گاه پایمردی در غم یار
۱۶۰۰ در آن خلوت نشینی کاو همی داشت
در آن زندان دو بندش بود مشکل
ز بندپای چندان غم نمی خورد
به یاد مشتری هر لحظه صدار
برین حالت چو روزی بیست بگذشت

به زرین بند از آنرو بسته شد پاش
که ناهمواره طبعی همنشین داشت
چه گردد با چنان ناجنس همدست
به زر بر سیم ساقش بسته زنجیر
بر آن گنج روان چون مار خفته
گرفتی دم بدم ساقش به دندان
نمودی با مصاحب پایداری
به پایان برد با هم خوابه صحبت
از و نابوده محکمر قدمدار
بجز زنجیر کس پایش نمی داشت
یکی بر پا و دیگر بند بردل
ولی از بسند دل فریاد می کرد
روان گشتی ز جزعش دُر شهوار
ملک شاپور را دل نرمتر گشت

شفاعت کردن بهزاد جهت خلاصی مهر*

۱۶۰۵ سحرگاهی بر شه رفت بهزاد
ز تاب خشم چین بر رو فکنده
چو شاهش گرم طبع و خشمگین دید
چو آمد پیش تخت شاه بهزاد

زمین بوسید و در خدمت بایستاد
گره بر جبهه و ابرو فکنده
بخواندش پیش و از حالش پرسید
زبان را در عتاب و طعن بگشاد

۱۵۹۲ - م: ه: رخ پر ز چین داشت - ناهموار طبعش ۱۵۹۳ - م: ه: ناجنس پا بست

۱۵۹۴ - م: قید توفیر ۱۵۹۸ - م: ه: با هم پای صحبت

۱۵۹۹ - ه: با غم ۱۶۰۱ - م: ه: برپای

* م: شفاعت کردن بهزاد از جهة مهر و نصیحت کردن مهر را، ه: شفاعت کردن بهزاد جهت مهر و نصیحت کردن ۱۶۰۸ - م: ه: در آمد پیش

نمودن با سبکروحان گرانی
 به زندان هیچکس یوسف گذارد؟
 کند کس در مزابل جای طاووس؟
 که شد مستوجب این بند و زندان
 که چون مشکش بیاید دوخت در چرم
 کسی خواهد بدی آنگه به فرزند
 وگر بیند به چشم خود نبیند
 سوی اوج سعادت رخ نیارند
 به دشواری پذیرد پند معقول
 که چون سی ساله گردد بگسلد بند
 به فرمان جوهرش نزدیک باشد
 تبر سازد دواش از بهر آتش
 چو چرم از دستش آب جوی بر بود
 که گردد مهر از سمی وی آزاد
 بگفتش کای سزای عزّ و توفیر
 نباید داشت خود را در ملالت
 پدر گر همچو مو بر وی نهد بند
 متاع قیمتی در بند دارند
 برای زیب باشد بر میان بند
 فزون گردد گهر از رونق سلک
 شود در سر چو برتابند دستار
 نیارد در میان نیکوان دست

که شاهها تاکی از نامهربانی
 ۱۶۱۰ به گیل کس مهر را پوشیده دارد
 کند کس نور چشم خویش محبوس
 چه کردست آخر ای دارای دوران
 چه رفتست از خطا و ترک آزم
 جوابش داد کای فرزند دل‌بند
 ۱۶۱۵ کس از ارباب بپیش بد نبیند
 گرایشان را به طبع خود گذارند
 طبیعت چونکه برهزل است مجبول
 به طفلی داد باید پند فرزند
 نهالی کآن تر و باریک باشد
 ۱۶۲۰ ولی چون شد سطر و گشت سرکش
 کجا دارد زدن شاگرد را سود
 پس آنگه داد فرمان شه به بهزاد
 شد اندر حبس و زو برداشت زنجیر
 چو واقع می‌شود هرگونه حالت
 ۱۶۲۵ کجا گردد به مویی قدر فرزند
 یقین آنها که صاحب اختیارند
 بود زه بر کمان از بهر پیوند
 چه نقص است از گرفت و حبس برکلک
 ز راه بند گردد نیزه سردار
 ۱۶۳۰ کمر تا برتابد سختی بست

۱۶۱۷- ه: پند مقبول

۱۶۲۰- م، ه: ستبر

۱۶۲۳- م: توقیر

۱۶۲۷- ه: درکمان

۱۶۲۹- م، ه: شود سرور چو یابد بند دستار

۱۶۱۴- م، ه: بدی خواهد کسی

۱۶۱۹- ه: نهالی کو

۱۶۲۱- ه: رود بر بود

۱۶۲۵- م، ه: نگردد کم به مویی - پدرگر

۱۶۲۸- م، ه: گهر را رونق از سلک

نگیرد دلبران را تنگ در بر
 بر اهل حقایق فضل و رتبت
 به قیمت بر بود انگور بسته
 گرفتش دست و آوردش بر شاه
 نمود آفاق را روز همایون]
 سرش برداشت پس رویش ببوسید
 بیاوردند دستی بر قدش راست
 کلاه سروری بنهاد بر سر
 حرم از طلعتش باغ ارم شد
 چو گیسو بیخبر در پایش افتاد
 گرفتش چون دل خود تنگ در بر
 ز شادی جای کردش بر سر خویش
 زمانی می‌گشودش حلقه از موی
 گهی در پایش افتادی چو دامن
 من اکنون زنده و فرزند در بند
 بجز دست تو تابوتش مگیراد
 کمان ابروانت را به قریان
 برایت خویشتن را مرده بیناد
 دل و جان بود چون خالت بر آذر
 ز چشم چشمه‌ها بر رخ روان بود
 همی کردم روان نفرین و دشنام
 بر این شوریده کن احوال روشن

قبارا گر نباشد بسند همبر
 معانی را بود از قید کتبت
 نگردد قیمت از بستن شکسته
 بسی زین گونه دادش پند دلخواه
 [چو مهر آمد زقید عقده بیرون^{۱۶۳۵}
 بیامد پیش شه در پاش غلطید
 ملک حالی ز خازن جامه‌ها خواست
 قبای خسروانی کرد در بر
 به دستوری شاه اندر حرم شد
 چو رویش دید مادر کرد فریاد^{۱۶۴۰}
 ز پا بوسش برآورد آنگهی سر
 چو نور چشم خود را دید در پیش
 زمانی می‌نهادش روی بر روی
 گهی کردی دو دستش طوق گردن
 ز سوز دل بگفتش کای جگر بند^{۱۶۴۵}
 که مادر پیش بالای تو میراد
 تن مسکین مادر بادت ای جان
 به چشمان درد اندام تو چیناد
 مرا دور از رخت ای جان مادر
 شب و روز از فراق رویت ای رود^{۱۶۵۰}
 بر آن بالا و بشن در گور بهرام
 تو نیز ای نور چشم روشن من

۱۶۳۶- م، ه: شاه را در پای غلطید - شه رویش ببوسید

۱۶۴۳- ه: در موی

۱۶۴۷- م: باد ای جان

۱۶۵۰- ه: از برای رویت ای رود

۱۶۵۱- م، ه: بدان بالا - کذا در اساس، م: بشن گور، ه: بشن در گور، ک: بشن و گور - در حاشیه نسخه اساس که
 گاه تصحیح‌هایی به چشم می‌خورد، سه نقطه وجود دارد که ظاهراً کلمه، «بشن» دانسته شده است.

۱۶۳۵- بیت از م، ه، ک و نسخه دیگر کیمبرج

۱۶۳۷- م: خاست (ا)

۱۶۴۴- م، ه: ز دستش

۱۶۴۹- م، ه: بی‌خالت بر آذر

چو صورت از تحیر روبه دیوار
 ز مژگان داد آب گلشن چهر
 که باید مرد در زندان و چاهم
 نه بر فرزند با بیگانه کردست؟
 ز قصر عدل برکنند بنیاد
 که چون آهو ز مشک از وی بریدید
 به خواری بر سر راهش فکندید
 ز جان مادرش برخاست فریاد
 برون آورد از و درجی مثنی
 که بودش اصل هر مایه و ذخایر
 خراج و مال هفت اقلیم عالم
 جهانی را به قیمت قوت و قوت
 ندانستی بهاشان جز خداوند
 چو مهر و مشتری تابنده از برج
 نه افسر را از آن یاقوت برسر
 عقیم از مثل آنها بحر و معدن
 بدو افتاده از اجداد و آبا
 فدا بادت گهر جان نیز برسر
 مرا در خون دل چون لعل منشان
 نهان خویش با فرزند بنمود
 به معنی کرد ظاهر گوهر خویش
 که مادر آفرین برگوهرت باد

که چون بودی در آن غمخانه تار
 ز مادر چونکه بشنید این سخن مهر
 ۱۶۵۵ که ای مادر چه بود آخر گناه
 کسی این بیداد بریکدانه کردست
 گرفتم شفقت از عالم برافتاد
 چه آهو و خطا زین بنده دیدید
 به سختی از بر خویشش بکندید
 ۱۶۶۰ چو مهر این گفت زاری بروی افتاد
 ز جا برجست و شد تازان به مخزن
 در آنجا قطعه‌ای چند از جواهر
 از و هر دانه لؤلؤی منظم
 وز و هر قطعه‌ای از لعل و یاقوت
 ۱۶۶۵ نبود آن قطعه‌ها را مثل و مانند
 جواهر یک به یک رخشنده از درج
 نه شاهان را از آن گوهر بر افسر
 تهی از شبه آنها گنج و مخزن
 گهرهایی چنین بی مثل و همتا
 ۱۶۷۰ بدو گفتا که ای یکدانه گوهر
 ز جزع ناتوان لؤلؤ میفشان
 چو در اصل او زنی صاحب گهر بود
 چو مهر مادری بودش ز حد بیش
 چو مهر آن دید کردش در درون یاد

۱۶۵۳ - ه: غمخانه یار - کلمه پس از تحیر ناخواناست ۱۶۵۶ - م، ه: بر بیگانه

۱۶۵۸ - م، ه: خسته دیدند - ه: دیدند - بریدند ۱۶۵۹ - ه: خویشش بکندند - فکندند

۱۶۶۱ - م: تازان شد ۱۶۶۲ - م، ه: ک: مایه و اصل ذخایر

۱۶۶۳ - م، ه: ازان هردانه ۱۶۶۶ - م، ه: تابان زیک برج

۱۶۶۹ - م، ه: چنان بی مثل ۱۶۷۱ - م: لؤلؤ میفشان - لعل بنشان

۱۶۷۲ - این بیت درم و ه پس از بیت بعد آمده ۱۶۷۴ - ه: جوهر خویش

۱۶۷۵ چو مادر آن مفترّح کرد ترکیب
امینی داشت جوهر نام خادم
به جوهر داد مهر آن درج جوهر
وز آنجا رفت سوی خانه خویش
غلامان و پرستاران دویندند
۱۶۸۰ دمی چون موزه‌اش در پا فتادند
شدند از شوق دل خاصان بر و جمع
همی کردند خود را از دل و جان
چو ممتد شد زمان جمع دعوت

دل مهر از فرح دید اندکی طیب
که بودی روز و شب پیشش ملازم
بیوسید آنگهی دامان مادر
ز فکر مشتری محزون و دلریش
شتابان موزه‌اش از پا کشیدند
زمانی موزه‌اش بر سر نهادند
بزرگ و خرد چون پروانه بر شمع
به شکر مقدم آن عید قربان
مه گلچهر کرد آهنگ خلوت

صفت حال مهر و عشق با ختن با صورت مشتری*

شد اندر کنج و در محکم فرو بست
۱۶۸۵ تهی از خلوت اغیار مجلس
ز سودایش همه شب با دل ریش
نه درد فرقتش می‌گشت ساکن
نمی‌دانست اصلاً چاره کار
دو عالم را به کام فکر بسپرد
۱۶۹۰ در آخر داد خویش معنی بی دست
که بر لوحی نگارد صورت یار
که چون صورت زخویشش واستاند
نمی‌دانست کآن معنی که باید

به خلوت با غم دلدار بنشست
خیال یار همزا نو و مونس
چو زلف خویش می‌پیچید برخویش
نه درمان وصال یار ممکن
که بر دل بودش این بار اولین بار
ز کوی هجر پی‌بیرون نمی‌برد
خیالش با دل خود صورتی بست
مگر زو معنی بی آید پدیدار
بدان صورت سوی معنیش خواند
یقین از صورت تنها نیاید

۱۶۷۷- ه: درج گوهر

۱۶۸۳- ه: زمانی جمع

۱۶۸۴- ه: محکم در - م: با خیال یار بنشست

۱۶۸۸- ه: آن بار

۱۶۸۱- م: با شمع

* م، ه: عنوان را ندارد

۱۶۸۵- م، ه: از زحمت اغیار

که گراز موم سازد آدمی گل
 ۱۶۹۵ در آن موضع جوانی بود نقاش
 به چابک دستی آن فرزانه استاد
 چو زلف و روی خوبان دل افروز
 توانستی که بنماید به دستان
 چو آواز خوش و الحان قاری
 ۱۷۰۰ چو او بر لوح صنعت کلک راندی
 کشیدی هر نفس کلکش به نیرنگ
 همی کردی روان بر آب جاری
 به رنگ آمیزی شیرین رعنا
 در و دیوار عالم را به تحریر
 ۱۷۰۵ بر کلکش گه صورت طرازی
 خیال نقشبندان مصور
 چو کردی کلک او سحر آشکارا
 چو فکر نقش پرداز از سردست
 شده از رشک طبعش وقت نیرنگ
 ۱۷۱۰ اگر کردی عذار دلبران نقش
 اگر چشم بتان را کار بستی
 و گر با لعل خوبان در فتادی
 و گر از زلفشان بندی همی بست
 و گر ناگه کشیدی شکل عرعر
 ۱۷۱۵ و گر از چربدستی بر زدی شمع
 و گر کلکش نمودی صورت گل

بر او هرگز نگردد فتنه بلبل
 به صنعت در همه روی زمین فاش
 کشیدی نقش چین بر آب چون باد
 ببستی نقش شب بر تخته روز
 به وقت نقشبندی صورت جان
 دمام با هوا در نقشکاری
 چو صورت عقل برجا خشک ماندی
 دو صد خط خطا بر نقش ارژنگ
 چو کلک صنع حق صورت نگاری
 زدی نقش نباتی را قفاها
 چو ایوان تخیل کرده تصویر
 سپهر از سر نهادی شیشه بازی
 ز فکر نقشهای او مقصر
 به دعوی بر زدی نقش خطا را
 نقوش مختلف بر هیچ می بست
 نگارستان ماننی را ز رخ رنگ
 فلک را فتنه گشتی دل بر آن نقش
 معین سینه را از غمزه خستی
 ز کلکش چشمه حیوان گشادی
 پری و حور از بندش نمی رست
 شدی از آب دستش سایه گستر
 بر او پروانه گشتی پر زنان جمع
 جهان گشتی پر از فریاد بلبل

۱۷۰۱ - م، ه: نقش خطا - م: ارتنگ، ه: اورنگ

۱۷۰۵ - م، ه: نقش بازی

۱۷۰۹ - ه: ماننی از رخ رنگ

۱۷۱۵ - ه: چوب دستی

۱۶۹۹ - م، ه: خوش الحانان قاری

۱۷۰۲ - ه: صنع در صورت نگاری

۱۷۰۶ - م، ه: نقش پرداز مصور

۱۷۱۱ - م، ه: وگر چشم

وگر شکل عنادل برکشیدی
وگر از شیر تمثالی نمودی
وگر برتخته کردی رسم آهو
۱۷۲۰ وگر تصویر کردی هیأت ماه
زهر تمثال و شکلی کاو نمودی
به هنگام سحر مهرش طلب کرد
همی خواهم که کارم را برآری
اگر دستت دهد این نقش زیبا
۱۷۲۵ نهاد انگشت را بر دیده استاد
چنان شکلی شبیه مشتری بست
به پیش مهر برد آن صورت خوب
چو دید آن صورت با معنی یار
در آن نقّاش صورتگر فروماند
۱۷۳۰ چنان برلوح خاطر کرد تصویر
بعینه چشم این آن چشم شهلاست
بود چون روی او این رو به صد رو
دعایش کرد کای نقّاش تردست
یقین این کار رشک کار ما نیست
۱۷۳۵ چو گل از بس که دادش جامه و زر
نماز شام کاین گردون شب باز
بجستی اندرون خیمه فی الحال
به سوی کنج خلوت شد روان مهر

اصم از منزلی صوتش شنیدی
ز یک پرتاب تیر آهو ریودی
همی دادی ز نافش مشک چین بو
نمودی در دل شب خلق را راه
خواصش بی گمان همراه بودی
بدو گفت ای هنرمند جوانمرد
به جان نقش نگارم را نگاری
کشم در خلعتت چون نقش دیبا
به جان درکار آن صورت بااستاد
که بوسیدش نقوش مانوی دست
نهادش در برابر نقش محبوب
به پیشش در سجود آمد شمن وار
که آن نقش خوشش چون نیک واخواند
که هست این مشتری بی هیچ تغییر
یقین این قد چو آن قامت بود راست
وزین مو نیست فرقی تا بدان مو
هزاران آفرینت باد بردست
که انکار فضیلت کار مانیست
شد آن استاد صورتگر توانگر
کشید از بهر بازی خیمه را باز
برون آورد چندین طرفه تمثال
نهفت از خلق چون مهر از جهان چهر

۱۷۲۲ - م، ه: بگفتش کای هنرمند

۱۷۲۴ - ه: کتم در خلقت

۱۷۳۰ - م، ه: آن مشتری

۱۷۳۳ - م، ه: کای استاد - ه: پردست ۱۷۳۴ - ک: این کار فضیلت

۱۷۳۷ - ه: به چستی - م، ه: از درون خیمه

۱۷۱۹ - م، ه: نقش آهو

۱۷۲۳ - م: کارم را بزاری (؟)

۱۷۲۸ - ه، ک: شمن وار

به کنجی روی بر دیوار بنشست
ولی از سوز دل چون شمع می سوخت
به زاری هر زمان می گفت با خویش
مرا این بار واقع شد ضرورت
مرا آید چنین صورت فرایش؟
که من گردم بدین صورت گرفتار؟
که بودم با خیال یار پا بست
که ما را اینچنین از هم برآورد
بجز صورت پرستی نیستم کار
سرو برگ مسلمانانی ندارم

در خلوتسرای خویش در بست
۱۷۴۰ چو روی خویشتن شمعی برافروخت
نهاد آن صورت دلدار را پیش
نگرکز نقش گردونی چه صورت
که می دانست کز نقش بد اندیش
بدین معنی که را دادی درون بار
۱۷۴۵ مرا خوش صورتی داد از فلک دست
عدو از مکر و دستان صورتی کرد
کنون در هجر آن بت روی دلدار
طریق بت پرستی می سپارم

خطاب کردن مهر با صورت مشتری*

به صورت کرد رو کای صورت جان
سزدگر از تو پرسم صورت حال
در آخر زهر ناکامی چشیده
ز سخت کام بر راه اوفتاده
چو باد صبحدم صحرا گرفته
به سختی گشته چون جوهر زکان دور
ز ناکامی به رنج و زهر غربت
به کوه اندر گرفته جای چون لعل

وز آن پس خسته دل با چشم گریان
۱۷۵۰ چو هستی ز آن بت دلدار تمثال
که ای در عشق زحمتها کشیده
ز جاه وصل در چاه اوفتاده
به ترک مسکن و مأوا گرفته
ز زخم ناسزایان گشته رنجور
۱۷۵۵ فتاده نوش جان از کام غربت
برای رهروی بر پای جان نعل

۱۷۳۹ - م، ه: روی در دیوار - این بیت پس از بیت بعد آمده

۱۷۴۱ - م، ه: صورت دلدار خود پیش

۱۷۴۲ - م، ه: پیش آمد ضرورت

۱۷۴۵ - م، ه: مرا داد از فلک خوش صورتی دست - با وصال یار پیوست

* م، ه: خطاب مهر با صورت مشتری

۱۷۵۵ - م، ه: کام جان از نوش قربت - به رنج زهر غربت

۱۷۵۶ - م، ه: بر پای چون نعل

چو ناف آهو از مولد بریده
 ز زخم خار پر آزار دشمن
 گهی در زیر شمشیرت نشانده
 ۱۷۶۰ بگو آخر که حال خاطرت چیست
 کدامین شیر باشد یار غارت
 کدامین ابر باشد سایه بان
 [کدامین خار بن باشد پناهت
 مرا باری دل از اندیشه خون است
 ۱۷۶۵ مرا دور از تو حال دل خراب است
 تو نیز از ماجرا رمزی عیان کن
 سخنها راندی از هر فصل و بابی
 هر آن نقشی که او با خود همی بست
 به زاری در فراق یار بگریست
 ۱۷۷۰ دلش گفتا که از صورت گذر کن
 چو در معنی رسیدن می توانی
 ره معنی سپر صورت رها کن
 مَوْحِد باش تا یابی صفایی
 اگر صدساله پیر خانقاه است
 ۱۷۷۵ برو معنی طلب بگذار صورت
 در این شکل مزخرف از چه پیچی
 چه کار از صورت بی جان برآید
 اگر عمری در این خلوت نشینی
 اگر معنی همی خواهی برون آی
 ۱۷۸۰ چو جانبازان قدم نه در طریقت

عنان عزم بر صحرا کشیده
 برون افتاده همچون گل ز گلشن
 گهی از در به شمشیرت برانده
 به غربت همنشین و همدت کیست
 کدامین گور باشد غمگسارت
 کدامین باد باشد پشه رانت
 کدامین سنگ باشد تکیه گاهت
 نمی دانم تو را احوال چون است
 جگر بر آتش هجران کباب است
 ز شرح حال خود فصلی بیان کن
 ولی نشنیدی از صورت جوابی
 ز صورت هیچرو صورت نمی بست
 که تدبیر دل پر درد من چیست
 به سوی عالم معنی سفر کن
 به صورت از چه معنی بازمانی
 زُیْتُ بگذر توجّه با خدا کن
 که هرگز کی رسد مشرک به جایی
 چو با لعبت نشیند طفل راه است
 صفا خواهی گذر کن از کدورت
 چرا چون کودکان در بند هیچی
 حیات از جان بی معنی نباید
 به غیر از صورت بی جان چه بینی
 بنه مردانه در راه طلب پای
 اگر داری سورتاج حقیقت

۱۷۶۲- م، ه: از هجر تو خون است

۱۷۶۹- م، ه: دل رنجور من

۱۷۷۸- م: خلوة

۱۷۶۳- بیت از م، ه

۱۷۶۵- م، ه: آتش فرقت

۱۷۷۷- م، ه: بیجان گشاید - از جان بی صورت فزاید

شکر خواهی به خوزستان گذر کن
 تو چون مرکز مقیم خانه هموار
 اگر ممکن بود در وی رسیدن
 اگر کاذب نبی بنمای برهان
 حدیثش را به گوش جان نیوشید
 که باشد بهر رفتن بر سر عزم

گهرجویی سوی عمان سفر کن
 تو را مطلوب سرگردان چو پرگار
 تو را باید به فرق سر دویدن
 چه دعوی می‌کنی در عشق جانان
 چو از دل بی‌زیان این حال بشنید^{۱۷۸۵}
 و زآن پس کرد با خود فکر دل جزم

مشورت کردن مهر با یاران در رفتن به طلب مشتری *

ز چین برتافت رخ سوی شه شام
 که بودندیش صاحب سر و همدم
 که بشکستی به نیرو پشت ضرغام
 سرشت طینتش از صدق و اخلاص
 به سرعت چون صبا آفاق پیمای
 ز حال مشتری فصلی فرو خواند
 کشد از بهر من صدگونه آزار
 غریب و عاجز و بیچاره گشتشت
 وفاداری و همدردی کجا رفت؟
 وفای او مرا دامن گرفتست

چو خورشید جهان پیمانه بام
 ز نزدیکان سه تن بودند محرم
 یکی پیل افکنی صفدر اسدنام
 دوم جوهر که بودش خادم خاص^{۱۷۹۰}
 سیوم بودش یکی پیک سبکپای
 به خلوت هر سه تن را پیش بنشانند
 که آن یار نکوکار وفادار
 به سرباری کنون آواره گشتست
 مرا دلداری و مردی کجا رفت^{۱۷۹۵}
 ز مهرش آتشم در جان گرفتست

۱۷۸۱ - م، ه: گهر خواهی سوی عمان گذر کن - به خوزستان سفر کن

۱۷۸۳ - م، ه: مگر ممکن بود

۱۷۸۶ - م، ه: از آن پس کرد با خود فکر خود

* م: مشورت کردن مهر در رفتن به طلب مشتری - ه: مشورت کردن مهر با رفیقان به جهت سفر کردن

۱۷۸۸ - ه: صاحب سر و محرم

۱۷۹۰ - م، ه: سرشته طینتش

۱۷۸۷ - م، ه: ره شام

۱۷۸۹ - م، ه: پیل افکنی

۱۷۹۱ - م، ه: بودش صبا پیک

۱۷۹۲ - م، ه: هر سه را در پیش خود خواند - فصلی فرو راند

۱۷۹۳ - م، ه: وفادار نکوکار - کشید از بهر

کنون دارم هوای آنکه چون باد
گرم باید بسرگشتن بگردم
مگر یکباره آن گل را بینم
۱۸۰۰ اسد را گفت ای شیر جهانگیر
اسد گفت آنچه فرمودی چنان است
ولی چاکر به چشم روشن دل
نخستین آن که ما را سمت مقصد
به باطل راه بی پایان چه پویم
۱۸۰۵ اگر سالی و گرده سال رانیم
دوم چون شه سفر هرگز نکردست
سفر چون از سقر یک قطعه آمد
اسد را مهر گفت ای شیر شرزه
اگر گشتید ای یاران صادق
۱۸۱۰ و گرنه همتی با بنده دارید
که هرگز کس نخارد پشت شروین
چو دهقان را فتد در گل خروبار
به شاهی ز آن برآید شیر را نام
اگر کام بود در کام ثعبان
۱۸۱۵ و گر باشد مرادم در دم شیر
چو این بشنید اسد گفتش که ای شاه
اگر پیچد سر از حکم تو بنده
نهم چون باد بهرت در جهان رو
زنم بر بحر خود را چون سفینه

بگردم عالم از ویران و آباد
اگر از پای بنشینم نه مردم
به کام دل دمی با او نشینم
چه بینی مصلحت چون است تدبیر؟
که بر ابدان ما حکمت روان است
همی بیند دو قید سخت مشکل
معین نیست سوی هیچ سرحد
به باد از کار بی سامان چه جویم
چه حاصل چون ره مقصد ندانیم
چنان نازک چه مرد گرم و سردست
در او حور بهشتی چون خرامد
سخن این است و باقی هزل و هرزه
در این عزم سفر با من موافق
مرا تنها به لطف حق گذارید
بغیر از ناخن انگشت شروین
نباشد زو قویتر کس در آن کار
که کار خویش را خود کرد مادام
ز کامش سر برآرم همچو دندان
از و دردم برون آرم به شمشیر
گرم باید شدن بهر تو در چاه
بود چون چاه تردمان و گنده
بگردم هفت کشور را به پهلو
ببزم راه او یکسر به سینه

۱۷۹۷ - اساس: بگردم عالم (میم در بگردم الحاقی بنظر می رسد) متن از: م، ه، ک

۱۸۰۱ - م: همان، ه: همین است

۱۸۰۸ - م: این است باقی

۱۸۱۳ - م: زان برآمد

۱۷۹۹ - م، ه: مگر یکبار

۱۸۰۵ - م، ه: صد سال

۱۸۱۱ - م، ه: که هرکس هرگز

۱۸۲۰ به تیغ مهرم ار صد ره کنی پی
وگر در پای سایبی چون رکابم
وگر چون تیغم اندر خون نشانی
وگر چون نیزه‌ام در بند داری
وگر صد ره بیندازی چون تیرم
۱۸۲۵ ورم پی برکشی از زور دستان
چو مهر این مهربانی ز آن جوانمرد
بدو گفتا کنون تدبیر باید
اسد گفتش که راه دور و دشوار
کنون با خویش ما را هیچ دیگر
۱۸۳۰ وز اینجا همچو باد از اول شب
چنان راندن ستوران را به تعجیل
بسی بر رای او مهر آفرین کرد
چو ذوالقرنین خورشید زر افسر
چو باد صبحدم از جا بجستند
۱۸۳۵ ملک را بود اسپه کوه پیکر
چو گردون تو سنی نامش جهانگرد
چنان خوش رو که روزکامرانی
شدی هر دم ره صد ساله چون ماه
[چو گردون داشت سیری بی توقف
۱۸۴۰ به یک جستن توانستی که چون برق
نظر هرجا که راکب را فتادی
ندیده چشم گردون جهانگرد
محیط و مرکز عالم چو پرگار

نیفتم یک پیت چون سایه از پی
عنان از دستبوست بر تنابم
نیایی همچو گرز از من گرانی
به سر خدمت کنم با جان سپاری
ز کیش خدمت دل برنگیرم
کمان وارت روم از جان به قربان
بدید از مهر بروی آفرین کرد
که بی تدبیر کاری بر نیاید
نمی‌شاید برید الا سبکبار
نباید برد غیر از جوهر و زر
بباید پا در آوردن به مرکب
که ده منزل بود در چشم یک میل
که تدبیرت صواب است ای جوانمرد
شد اندر ظلمت دلگیر خاور
بر اسپان جهان پیما نشستند
به جستن همچو برق و تک چو صرصر
که می انگیخت نعلش از جهان گرد
چنان خوشخو که ایام جوانی
ولی با چارمه رفتی یک ماه
شمش را چار ماه اندر تصرف
بجستی از حدود غرب تا شرق
به میلی دورتر زو پانهادی
به میل آفتاب از نعل او گرد
به زیر پی گرفتی وقت رفتار

۱۸۲۰ - م، ه: به تیغ ای مهر ارم صد پی کنی پی، ک: به تیغ ای مهرم از صدره کنی پی

۱۸۲۵ - م، ه: زور و دستان

۱۸۲۲ - اساس: کور از من، متن از م و ه، ک

۱۸۴۱ - اساس: رو پانهادی (؟) متن از م، ه، ک

۱۸۳۹ - بیت از م و ه و نسخه دیگر کیمبرج

توانستی چو گردون کردن آسان
 ۱۸۴۵ چو کردی تیز سوی پویه آهنگ
 قوایم داشت محکمز پولاد
 گهی سوی نشییش میل چون سیل
 سوی پستی دوان چون اشک عشاق
 اگر بگذاشتی فارس عنانش
 ۱۸۵۰ سبق بردی به خوشگامی و رفتار
 چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو
 چو باد آن دم که می جستی بر آذر
 چو موج آن دم که بر دریا زدی وی
 [چنان رفتی سبک بر آب در جو
 ۱۸۵۵ اگر بر لَجّه دریا گذشتی
 ز میلی صوت پَرَبق شنیدی
 روان کردند بروی چست چون باد
 روان گشتند سوی دشت هر چار
 در آن شب مهر از آنسان باره می راند
 ۱۸۶۰ چو کامی آنچنانش زیران بود
 صبا از پیش اسپش چست می جست
 ز زیر عیبّه پولاد جوهر
 چو موسودای یار از سرگرفتند

به گرد نقطه موهوم جولان
 بماندی سایه از وی بیست فرسنگ
 ولی در پویه بودش خفت باد
 گهی همچون بخارش بر هوا میل
 سوی بالا روان چون آه مشتاق
 رسانیدی بدان دیگر جهانش
 ز خنگ باد عالمگرد رهوار
 جهان پیماتر از شب‌دیز خسرو
 به جان می سوخت از رشکش سمندر
 شدی ماهی ز عزمش غرقه در خوی
 که چینش نامدی از وی در ابرو
 چو بادش پای اصلا ترنگشتی
 ز یک منزل پی موری بدیدی
 عنان بسادپا را سوی ره داد
 چو ماهی و سه کوب در شب تار
 که برق از سرعتش حیران همی ماند
 در آن ناکام و سختی کامران بود
 اسد از حمله ره بر پیل می بست
 دُر افشان گشته چون از تیغ جوهر
 ره هندوستان را برگرفتند

۱۸۴۵ - ه: سوی توبه - م: ه: شصت فرسنگ
 ۱۸۴۷ - ه: عزم چون سیل
 ۱۸۵۳ - ه: ماهی ز شرمش
 ۱۸۵۵ - م: چو باد از آب پایش ترنگشتی
 ۱۸۵۸ - م: دشت پرخار
 ۱۸۶۰ - ه: مهربان بود

۱۸۴۶ - م: ه: فولاد
 ۱۸۵۱ - ه: گلگون و ره رو
 ۱۸۵۴ - بیت از م و ه
 ۱۸۵۷ - م: ه: بیاوردند و بروی جست چون باد
 ۱۸۵۹ - م: ه: مهر زانسان
 ۱۸۶۲ - م: ه: فولاد - م: ه: درخشان - گوهر

خبر یافتن شاه شاپور از رفتن مهر*

ز راه آسمان کـردند پی گم
برآمد مهر بر سر افسر زر
درون رفتند پیش شاه شاپور
ستادند آن سران هریک به جایی
ملک را بود نور چشم بر راه
ز مردم حالی از حالش بپرسید
که بر چشمم شود آفاق تاریک
که چون شب گشت بر من روز روشن
ز مردم هیچکس در وی ندیدند
چو چشمی کز وی افتد روشنی دور
که وقت خواب مصرعهای اجفان
روان گشتند تا نزدیک خسرو
سراپا غرق خون از چشم نمناک
شد از غم تیره شه را چشم بینا
به جان مهر پریرخ را بجوید
دوان گشتند بی جان از چپ و راست
ز نعل اسپ او گردی ندیدند
بر شاه آمدند آن قوم گریان
بسی کردیم چو باد صبا گشت

بدان گاهی که شبگردان انجم
۱۸۶۵ برین پیروزه گون تخت مـدور
بزرگان یک بیک از میرو دستور
چو سروی چند در بستانسرای
همی بودند تا شد روز بیگاه
چو نور چشم را بر جا نمی دید
۱۸۷۰ که دور از نور چشم هست نزدیک
کنید این لحظه احوالش معین
دو تن در گوشه آن مه دویند
مکدر خانه ای دیدند بی نور
فراهم کرده درهایش بدانسان
۱۸۷۵ برون جستند چون اشک آن دو رهرو
روان خود را بیفکندند برخاک
که شاهها نور چشم نیست پیدا
بگفتا سوی کوه و دشت پوید
ز هر جانب یکی چون باد برخاست
۱۸۸۰ ز هر سو گرچه بسیاری دویند
پس از یک هفته با دمه‌های بریان
که شاهها بی سروپا در درو دشت

* م: آگاهی یافتن شاه شاپور از رفتن مهر و پرسیدن حالش. ه: آگاهی یافتن شاپور از رفتن مهر

۱۸۶۴ ک: بران گاهی

۱۸۶۸ م- ه: بود چشم مهر بر راه

۱۸۷۱ م- ه: که بر من گشت چون شب روز روشن

۱۸۷۵ م- ه: دوان گشتند

۱۸۷۷ م- ه: در خاک، ه: بیفکند

۱۸۷۹ م- ه: روان گشتند

۱۸۸۰ م- ه: به هر سو

۱۸۸۱ م- ه: دلهای بریان

ز مهر دلربا کس را خبر نیست
 نفیر غم ز جان شاه برخاست
 ۱۸۸۵ چو گل زد جامه های خسروی چاک
 شدند ارکان دولت یک بیک جمع
 چو شد حال پسر معلوم مادر
 ز نرگس ژاله می افشاند برگل
 چو چنگ از سینه می نالید کای رود
 ۱۸۹۰ بگو آخر ز بی مهری چه دیدی
 چرا زین زار بیدل دل بکندی
 چو کرد این نوحه بر خود زار بگریست
 غریبوی در میان مردم افتاد
 همه یکرویه می دادند دشنام
 ۱۸۹۵ چو بهرام این خروش از خلق بشنید
 بیندیشید و با خود گفت گرمن
 ز هر جنسی که دارم حيله دربار
 مرا نقشی کنون می باید انگيخت
 که مالی وافر از خسرو کنم جر
 ۱۹۰۰ بیامد پیش تخت شاه کیهان
 که شاها صبح عمر خسته بهرام
 دلم بدرود خواهد کرد جان را
 بود همراه خار غربت آن گل
 رهی را داد فکری دست خالی
 ۱۹۰۵ کز اینجا رخ نهم بر رسم تجار

وز آن خدام او اصلا اثر نیست
 روان بی خويشتن از گاه برخاست
 فکند افسر ز سر چون سایه بر خاک
 چو شمع از پای تا سر غرقه در دمع
 پدر وار او فتادش جان برآذر
 ز نسرین دور می انداخت سنبل
 چرا کردی مقام خویش بدرود
 که مهر از مهربان مادر بریدی
 به خواری بر سر راهش فکندی
 بر آن زاری در و دیوار بگریست
 برآمد از بزرگ و خرد فریاد
 که بادا پایمال گور بهرام
 ز فعل زشت خود برخود بترسید
 دو روز این جا بمانم وای برمن
 مرا بهر چنین روز است در کار
 بر آنجا رنگ چندی درهم آمیخت
 ز کسر دشمنان بیرون برم سر
 به حيلت خويشتن را ساخت گریان
 بود بی نور روی مهر چون شام
 که در هجرش نمی خواهد جهان را
 من این جا خفته زنهار از تحمل
 کنون عرضش کنم بر رای عالی
 بگردم ملک را اکناف و اقطار

۱۸۸۵ - م، ه: لاله برخاک

۱۸۸۸ - م: می افکند سنبل

۱۸۹۲ - م، ه: بیخود زار بگریست

۱۹۰۴ - م: رهی داد

۱۸۸۳ - م، ه: قطعا

۱۸۸۷ - م، ه: ما ذر

۱۸۹۰ - م، ه: بگو کاخر ز بد مهری

۱۸۹۸ - م، ه: نقشی چنین

کنم در هر مکانی جست و جویش
 چو گفت این حال را فی الحال بگریست
 ز ریو و رنگ او شاپور دم خورد
 ز راه شفق و آزاد مردی
 ۱۹۱۰ به خازن گفت از آن پس شاه کیوان
 همی خواهم کزین دم تا گه شام
 به بهرام آن زمان خسرو بفرمود
 در آن کوش ای سرافراز یگانه
 زمین بوسید و گفتا بنده باشم
 ۱۹۱۵ [برون آمد ز پیش شاه دلشاد
 سوم روز آن ستمکار جفا جوی
 غلامی بیست حافظ کرد بر بار

مگر راهی توانم برد سویش
 که شاها چون توان بی روی او زیست
 بدو گفتا که احسنت ای جوانمرد
 در این ره فکر بس نزدیک کردی
 که خرواری صد از اجناس الوان
 کنی این جمله را تسلیم بهرام
 چو زحمت می کشی و می روی زود
 که پس فردا شوی زینجا روانه
 به فرمان ملک تا زنده باشم
 بجان در جمع اسباب ره افتاد
 نهاد از پارس سوی اصفهان روی
 روان شد کاروان با بار سالار

رسیدن مشتری و بدر به ری و رفتن به آذربایجان*

دلاره سوی کوی عشق ورزی
 بنه در ره قدم و ز سرمیندیش
 ۱۹۲۰ که تا دهلیز تنگ غم نبینی
 سوی ایوان غم کن هر شب آهنگ
 چنین گفت آن جهان پیمای صابر
 که بدر و مشتری با شهره مهیار

توانی برد اگر برخود نلرزی
 که گل با خار باشد نوش با نیش
 کجا برمسند شاهی نشینی
 که تا بر چرخ پویی چون شباهنگ
 که در اقلیم غم بودی مسافر
 که بود آن کاروان را بار سالار

۱۹۰۶ - ه: مکانش جستجویی - به سویی

۱۹۱۰ - م: شاه ایران

۱۹۱۵ - بیت از: م، ه

* م، ه: رسیدن مشتری و بدر به شهر ری و رسیدن مهرباب به ایشان

۱۹۲۱ - ه: کلمه پیش از «شب آهنگ» ناخواناست ۱۹۲۳ - ه: بار سالار

۱۹۰۹ - م، ه: ز روی شفق

۱۹۱۳ - ه: ز اینجا روانه

۱۹۱۶ - ه: سیوم روز - م: از فارس - ه: از فارسوی

چو پی بر سمت خطّ ری نهادند
 ۱۹۲۵ هماندم برد مهیار یگانه
 ز دلجویی چو زلف از هیچ رویی
 قریب هفته‌ای در شهر بودند
 فزون شد مشتری را شوق دلبر
 [چو زلفش گشت شیدا و مشوّش
 ۱۹۳۰ ز مهرش گرچه آتش بود در صدر
 قضا را بدر در بازار می‌گشت
 نظر چون کرد در وی بود مهراب
 که این مهراب خویش مشتری بود
 برایش بیشه و صحرا بریده
 ۱۹۳۵ ز مهر دل گرفتش بدر در بر
 به پیش مشتری رفتند دلشاد
 گرفتش همچو جان خود در آغوش
 حدیث مهر پرسیدش ز اوّل
 چو حال رفتنش را گفت مهراب
 ۱۹۴۰ همی زد نار عشقش شعله را صدر
 که ای غافل ز حال اندرونی
 چنان بدر از حدیث او خجل گشت
 مزین در کس به باطل طعنه زنه‌ار
 تو را گر لؤلؤی لالا نباشد
 ۱۹۴۵ به یاران خود آنکه مشتری گفت
 درین شهر ای وفاداران همدم

به روزی ده به شهر ری فتادند
 به الحاح آن دو سرور را به خانه
 فرو نگذاشت با آن هر دو مویی
 ز رنج جانگداز ره غنودند
 همی زد مرغ جانش در قفس پر
 که بودش نعل جان و دل بر آتش
 نیارستی چخید از گرمی بدر
 جوانی ناگهش از پیش بگذشت
 ز مهر مشتری بی‌طاقت و تاب
 جوانی با وقار و مهتری بوی
 زهجرش زحمت و سختی کشیده
 ببوسیدش دهان و دیده و سر
 چو دیدش مشتری برجست چون باد
 توگفتی رفت بیرون از تنش هوش
 بگفتش جمله مشروح و مفصل
 روان شد بر رخس از سوز مهر آب
 به زاری و فغان می‌گفت با بدر
 که نیشم می‌زدی هر لحظه چونی
 که از آب جبینش خاک گل گشت
 که شاخ طعنه خجلت آورد بار
 نشاید گفت در دریا نباشد
 که با آرام چون شاید شدن جفت
 دمم گیراد اگر یک دم زنم دم

۱۹۲۷- ه: ز رنج جان که اندر ره غنودند

۱۹۳۰- ه: نیارستی خمید، ک: چمید

۱۹۴۰- م، ه: شعله نار عشقش از صدر

۱۹۴۳- م، ه: مزین بر کس

۱۹۲۹- بیت از م و ه

۱۹۳۲- م، ه: ز هجر مشتری

۱۹۴۱- م، ه: از طعنه چونی

۱۹۴۴- م، ه: لؤلؤ لالا

اجازت خواستن مشتری از مهیار و رفتن به طلب مهر*

به جان و دل اجازت را طلبکار
 نشد آن قفل را بادید مفتاح
 غلام خاص را گفت آن جوانمرد
 سه دست از جامه و سه بد ره دینار
 فراز آورد اسپ و جامه و مال
 پس آنگه با دل پر مهر برخاست
 همه ره کردشان اکرام و تبجیل
 نهادند آن سه رهرو روی در دشت
 چنان کز سایه خود می گذشتند
 چنان شد ناتوان و زرد و لاغر
 تصور کرد کاو کاهيست بر باد
 به آذریایجان افکند منزل
 ز موقان شد روان بر سمت شروان
 ندید از یار خود جایی نشانی
 عنان بر بود اسپ اختیارش
 گرفته روز و شب ترک خور و خواب

هماندم شد سوی فرخنده مهیار
 به منمش کرد بی حد سمی و الحاح
 چو جد و جهد او سودی نمی کرد
 ۱۹۵۰ که تا آرد سه اسپ خوب رهوار
 غلام کاردان برجست فی الحال
 بدیشان داد و بی حد عذر ها خواست
 مرافق گشت با آن هر سه شش میل
 وز آنجا کردشان بدرود و واگشت
 ۱۹۵۵ به اسپان کوه و صحرا می نوشتند
 در آن ره مشتری از شوق دلبر
 که چشم هر که برجسم وی افتاد
 چو در جان بودش آذر از غم دل
 وز آنجا رفت تا آران و موقان
 ۱۹۶۰ بسی کردش طلب در هر مکانی
 بکلی شد برون از دست کارش
 چو مهر و شمع دایم در تب و تاب

۱۹۵۱ - م: غلام کاردان چست، ه: غلام کاردان را چست

۱۹۵۳ - ه: موافق گشت - اساس: تنجیل، متن از م، ه، ک

۱۹۵۹ - م، ه: اران (بدون مد) - صوب شروان

* م، ه: عنوان را ندارد

۱۹۵۲ - م، ه: با دلی پر مهر برخاست

۱۹۵۷ - م، ه: از فکر دلبر

خطاب کردن مشتری با باد صبا*

در آن صحرا صبا را دید در گشت
 کشنده چون بتان برخاک دامان
 که جانم خاک راهت را فدا باد
 که آسان بگذری بر آتش تیز
 نگردد هیچ پا و دامن تر
 نداری جا و باشی در همه جای
 گاهی در آستین مادر روح
 گاهی بر سطح خاک کوی فراش
 نهد رو از برایت لاله برخاک
 بود از کیسه بذلت درم ریز
 ز دستت یاسمن را حله در بر
 خدنگ و بید لرزان از برایت
 به پیشت هر سحرگاه شمع مرده
 شفاک الله زهی بیمار جانبخش
 ز شوق آب را زنجیر برپا
 تویی مشکل گشای زلف سنبل
 دعاگوی تو کبک کوهساری
 چو مریم بکر شاخ آبستن از تو

به وقت صبح می نالید در دشت
 جهنده چون سبک روحان خرامان
 ۱۹۶۵ چو خاک افکند خود را بر ره باد
 تویی آن شیخ مرتاض سحرخیز
 ورت باشد گذر بر بحر اخضر
 برآیی گرد هفت اقلیم بی پای
 گاهی در بادبان کشتی نوح
 ۱۹۷۰ گاهی بر لوح آب جوی نقاش
 کند گل در هوایت پیرهن چاک
 شکوفه بر سر مرغ سحرخیز
 ز جودت غنچه را دامان پر از زر
 چنار و سرو رقصان در هوایت
 ۱۹۷۵ ز شوق ارغوان را خون فشرده
 نسیمت چون دم عیسی روانبخش
 ز تأثیر هوایت خاک در وا
 تویی گلگونه سای مهره گل
 هوادار تو سرو جویباری
 ۱۹۸۰ چمن را روح نامی در تن از تو

* م، ه: خطاب مشتری با باد

۱۹۶۴ - م، ه: چمنده چون سبک روحان

۱۹۶۶ - م، ه: بگذری از آتش

۱۹۶۸ - م، ه: نداری جای

۱۹۶۹ - اساس: بادبانی، متن از م، ه، ک - در: م و ه جای مصرعها به عکس متن است

۱۹۷۱ - م، ه: نهد روی - م: در خاک

۱۹۷۵ - م، ه: خون فشرده

۱۹۷۸ - م، ه: چهره گل - م، ه: انکل گشای (?) ک: مشکل گشای

۱۹۸۰ - م، ه: از تست

چنار و سرو را در چاره‌سازی
 به صد لب غنچه هستت در ستایش
 چو آبی در چمن سرمست و چالاک
 تو چون دلدار مست افتان و خیزان
 ۱۹۸۵ گهی مالدبرت گل بر زمین روی
 جهی هر صبحدم در روی جانان
 علاج جان بیماران عشقی
 چو بُر و بحر را هستی مسافر
 بدان مرغ همایون گر خوری باز
 ۱۹۹۰ بگو ای آفتاب دژه پرور
 کشیده بند بهر بنده خویش
 برای یک مگس از صدر اورنگ
 ز بهر بیدلی درویش رنجور
 برای دژه‌ای چون مهر از افلاک
 ۱۹۹۵ چنین الطاف کان بیرون زاحصاست
 ز حیف و غصه می‌میرم کنون من
 بگو جاناکه تا حال تو چون است
 به سویت از کدامین راه پویم
 ز کار افتاده‌ام دور از تو ای یار
 ۲۰۰۰ سخن چون ختم شد بگذشت از او باد
 به یاران گفت کاکنون کار از آن شد
 جهان را پی‌به‌پی خواهم نوشتن
 ز خط استوا تا خط محور
 مگر بتوان به سویش راه بردن

تو اندازی به هم در دست بازی
 که کارش یابد از وصلت گشایش
 برت گلها ز شرم افتند برخاک
 ز هر سو بر سرت گلبرگ ریزان
 گهی رو بد رخت سنبل به گیسوی
 کنی زلف سمناشان پریشان
 دوی درد افکاران عشقی
 چه باشد گر ز روی لطف وافر
 که کردست از هوای دوست پرواز
 چو چشم خویش مردم دار و سرور
 برای مرهم او بوده دلریش
 زمانها چون شکر در زحمت تنگ
 شده از تاج و تخت خسروی دور
 شده سرگشته گرد مرکز خاک
 چه حدّ این گدای بیسر و پاست
 که کاش این مرده می‌ارزید شیون
 مرا باری دل از هجر تو خون است
 نشانت از کدامین شخص جویم
 نمی‌دانم چه سازم چاره کار
 چو خاک او بار دیگر بر ره افتاد
 که در جایی دمی ساکن توان شد
 بسر چون چرخ و بُر و بحر گشتن
 بگردم چار ضلع سطح اغبر
 و گرنه دور از و در راه مردن

۱۹۸۳ - م، ه: ز شاخ افتند

۱۹۸۵ - م، ه: رو - گیسو

۱۹۹۰ - م، ه: مردم دار و دلبر

۱۹۸۴ - اساس: گلبرت (۲) متن از م، ه: وک

۱۹۸۶ - ه: کتی هر صبحدم - م، ه: بر روی خونان

۲۰۰۰ - اساس: از یاد، متن از: م، ه: ک

چو چشم خویش کردن دیده دریا
مگر بتوان رسیدن با کناری
مگر آن در یکتا را بینم
مگر سر بر کنم ناگه به جایی
که عمان پیش چشم من لثیم است
روان گشتند سوی بحر چون رود

۲۰۰۵ مرا اکنون همی باید کز اینجا
به جان خود را زنم بر بحر باری
چو چشم خویش در دریا نشینم
زنم در بحر یک ره دست و پای
مرا از بحر و جوش او چه بیم است
۲۰۱۰ چو از سرچشمه شان این آب نگشود

رسیدن مشتری با یاران به کنار دریا و رسید بهرام*

گروهی تاجران استاده دیدند
به امید دگر بار ایستادند
غباری میغ سان برخاست از دشت
چو سیل آمد سوی دریا روانی
روانشان شد زبند بار آزاد
نهاده چون بلا بر مشتری روی
فرو آمد بدیشان ناگهانی
بگفت از طالع خود یافتم کام
که موقوف چه ایدای ناتمامان
قضای مبرم و خشم خدا را
که صفدر بود و با نیرو و یک لخت

چو نزدیک لب دریا رسیدند
یکایک بار در کشتی نهادند
چو مهر از قبه گردون فروگشت
عیان شد ناگه از ره کاروانی
۲۰۱۵ شدند از کاروان آن قوم دلشاد
قضا را بود بهرام جفا جوی
[مفاجا چون بلای آسمانی
نظر در مشتری چون کرد بهرام
به تندی نعره ای زد بر غلامان
۲۰۲۰ فروگیرید این تند ازدها را
که ترسیدی ز زخم مشتری سخت

۲۰۰۶- م، ه: رسیدن برکناری

۲۰۰۹- م، ه: که پیش اشک من عمان

* م: رسیدن مشتری به کنار دریا و رسیدن بهرام در وی - ه: به وی

۲۰۱۳- م، ه: قمه گردون

۲۰۱۷- ه: به ایشان ناگهانی، بیت از م و ه

۲۰۲۱- م، ه: در بندش کشیدند

۲۰۰۵- م، ه: باید از اینجا

۲۰۰۸- ه: یک ره به جایی

۲۰۱۰- م، ه، ک: این آب بگشود

۲۰۱۲- م، ه: نهاده - ایستاده

۲۰۱۵- م، ه: درون شان

۲۰۱۸- م، ه: بر مشتری

به یکبار آن غلامان در دیدند
 چو دیدند آن فزیت بدر و مهراب
 بفرمود آن دو تن را نیز بستن
 ۲۰۲۵ وز آن پس کرد سوی مشتری روی
 چو چشم دلبران فتان و خونی
 جوابش داد کای شوم اصل بد رگ
 چو در زنجیر باشد شیر شرزه
 بپرسیدند از و احوال تجار
 ۲۰۳۰ بدیشان گفت بهرام ستمگر
 غلام بنده بود این شوخ بدکیش
 برین دل سخت کج طبعان بیبوست
 بیفکندند بر خاک این سه قتال
 میان را از پی جستن بیستند
 ۲۰۳۵ بیفکندند خود را تا بدین بوم
 شدم ز آن زخم منکر سخت دلریش
 فتادمشان بزودی تیز در پی
 نشان جستم بسی و ره بریدم
 بگفتش مشتری کای شوخ بی دین
 ۲۰۴۰ چرا در قصه پا در هواپی
 چو گشتی از سبکساری دلازار

بیفکندند و در رویش کشیدند
 گرفت از چشمشان اطراف چهر آب
 سراپاشان به زخم چوب خستن
 که ای نحس ذنب فعل زحل خوی
 کنون در تنگنا افتاده چونی
 بزن چندانکه خواهی بانگ چون سگ
 زند فریاد بر روی سگ به هرزه
 که ما را کن ازین حالت خبردار
 چه گویم زین سه غدار بد اختر
 چو تیر آمد برون برخواجه خویش
 غلام خازنم را از سر دست
 ببرند آنچه دیدند از زر و مال
 به دستان ناگهان چستی بجستند
 چو جغد این خانه ویرانان پی شوم
 برون جستم دوان از خانه خویش
 بیاوردم پیایی سوبشان پی
 شب دوشین به خدمتشان رسیدم
 که بادا تیر جانت پر ز نفرین
 به دندان کسان تا چندان خایی
 بکلی خویش را از دست مگذار

۲۰۲۴ - م، ه: بستن - خستند

۲۰۲۶ - ه: تنگنای

۲۰۲۸ - م: سگ بروی به هرزه

۲۰۳۲ - م، ه: بدین دل سخت - م: کژ طبعان

۲۰۳۶ - م، ه: روان از خانه

۲۰۳۸ - م: نشان جستم - م، ه: به مقصود و غرض حالی رسیدم

۲۰۳۹ - ک: شوم بی دین - مصرع دوم اساس: کذا - م، ه: بر زجانت تیر نفرین، ک: تیر جانت تیر (بالای تیر، بهر

اضافه شده)

۲۰۴۰ - م: به دندان کشان

۲۰۲۵ - ه: مشتری رو - زحل خو

۲۰۲۷ - ه: بانگ بر سگ

۲۰۲۹ - م، ه: ازین صورت

۲۰۳۵ - اساس: منشوم، متن از: م، ه: ک: میشوم

۲۰۳۷ - م، ه: به تندی تیز در پی

دهانت مانده بهر طعمه‌ای باز
جهانی را به طعن و ضرب خسته
به روگر ناگه افتری ریزد خون
اگر یک لحظه از دستت گذارند
که بادت سر زجور چرخ برخاک
که آید مشتی چندی بردهانت
دگر ره کینه توزی کرد آغاز
حوالت کر بر وی از سر دست
به ضرب و زخم در خونش کشیدند
ز طایّارات دست انداز لشکر
شفاعت را به پیش وی دويدند
نگر تا چون نماید با من اصرار
که این مال حرام شوخ خودکام
بجز در راه صدق و دین مپوید
رهین نعمت پاینده توست
نباشد زیرو بالا یک سر مو
متاع خامشی را برگزیدند
چو کشتی بر سر دریا فتادند
در آن کشتی بسان بار بسته
شد آن کشتی روان بر روی دریا
که کشتی یک نفس جایی نیاستاد

به پرّ دیگرانت بوده پرواز
مدام از سادگی در خلق جسته
به بال آنکه می‌پزی هم اکنون
ز زخمت عالمی افغان برآرند
چه سهم می‌دهی ای شوخ بی‌باک
سزا باشد بدین ناخوش بیانت
ز قولش سخت شد بهرام ناساز
غلامی چند را آن ظالم کست
۲۰۵۰ به فرمانش سبک در وی پریدند
بر او آن رفت کآید بر توانگر
چو تجّار آن شناعت را بدیدند
بدیشان گفت کاین شوخ ستمکار
وز آن پس با غلامان گفت بهرام
۲۰۵۵ چه باشد ز آن من یکسر بگوید
همه گفتند چون ما بنده توست
هر آن قولی که رانی در حق او
چو تجّار آن سخنها را شنیدند
هماندم روی در دریا نهادند
۲۰۶۰ فکند آن هر سه تن را زار و خسته
چو ماه نو در این دریای خضرا
سه روز و شب همی رفتند چون باد

۲۰۴۵- م، ه: یک لمحّه

۲۰۴۳- م، ه: به طعن و زخم

۲۰۴۶- م، ه: در خاک

۲۰۴۷- م، ه: لفظ و بیانت - م: مشتی شستی، ه: مشتی شستی

۲۰۴۸- م، ه: ز قهرش کشیدند

۲۰۵۳- م، ه: شوم ستمکار - ببین تا چون - ه: اضرار

۲۰۵۸- م، ه: این سخنها

۲۰۵۰- م، ه: زخم چوبش در کشیدند

۲۰۵۵- م، ه: چو باشد

۲۰۶۰- م، ه: فکندند آن سه تن را

غلام خویش را بهرام شناس
 در اندازید در دریا به کینه
 ز بند بسته‌شان حالی گشادند
 ز جان و دل فتاده در تب و تاب
 زدی بی خویش هریک دست و پایی
 چه باک از موج بحر انگیز طوفان
 بگو از آب دریا شو جهانی
 ز آتش سوسن و ریحان برآید
 به آتش درمیان آب سوزد
 در آن دریای مهلک کشتی‌بی غرق
 روان تیرش به دست هر سه افتاد
 به گرد تیر مانند دو پیکر
 حیات تازه باز از سر گرفتند
 به قوت چون کمان با تیر پیوست
 ز غیب آن تیر شد سهم سعادت
 و گرنه جان ستانی هست ظاهر
 که زه بادا و رحمت بر چنان تیر
 شدندش تن به تن از جان معاق
 روانش چون کمان در خود کشیدند
 بر استعلای ایشان کرده تأثیر
 چوکف با شخص لرزان بر سرآب

چهارم شب‌چو از شب رفت یک‌پاس
 بگفت آن هر سه تن را چون سفینه
 ۲۰۶۵ غلامان رخ سوی ایشان نهادند
 چو کشتیشان بیفکندند درآب
 چو هریک داشت باخویش آشنایی
 چو لطف حق بود یار و نگهبان
 ز رزق ار هست باقی نیم نانی
 ۲۰۷۰ چو لطفش چشمه احسان گشاید
 چو خشمش نارخ‌ذلان بر فروزد
 قضا را گشته بود از علت خرق
 ببرده تخته‌هایش سو به سو باد
 در آوردند دست آن هر سه مضطر
 ۲۰۷۵ چو جان آن تیر را در برگرفتند
 کشید از بیم جان هریک بر او دست
 کمانی بود از ایشان تا شهادت
 ز وصل تیر جان بخش‌یست نادر
 سپر شد پیش تیر مرگ آن تیر
 ۲۰۸۰ چو بود او راستی یار موافق
 چو از طالع چنان تیری بدیدند
 قران مشتری و بدر با تیر
 فتاده مشتری و بدر و مهرباب

۲۰۶۳- م. ۲۰۶۳: ه. غلامی چند را - کلمه آخر بیت کذا در همه نسخه‌ها

۲۰۶۴- م. ۲۰۶۴: ه. بگفتا آن سه تن - بیندازید

۲۰۶۷- م. ۲۰۶۷: ه. هر سودست و پایی

۲۰۷۱- م. ۲۰۷۱: ه. خدلان

۲۰۷۶- م. ۲۰۷۶: ه. بدو دست - این بیت پس از بیت ۲۰۷۳ آمده

۲۰۷۹- م. ۲۰۷۹: این تیر

۲۰۸۲- م. ۲۰۸۲: ه. کرد تأثیر

رکابش آب و بادش تازیانه
ز بحر آن تیر را تا حدّ در بند
سوی آماجگاه خاک از آب

سه تن بر مرکب چوبین روانه
کمان لطف یزدان ناگه افکند
به زور باد کرد آن تیر پرتاب

خلاص یافتن مشتری با یاران از دریا

ز تیر کشتی افکندند بر خاک
زمانی نیک افتادند بیهوش
به صحرا صید جویان با تنی چند
سه گوهر دید خوار افتاده در گل
محبت در دل و جاننش اثر کرد
دلم بر خوب صیدی گشت فیروز
سرپاشان به خلتها بیاراست
روان ز آنجا به سوی شهر راندند
سرای خوبشان کردند تعیین
درخشان دید انوار فضایل
در اعزازش دمام می‌فزودی
توگفتی بود دور از یار در بند
به پیش شاه و دستوری طلب کرد
نمی‌شد خاطرش ز آن منع ساکن
به ناکامش اجازت داد خسرو
فرستادش ز اسب و جامه و زر

روان خود را چو تیر آن هر سه چالاک
بکلی رفته از تن طاقت و هوش
قضا را بود شاه شهر در بند
فتادش عبره‌ای بر طرف ساحل
چو در ترکیب و هیکلشان نظر کرد
به نزدیکان چنان فرمود کامروز
هماندم از رکابی جامه‌ها خواست
بر اسپان جنبیشان نشانند
بر آن منهج که باشد رسم و آیین
ملک چون مشتری را از شمایل
به روز و شب دمی بی‌او نبودی
چو در در بند اقامت کرد یکچند
بیامد دل اسیر محنت و درد
بسی کردش ز رفتن منع لیکن
چو دیدش بر سر رفتن سبک رو
به وقت شام ترتیبی فرا خور

۲۰۸۵- م: فضل یزدان، ه: فصل یزدان

۲۰۹۰- ک: فتادش معبره

۲۰۹۲- م، ه: خود گفتا که امروز

۲۰۸۴- م: مرکب چوبی

۲۰۸۸- م، ه: طاقت و توش

۲۰۹۱- م، ه: ترکیب هیکلشان

۲۰۹۵- م، ه: سرایی خوبشان

عنان عزم سوی راه برتافت
 که بود آن راه خشک دشت قبحاق
 به بیراهئی چرخ از راه گشتند
 سوی البرزشان آمد گذرگاه
 که بودش تا کمر عمان پر موج
 نهاده پیش پای او جبین میغ
 کمر در بسته و پوشیده خارا
 فکنده از سرتیغش سپر ماه
 به دامانش ولیکن نارسیده
 دریده چرخ سرکش را کمرگاه
 که تیغ مهر می گشتی ازو کند
 مدام افکنده سر در پیش چون قاف
 زدی سرتیغ خور هر صبح بر سنگ
 به تمکین پای در دامن کشیده
 ز جودش بوستان با آب و با رنگ
 همی بر دامن او پروریده
 که در هر قطره می زادی به صد رود
 روان از چشمها سیلش به دامن
 پلنگان بر فرازش گشته تازان
 نهان در غارهایشان مار گرز
 ز سوی دیگرش غولان غریوان
 مکنان پیلگوش و آدمیخوار

صباحی دستبوس شاه دریافت
 روان گشتند سوی مرز قیتاق
 ۲۱۰۵ بسی صحرا و کوه و در نوشتند
 همی کردند بی جان راه و بی راه
 که کوهی بود سر بالاتر از اوج
 کشیده بر سر چرخ برین تیغ
 برغم چرخ اطلس پوش والا
 ۲۱۱۰ ستاده روز و شب با تیغ بر راه
 فلک دست از ید الجوزا کشیده
 ز تیغ آبدارش هر سحرگاه
 چنان گردن فراز و سرکش و تند
 ز شرمش چرخ کز رفعت زدی لاف
 ۲۱۱۵ ز رشک تیزی تیغش ز خرچنگ
 چو شیخی گوشه گیری آرمیده
 قوی صاحب وقار و سخت با سنگ
 جوانان نبات نورسیده
 توگفتی مادر دور زمان بود
 ۲۱۲۰ بسان عاشقان از هجر جانان
 گریزان در نشیب او گرازان
 عیان از بیشه هایش شیر شرزه
 ز یک سویش خروشان نرّه دیوان
 مقام نرم پای و جای سگسار

۲۱۰۴ - م: قبحاق

۲۱۰۶ - م، ه: بیجان - راه بی راه

۲۱۰۸ - م، ه: برین تیغ، جبین تیغ

۲۱۱۰ - م، ه: در راه - ه: سرماه

۲۱۱۴ - م، ه: افکند

۲۱۱۹ - ه: به هر رود، بالای این کلمه «به صد» افزوده شده

۲۱۲۱ - م، ه: گرازان در نشیب - گشته تازان

۲۱۲۰ - م، ه: از درد جانان

یکایک بر زبان خلق مذکور
نشسته بر دل و جان بار اندوه
گه از خون پلنگان دست در رنگ
گاهی از نرمپایان سرفشانند
گاهی یا خوک در پیکار بودند
از آن اشکال الوان در تحیر
تعجب کرده ز اصناف عجایب
مگر خواب است یارب یا خیال است
که مخلوقش بود زینان خلائق
در آن کوه و کمر از صبح تا شب
گاهی تحت الثری را می نوشتند

۲۱۲۵ شگفتیهای آن کوه است مشهور
همی گشتند سرگردان در آن کوه
گاهی با شیر می بودند در جنگ
گاهی بر پیلگوشان اسپ راندند
گاهی در حرب با سگسار بودند
۲۱۳۰ همی راندند و با خود در تفکر
شده واله در انواع غرایب
همی گفتند با خود کاین چه حال است
تعالی الله زهی بیچون خالق
همی راندند بی هنجار مرکب
۲۱۳۵ گه از اوج ثریا می گذشتند

حرب کردن مشتری و یاران با آدمیخواران*

در و قومی عجیب الشکل دیدند
بسان گرگ و سگ با ناب و دندان
چو کوه از سخت جانی آدمیخوار
شتابان بر سرایشان دویدند
نبودی هیچشان در دست جز جنگ
پیایی سنگ می کردند پرتاب
برون آورد قوس کین ز ترکش

به نزد بیشه ای ناگه رسیدند
همه اندامشان پر مو و عریان
چو مرگ از تیز چنگی مردم آزار
چو صید خویش را از دور دیدند
۲۱۴۰ ز انواع سلاح و آلت جنگ
به سوی مشتری و بدر و مهرباب
هماندم مشتری چون باد و آتش

۲۱۲۶- م، ه: کوه اندوه

۲۱۳۱- ه: از این بیت تا بیت ۲۱۴۱ را ندارد

۲۱۳۵- م: تریا

۲۱۳۶- اساس: در قوی، متن از: م، ه، ک

۲۱۳۸- م: چو گور از سخت جانی

۲۱۴۲- ه: بساعت مشتری

۲۱۲۵- م، ه: در زبان

۲۱۳۰- م، ه: همی راندند با خود

۲۱۳۳- م: خلائق

* م: حرب مشتری با آدمی خواران

۲۱۳۷- م: پر موی و

۲۱۴۰- م: هیچشان در جنگ

چو تیر غمزه دلدوز جانان
 چو قوس او نمودی کینه توزی
 چو دیدند آن قیامت بدر و مهرباب^{۲۱۴۵}
 برایشان همچو ابر اندر بهاران
 از آن قوم پلید آدمیخوار
 سری زیشان چو می غلطید در خون
 چو ممتد شد زمان حرب و پیکار
 شدند آن هر سه صفدر خسته از جنگ^{۲۱۵۰}
 شد از تنش بکلی منقطع زور
 به گرد هر سه پردل حلقه بستند
 رسید آن نازکان را زحمتی سخت
 چو طاقشان ز کار سنگ شد طاق
 وداع یکدیگر کردند گریان^{۲۱۵۵}
 بریشان آن لعینان گشته انبوه
 چو مهر از چشمشان بنهفت دیدار
 به یکدم آنچنان غیبت نمودند
 چو ایشان آن شگفتی را بدیدند
 شدند از خود برون در کار ایشان^{۲۱۶۰}
 وز آنجا شکرگویان تا سحرگاه
 چو از البرز بر زد صبحدم سر
 به جایی خرّم دلکش رسیدند
 هوایش دلگشا چو وصل دلدار

گذشتی تیر او از سینه پُران
 همی کردی خدنگش سینه سوزی
 چو دوزخ از غضب رفتند در تاب
 شد از شست و کمانشان تیرباران
 بیفکندند خیلی بر زمین خوار
 به جای او همی شد سی تن افزون
 زمین کویان فروماندند از کار
 برایشان چو کمرشان کار شد تنگ
 که بودند آن سگان افزوتر از مور
 چو زلف یار سرهاشان شکستند
 ز زخم سخت آن جلفان یک لخت
 نبود آن زهر را امید تریاق
 جگر بر آتش دلسوز بریان
 چنین تا مهر تابان رفت برکوه
 شدند ایشان چو ذره ناپدیدار
 که پنداری که خود هرگز نبودند
 ز حیرت جمله انگشتان گزیدند
 فروماندند در بازار ایشان
 همی بودند پویان راه و بی راه
 چو دلداری به کف نارنجی از زر
 بهشتی فرّخ فرخنده دیدند
 نسیمش عطر سا چون طره یار

۲۱۴۴- ه: سینه دوزی

۲۱۴۸- م: ه: پس از بیت بعد آمده

۲۱۵۰- م: ه: بدیشان چون - اساس: کمرسان، متن از م و ک: ه: چون کمر شد کارشان تنگ

۲۱۵۶- م: ه: رفت در کوه

۲۱۵۹- م: ه: این شگفتی

۲۱۶۴- م: ه: هوایش جانفزا

۲۱۴۳- م: ه: گذشتی ناوکش از

۲۱۴۶- م: ه: ابر نوبهاران

۲۱۵۳- م: ه: ز زخم سنگ آن خلقتان

۲۱۵۷- م: ه: بنهفت رخسار

۲۱۶۱- م: ه: همی کردند پویان راه بیراه

که خاکش عنبر و آبش روان بود
 چو خلد آرامگاه نیکیبختان
 چنار و نارون با هم موافق
 نشانی راست از بالای دلبَر
 نهاده جام زر بر دست نرگس
 گرفته شاخه‌ها را پاک در زر
 به دیبای زراندوده مزین
 چمنها را پر از زرگشته دامن
 خزان از شاخه‌ها کرده توانگر
 شده برگ زمستانی مهیا
 ربوده گوی حسن از چرخ اطلس
 سحاب از یک جهت در درفشانی
 مطلق تنگها هر سو روانه
 هزاران گنج باد آورده هر سو
 فکنده هر طرف با برگ خوانی
 همه بر روی زر دامن کشیدند
 چمنها سر بسر با برگ و با ساز
 ولی لرزان ز سهم باد تشرین
 سحاب پیلتن در تیر باران
 یکایک ترک برگ خویش کرده
 چنار سخت سر را دست لرزان
 به رنگ و بوی چون بَرّاز و عطار

۲۱۶۵ نموداری ز بستان چنان بود
 در و انواع گوناگون درختان
 به طرف جوی چون معشوق و عاشق
 همی دادند شمشاد و صنوبر
 در آن بزم خوش و فرخنده مجلس
 ۲۱۷۰ خزان آن پیر چابک دست زرگر
 همه اطراف جو و مرز گلشن
 ز جود بیحد شاخ درختان
 زمین عور را از برگ و از زر
 چمن را از ورق‌های مطلقاً
 ۲۱۷۵ به خز و پرنیان بستان ملّیس
 چمن از یک طرف در زر نشانی
 بکرده رای آبان از خزانه
 فشانده خسرو چرخ از ترازو
 نه پیدا هیچ جایی میهمانی
 ۲۱۸۰ چو باد برگ جو آنجا رسیدند
 ز جود شاخ و مرغان خوش آواز
 کشیده بید خنجرهای زرین
 پیایی از کمان پور دستان
 ز صرصر چون درختان نیش خورده
 ۲۱۸۵ ز دست انداز باد سُست پیمان
 ز انواع فواکه گشته پر بار

۲۱۶۷- م، ه: با هم معانق

۲۱۶۶- م، ه: ز انواع

۲۱۷۱- م، ه: همه اطراف جوی و - دیبای زر اندر زر - ۲۱۷۲- م، ه: شاخ زر افشان

۲۱۷۸- ه: نشانه ۲۱۷۹- م، ه: پر برگ

۲۱۸۰- م، ه: برگ جوی - رسیدی - کشیدی - ه: دامن کشیدی

۲۱۸۱- اساس: شاخ مرغان، متن از: م، ه ۲۱۸۲- م، ه: ز بیم باد - م: باد نسرین

۲۱۸۶- م، ه: شاخ پر بار - م: جو برّاز

چکان از روی سیب سرخ ژاله
 به رنگ و نازکی چون روی دلدار
 گرفته همچو خسرو تخت شیرین
 حریفان را سوی حلوای بی دود
 به لطف و حسن و طعم و آبداری
 و یانه کوزه آب حیات است
 نشسته بر عذار نازکش گرد
 برون و اندرون صفرا و سودا
 یقین باشد همه کس طالب به
 ظریفان را حریف آب دندان
 فکنده جوهر یاقوت در نار
 برو زآن کرده دندان عالمی تیز
 که باشد جوف او پر مشک و عنبر
 ز رویش بود ناظر با مسرت
 چو از گردون ازرق مهر انور
 به بو و رنگ چون معشوق و عاشق
 شده از نکهش بستان معطر
 مذاق قلب را طعمش مفرح
 که بیرون است آن معنی ز تقریر
 به وصلش اهل معنی آرزومند

چو شبنم از رخ رنگین لاله
 به هیأت بر مثال غنغب یار
 دلآ را خسروی خوش وضع و شیرین
 زده مرغان صلا از شاخ امرود^{۲۱۹۰}
 توگفتی کان نگار قند هاری
 صراحیهای جلاب نبات است
 بسان مشتری به بارخ زرد
 گرفته همچو عشاقش سراپا^{۲۱۹۵}
 به رنگ و بوی او مایل که و مه
 انارش چون لب دلدار خندان
 برای امتحان گردون زرکار
 نگاری سرخروی مردم آمیز
 ولی نارنج گویی بود از زر
 چو از صفرای فاقع داشت خلعت^{۲۲۰۰}
 درافشان از میان برگ اخضر
 ترنج آن صورت و معنی موافق
 توگفتی بود هریک مجمری زر
 دماغ روح را بـویش مروح
 زبان قاصر بود در وصف انجیر^{۲۲۰۵}
 زده حلوایی از خشخاش و از قند

۲۱۸۷- اساس: از روی سنبل سرخ، متن از: م، ه، ک

۲۱۸۹- م، ه: دلآور خسروی - وضع و شیرین - م: تخت چوبین

۲۱۹۱- م، ه: به حسن و طعم و لطف

۲۱۹۸- م: مردمی تیز، ه: هر زمان تیز

۲۱۹۹- اساس: زر نقطه ندارد، متن از م، ه، م، ه: جوف آن

۲۲۰۰- م: داشت خلعت - م، ه: ز لوش بود

۲۲۰۲- م: صورت معنی - م، ه: به بوی و

۲۲۰۴- ه: قلب از طعمش

۲۲۰۶- م، ه: به وصفش

۲۲۰۱- م، ه: چو از چرخ برین خورشید انور

۲۲۰۳- م، ه: مجمر زر

۲۲۰۵- ه: از وصف - م، ه: این معنی

از آن آمد خورای پیر و برنا
سخن در وی تر و شیرین نماید
به لطف و ذوق همچو جان شیرین
که آب حسن و لطف از وی چکیده
زبان جان به شکر حق گشادند
که بود از رنج رهشان خسته اعضا
طریق رهروی از سر گرفتند
بیفکندند تا سرحد قبحاق

بتی شیرین و نازک طبع و رعنا
چو نطقم وصف شفتالو سرآید
چو لعل دلبران خلّخ و چین
۲۲۱۰ هنوز لب سوی لب نارسیده
چو ز آن دوزخ بدان جنت فتادند
بسیاسودند روزی چند آنجا
وز آنجا باز ساز ره گرفتند
پس از روز دهی خود را ز قیتاق

گفتار در رفتن مهر به جانب هندوستان*

چو بر بط تا به کی از سینه نالی
که فرقت راست بی شک وصل در پیش
شب هجران جانفرسا سرآید
مرادی در پی هر نامراد است
رسد هم عاقبت بارت به منزل
که راه آن است بر کوی سعادت
که سخت آسان شود در آخر کار
که از اشتر دلان کاری نیاید

۲۲۱۵ نمی دانم دلا تا در چه حالی
مکن زین بیش زاری ای دل ریش
ز ناگه صبح امیدت برآید
رواجی در قفای هر کساد است
وگر در ره رسد باریت بر دل
۲۲۲۰ برو مردانه در راه ارادت
مترس از زانکه باشد راه دشوار
در این ره شیر مردی مرد باید

۲۲۰۷- م، ه: بتی شیرین نازک طبع رعنا - اساس: ازان دندان خورای هر دو ... (ناخوانا) متن از: م، ه، ک: بیت را ندارد

۲۲۰۹- م، ه: به لطف آب و ذوق جان

۲۲۱۳- م: وز آنجا تا زمان ره برگرفتند، ه: تا زنان

۲۲۱۴- اساس: در قیتاق پس و پیش بودن حرف دوم و سوم مشخص نیست. نیز در قبحاق یک یا سه نقطه داشتن حرف دوم - م، ه: پس از روزی ده از صحرای - بیفکندند خود را سوی

* م، ه: گفتار در رفتن مهر به هندوستان به طلب مشتری

۲۲۱۷- در ه پس از بیت بعد آمده

۲۲۱۹- م، ه: اگر در

که می‌کرد این کهن افسانه را نو
 چو مهر چرخ چارم شد جهانگرد
 قدم زد در ره اقلیم کیوان
 نشسته معتکف در خانه زین
 که صد پی سایه را برجای می‌ماند
 یقین داند که جان بی‌سایه باشد
 فلک را سیر خویش از یاد می‌برد
 صبا از رشک بر آتش نشستی
 در آن صحرای بی‌پایان به پرواز
 به الماس نعلش فرق می‌خست
 به سمّ خاک ورا بر باد می‌داد
 بیابان را چو کاغد طی همی‌کرد
 چو نعلش ماه نو در پا فتادی
 به پویه با قمر خویشی گرفته
 به پشت باره لیکن بار بردل
 ز سویی جویهای خون همی‌راند
 نه مقصد یار و نه مقصود پیدا
 نهاده سر سوی دریای عمان

چنین گفت آن دلاور مرد رهرو
 که چون مهر آن وفادار جوانمرد
 ز مهر مشتری بگذاشت ایوان^{۲۲۲۵}
 روان شد سوی هند آن دلبر چین
 چنان از مهر عاشق گرم می‌راند
 کسی کز نقد دل پرمایه باشد
 سمندش سبق برد از باد می‌برد
 به نعلش چون ز سنگ آتش بجستی^{۲۲۳۰}
 عقابی بود گویی کرده پر، و از
 فراز کوه همچون برق می‌جست
 بسوی دشت می‌پوید چون باد
 صحرای را به زیر پی همی‌کرد
 به رفتن هر کجا کاو پا نهادی^{۲۲۳۵}
 [به سرعت بر فلک پیشی گرفته
 همی‌رفت آنچنان منزل به منزل
 ز یک سو باره گلگون همی‌راند
 همی‌پوید کوه و دشت و صحرا
 چو سیل اشک خونین از بیابان^{۲۲۴۰}

۲۲۲۷- م، ه: مرکب گرم می‌راند

۲۲۲۹- م، ه: سبق سیر از

۲۲۳۳- ه: می‌پوئید

۲۲۳۹- م، ه: همی‌برید کوه و دشت و پیدا

۲۲۲۵- م، ه: ز بهر مشتری

۲۲۲۸- م، ه: کسی کش نقد

۲۲۳۱- م، ه: کرده پر باز

۲۲۳۶- بیت از م و ه

رسیدن مهر و یاران به کنار دریای عَمّان*

ز چشم سیل بارش بحر سایل
چو دید او بحر بی پایان و مَغیر
نه دردی در درون دایم خروشان
گهر در زیر پا خاشاک برسر
به بادش با همه کس چین در ابروی
نگشته از هزاران قهر ترسان
زنان کف سال و مه زان شور برسر
خروشش گوش ماهی را دریده
روان از جذب موجش غرقه گشتی
مگر کز موج او بیرون برد جان
ز سرمستی خروشان و کف انداز
ولی بس ظالم و بیرحم و خونخوار
مدام از هر طرف ریزان لآلی
دمی از تیز طبعی رفته در جوش
از آنرو خلق مشتاق کنارش
سفاین زو شده پَران به هر سوی
عیان بر ساحل از کشتی هلالی
چو بادش دم بدم برآب رفتار

بیامد اشک ریزان سوی ساحل
نظر کرد اندر آن دریای اخضر
ندیده آتشی از باد جوشان
مزاجش چون زمانه سقله پرور^{۲۲۴۵}
از این شوریده طبعی بس ترشروی
چو مستقی تنی لب خشک و عطشان
چو عاشق کام خشک و شور در سر
[ز جوشش نعره ها بر مه رسیده
اگرش حوت فلک بالاگذشتی
به جان آویخته در دلو کیوان^{۲۲۵۰}
چو اشتر کوه کوهان و سرافراز
بزرگی نیک با آب و گهر دار
چو چشم مهر از شوریده حالی
گاهی از بردباری سخت خاموش^{۲۲۵۵}
چو مهرویان عذار آبدارش
چنان کز بحر اشعار سخنگوی
چو بحر چرخ در وجدی و حالی
جهنده مرکبی بی پا و رهوار

* م، ه: رسیدن مهر به کنار دریا
۲۲۴۲- م، ه: چو بحر فکر بی پایان و
۲۲۴۴- م، ه: گهی در زیر پا - ه: یا خاشاک - م: ناخوانا - ک: مانند اساس
۲۲۴۵- م، ه: ترشو - در ابرو
۲۲۴۶- م، ه: هزاران نیل ریّان
۲۲۴۷- م، ه: کام تلخ و - ک: کام خشک - اساس: زان بر سر متن از: م، ه، ک
۹- ۲۲۴۸- بیت ها از م، ه، ک
۲۲۵۰- م، ه: از موج او
۲۲۵۱- م، ه: از موج او
۲۲۵۲- اساس: لیک با آب، متن از م، ه، ک - این بیت در م و ه پس از بیت بعد آمده
۲۲۵۳- م، ه: به دامان هر طرف
۲۲۵۴- م، ه: بی پای رهوار

کمانی سخت هرگز زه ندیده
 ۲۲۶۰ کمانی خانه‌اش پر باد پیوست
 خلاف عادتِ بر خویش بسته
 به وضع آبی ولی آبش زیانکار
 چو جای خضر بود و لنگر نوح
 زخست بر هوای طبع رفته
 ۲۲۶۵ چو برکالای مردم دل نهاده
 از آن پیوسته تیرش در کمان بود
 دل اندر نقد و جنس خلق بسته
 در اول بادی اندر سرگرفته
 چه می‌گویم یکی مرتاض سالک
 ۲۲۷۰ بکلی کرده اعراض از خور و خواب
 به جان کوشیده بهرکار مردم
 مسالک کرده در هر لحظه‌ای طی
 چو بود از جمع عشاق وفادار
 در آن کشتی شتابان جمع تجار
 ۲۲۷۵ چو آن حور دل‌آرای بهشتی
 در آن رخ چون نظر کردند تجار
 یکایک را زحیرت دم فرو بست
 در آن سروگل اندام قیابوش
 چو باد آشفته رخ سویش نهادند
 ۲۲۸۰ که ای خورشید روی سرو بالا
 چو هستی آیت رحمت فرود آی

به زورش بازوی دریا کشیده
 از آن ناجسته تیرش هرگز از شست
 کمان اوز باد تیر خسته
 به تن خشکی ولی از سنگ افگار
 ز طوفان گشته دل را مأمن روح
 قماش دیگران در دل گرفته
 پی آن خویش را برباد داده
 که دریند متاع کاروان بود
 از آن دلبستگی خود را شکسته
 به آخر در سر آن باد رفته
 که خلقی را رهاندی از مهالک
 فکنده روز و شب سجاده برآب
 به دوش و سرکشیده بار مردم
 ندیده چشم عقل و فکرش پی
 روان رفتی بسوی بحر زخار
 همی انداختند از هر طرف بار
 پدید آمد ز ناگه پیش کشتی
 شدند آشفته و حیران به یکبار
 بکلی بازماند از کارشان دست
 شدند آن سروران بیخویش و مدهوش
 چو خاک اندر سم اسپش فتادند
 خوش و شاد آمدی اهلا و سهلا
 براین افتادگان یک دم ببخشای

۲۲۶۱- م، ه: تیرجسته

۲۲۶۵- م، ه: متاع این و آن

۲۲۷۲- م، ه: چشم و عقل

۲۲۷۹- کلمه‌های آخر مصرع در نسخه‌ها ناخواناست

۲۲۶۰- م، ه: پر بار پیوست - هرگز تیرش از

۲۲۶۲- م، ه: به تن سنگی

۲۲۷۰- م، ه: فکنده سال و مه

۲۲۷۳- م، ه: عشاق هوادار - میان بحر

فرود آمد ز خنگ باد رفتار
چو دیدند آنچنان خوش میهمانی
چونان خوردند برجستند از جای
۲۲۸۵ شد اندر کشتی آن ماه سمنبر
اسد با جوهر یکتا بجستند
صبا مانند باد صبح در تاخت
چو آن حسن و ملاح دید ملاح
چومه در برج آبی کرد منزل
۲۲۹۰ چو کشتی را چنان مه در کف افتاد
میان بحر کشتی شد شناور
چو بنمود آن سعادت رخ به تجار
ز جان و دل به پیش شاهزاده
در آن کشتی ملک چون مهر در قوس
۲۲۹۵ به معنی بود ماهی راستینه
چو بود او دلبری را سرجریده
عذارش مطلع مطبوع غرا
یکی شه بیت گشت آن بیت چوبین
سپهر ازرقی نصادیده اصلا
۲۳۰۰ در آن بحر طویل بی سواحل
وگرچه زحمت وافر کشیدند
به گرد آن محیط بی کرانه
بجز آب و هوا چیزی ندیدی

متور شد ز رویش جان تجار
برش فی الحال گسترده خوانی
نهادند اندر آن کشتی سبک پای
چو خورشید در افشان در دو پیکر
بسان تیر در کشتی نشستند
روانی خویش را در کشتی انداخت
ز شوقش پر زنان شد مرغ ارواح
روان کردند کشتی را ز ساحل
به مهرش خویشتن را داد بر باد
چو ماه نو درین دریای اخضر
به شکر آن همی بودند هموار
به خدمتهای درخور ایستاده
ز رویش گشته کشتی باغ فردوس
چو معنی جای از آن گشتش سفینه
شد آن کشتی ازو بیت القصیده
به مشک چین گیسویش مقفا
چو ز آن معنی رنگین یافت تضمین
در آن بحر آنچنان نظمی دلارا
زمانهای مدید آن بحر کامل
بسیط بحر را پایان ندیدند
نظر چندانکه که کردی از میانه
در آن آب و هوا می پروریدی

۲۲۹۱- م، ه: میان بحر شد کشتی
۲۲۹۸- م، ه: ک: معنی شاهی یافت
۲۳۰۱- م: بیت را ندارد ه: ک: اگرچه ه: وافر کشیده - پایان ندیده

۲۲۸۲- م، ه: ز جانش نور تجار
۲۲۹۷- م، ه: به مشک چین ز گیسویش
۲۳۰۳- م، ه: می پزیریدی

بماند اندر حضيض قوس کشتی
 ز ناگاه از درش بادی برآمد
 به تندی خویش را بر روی دریا
 به دفع حمله او شد زره پوش
 کمین بگشاد و محنت از چپ و راست
 تو گفتی جان خلقی رفت برباد
 که کشتی را چو تیر افکند در اوج
 گهی آورد سوی مرکزش باز
 پدید آورده ادوار سماوی
 به زور آب و گردباد دوار
 همی شد مایل تدویر تیرش
 مدارش گاه ناقص گاه زاید
 گهی می گشت غارب گاه طالع
 دریده جیب سهم اسطوانی
 مزاج مردمان کم کرده تعدیل
 گهی فرش خضیضش بوده مقعد
 گهی چو گنبد دوار دایر
 گهی ماه و گهی ماهی نموده
 قرار از هیچ روی ناگرفته

چو ماهی آن خور اردیبهشتی
 ۲۳۰۵ زمان از نوبه دم سردی درآمد
 بزد آن صرصر خود رای خود را
 فتاد از تندی او بحر در جوش
 [به یکدم رستخیزی صعب برخاست
 چو باد تیز رو در کشتی افتاد
 ۲۳۱۰ بر آورد از میان بحر یک موج
 گهی سوی محیطش داده پرواز
 در آن وضع متمم شکل حاوی
 شدی آن فلک هر ساعت فلک وار
 [چو از خارج شد آن حامل مدیریتش
 ۲۳۱۵ [مسیرش گاه هابط گاه صاعد
 [شدی گه مستقیم و گاه راجع
 وتر بگسسته ز آن قوس امانی
 در آن بیت اختر بد کرده تحویل
 گهی سایر شده در بعد ابعد
 ۲۳۲۰ گهی چون انجم سیار سایر
 گهی در اوج و گه در قعر بوده
 گهی بر چرخ و گه در چرخ رفته

۲۳۰۴ - اساس: بمانده از حضيض اوج کشتی متن از: م، ه، ک

۲۳۰۵ - م، ه: ز ناگاه از دمش

۲۳۰۶ - اساس: خود را خود، متن از: م، ه، ه: به تندی تازیان

۲۳۰۷ - م، ه: تندی آن بحر ۲۳۰۸ - بیت از م، ه

۲۳۱۱ - م، ه: داد پرواز

۲۳۱۲ - م، ه: پدید آورد

۲۳۱۳ - کذا در اساس و ک - م: به زور آب گردآب، ه: به زور باد گردآب

۱۶ - ۲۳۱۴ - ابیات از م، ه، ک - ه: همی شد سایل، در «ک» ابیات ۲۳۱۵ تا ۲۳۱۶ برعکس متن است

۲۳۱۷ - م، ه: گهی سایل شدی، بود مقعد

۲۳۱۷ - م، ه: قوم امانی

۲۳۲۱ - م، ه: بوده

شده سرگشته و از بخت حیران
 شد آن کشتی ز بحر چشمشان بر
 برایشان تند باد قهر شد سخت
 ز روی بحر چون کاهیش بر بود
 بزد بر سنگ و کردش پاره پاره
 فرو رفتند در دریا چو لنگر
 در آن دریای شورانگیز خونخوار
 ز ماهی سبق بردی در سباحه
 چو او چشم و چراغ آب و گل بود
 بسان دیده کردش جای بر سر
 نهادش بر کف و می بردش آسان
 لگد کاریش کردی بر سر و روی
 تو گفתי آب دلسوزش از آن یافت
 خوش و شیرین چو آب زندگانی
 ولی در کف چنان درّی ندیده
 از آن افتاده در غرقاب دریا
 بر آب افتاده همچون عنبرتر
 طلب می کرد یاری ز آشنایی

نمودار قیامت دیده سگان
 ز بس کافشانده هریک گوهر و زر
 چو شد شوریده بر بیچارگان بخت^{۲۳۲۵}
 بر آن کشتی کمین کین چو بگشود
 بیاوردش به نزدیک کناره
 ز کشتی یک بیک حیران و مضطر
 فروشد مهر با یاران به یکبار
 ولی آن بحر خوئی و ملاحه^{۲۳۳۰}
 چو او جان و جهان اهل دل بود
 گرفتش همچو جان آن بحر در بر
 ز مهر دل بر آن مه گشت لرزان
 ولی از کین دل مهر جهانجوی
 چو در بر بحر جانی آنچنان یافت^{۲۳۳۵}
 شد آبش ز آن حیات جاودانی
 محیط آر چند گوهر پروریده
 چو بود او مشتری را چشم بینا
 دو مشکین جعد آن سرو سمیر
 ز بیم جان همی زد دست و پای^{۲۳۴۰}

۲۳۲۳- م: سرگشتگان از بهت حیران - ه: سرگشتگان از نهب حیران

۲۳۲۴- م، ه: ز بس کافشاند هرکس گوهر و در - چشمشان بر

۲۳۲۶- م، ه: کمین کینه
۲۳۲۷- م، ه: زدش بر سنگ

۲۳۳۲- ه: جای در سر

۲۳۳۵- م: دلسوزی چنان یافت - ه: آب دلسورش - م، ه: روان یافت

خلاصی یافتن مهر با یاران از دریای خونخوار*

روان سوی کنار افکند خود را
جهان را مدّت محنت سرآمد
چو در شب دانه‌های درّ شبتاب
سرشک از دیده باران بهر یاران
اسد خود را به طرف ساحل افکند
فتاد از موج دریا سوی معبر
ز روی آب دریا جست برخاک
دلش از بسند محنت گشت آزاد
زبان را در ثنای حق گشادند
کزین غرقاب محنت رسته شد شاه
خرامان میل می‌کرد از چپ و راست
چو تسنیمش روان بر روی صد جو
به هریک گام پای میوه داری
دل و جان را ز ذوق او صفایی
إرم را از هوایش دل پر از تاب
عنادل جمله پر در پرکشیده
ز الحان ارغنونها کرده برسا
خرامان اندر و طوطی و طاووس
ز شاخ صندل و عود قماری

چو اشک عاشقان از موج دریا
چو آن یکتا دُر از دریا برآمد
چکان از گیسوی مشکین او آب
نشست آن جایگه چون سوکواران
ز ناگه همچو شیری رسته از بند^{۲۳۴۵}
پیاپی در پیش جوهر چو گوهر
پس از یک دم صبا چون باد چالاک
ملک از وصل یاران گشت دلشاد
همه یک‌رویه در پایش فتادند
خروشان گفت اسد الحمد لله^{۲۳۵۰}
سهی سرو ریاض روح برخاست
فضایی دید رشک باغ مینو
به هر پی گر کنار چشمه ساری
لطیف و دلگشا آب و هوایی
ز آتش خلد را در چشمها آب^{۲۳۵۵}
درختان جمله سر در سرکشیده
فراز شاخ مرغان خوش آواز
چمن رشک نگارستان کاووس
در آواز آمده عود و قماری

* م - خلاص یافتن مهر از دریا، ه: خلاصی یافتن مهر از دریا

۲۳۴۶ - اساس: گوهر چو جوهر، متن از م، ه، ک م - به هریک پرکنار، ه، ک: به هریک پی‌کنار

۲۳۵۲ - م، ه: از و ذوق و صفایی ۲۳۵۸ - در م و ه پس از بیت بعد آمده

۲۳۵۹ - اساس: عود قماری - عود و قماری متن به ترتیب از: م، ه، ک (قماری در مصرع نخست جمع قمریه (=قمری) است).

به خوبی نار و سیبش یک بیک به
 بساطش سندس خضر و ستبرق
 ملک خواند آیت نور علی نور
 دویلدی آب و درپایش فتادی
 خرامان کرده هر سو سرو و شمشاد
 ز حسن و لطف آن خرّم جزیره
 نباشد در جهان زین بیشه خوشتر
 نمی شد چشمشان روشن به مردم
 به غیر از میوه چیزی خوردنی نه
 بکلی شد ز غیم غم گرفته
 نشستش بر زمین ز آن میوه ها بار
 زجان سیر آمد از بس میوه خوردن
 که ما را بعد ازین کاری رود پیش
 کز این غرقاب خود را وارهانیم
 چه مدخل دارد اینجا رای و تدبیر
 رهیدن کی توان زین موج گرداب
 کجا یارد گذر کردن کس از ما
 صبا این راه نتواند بریدن
 به لطف خود ره راحت نماید
 چو شاخ خیزران برخود بپیچید
 بشست آن دلربا دست از دل و جان
 به فرمان قضای حق رضا داد

درختان جمله پر بار از فواکه^{۲۳۶۰}
 ز دلجویی بهشتی بود الحق
 چو شد دامن کشان بر صحن آن حور
 به هر جانب که میل سرو دادی
 در آن بستان همی گردید چون باد
 همی شد نرگس شهلای خیره^{۲۳۶۵}
 اسد را گفت کای شیر دلاور
 همی گشتند چون بر چرخ انجم
 به غیر از سبزه شان گستردنی نه
 چو مه ماند اندر آن منزل دو هفته
 شکستش در قدم زان وردها خار^{۲۳۷۰}
 گرفتش دل ز بس اندیشه کردن
 اسد را گفت تدبیری بیندیش
 مگر کز حسن تدبیرت توانیم
 جوابش داد کای شاه جهانگیر
 که می گردد کنون ما را به گرد آب^{۲۳۷۵}
 چو بر ما شد محیط آب دریا
 کز اینجا مرغ نتواند پریدن
 مگر یزدان در رحمت گشاید
 چو مهر از وی حدیث راست بشنید
 چو خود را دید اسیر موج طوفان^{۲۳۸۰}
 عنان کار در دست قضا داد

۲۳۶۱- ه: سندس و خضر- م: این بیت را ندارد

۲۳۶۲- م: بر صحنش آن حور

۲۳۶۳- م: ز لطف و حسن

۲۳۶۴- م: بر درون زان میوه ها، ه: در رون زان میوه ها

۲۳۶۵- م: به فرمان و قضای

۲۳۶۰- م: یک ز یک به

۲۳۶۱- ه: سندس و خضر- م: این بیت را ندارد

۲۳۶۲- م: بر صحنش آن حور

۲۳۶۳- م: ز لطف و حسن

۲۳۶۴- م: بر درون زان میوه ها، ه: در رون زان میوه ها

۲۳۶۵- م: به فرمان و قضای

صبا چون باد از هر سو همی جست
 چو روزی چند بر ساحل بگردید
 شکم خالی و بی رفتار و لاغر
 ۲۳۸۵ ز آبش باد سوی خشک رانده
 چو کار افتاده‌ای افتاده از کار
 صبا را چون نظر بر زورق افتاد
 چو بادی سوی آن زورق دویدند
 اسد را مهر گفت ای سرو آزاد
 ۲۳۹۰ فشاندن زین درختان میوه‌ای چند
 که ما را هیچ زادی نیست جز آن
 چو ز آن طوطی چنین صوتی شنیدند
 فراوان میوه آن مرغان چالاک
 چو افشانند برچیدند یکسر
 ۲۳۹۵ یکایک میوه بر زورق نهادند
 چو در وی مفردان لنگر گرفتند
 در آن دریا همی شد مهر ماهی
 گل رویش زغم شد پژمریده
 زغم گشت ارغوانش زعفرانی
 ۲۴۰۰ شکفته خیریش بر جای لاله
 ز چشم ناتوانش خواب رفته
 چو ماه نو شد آن خورشید باریک
 اسد را رفته از سرپنجه نیرو
 بکلی رفته رنگ روی جوهر
 ۲۴۰۵ صبا در گوشه‌ای افتاده خسته

که تا یابد مگر بر فرجه‌ای دست
 قضا را در مفاکی زورقی دید
 بر آن خشکی ز ضعف افکنده لنگر
 ز بی آب و علیقی خشک مانده
 چو از خود رفته‌ای عاجز ز رفتار
 دوان شد مهر گلرخ را خبرداد
 ز خاکش چست یک سویی کشیدند
 همی باید شما را چست چو باد
 بیاوردن سبک در زورق افکند
 ز آب و نان که هم آب است و هم نان
 بر آن اشجار چون مرغان پریدند
 ز هر شاخی بیفکندند برخاک
 سوی زورق گرفتند آنگهی بر
 بسان باد در زورق فتادند
 به زورق راه دریا برگرفتند
 نمی‌بردی به مقصد هیچ راهی
 سهی سروش زانده شد خمیده
 زدم شد زعفرانش ارغوانی
 ز نرگس لاله زارش غرق ژاله
 ز زلف بسیقارش تاب رفته
 زغم گشتی غروبش گشت نزدیک
 زیون چون پیش چنگ شیر آهو
 گرفته سیم خدش گونه زر
 به یک دم کار عمرش باز بسته

۲۳۸۸ - م، ه: بر یک سو کشیدند

۲۳۹۳ - م: بیفشانند برخاک

۲۳۹۴ - اساس: «سوی زورق بیفکندند برخاک» بی‌گمان ذهن کاتب متوجه بیت پیش بوده، متن از: م، ه، ک

۲۳۸۴ - م، ه: خالی و بی تیمار - بدان خشکی

۲۳۸۹ - م: همی باشد شما را

۲۳۹۴ - اساس: «سوی زورق بیفکندند برخاک» بی‌گمان ذهن کاتب متوجه بیت پیش بوده، متن از: م، ه، ک

همه جویان به فضل حق توسّل نشسته بر سر راه توکل

رسیدن کشتی تجّار در آن دریا به مهر*

بدیشان راه فضل خویش بنمود
چو در دریای گردون زورق هور
در آن دریا چو مرغابی شناور
به زورق باز خورد آن شهره شهباز
توگفتی شد ز طوفان غم آزاد
سرکشتی بسوی وی کشیدند
چو تابان آفتابی برهلالی
شریف الاصل با ثروت شرف نام
به پوزش روی منطق را بیاراست
مها مهر رخت تابنده بادا
اگر سازی غریبان را مشرف
خرامان گشت و آمد سوی کشتی
فغان از مردم کشتی برآمد
چو دل در جان خویشش جای فرمود
ز الوان نعم چون بوستانی
رفیقانش به تن هریک خللی

حق از ناگه در الطاف بگشود
عیان شد کشتی بی بر بحر از دور
همایون طغرلی بگشاده شهر
۲۴۱۰ هـی آمد شتابان کرده پرباز
نظر چون مهر را در کشتی افتاد
چو اهل کشتی آن زورق بدیدند
بدیدند اندر و صاحب جمالی
در آن کشتی بزرگی بود با کام
۲۴۱۵ به دلداری روان از صدر برخاست
که سروا سایهات پاینده بادا
نباشد بس غریب از نفس اشرف
چو بشنید این سخن سرو بهشتی
چو آن مهوش بدان کشتی درآمد
۲۴۲۰ شرف کآن تاجران را صدر و سر بود
همان ساعت بگستردند خوانی
که بود آن مه زنا خوردن هلالی

۲۴۰۶ - م: کلمه پس از جویان ناخواناست

* م: رسیدن کشتی تجّار دریا به مهر - ه: رسیدن کشتی تجّار در دریا به مهر

۲۴۰۸ - م، ه: دریای اخضر

۲۴۰۷ - ک: زناگه حق

۲۴۱۱ - م، ه: برکشتی افتاد

۲۴۰۹ - ه: چو مرغان شناور

۲۴۱۴ - م، ه: شریف الاصل و با ثروت

۲۴۱۳ - م، ه: در هلالی

۲۴۱۸ - م، ه: حور بهشتی

۲۴۱۷ - م: نقش اشرف

۲۴۲۱ - م، ه: ز انواع نعم

۲۴۲۰ - م، ه: در صدر خویشش

چو خوانسالار خوان برداشت از پیش
 که تا بهر شه و خدامش آن دم
 ۲۴۲۵ که بود از آب شور بحر ز خُار
 برای آن دل افروز یگانه
 شرف آورد و بسیاری بکوشید
 به خدامش ز خَزَچین و ششتر
 برای آن گل از دیبای خضرا
 ۲۴۳۰ نشست از یمن قُر و بخت عالی
 در آن صورت همه حیران بماندند
 همه گفتند با خویش این سمنبر
 شرف یک دم ز خدمت نآرمیدی
 دلش دادی و کردی جان فدایش
 ۲۴۳۵ دمامد از پی دفع ملالش
 براو می‌گشت لعلش گوهرافشان
 همی کردی حدیث غرق دریا
 ز جوهر قطعه‌ای یاقوت احمر
 گزین جوهر برون آورد فی الحال
 ۲۴۴۰ به لطف لعل دلداران مهوش
 ندیده چشم چرخش مثل هرگز
 یکایک تاجران را گشت حیران
 شرف را گفت کآن یاقوت شهوار
 شرف از جای جست و کرد خدمت
 ۲۴۴۵ سزاوار چنین جوهر که باشد
 بگفت ای گوهر بحر فضایل

شرف گفت از نهان با خادم خویش
 بیارد جامه‌های خوب مُعَلَم
 سراپا جامه‌هاشان رفته از کار
 دو دست از جامه‌های خسروانه
 که تا خسرویکی ز آن هر دو پوشید
 سراپا حله‌ها کردند در بر
 بگستردند فرشی خوب زیبا
 نهال خلد بر دیبا نهالی
 بسان صورت بسی جان بماندند
 مگر حور است یا روح مصوّر
 به هر ساعت زنونزلی کشیدی
 غمش خوردی و مردی از برایش
 همی کردی ز هر نوعی سنوالش
 ولی درّ نسب می‌داشت پنهان
 ولی گوهر نکردی آشکارا
 طلب فرمود آن پاکیزه گوهر
 یکی یاقوت رخشان چند مثقال
 به رنگ اشک مهجوران غمکش
 ز فکر قیمت او عقل عاجز
 دو جنز چشم از آن یاقوت رخشان
 به یاد لعل ما با خود نگه‌دار
 که ای یاقوت عزّ و کان دولت
 بدو از مهر لایقتر که باشد؟
 سخن گوهر بود مشکن به باطل

۲۴۳۲ م، ه: همی گفتند با خود کابین سمنبر

۲۴۴۲ ه: یکایک تاجران گشتند حیران

۲۴۴۴ م، ه: یاقوت کان عزّ و دولت

۲۴۲۹ ک: خوب و زیبا

۲۴۳۹ م: به لطف و لعل

۲۴۴۳ م، ه: کابین یاقوت

وز آن پس قطعۀ یاقوت برداشت
عطا فرمود از هرگونه گوهر
بر و از آفرین گوهر فشاندند
نثار گوهرت بس گوهر پاک
که این صاحب گهر چون بحر زخار
فروغ افسر شاهی سترگ است
نسبش بی گمان خالی ز گوهر
بر آن مردم فشاندی در شهوار
گشاده پیش در نکته اش گوش
به فال سعد بر ساحل رسیدند

شرف از دستبوسش قوت برداشت
یکایک اهل کشتی را فراخور
در آن والا گهر حیران بماندند
۲۴۵۰ که بادا دم بدم از بحر افلاک
شرف گفت از نهان با جمع تجار
محقق گوهر بحری بزرگ است
چنین حسن و جمال وجود و منظر
ملک هر ساعت از لعل گهر بار
۲۴۵۵ همه در قول او حیران و مدهوش
دو مه با مهر راه یم بریدند

بیرون آمدن مهر با تجار از دریا*

بیفکندند یکسر بار بیرون
سه روز از بهر راحت کرد منزل
روان شد بر رخ دریای اخضر
سراسر استران را بار کردند
که سبق از باد می بردی به رفتار
ز خفتان و زره تا تازیانه
ز اسب و سازهای خوب در خور
خجل از تحفه بی قیمت خویش

هماندم از میان فلک مشحون
شرف با همرهاں برطرف ساحل
چهارم روز چون این کشتی زر
۲۴۶۰ یکایک خلق را بیدار کردند
شرف را بود اسپی تند رهوار
یکی دست از سلاح خسروانه
چنین بهر اسد وز بهر جوهر
کشید اسب و سلاح آورد در پیش

۲۴۴۸- م: ۵، ک: هرگونه جوهر

۲۴۴۷- م: قوت برداشت

۲۴۵۱- اساس: ای صاحب گهر، متن از: م، ۵، ک

۲۴۵۲- اساس: گوهری بحر، متن از: م، ۵، ک: گوهر بحر بزرگست

۲۴۵۳- م، ۵: چنین جود و کمال و حسن و منظر

* ک: از دریا بعون الله تعالی

۲۴۶۲- م: دست سلاح

۲۴۵۷- م، ۵: همان روز از میان

۲۴۶۴- ۵: سلیح آورد

۲۴۶۵ بسی فرمود مهرش استمالت
 که در عمر خود ای دلدار سرور
 به تحسین لعل لب شیرین همی کرد
 بگفت این سازها خوب است ویس نیک
 بگویم گرچه زینم گفت شرم است
 ۲۴۷۰ شرف را بود قوسی زه ندیده
 یکی مار دوسر برخویش پیچان
 به هم آورده همچون توأمان سر
 به شکل یاره سردار و زبردست
 نه از دست کسی سختی کشیده
 ۲۴۷۵ نه بهر ظالمان بگشود خانه
 نه از سختی کسی را سهم داده
 نه کس ز آسیب سهمش زخم خورده
 نه ابرویش ز سختی چین گرفته
 نه از عقدش عدو با شست رفته
 ۲۴۸۰ نه نالان از کشاکش بوده هرگز
 نه جسم از زور در نزع افتاده
 نه اندر معده از سختی فواش
 نه هرگز گفته کس را راز در گوش
 نه با ناجنس مردم جسته پیوند
 ۲۴۸۵ نه پشت از علت نرمی خمیده

چو در وی یافت آثار خجالت
 ندیدم اسپ و سازی زین نکوتر
 یکایک را جدا تحسین همی کرد
 همه شایسته و لایق بود لیک
 به بازویم کمانت سخت نرم است
 بشت از زور دوران نارسیده
 که می‌گشتی ز سهمش شیر بی‌جان
 نگشته خانه تیر آن دو پیکر
 ولی هرگز کشش نآورده در دست
 نه از وی برکسی زخمی رسیده
 نه از زورش نشانی برنشانه
 نه بر مردم کمین کین گشاده
 نه برکس قصد دست‌انداز کرده
 نه برکس راه خشم و کین گرفته
 نه از وصلش کسی از دست رفته
 نه در دست کسی محکوم و عاجز
 نه از زه بند برگردن نهاده
 نه در خلق از گرفت زه خناقش
 نه هرگز بوده کس را دوش با دوش
 نه از دستان کس افتاده دریند
 نه کس در خر کمان او را کشیده

- ۲۴۶۸ م: خوب است بس لیک
 ۲۴۷۰ م: دوران نرسیده
 ۲۴۷۳ م، ه: به شکل باره
 ۲۴۷۵ م: بکشوده خانه
 ۲۴۷۷ م، ه: ظلم و دست انداز
 ۲۴۸۱ م: اساس: نه چشم، متن از م، ه، ک
 ۲۴۸۳ م، ه: باکس دوش با دوش
 ۲۴۶۹ م: به بازویم کمانم
 ۲۴۷۱ م، ه: در خویش
 ۲۴۷۴ م، ه: کشی یا کشتی
 ۲۴۷۶ م: نه بر مردم کمان کین
 ۲۴۷۹ م، ه، ک: نه عقدش را عدد
 ۲۴۸۲ م، ه: خناقش

نه از نی بوده سازش با کمانچه
نگشته با عقابان جفت زاغش
ز بند کیش و قربان رسته و حر
ز قوس چرخ با نیرو و سامی
۲۴۹۰ اگرچه نسبتش باقاب قوسین
حریفی سخت با نیرو و محکم
قوی جسمی مرکب از رگ و پی
مبارک پی‌کمانی سخت زیبا
بی‌اوردش به پیش شاهزاده
۲۴۹۵ شرف را گفت زه این خوش کمانیست
به زه کردش کمان و شد سواره
شرف را مهرگفت ای محرم راز
شما عزم کدامین ملک دارید
شرف گفتش که ای فرخنده مخدوم
۲۵۰۰ به خوارزم است این چاکر روانه
یکی شهر است بس زیبا و خرم
شرف خوارزم را چون قصه می‌کرد
در آن ره یکدم از نخچیر نفنود
نیفتادی ز دستش بر زمین تیر
۲۵۰۵ جمیع کاروان از ترک و هندو
همی خوانندی بر او هریک ثنایی

نه از زه بر بناگوشش طپانچه
ز وصل صاحب دالان فراغش
نکرده خانه از جنس کسان پر
نه همچون جدی گشته رام رامی
نبوده هیچ مرسل ثانی اثین
ز زور کس نگشته قامتش خم
نبرده کس به بازی دست بروی
چو قدّ و امق و ابروی عذرا
چو دید آن را شدش ابروگشاده
مرا این خوشتر از ملک جهانیست
در او تجّار از حیرت نظاره
چه بوم است این بگو احوال او باز
کدامین شهر را ره می‌سپارید
بود از سرحد هند این بر و بوم
که در وی باشد او را بنده خانه
که در وی ره نیابد لشکر غم
ملک از هجر مولد غصه می‌خورد
خود و خدّام در نخچیر می‌بود
ز زخمش جان نبردی هیچ نخچیر
نخورنددی به غیر از گور و آهو
همی کردی براو هریک دعایی

۲۴۸۶ - م: تپانچه

۲۴۸۸ - اساس: قربان رسته از بند، متن از: م، ه، ک - م: نه کرده خانه

۲۴۸۹ - م، ه: چو قوس چرخ با نیروی سامی

۲۴۹۴ - م، ه: بیاوردند پیش

۲۴۹۶ - م، ه: به زه کردش روان

۲۴۹۸ - م، ه: کدامین شهر دارید - کدامین ملک را

۲۵۰۶ - م، ه: هرکس ثنایی - ه: هرکس دعایی

۲۴۹۲ - م، ه: نبودش کس به بازو دست - م: ندیده کس

۲۴۹۵ - م: بهتر از ملک

۲۴۹۷ - م، ه: ای معزن راز

۲۵۰۲ - م، ه: چون وصف می‌کرد

صفت شیر کشتن مهر در راه*

به پاسخ دُریشان از لعل شیرین
 قضا را شرزه شیری از نیستان
 زمین را پنجه او جیب دُران
 دهانش همچو غاری پر ز خنجر
 هژ بر چرخ از سهمش گریزان
 فشاندی بر رخ گردون به دنبال
 نهاد از کین دل در کاروان روی
 تو گفתי کوه از بنیاد برخاست
 به تندی زد چو تندر بانگ بر بور
 بکف چون برق خارا سوز شمشیر
 پلنگ شیرکش بازو برافراخت
 که دور افکند یک میدان سر شیر
 اسد را بر فلک بگرفت لرزه
 غریو مدح برگردون کشیدند
 ثنا و آفرین را داد دادند
 تعجب هر زمان از سر گرفتند
 ز وصل مهر با اقبال و پیروز
 دگر آهنگ کین و داوری کرد

همی شد با شرف آن خسرو چین
 فراز رخس همچون پوردستان
 برون آمد ز تاب خشم غُران
 ۲۵۱۰ دو چشمش همچو در برجی دو اختر
 همی آمد خروشان و ستیزان
 کشیدی خاک از هامون به چنگال
 چو صعلوکان قتال جفا جوی
 ز اهل کاروان فریاد برخاست
 ۲۵۱۵ چو مهر چرخ مردی دید آن شور
 براند آهوی شیر افکن بر شیر
 چو شیرش دید چون آتش در او تاخت
 چنان بر یال او زد مهر شمشیر
 از آن ضربت که زد بر شیر شرزه
 ۲۵۲۰ چو اهل کاروان آن ضرب دیدند
 زبان را جمله در تحسین گشادند
 وز آنجا راه مقصد برگرفتند
 در آن وادی همی رانددند ده روز
 فلک برعیش ایشان غیرت آورد

* م، ه: صفت شیر کشتن مهر

۲۵۱۱- اساس: ستیزان و خروشان، متن از م، ه، ک به قرنیة قافیه مصرع دوم

۲۵۱۳- م، ه: نهاد از کین در اهل

۲۵۱۴- م، ه: ز خلق کاروان

۲۵۲۰- م، ه: آن زحم دیدند

جنگ کردن مهر با جماعت دزدان*

تو گفתי سطح خاک از جا برآمد
چو آتش از میان گلخن تون
همه درنده و خونخوار چون دد
چو باد مهرگان بیمهر و دمسرد
رسنده چون بلاگیرا چون آجال
چو جنگ از زخمشان نالنده هر تن
چو می گه گیر و مرد افکن زخامی
امید از عمر و مال خود بریدند
همه بر دادن جان دل نهادند
نگویی این همه فریاد از کیست
نمی دانی چه افتادست ما را
وزیتان جان برون بردن محال است
ولی ای جان من شیرین بود جان
که حق آسان کند این کار دشوار
تو گفתי کوه قاف از جا برانگیخت
برایشان کرد روز عمر تیره
عقاب جُرّه از ترکش برآورد
برآورد آنکھی دست آن زبردست
روان تیرش یکی را بر دل افتاد

ز ناگه گردی از صحرا برآمد
گروهی آمدند از گرد بیرون
ز صعلوکان مردم روب سیصد
همه غارتگران ناجوانمرد
چو دوران حمله بر چون مرگ قتال
چو مطرب کیسه پردازان رهن
صراحی وار خونئی و حرامی
چو تجار آن قیامت را بدیدند
همه در نوحه و زاری فتادند
شرف را مهر گفت این نوحه از چیست
جوابش داد کای حور دلآرا
که با اینها جدل کردن خیال است
توان از بند زر برخاست آسان
ملک گفتش که دل آسوده می دار
چو این گفت ابرکه پیما برانگیخت
چو مرگ آن رهنزان را شد پذیره
ز قریان افعی سرکش برآورد
به دستان هر دو را با هم پیوست
کشید آن چرخ را و دست بگشاد

* ۲۵۳۰ - م: نالنده هوسن، ه: نالنده هوشن

* گفتار در حرب کردن مهر با راه زنان

۲۵۳۱ - مصرع دوم در هر سه نسخه دیگر چنین است

۲۵۳۲ - م، ه: از مال و جان

۲۵۳۳ - م، ه: همه بر رفتن جان

۲۵۳۴ - م، ه: وز ایشان

۲۵۳۵ - م، ه: ک، م: عقابی حژه

۲۵۳۶ - م، ه: این بیت پس از بیت بعد عیناً تکرار شده

چو باز آهنین چنگ سبک پر
 ۲۵۴۵ وز و بگذشت و بر صدر یکی خورد
 به یک تیر آن دلاور مرد چالاک
 به هر تیری که از شست او گشادی
 خدنگش از خم چرخ سیه پی
 گهی کردی چو دل در صدر منزل
 ۲۵۵۰ گهی بر قوس او کردی فلک زه
 اسد با جوهر از یک سو ستاده
 ز سرگین بیشتر ز آن قوم ناپاک
 چو سر خیل صالحیک آنچنان دید
 به کف شمشیر هندی همچو الماس
 ۲۵۵۵ ملک در حمله پیشی جست بر وی
 چنان زد تیغ مصری برمیانش
 چو تیغ مهر کرد از وی گذاره
 چو او را بر میان آمد چنان ضرب
 چو سرورشان به زخمی از میان رفت
 ۲۵۶۰ بر آن شیر دلاور پشت دادند
 همه یکرویه برکردند ازو پشت
 از آن ناپاک مردم هرکه را دید
 ز زخم تیغ و تیر او نجسته
 چو فتحش آنچنان دمساز گردید

که افتد ناگهانی بر کبوتر
 چنان کز مهره پشتش بدر کرد
 دو تن را سرنگون افکند بر خاک
 یکی چون تیر بر خاک اوفتادی
 سیه بختان رهزن را پیایی
 گهی کردی گذر چون فکر بردل
 گهی با تیر او گفتی ملک ده
 بر آن دزدان کمان کین گشاده
 بیفتادند خوار از اسب بر خاک
 زکین در مهر مه پیکر دوانید
 که خارا پیش زخمش بود کرباس
 بسویش تاخت چون آتش سوی نی
 که تا دوزخ روان می شد روانش
 به زخمی با زره کردش دوپاره
 کناری می گرفتی هریک از حرب
 تو پنداری که از تنشان توان رفت
 گرازان روی در صحرا نهداند
 وز ایشان هرکه را می دید می کشت
 به آب جوی خنجر بگذرانید
 جز اندک مردی و آن نیز خسته
 سوی یاران همره باز گردید

۲۵۴۴ - م: جو بازی آهنین - ه: آهنین سنگ

۲۵۴۵ - م: پشتش گذر کرد - اساس: «یکی» نقطه ندارد
 ۲۵۵۱ - م: بر آن دیوان - م، ه: کمین - ه: کمین گشادند

۲۵۵۲ - م: چو سرگین - ه: بیشتر آن قوم، دست بر خاک

۲۵۵۷ - م: چو برقی آن تیغ کرد

۲۵۵۵ - ه: ملک بر حمله

۲۵۵۹ - م: تنشان روان رفت

۲۵۵۸ - م: هرکس از حرب

۲۵۶۱ - م، ه: از ایشان - م: هرکه را می یافت

۲۵۶۰ - م: بدان شیر

۲۵۶۳ - م: تیغ نیز او

۲۵۶۵ همای نصرتش بر سر به پرواز
دریده سینه بومان به چنگال
چو اهل کاروان رویش بدیدند
چو نعل اندر سم اسپش فتادند
شرف گفتش که ای فرخ فرشته
۲۵۷۰ تو گشتی نوح طوفان برده ای چند
نمود امروز ای جان و جوانی
اشارات تو قانون نجات است
تو گشتی خضر ما ورنه در این کار
که بادا رحمت بیچون داور
۲۵۷۵ کنون اینها به احسان از تو داریم
چو گشتیم از دم تیغ تو زنده
شرف را مهر گفت ای شهره مهتر
یقین این فتح را فضل خدا کرد
چو از خود هیچکس را قدرتی نیست
۲۵۸۰ اسد با جوهر از ره در رسیدند
ز اسپ و جامه و از ساز پیکار
که این مال و غنیمت را همین دم
شرف را در نهاد افتاد آتش
مکش از شرم و خجلتمان خدا را
۲۵۸۵ که مال و جان ما یکسر حق توست

بشد با فتح و آمد با ظفر باز
چو طاووس خرامان فارغ البال
همه یکسر به پیش او دیدند
چو سم برنعل اسپس بوسه دادند
خداات از رأفت و رحمت سرشته
تو گشتی روح بی جان گشته ای چند
به ما تیغ تو آب زندگانی
بشارات تو مفتاح حیات است
شدی آب حیات ما به یکبار
بدان بحری که زاید چون تو گوهر
چه جای این و آن جان از تو داریم
به جان هستیم در پیش تو بنده
کرم فرما و زین گفتار بگذر
دگر یمن دعاهاى شما کرد
مرا برکس ازین رو متی نیست
غنیمتهای دزدان را کشیدند
ملک رو کرد سوی جمع تجار
شما را بخش باید کرد با هم
بگفت ای شاه زرین تاج سرکش
چو کردی از مکارم زنده ما را
همه آزاد کرد مطلق توست

۲۵۶۹ - ه: خداات از راحت

۲۵۷۰ - ه: طوفان بوده ای چند - م: بیجان مرده ای چند، قافیه چنین است در اساس

۲۵۷۱ - م: نمود این لحظه

۲۵۷۲ - م: مفتاح حیات است - قانون نجات است

۲۵۷۳ - م: بران بحری

۲۵۷۴ - م: فرمای ازین - ه: فرما از بن

۲۵۸۰ - م: دزدان در کشیدند

۲۵۸۱ - م: برنهاد افتاد - م: آن شاه

۲۵۸۲ - م: که جان و مال یکسر

۲۵۸۳ - م: مال و جان ما یکسر حق توست

نه از دست دُر افشان تو داریم
 به اوّل گوهر یاقوت رخشان
 که کرد اندر جهان از شاه و درویش
 چه ماند از رحمت و آزاد مردی
 ۲۵۹۰ ملک در پیش ایشان خورد سوگند
 که گر از رنج بی چیزی بمیرم
 چو تجار آن قسم از وی شنیدند
 ببخشیدند برخود آن غنیمت
 روان گشتند از آنجا خرّم و شاد
 ۲۵۹۵ همی کردند هریک از سر مهر
 همی گفتند کاندرا کلّ عالم
 چنین لطف و چنین حسن و جمالی
 شرف گفتش که ای سرو دلّارا
 مرا چیزی عجب در خاطر افتاد
 ۲۶۰۰ دلم با خویشان این راز می گفت
 بجز دخت شه خوارزم کیوان
 که آن دریا ندارد غیر آن دُر
 مه چرخ ملاحی نام ناهید
 کسی ماهیت حسنش نداند
 ۲۶۰۵ پری پیکر بتی ماهی مقنّع
 شب قدر جهان تازی ز مویش
 رخس چون مهر بیهمتا در آفاق

نه از تیغ دُر افشان تو داریم
 به آخر مال و بر سر جوهر جان
 برای دیگران ترک سرخویش
 که با این بندگان خود نکردی
 به ذات پاک بی مثل خداوند
 از اینجا حبه ای من برنگیرم
 به غیر از قسم درمانی ندیدند
 شدند آن گاه جازم بر عزیمت
 دل از قید حرامی گشته آزاد
 به صدق دل دعایی در خور مهر
 که را باشد ز فرزندان آدم
 چنین جود و چنین فضل و کمالی
 که بادت سایه دایم بر سر ما
 که گشت از فکر آن معنی دلم شاد
 که در عالم نزیید کس تو را جفت
 که هستش چرخ اعظم طاق ایوان
 ز وصف حسن او عاجز تصوّر
 رخس را مشتری از چرخ خورشید
 که عقل از فکرش حیران بماند
 بهشتی دلبری حوری مبرقع
 مه عید فلک تابی ز رویش
 به جفت ابروان چو ماه نو طاق

۲۵۸۶ - م: تیغ درفشان - ه: ک: تیغ درخشان

۲۵۸۷ - م: گوهر و یاقوت - مال بر سر - این بیت پس از بیت ۲۵۸۴ آمده است.

۲۵۹۱ - م: هیچ چیزی برنگیرم

۲۵۹۳ - م: همه تقسیم کردند آن - ه: عازم بر عزیمت ۲۵۹۷ - ه: چنین حسن و چنین لطف و

۲۶۰۲ - م: غیر از و در

۲۶۰۵ - م: حور مبرقع - اساس: ماهی به ماه اصلاح شده، م، ه: ماه مقنّع (قیاس کنید با بیت ۴۴۵۱)

دهانش چون میانش هیچ در هیچ
 مُدامش نرگس اندر عین هستی
 هزارش چین نهان در زیر هر مو
 ز وصف قامت او قاصر ادراک
 ز سودا سنبل هندوش در تاب
 کشیده خوار سنبل را به گیسوی
 نگشته فکر را ز آن هیچ معلوم
 به مویی کوه سیمینی کشیده
 میانش نام لیکن در میان نه
 بر آن سرو بستان نار پستان
 خرد تا ساق در گل چون صنوبر
 بگویم راستی سروش روان است
 قد چون سرو نازش را بر مهر
 چومه رویش به خوبی آسمانگیر
 نه جز ناهید ز یبد یار خورشید
 ز غیب این نقش بر لوح دلم بست
 زدم بر خویشتن فرخنده فالی
 که می زد از برای دیگران فال
 چو اختر می گذشت آن فال شد راست
 گشود از نرگش آب و زگل خوی
 گرفت اقطار گردون دود آتش

دو زلفش همچو جمعدش پیچ در پیچ
 همیشه سنبلش در بت پرستی
 ۲۶۱۰ گرفته زلف او بر مشک آهو
 دهانش خاتم جم لعل ضحاک
 ز مستی نرگس جادوش در خواب
 دریده پرده گل از گل روی
 دهان بی نشانش سرّ مکثوم
 ۲۶۱۵ میان نازک از هیچ آفریده
 چو جان از لطف نامی و نشان نه
 قد طوبی خرامش سرو بستان
 به سیمین ساق آن سرو سمبر
 سخن روشن کنم رویش چو جان است
 ۲۶۲۰ جمال جانفرایش در خور مهر
 چو مهر دلربا حسنش جهانگیر
 نه جز خورشید شاید جفت ناهید
 مرا ناگاه داد این فکر خوش دست
 به امید عطای حق تعالی
 ۲۶۲۵ چه خوش گفت آن بلند اختر در آن حال
 بسا فالاکه از بازیچه برخاست
 چو بشنید این حکایت مهر از وی
 نهان شد زیر پروین قرص ماهش

۲۶۱۱- اساس: حاتم، متن از: م، ه، ک

۲۶۱۸- م، ه: ز سیمین ساق

۲۶۰۸- م: دو زلف همچو

۲۶۱۳- م، ک: رو- گیسو

۲۶۱۹- م: ز جان است

۲۶۲۰- اساس: کلمه آخر مخدوش و ناخواناست، چنین: نازش در بر...، متن از: م، ه، ک

۲۶۲۳- ه: ز نقش غیب بر لوح دلم بست

۲۶۲۲- م، ه: باید جفت

۲۶۲۷- اساس: آب و گل از خوی، متن از: م، ه، ک: ز رخ خوی

۲۶۲۸- ه: قصر ماهش

ز اشک و سوز آن سرو صنوبر
 ۲۶۳۰ بگفت ای شمع ایوان نکویی
 جوابش داد کاین زاری و حرقت
 همایی داشت با سیمرخ پیوند
 گرفت آن شاهباز چرخ مسکن
 ۲۶۳۵ کنون سیمرخ از آن باشد به پرواز
 شرف گفتش که ای شاه جهاندار
 به حق جو در همه با بی توسل
 یقین آن کز پی مطلب شتابد
 پس از ماهی به یمن قوت عزم

شرف را دود سودا رفت بر سر
 ز سوز دل چراگری نگویی
 بود از آتش دلسوز فرقت
 به ناگه دل ز بوم خویش برکند
 فراز قلله غربت نشیمن
 که تا یابد همای خویش را باز
 ز فضل حق مشو نومید زنهار
 برو کن در همه کاری توکل
 مراد خود بزودی باز یابد
 رسید آن کاروان در مرز خوارزم

رسیدن مهر با شرف به شهر خوارزم*

دلا چون غره صبح جوانیست
 ۲۶۴۰ در اول گرچه زحمتها کشیدی
 اگر در ره فتادت بار در گل
 رسد بی شک به مقصد هر که پوید
 کنون از جام وصل یار می نوش
 چنین دارد ضمیرم یاد از آن مرد
 ۲۶۴۵ که چون آن آفتاب مشرق رزم
 یکایک شهریان گشتند آگاه
 چو تحقیق بیان حال کردند

کنون روز نشاط و کامرانیست
 ولی آخر به کام دل رسیدی
 فکندی عاقبت خود را به منزل
 مراد دل بیابد هر که جوید
 که تا گردد غم هجرت فراموش
 که یاد اهل عشق و درد می کرد
 بیامد با شرف تا شهر خوارزم
 که می آید شرف با دولت از راه
 صدور شهرش استقبال کردند

۲۶۳۰- ه: چراگویی

۲۶۲۹- ه: سوز آن شمع منور

۲۶۳۳- ه: قلّه قربت- ک: قبه غربت

* م، ه: رسیدن با تجار به شهر خوارزم- ک: با جماعت تجار به حدود خوارزم

۲۶۴۵- م، ه: تا حدّ خوارزم

۲۶۴۴- م، ه: یاد حال اهل عشق می کرد

به اعزاز تمام آمد سوی شهر
 شرف را مهر گفت ای سرو آزاد
 ۲۶۵۰ کرم کردی و لطف و مهربانی
 که بهر این غریب زار بی ساز
 که روزی چند درد سر کنم دور
 شرف بوسید دستش کای خداوند
 که تا اینجایی ای شاه یگانه
 ۲۶۵۵ پی تحویل مهر مشتری فال
 چرا باشی غریب ای مهر یکتا
 حسیض از مقدمت اوج کمال است
 تو را تا وقت رجعت سوی خانه
 مسوز ای مهر تابان از فراقم
 ۲۶۶۰ برای مقدمت ای مهر دیدار
 چو این گفت از غلامان کس فرستاد
 در و انواع برگ و گونه گون ساز
 وز آنجا تا زنان در شهر راندند
 ملک شهری معظم دید و دلکش
 ۲۶۶۵ سوادى دلگشا چون چشم دلدار
 سوادى چون سویدا منزل روح
 عروسی با جمال و نغز و دلجوی
 ز خاکش چرخ را بر جبهه اکیل
 ز حسن عرصه اش بغداد در خط
 ۲۶۷۰ بهشتی بود پر حوران تاتار

به مقصد و اصل و از کام با بهر
 که رحمت بر تبار و گوهرت باد
 کنون از روی شفقت گر توانی
 دو روزی مختصر جایی کنی باز
 که جانم از خجالت گشت رنجور
 به تاج چرخ و خاک پات سوگند
 نباشد خانه ات جز بنده خانه
 بود بیت شرف به در همه حال
 چو هستت خانه خود خانه ما
 شرف بی طلعتت جفت و یال است
 شاید از شرف جستن کرانه
 میفکن در هبوط از احتراقم
 شرف قربان کند خود را حمل وار
 که عالی خانه ای چون قصر نوشاد
 کنند از بهر مهر مه جبین باز
 یکایک ربّ آنزلی بخواندند
 چو فردوس برین آب و هوا خوش
 مقیمش مردمان خوب دیدار
 در او ابواب عیش و کام مفتوح
 ز جیحونش کشیده نیل بر روی
 شده از رشک آبش مصر در نیل
 به سر غلطان بر جیحون او شط
 قصورش را روان در تحت انهار

۲۶۵۵ - م: ه: شرف بهتر به هر حال

۲۶۵۹ - ه: پس از این بیت این عنوان را دارد: فرود آوردن شرف مهر را به سرای خویش

۲۶۶۴ - ه: دید دلکش

۲۶۶۷ - م: ه: با جمال نغز دلجوی

۲۶۴۹ - م: ای خواجه راد

۲۶۶۳ - م: ه: ک: نازیان - م: تا شهر

۲۶۶۶ - م: کام و عیش، ه: کام عیش مفتوح

ز زلف دلبران خلیج و چین
 به هرجا حلقه‌ای چون زلف دلبر
 به بازارش متاع عیش ارزان
 ز غمزه دلبران را تیز بازار
 ۲۶۷۵ چونوش لعل ترکان سمنبر
 اسد را گفت مهر ای فارد دهر
 همی راند آن نگار نازپرورد
 بیامد ماه تابان تا به منزل
 چو در بیت شرف تحویل فرمود
 ۲۶۸۰ به جان نزلی گران اندر خور مهر
 چونیشگر پی خدمت کمر بست
 سوار رومی زرینه اعلام
 بیاسودند آن شب تا سحرگاه
 ضعیف و ناتوان و خسته بودند

هوای جانفزایش گشته مشکین
 فتاده توده توده مشک و عنبر
 عنا نایاب و کام دل فراوان
 به جان آن جنس را دلها خریدار
 به هر سویی گشاده تنگ شگر
 عجب گر در جهان باشد چنین شهر
 در و آشفته و حیران زن و مرد
 گرفته همچو مه در عقده‌اش دل
 شرف را از قدومش دولت افزود
 همان ساعت درآورد از در مهر
 زمانی همچو سرو از پای ننشست
 چون رخت انداخت در منزلگه شام
 که چون باد صبا از زحمت راه
 دمی چندی در آن منزل غنودند

صفت حمام و رفتن مهر به حمام*

۲۶۸۵ چو این گرمابه شکل بیم و امید
 حرارت یافت همچون صدر عشاق
 سوی گرمابه شد مهر پریچهر
 درون شد دید بس خرّم فضایی

ز تاب چشمه جوشان خورشید
 ز تاب آتش دلسوز اشواق
 چو سوی برج آبی پیکر مهر
 به غایت دلگشا آب و هوایی

۲۶۷۱- م، ه: ز جعد دلبران

۲۶۷۹- اساس: دوله

۲۶۸۳- م، ه: از سختی راه

۲۶۷۵- م، ه: مهر گفت

۲۶۸۲- م، ه: چو مرکب تاخت در

۲۶۸۴- م، ه: ناتوان و سست بودند

* م: گفتار در رفتن مهر به حمام و صفت حمام، ه: رفتن مهر به حمام و صفت حمام

۲۶۸۸- ه: خرّم فضایی

به یک جا صلح کرده آب و آتش^{۲۶۹۰}
 بهشتی جانفزا در جوف دوزخ
 به روح روضه جنت ریاضش
 ز شرم جام طاقش چرخ و راق
 یکی صوفی مقیم کنج تفرید
 ز شوقش روز و شب در چشمها آب^{۲۶۹۵}
 به خلوت هر که را یک دم نشانده
 مریدان هم به باطن هم به ظاهر
 ز هر سودایی کاو قلبه برداشت
 مریدی را که بوده میل خلوت
 تعلق با مرادش هر که بسته^{۲۷۰۰}
 درونش هر که را ره داده با خویش
 چو کردی تربیت پیر و جوان را
 همی کردی مریدان را اشارت
 گشاده خانقاه ترک را در
 هر آنچهش بوده حاضر در خزانه^{۲۷۰۵}
 درون با صادر و وارد به آزر
 به باطن با گدا و پادشا خوش
 ازین با آب و روی بی تکلف
 به تری حاصل خود برفشانده

شده از صلحشان آب و هوا خوش
 هوایی دلگشا در جنب مسلخ
 به لطف برکه کوثر حیاضش
 نهاده جام ماه و مهر بر طاق
 مریدان را همه فرموده تجرید
 درونش ز آتش دلسوز در تاب
 بر و هیچ از دس چیزی نمانده
 ز فیض صحبت او گشته طاهر
 بر او ز آشتگی یک موی نگذاشت
 به قتل و مو ستردن کرده دعوت
 بکلی از تعلق دست شسته
 شده از خواجگی فی الحال درویش
 به شست و شو گزفتی این و آن را
 به سوی ترک و تجرید و طهارت
 خلایق را صلا در داده یکسر
 نهاده با مسافر در میانه
 نموده با همه کس پرسش گرم
 مدایش دیگ مهمانی بر آتش
 همه کس کرده در مالش تصرف
 نه کشتی چون خسان بر خشک رانده

۲۶۹۱- ه: بروج روضه - کوثر حیانش
 ۲۶۹۳- ه: مقام کنج - م، ه: همی فرمود
 ۲۶۹۸- م، ک: به غسل و مو
 ۲۷۰۲- ه: مریدان را همی کردی - تجرید طهارت
 ۲۷۰۵- ه: درون باصفا دارد به آزر

۲۶۹۰- م، ه: سربایی دلگشا
 ۲۶۹۲- م: چرخ رزاق، ه، ک: چرخ رزاق
 ۲۶۹۵- م: و بس - ه: نامشخص ک: دکن
 ۲۶۹۹ تا ۲۷۰۲ در م پس از بیت ۲۶۹۶ آمده
 ۲۷۰۴- م، ه: بوده حاصل
 ۲۷۰۶- م، ه: پادشه خوش
 ۲۷۰۷- م: مایش، ه: ظاهراً مایش تبدیل به مالش شده است. ک: مالش
 ۲۷۰۸- ه: به کشتی چون

به رغبت گرچه هرکس جامه کنده
 ۲۷۱۰ نبوده التفاتش جز که با آب
 پرریخ چون مشرف کرد حمام
 دل گرمابه شد گرم از هوایش
 چو سروش در کنار حوض بنشست
 همی گشتی به گرد پایه حوض
 ۲۷۱۵ در آن صورت که بودش معنی جان
 چو دیدی گیسویش را خفته بر پشت
 ز جعدش حلقه‌ها افتاده بر دوش
 بنفشه شیفته بر عارض گل
 فشانده مشک چین بر روی کافور
 ۲۷۲۰ به صلح و آشتی با هم شب و روز
 نباتی بر کنار حوض رسته
 فزوده شگرش را قدر از آن آب
 بر آن ماهرخ دلاک شد زود
 میان گل سمن را آب می‌داشت
 ۲۷۲۵ به دستان شانه صدسر بر تراشید
 بسی دندان نمود و سمیها کرد
 ولی ز آن عقد پیچاپیچ مشکل
 ز گیسویش همی افشاند شانه
 به غیر از وی میان مشک و عنبر
 ۲۷۳۰ بیامد ژنده‌پوشی شوخ دیده

ز سر تا پا و در پیشش فکنده
 همه میلش به سوی ما و محراب
 ز عکس روی او شد لاله‌گون جام
 چو جان از مهر در دل کرد جایش
 هر آن کش دید شُست از جان و دل دست
 به جان و دل شدی همسایه حوض
 شدی چون صورت گرمابه حیران
 گزیدی عقل کل از حیرت انگشت
 همی کردی فلک را حلقه در گوش
 شده بر برگ نسرین فتنه سنبل
 زو اللیل آیتی در سوره نور
 به یکجا اجتماع قدر و نوروز
 گل و شکر به آب لطف شسته
 طری گشته گلش ز آن گرمی و تاب
 به گل خورشید تابانش بیندود
 به جنب ارغوان سنبل همی کاشت
 مگر بتواندش در زلف پیچید
 که تا از موی او یک حلقه وا کرد
 بماندش دست بر سرپای در گل
 دُر شبتاب هر سو دانه دانه
 نکرده راست فرقی هیچ سرور
 ز دست خلق مالشها کشیده

۲۷۱۲ - م: چو جان خویش

۲۷۰۹ - م، ه: تا پای و

۲۷۱۳ - م، ه: برکنار - م: حوض بر رست - دید دست از جان و دل شست

۲۷۱۷ - م: حلقه‌ای کافور - کردی ملک را

۲۷۱۹ - اساس: نور علی نور، متن از: م، ک: آیتی بر سوره نور

۲۷۲۰ - اساس: عید و نوروز، متن از: م، ه، ک

۲۷۲۶ - ه: سینها کرد

بسی در پای مردم روی سوده
 به دستان کیسه برخلقان همی دوخت
 بسی خواهش بر آن سیمبر کرد
 رسید آنگاه شیخی لیف پوشی
 ۲۷۳۵ دمامد کف همی کردی و مستی
 چو کف بر سرو سیمینش بمالید
 برای پایبوس آن بت سنگ
 به دل سختی بسی ورزیده سوداش
 گران جان دل سیاهی سخت رویی
 ۲۷۴۰ که باشد تا از آن دل سخت خودرای
 چو شست اندام او را چست دلاک
 ز ابر آمد برون تابنده خورشید
 شد آب حوضها از عکس آن چهر
 چو تار شعر را بر دوش می تافت
 ۲۷۴۵ عرق بر نازک اندام ایستاده
 برون آمد شکفته روی چو گل
 چکان قطره گلاب از لاله روش
 ز مهر جبهه اش چون خوی گشوده
 ز فرق او شده سرپوش مشکین
 ۲۷۵۰ شرف شدیش و دادش بوسه بر دست
 غلامانش ز در بیرون دویدند
 شرف از راه خدمت جست قربت

به رو از هر تنی چیزی ربوده
 برای چرک دنیاوی همی سوخت
 که تا از سیمش اندک فضله جر کرد
 که می زد هر نفس از شوق جوشی
 ز جام عشق نه از می پرستی
 ز آرایش بکلی پاک گردید
 همه تن رو همه رو چشم شد سنگ
 همی مالید رو و چشم در پاش
 خشن طبعی و ناهموار خویی
 بسنگ آید چنان دلداری پای
 ز زنگ هند شد مرآت چین پاک
 جهان را گشت روشن روز امید
 بسی روشتر از سرچشمه مهر
 به انگشتان شب اندر روز می یافت
 چو مروارید تر بر سیم ساده
 سهی سروش کشان در پای سنبل
 روان آب حیات از ظلمت هوش
 خلایق را به روز اختر نموده
 معطر گشته ز اندامش عرقچین
 به جان در طاعت و خدمت کمر بست
 برای شاه شربت کشیدند
 به خسرو داد شیرین جام شربت

۲۷۳۱ - م: به روی

۲۷۳۷ - اساس: همه روتن همه تن چشم چون سنگ، متن از: م، ک، ه: همه رو تن همه رو چشم چون سنگ

۲۷۴۱ - ه: مرآة

۲۷۴۴ - اساس: می یافت

۲۷۴۷ - ه: دوان آب حیره

۲۷۴۸ - م: خوی چون گشوده

۲۷۳۵ - م: همی کردی ز مستی - عشق نی از

چو شربت برد پیش لعل دُر پوش
 شد آن قند آبریزان بر نباتش^{۲۷۵۵}
 ملک چون کرد جام زندگی نوش
 بیاوردند خلعتهای زیبا
 همه بر قد آن سرو سهی راست
 در آن معنی ملک عذرش نیوشید
 چو بند جامه‌اش می‌بست جوهر^{۲۷۶۰}
 از آن پس خادمانش را سراپای
 پری چون آمد از گرمابه بیرون
 فراز برگ گل شبنم نشسته
 گلاب از لاله احمر چکیده
 ز وصل آب سروش تازه و تر^{۲۷۶۵}
 کشیدند اسپ و حالی شد سواره
 چو دیدند اهل شهر آن قد و قامت
 همه در پای آن شه رخ نهادند
 همی راند از حیا گلبرگ در خوی
 سوی بیت شرف شد در زمان مهر

شد از وصل لبش در یک نفس نوش
 نصیب خضر گشت آب حیاتش
 غلامان شرف آغوش آغوش
 ز گوناگون حریر و خز و دیبا
 شرف پیشش کشید و عذرها خواست
 ثنائش کرد و حالی جامه پوشید
 همی درید گردون جامه در بر
 کشید اندر حریر و اطلس و لای
 شد از شوق جمالش عقل مفتون
 به ژاله چهره گلنار شسته
 گهر در رشته عنبر کشیده
 شده بر سنبل و گل سایه‌گستر
 ز ماه عارضش ریزان ستاره
 برآمد از دل یکسر قیامت
 پیاده در پی اسپش فتادند
 زن و مردش چو باد افتاده از پی
 در افشان همچو مهر از آسمان چهر

۲۷۵۳ - ه: وصل کهن یا کمن

۲۷۵۸ - م: عذرش ببوشید

۲۷۶۱ - م: عقل مجنون

۲۷۶۷ - م: پیاده در سم - ه: پیاده در سر آتش

۲۷۶۹ - م: درخشان همچو مهر آسمان

۲۷۵۵ - ه: آب زندگی نوش

۲۷۶۰ - ه: حریر و خز و دیبا

۲۷۶۶ - م: آن روی و قامت

۲۷۶۸ - م: چو باد افتاد - م، ه: در پی

رفتن شرف پیش شاه کیوان و حکایت مهر گفتن *

روان از خانه رخ سوی ره، آورد
بیامد تازه رخ نزدیک ایوان
بپرسیدند و پیش شه دویدند
رسید و راه می جوید بر شاه
ز ره بردند حالی پیش شاهش
ز روی خویش نقشی بر زمین بست
به جان تکرار اوراد و ثنا کرد
همه بایسته چون عمر و جوانی
به گنجوران خاص الخاص سپرد
سرش از گنبد گردان برافراخت
به جایی لایق در خور نشاندش
ز رنج غربت و از سختی راه
کنون باشد قریب هفت هشت سال
چو گردون می کنی قطع مسالک
چه افکندت به حیرت از عجایب
بیان کن آنچه از مردم شنیدی
دلم مشعوف می باشد به غایت
سرآمد بر ملوک هفت کشور

۲۷۷۰ شرف برداشت انواع ره آورد
روان شد سوی قصر شاه کیوان
چو حجاب ملک رویش بدیدند
که چون دولت شرف تا زنده از راه
ملک فرمود تا دادند راهش
۲۷۷۵ نهاد از بهر خدمت دست بردست
چو سر برداشت خسرو را دعا کرد
وز آن پس تحفه ها و ارمغانی
یکایک را بر شاه جهان برد
ملک حالی به خلعتش بنواخت
۲۷۸۰ چو خلوت گشت پیش تخت خواندش
به دلجویی بپرسیدش بسی شاه
بگفتش کای جهانگرد نکو فال
که می گردی چو گردون در ممالک
درین غربت چه دیدی از غرایب
۲۷۸۵ عیان کن از نوا در هرچه دیدی
که با اخبار و امثال و حکایت
شرف گفت: ای شهی کز اصل و گوهر

* م: ۲۷۷۰ - سوی شه آورد ۲۷۷۱ - م: دوان شد

۲۷۷۵ - م: ه: پیش تخت شاهش

* م: حکایت مهر کردن شرف به نزد شاه

۲۷۷۲ - م: ببوسیدند و

۲۷۷۷ - م: تحفه های ارمغانی

۲۷۷۹ - م: گنبد گردون - ه: سرش [را بر سر] گردون برافراخت (داخل راه از حاشیه)

۲۷۸۱ - اساس: غربت وز سختی، متن از م، ه، ک: هشت نه سال، ک: هشت و نه سال

۲۷۸۳ - م: چو اختر می کنی

۲۷۸۷ - م: بر ملوکی همچو افسر

همی گردند گرد مرکز خاک
 برین چرخ برین گشتند دایر
 نه گوش هیچ کس ز آنسان شنیدست
 کنون دارم گواه خویش با خویش
 شرف را گفت بنما تا چه داری
 مفصل کرد حالی عرض بر شاه
 ز جود و همت و فضل و کمالش
 ز بدخواه افکنی و کینه جوییش
 ز اصناف هنر در هر زمانش
 تواند بود در عالم [از] انسان
 که اندامش ز سر تا پا روان است
 که حق جسمش ز جان و دل سرشته ست
 ز فردوس جهاننداری نهالیت
 که تاکی بینمش یک لحظه باری

از آن گاهی که این سگان افلاک
 [وزان ساعت که هفتان مسافر
 ۲۷۹۰ کس آن نادر که من دیدم ندیدست
 بدین دعوی که آوردم فرا پیش
 ملک آشفته گشت از بیقراری
 شرف بنشست و حال مهر دلخواه
 ز شکل و هیأت و حسن و جمالش
 ۲۷۹۵ ز مردم پروری و نیک خویش
 ز انواع ادب در هر مکانش
 ملک گفتا نپندارم کز اینسان
 یقین این تن که می‌گویی ز جان است
 و یا این نفس روحانی فرشته ست
 ۲۸۰۰ و یا از مشرب شاهی زلالیت
 نماند اکنون مرا صبر و قراری

طلب فرمودن شاه کیوان مهر را*

ز نزدیکان امیری را فرستاد
 برفت آن میر پیش شاهزاده
 به روی احضار آن حور پریرزاد
 به دلجویی زبان را برگشاده
 به روی افتاد و عقلش پشت برکرد

۲۷۸۸ - م: این پیکان افلاک - همی پویند گرد - ه: برین چرخ برین گشتند [بی‌باک] (داخل را ده نقل از حاشیه)
 ۲۷۸۹ - بیت از م و ک، م: در آن ساعت، ک: گشتند سایر ه: این بیت را ندارد اما بخشی از مصرع دوم آن یعنی «برین چرخ برین گشتند» بجای مصرع دوم بیت پیش آمده
 ۲۷۹۱ - م: گواه حال با خویش

۲۷۹۷ - اساس: عالم انسان، متن از: م و ک، ه: عالم ز انسان

۲۷۹۸ - م: آن تن که

* م: رفتن شرف به نزد شاه کیوان و حکایت مهر کردن، ه: طلب کردن شاه کیوان مهر را

۲۸۰۵ جلادت کرد و حالی جست برپای
 بگفت ای دلبری را شمع ایوان
 همی گوید که ای از تاب رخسار
 اگر در مجلس ما آوری نور
 پیام شاه چون شهزاد بشنید
 ۲۸۱۰ اجازت کرد و چُست از جای برخاست
 گُله بر تارک سر کج نهاده
 کمندی چنبری افتاده بردوش
 فتاده برگل سوری کلالة
 سحر در شام و شامش در سحرگاه
 ۲۸۱۵ کمر را گرچه کردی بر میان چست
 دو چشم جان شکار ناتوان خوش
 رخس پیرایه حسن و طراوت
 ز زلفش خاطر جانها مشویش
 رخ و زلفش مه تابنده در شام
 ۲۸۲۰ دو چشم ترک بر دلها کمین ساز
 کمان را ابرویش بشکسته صدپی
 سهی سروش چو سرو از باد در میل
 برون آمد چو ماه از خانه خویش
 چو شمع آن تاجدار از روی تمکین
 ۲۸۲۵ چو دیدندش خروش از خلق برخاست
 همه آشفته سرسویش نهادند
 در آن کوی آنچنان بودی در و بام

به جدّ و جهد خود را داشت برجای
 دعایت می رساند شاه کیوان
 به شمع آسمان بخشیده انوار
 نباشد از کمال سروری دور
 طریقی جز ره طاعت نمی دید
 تو گفתי بود سرو قامتش راست
 گُله بر بسته پیشانی گشاده
 شکنج عنبری پیچیده در گوش
 شکسته سنبش بر طرف لاله
 کمر بر مو مویش تا کمرگاه
 شدی باز از هوای آن میان سست
 دو ابرو بر دل عاشق کمانکش
 لبش سرمایه لطف و ملاحه
 ز خالش دانه جانها بر آتش
 ز حسنش طشت مهر افتاده از بام
 دو ابرو بر جگرها ناوک انداز
 مه نو بارها زه کرده بر روی
 کشان از کبر بر روی زمین ذیل
 سواران همچو انجم از پس و پیش
 نشست اندر میان خانه زین
 بجوشیدند بر روی از چپ و راست
 چو گیسو در قفای وی فتادند
 ز انبوه خلایق بام تا شام

۲۸۱۰ - م: ک: اجابت کرد - م: سروی قامتش ۲۸۱۱ - ه: کز نهاده

۲۸۱۲ - م: ه: کمند چنبری، م: افکنده بردوش، ه: پیچیده برگوش، اساس: بردوش متن از: م

۲۸۱۴ - م: ه: کمر بر موی، م: بر کمرگاه ۲۸۱۷ - م: ه، ک: لطف و حلاوت

۲۸۱۸ - م: ه: دانه دلها بر آتش ۲۸۱۹ - م: مهی تابنده - افتاد از بام

برای دیدن آن ماه دلخواه
بر آن ره هر که یک دم ایستادی
۲۸۳۰ چو مهر آمد زره نزدیک ایوان
ملک فرمود کاین فریاد از کیست
بگفتندش ز حسن آن جوان است
گلی بس تازه با حسن غریب است
مَلک باشد یقین آن سرو قامت

که از کثرت نبودی باد را راه
زمین را تنگه زر مزد دادی
خروش مرد و زن شد تا به کیوان
چنین جوش و خروش و فتنه برچيست
که شهری پرخروش و پرفغان است
که هر سويش هزاران عندليب است
که گشت از مقدمش پيدا قيامت

رسیدن مهر پیش شاه کیوان و تربیت فرمودن *

۲۸۳۵ بگفت آن حور را در پرده آرید
در آوردند چون شمعیش از در
چو آمد از در آن خورشید خاور
از اوّل راست چون سروی باستاد
بساط شاه را آن مه به تقیل
۲۸۴۰ زمین کرد از رخ خود چون گلستان
پس آنکه کرد مدحی خوب ترتیب
به لفظ موجز آن شیرین عبارت
به انواع صنایع کرده توشیح
ز فضل خویشتن فصلی عیان کرد

بسان پرده‌اش بر در مدارید
نهاده نیم تاجی بر سر از زر
شد از تاب رخس مجلس منور
وز آن پس قامت شمشاد خم داد
ز لعل خود مرصع ساخ اکلیل
ز لب بروی روان کر آب حیوان
که حیران شد ملک ز آن حسن و ترکیب
کشید اندر مجاز و استعارت
به اقسام بدایع کرده ترشیح
معانی را به لفظ خوش بیان کرد

۲۸۳۰ - ه: در حاشیه متن نیز اضافه شده: «بشنید کیوان»

۲۸۳۲ - ه: که حسن - با خروش و با فغان

۲۸۳۱ - م: ملک پرسید

۲۸۳۴ - م، ه: ظاهر قیامت

۲۸۳۳ - م: با حسنی - ه: این بیت را ندارد

* م: رسیدن مهر پیش کیوان - ه: آمدن مهر پیش شاه کیوان

۲۸۳۸ - م، ه: ز اوّل، م، بایستاد، از ان پس

۲۸۳۵ - ه: آن ماه را

۲۸۴۱ - م: جنس و ترکیب

۲۸۴۰ - م: پر گلستان

۲۸۴۴ - ه: فصلی بیان کرد

۲۸۴۳ - ه: این بیت را ندارد

۲۸۴۵ برای شه ثنائی کرد انشی
 ملک درماند از آن لطف و فصاحت
 به دست خود اشارت کرد و خواندش
 چو صبح از مهر در رویش بخندید
 به هر فصلی که می کردی خطابش
 ۲۸۵۰ به هر میزان که او را برکشیدی
 به هر معیار کاو را آزمودی
 به هر بابی که کردی امتحانش
 شدی از لعل جانبخش دلآویز
 ملک از ذوق آن شیرین عبارت
 ۲۸۵۵ ز حسن دلفریبش مانده مدهوش
 بزرگان جمله در وی مانده حیران
 همی گفتند کاین امری عجیب است
 جهان چون شمر مشکى کرد در بر
 ملک دستوری از شاه جهان خواست
 ۲۸۶۰ سراسر جامه خود شاه سرور
 یکایک را برون کرد از سر مهر
 به خاصان گفت کاسپی باد رفتار
 ملک کرد آن کیانی حله در بر
 سری بنهاد پیش تخت کیوان
 ۲۸۶۵ کشیدند اسب شاهی پیش آن ماه
 دوان از خانه کیوان عنان تافت

که جان باریدش از فحوای معنی
 شد اندر شور از آن حسن و ملاححت
 فراز دست نزدیکان نشاندش
 ز روی لطف گرمش باز پرسید
 همی دادی جوابی با صوابش
 بدان سنگش تمام الوزن دیدی
 عیار نقد او شش دانگ بودی
 یکی مجموعه ای دیدی در آنش
 دما دم گوهر افشان و شکر ریز
 فکندی در جگر تاب حرارت
 بر در حدیش چون صدف گوش
 گرفته هریک انگشتی به دندان
 بدین فضل و هنر شخصی غریب است
 فلک بر سر نهاد از ماه افسر
 بساط شاه را بوسید و برخاست
 ز موزه تا قبا و طوق و افسر
 به جان و دل نهاد اندر بر مهر
 کشند از بهر مهر مهر دیدار
 نهاد آن خسروانی تاج بر سر
 نهاد آنگاه پا بیرون ز ایوان
 نشست آن مه جبین بر باره شاه
 سوی بیت شرف چون ماه در تاخت

۲۸۴۶ - م: مانند زان حسن فصاحت - لطف و ملاححت

۲۸۵۱ - ه: بیت را ندارد

۲۸۵۴ - م: ملک را ذوق

۲۸۵۸ - م، ه: شعر مشکین

۲۸۶۳ - ه: کله در بر

۲۸۴۵ - م: فحوی معنی

۲۸۴۷ - م: به دست خویش اشاره کرد

۲۸۵۲ - م، ه: مجموعه می دیدی

۲۸۵۵ - م: جمله تن گوش

۲۸۶۰ - م: سراپا جامه

۲۸۶۴ - م: آنگه قدم

ملک خاصان خود را گفت کاکنون
که این مهریست از گردون شاهی
دلالت می‌کند بر بحر انساب
چنین فرزانه فرزند همایون
یقین از مادر دوران نژادست
که در هر فن به تنهایی جهانیس
نباشد بی‌گمان خالی ز گوهر

چو مهر از کاخ خسرو رفت بیرون
چو صبحم می‌دهد خاطر گواهی
چنین فضل و کمال و حسن و آداب
ز دور عهد آدم تا به اکنون^{۲۸۷۰}
که این یکدانه عالی نژادست
همه گفتند کاین صاحب قرانیست
از اینسان بحر بی‌پایان و معبر

گفتار در نبرد و شطرنج باختن مهر در مجلس کیوان*

سریر لاجوردی شد منور
منور شد ز تاجش تخت و ایوان
مده امروز کس را پیش من راه
که بودش جان و دل بر آتش مهر
اجابت کرد حالی دعوت شاه
همی باید که اکنون با خود آری
نهاد آن جمله را در درجی از زر
شکفته رو و کاکل کرده شانه
جهانی مرد و زن در وی نظاره
خلایق در عقب چون سایه بیجان
نهاده رخ بسوی حضرت شاه

چو از انوار بخت شاه خاور
برآمد بر سریر خویش کیوان^{۲۸۷۵}
به حاجب گفت جز خاصان درگاه
فرستاد از پی مهر پریچهر
چو مهر از دعوت شه گشت آگاه
به جوهر گفت کآن جوهر که داری^{۲۸۸۰}
درون شد جوهر و آورد جوهر
پری پیکر برون آمد زخانه
روان بر خنگ تازی شد سواره
روان شد همچو خورشید درافشان
فرس می‌راند تا نزدیک درگاه

۲۸۶۸ - م، ه، ک: روان از خانه - ماه بشتافت، قافیه در اساس چنان است

۲۸۷۰ - م، ه: فرزندی همایون

۲۸۶۹ - م: اصل انساب، ه: در انساب

۲۸۷۴ - م، ه: شاه تخت، ک: شاهی تخت

* م، ه: گفتار در نرد و شطرنج باخت مهر

۲۸۸۱ - م: گشاده روی - ه: کرد شانه

۲۸۷۶ - م: پیش ما راه

۲۸۸۳ - م: خورشیدی

۲۸۸۲ - ه: این بیت پس از بیت بعد نیز بتکرار آمده

۲۸۸۴ - م: مسند شاه

۲۸۸۵ ز اسب آمد فرود و شد در ایوان
 چو رویش دید شاه از صدر برخاست
 بسی با ماه چرخ دلستانی
 دلش می داد و دلداریش می کرد
 در اثنای سخن خورشید ثانی
 ۲۸۹۰ که تا آن درج جوهر را بیارد
 چو جوهر درج را از بند بگشاد
 ز مهر ماهرخ پرسید کآن چیست
 خجل شد مهر و گفت ای شاه عالم
 به استظهار عفو شاه والا
 ۲۸۹۵ که آرد ذره پیش مهر انور
 به قدر خود بود گر مور نادان
 اگر گستاخی بی کردم ز حد بیش
 غریب اعمی بود ای شاه دنیا
 کنون بهر نثار خاک این در
 ۲۹۰۰ رهی آورد تا با جوهر جان
 چو این گفت از حیا بنشست در خوی
 بر شه برد جوهر درج جوهر
 در آنجا دید خسرو قطعه ای چند
 از آن یک قطعه لعل خسروانه
 ۲۹۰۵ وز آن هر پاره یاقوت معضفر
 ملک در کار او حیران فروماند

زمین بوسید پیش تخت کیوان
 به جنب خوشتن جایش بیاراست
 نمود از مهر خاطر مهریانی
 غمش می خورد و غمخواریش می کرد
 اشارت کرد جوهر را نهانی
 به گنجوران خاص شه سپارد
 ز ناگه چشم خسرو بر وی افتاد
 سبب ز آوردن آن در میان چیست
 به ذات افتخار نسل آدم
 رهی بیرون نهاد از حد خود پا
 فشانده قطره بر دریای اخضر
 برد پای ملخ نزد سلیمان
 به رحمت در گذار از بنده خویش
 بصارت چشم نتوان داشت زاعما
 چو جان خویش جسمی بس محقر
 فشاند بر بساط شاه کیوان
 تعجب کرد شاه از حالت وی
 چو شه برداشت ز آن درج گهر سر
 که در عالم نبودش مثل و مانند
 نبوده هیچ شه را در خزانه
 برابر با خراج هفت کشور
 نهانی نام یزدان بر زبان راند

۲۸۸۷- م: شاه کیوان

۲۸۹۴- ه: خود پای

۲۸۹۶- ه: پیش سلیمان

۲۸۹۸- م: شاه دینی، داشت زاعمی، ه: شاه زیبا - چشم نتوان زاعما

۲۹۰۰- م: نشانند بر

۲۸۹۱- اساس: خسرو وی، متن از: م، ه

۲۸۹۵- ه: در به پیش

۲۸۹۹- م: جان بنده جسمی - ه: جنسی

۲۹۰۵- ه: مه پاره

کز این شرم و حیا کس را نباشد
 چو خسرو یافت او را در خجالت
 ز خادم خواست حالی تخته نرد
 ۲۹۱۰ وزیری داشت در هر فن یگانه
 زیاد از فکر در منصوبه دانی
 ز مه در خانه گیری دست برده
 حریف او بوده صد و ده هزارش
 چو او ساز سه تا در بر کشیدی
 ۲۹۱۵ به طاس و کعبتین چرخ و اختر
 سپهر مهره گردان مشعبد
 چو شب هر گه که سیمین مهره بسته
 چو دست مهره بازی برگشاده
 چو نقش کعبتین فکر خوانده
 ۲۹۲۰ فلک چون کعبتین از بازی او
 چو طاس آوازه اش بگرفته عالم
 چو او نقش حساب از تخته خواندی
 ملک گفتش بیا تا نرد بازیم
 هم آنکه لعب نرد آغاز کردند
 ۲۹۲۵ ملک با آنکه چابک بود و استاد
 به کم از لحظه ای دستور سرور
 چو یکسر مهره در بند افتادش
 چو خسرو شد بر آن تعلیم لایع

بدین جود و عطا دریا نباشد
 برای دفع آثار ملالت
 ز جا برجست و بیرون رفت و آورد
 به قسم نرد فارد در زمانه
 فزون ز اندیشه اندر نقش خوانی
 زمانهای طویل آن کار کرده
 شده عاجز ز لعب بیشمارش
 به دستان عقل و جان را در کشیدی
 قضا ناباخته با وی برابری
 به گاه لعب در پیشش مرمّد
 به ضربی مهره عذرا شکسته
 فلک را مهره در ششدر فتاده
 حریف عقل از بازی بمانده
 همی غلطیدی از حیرت به پهلوی
 به ضرب کعبتینش فکر ملزم
 خرد چون تخته بر جا خشک ماندی
 زمانی خویش را مشغول سازیم
 در لهو و طرب را باز کردند
 وزیرش خصل چندی طرح می داد
 ملک را کرد اسیر قید ششدر
 مه چرخ هنر تعلیم دادش
 روان شد بر حریف خویش غالب

۲۹۰۹ - ه: پس از این بیت عنوانی چنین دارد: صفت نرد باختن مهر

۲۹۱۳ - م: از بود ده، ه: بوده ده و صد هزارش، ک: از بوده صدره

۲۹۱۶ - ک: پیشش مرمّد

۲۹۱۷ - م: مهر را، ه: مهره را

۲۹۲۰ - ه: همی غلطید - ک: همی غلتید

۲۹۲۱ - م: ز ضرب

۲۹۲۷ - ه: در تیه - چرخ نهم

۲۹۲۸ - م: بدان تعلیم

از آن بازی خجالت یافت دستور
 ۲۹۳۰ اگر داری هنر برخیز و بنمای
 [که من مثل تو ای گلبرگ خندان
 ملک گفتا به نور چشم شاپور
 بیامد مهر پیش تخته نرد
 ستد زو کعبتین و نقش بنمود
 ۲۹۳۵ به دستان کعبتین را گوش مالید
 ز روی امتحان با خصم کج باز
 حریف ار چند می کردی دغایی
 همی زد مهره اش آن ماه شهره
 دمدام از معارض داومی خواست
 ۲۹۴۰ چو نقصان داشت مهره خصم خامش
 ببرد اندر سه ساعت شاه والا
 چو طاس از بازی آن ماه طناز
 ملک کرد آفرین بیشمارش
 ندیمی داشت خسرو نام فرهاد
 ۲۹۴۵ نبود آن عرصه را قایم بجزوی
 ز دفتر نام سر با تک سترده
 به بازی هرکه رخ سویش نهاده
 چو کالا برفراز عرصه چیدی
 به چندین تعبیه استاد سرور
 ۲۹۵۰ بسی در حضرت شاه آن یگانه

به مهر آورد رخ کای دیده را نور
 چه باشی برکنار اندر میان آی
 همی جویم حریف آب دندان]
 که بستان داد جان ما ز دستور
 حریف خویش را در بازی آورد
 ز نقش خصم چون نقشش فزون بود
 چنان کز دستبردش طاس نالید
 چو گردون مهره بازی کرد آغاز
 نمی بودش ز دست او رهایی
 چو چرخش باز می گرداند مهره
 همی آمد دمدام داو او راست
 ملک می کرد در داوی تمامش
 پیایی شش ندب از خصم عذرا
 بماند آن قوم را یکره دهن باز
 جواهر کرد برتارک نثارش
 سخن شیرین و در شطرنج استاد
 گرفته صیتش از خوارزم تاری
 قلم در نامه لجلاج برده
 شده از اسب به بازی پیاده
 عیان تا آخر بازی بدیدی
 بسی منصوبه های طرفه از بر
 ز استادان بـبرده غایبانه

۲۹۳۱ - بیت از: م، ه، ک ۲۹۳۶ - م، ه: کز باز

۲۹۴۰ - م، ک: داشت مهره - اساس: می کردی، متن از: م، ه، ک

۲۹۴۲ - م: بماند آن جمع را - م، ه: یکسر دهن باز

۲۹۴۴ - ه: پس از این بیت این عنوان را دارد: صفت شطرنج باختن مهر را

۲۹۴۶ - ه: نام سرپا یک، ک: سرپا یک (بی نقطه)

۲۹۵۰ - م: شاه یگانه، ه: آن شاه یگانه

۲۹۴۹ - م، ه: استاد و سرور

به دستان برده ز ابنای عجم دست
 سوارانی که سوی عرصه رانندند
 به خسرو گفت شاه ای فضل را گنج
 برو نیز از شوی امروز چیره
 بود عین عطا و محض الطاف^{۲۹۵۵}
 جوابش داد کای دارای کیهان
 روان شطرنج پیش آورد فرهاد
 شه خورشید رخ بیدق برش راند
 هنوزش بود برجا جمله آلات^{۲۹۶۰}
 دگر ره سوی بازی کرد شه رخ
 سراسر آلت خود را فرو بست
 یکایک را به جای خود فرو داشت
 چنان بر عرصه چید او جمله آلت
 به هربندی که خصم از حيله می ساخت^{۲۹۶۵}
 به جد فرهاد کردی چاره سازی
 به هردستی که جهد خود در آن بست
 به دستان با چنان ماه طرازی
 بت مهرخ به بازیهای طرفه
 به یک دم هشت نه دست پیایی
 ز خسرو شد چنان شرمنده فرهاد^{۲۹۷۰}
 ز نزدیکان خاص مجلس شاه
 ملک حیران در آن بحر فضایل
 دما دم حیرتش گشتی زیادت

نبوده کس در آن بازیش همدست
 به طرح اسپه از وی باز ماندند
 بباز از لطف با فرهاد شطرنج
 کنی استادیش در چشم خیره
 که عالم زین دو تن گشتست پر لاف
 رهی شه راست کمتر بنده فرمان
 به بازیهای شیرین دست بگشاد
 به اسپ و پیل و فرزین بر سرش راند
 که کردش در میان عرصه شهمات
 در آمد با حریف از رای فرخ
 که تا نبود معارض را بر او دست
 سپاه خویش را بر خصم بگماشت
 که هریک بود بر شخصی حواله
 علی الفورش جوابی نغز می باخت
 ولی خسرو بر آوردی به بازی
 به بازی بازیش می برد از دست
 نبودش هیچ سود از دست بازی
 همی بردی روان ز آن قلب صرفه
 شه اقلیم چارم برد از وی
 که گفתי جان شیرین داد بر باد
 غریو آفرین می رفت بر ماه
 شده واله در آن کان خصایل
 در آن نیک اختر صاحب سعادت

۲۹۵۱- م: برده ابنای زمان
 ۲۹۵۸- ه: بیدق برش - م، ه: فیل
 ۲۹۶۳- م: چنان چید از هنر بر عرصه آلات - حوالات
 ۲۹۶۶- م، ه: می برد آن دست
 ۲۹۵۴- م: چشم تیره
 ۲۹۶۱- م: بدو دست
 ۲۹۶۵- م: خسرو در آوردی

امتحان کردن شاه کیوان مهر را در خط و انشاء*

دگر بار از برای آزمایش
دبیر خاص ما چون نیست حاضر
نویس از من به شاه هندنامه
کشید آنگاه دُر لفظ در سلک
به چشم و سرکنم کاری که خواهی
بر حکم روانت سرفکنده
ز من ناید بجز طاعت گزاری
فرستی مویی از خدمت نکاهم
کمر بستست داعی گاه و بیگاه
بود مهرت در اجزایش مرگب
به هر حکمی که رانی در میان است
اگر از دودمان دودش برآید
کشد پیش تو تن سرنیز بر سر
بجز فرمان و طاعت ناید از وی
ز شوق خدمت در عین سودا
که خود را بر غلامان تو بستم
که باشم زیر دست و پای برجا
که منقارش فشانندی مشک و عنبر
گاهی با خط چین آمده باز

بسی کردش در آن معنی ستایش
۲۹۷۵ بدو گفت ای به فضل و علم ماهر
کرم کن یک زمان بردار خامه
به خدمت سرفرود آورد چون کلک
بگفتش چون دوات و کلک شاهی
که باشد چون دوات و کلک بنده
۲۹۸۰ دوات آسا گرم در بندداری
وگر چند کلک در آب سیاهم
به خدمت چون دوات و کلکت ای شاه
به خدمت چون دواتش تر بود لب
رهی چون زیر دستی بیزبان است
۲۹۸۵ دهن جز بهر مدحت کی گشاید
وگر در وی نهی مقراض و خنجر
وگر امرت زند در ناخنش نی
بجز عشقت ندارم در سویدا
از آن بردست دستوران نشستم
۲۹۹۰ سرم گر زانکه برداری به عمدا
برون کرد از قفص مرغی سبکپر
گاهی بر طرف هندیش بوده پرواز

۲۹۶۸ - اساس: همی بردی زان، متن از: م، ه، ک: م: از خصم صرفه

* م: امتحان کردن شاه کیوان مهر را در نامه نوشتن و صفت خط، ه: امتحان کردن کیوان مهر را در نامه نوشتن - ک: عنوان ندارد

۲۹۷۶ - م، ه: برای هند

۲۹۷۵ - م: به علم و فضل

۲۹۸۲ - م: کلک ای شاه - داعی بر سر راه

۲۹۷۹ - م: به پیش امر و حکمت

۲۹۸۷ - م: در ناخنش پی

۲۹۸۳ - ک: به مدحت

بتی مشکین خطی شیرین زبانی
 حبش رو خادمی پویان در اهواز
 ۲۹۹۵ سه اسپه راکبی لیکن پیاده
 خضر سان راه تاریکی بریده
 در آن ساعت که آن نی را قلم کرد
 چو مهر مه جبین برداشت خامه
 قلم بنهاد حالی برخطش سر
 ۳۰۰۰ ز آب لطف روی نامه تر کرد
 به نوک خامه هرگوهر که سفتی
 بر آن معنی که کلک او گذشتی
 خرد حیران در آن خط و عبارت
 چو تیر آن نامه نامی بخوانده
 ۳۰۰۵ سطورش راحت افزا چون خدیار
 کراس و نسبت و تشمیر و ارسال
 چو جان و جسم ترکیب و اصولش
 میان ظلمت خط نور معنی
 و یا چون در شکنج زلف دلبر
 ۳۰۱۰ و یا چون از سیاهی نور دیده
 بدان معنی باریک و خط خوب
 ببوسیدش روان آنگه به شه داد
 ز اول تا به آخر چون فروخواند

نگارین لمبتی زیبا بیانی
 امین و محرم خلوتگه راز
 کهن لالی زبان دایم گشاده
 که تا برچشمه حیوان رسیده
 به شگر عالمی را محتشم کرد
 روان برفور کرد آغاز نامه
 فشانند از نوک برکافور عنبر
 قلم را از عبارت نیشکر کرد
 یکایک نامه اندر جان گرفتی
 ز سودایش به فرق سربگشتی
 ملک واله در آن رمز و اشارت
 برای زه دهانش باز مانده
 حروفش مشک سا چون خط دلدار
 همه برعین حسن خط او دال
 ملک سان هم صعود و هم نزولش
 چنان ظاهر که در شب نور شعری
 درافشان روی چون خورشید انور
 خط انوار در عالم کشیده
 چو گشت از کلک مهر آن نامه مکتوب
 چو خسرو را نظر بر نامه افتاد
 ز خود بیرون شد و در خود فروماند

۲۹۹۴ - ه: پویان ور هواز (۴)

۲۹۹۶ - م: ولی برچشمه

۲۹۹۸ - م: روان با لغور

۳۰۰۳ - ه: عبارات - اشارات

۳۰۰۶ - ه: کرای نسبت

۳۰۰۸ - م: جرم شعری - ه: در شب نور معنی

۳۰۱۱ - م: بران معنی

۲۹۹۵ - ه: کهن لافی

۲۹۹۷ - ه: به شکرش عالمی را

۳۰۰۰ - م: ز آب لفظ

۳۰۰۴ - ه: قدیار

۳۰۰۷ - اساس: جسم و ترکیب: متن از: م، ه، ک

۳۰۰۹ - م، ه: از شکنج

۳۰۱۳ - م: در خط فروماند

نه در اخبار پیشینان شنیدست
مگر این شخص از نوع بشر نیست
کسی را نیست این مقدار مقدور
مگر روح امینش کرد املی
مگر خط کرام الکاتبین است
همه برحسن آن اقرار کردند
از آن انشی همی کردند اخبار
افاضل معترف گشتند و شاهد
که نوشتست هرگز کس چنین خط
بیابند از خط خوب چنین بهر
که رو برچار سوی شهر خوارزم
که تا هرکس کند آن را تماشا
چه جای این که خواند کورش از دور
زجان مردمان شوری برانگیخت
نمودی این به آن حرفش به انگشت
به نام آن نوع خط را خط تعلیق

به خاصان گفت از اینان کس ندیدست
۳۰۱۵ به عالم مثل این صاحب هنر نیست
که از آنسان کمال و فضل موفور
فزون است این سخن از حدانشی
خطی بیرون ز وصف و آفرین است
برآن خط مدحتی بسیار کردند
۳۰۲۰ در آن مجلس یکایک راز اخبار
برآن انشای خوب و خط شاهد
ملک گفتا که منشورست این خط
همی خواهم که مجموع اهل این شهر
به حاجب گفت خسرو از سر جزم
۳۰۲۵ بیاویز این خط خوشخوان زیبا
که میبخشد معین دیده را نور
چو حاجب رفت و آن خط را بیاویخت
ز بهرش هرکسی خود را همی کشت
همی خوانند از آنرو اهل تحقیق

صفت بزم شاه کیوان و عود نواختن مهر*

فلک نقل کواکب بر طبق چید
جهان را مژده داد از فال مسعود

۳۰۳۰ چو مغرب ساغر خورشید نوشید
عیان گشت از فلک ناهید بسا عود

۳۰۱۸- م: ه: خطش بیرون
۳۰۲۱- م: انشاء خوب، ه: انشی
۳۰۲۷- م: خط را درآویخت

۳۰۱۷- م: حد انشا، روح الامینش، کرد املا
۳۰۲۰- م: ز اخبار، ه: کردند اخبار
۳۰۲۵- م: ه: کند در وی تماشا
۳۰۲۸- م: این بدان، ه: حرفی

* م: صفت بزم کیوان با مهر و عود زدن مهر، ه: صفت بزم کیوان و عود زدن مهر
۳۰۳۱- عیان شد از افق

یک امشب مجلس ما را به روز آر
 که رو بزمی چو مینو سازکن زود]
 چو روی مهر بزمی خوش بیاراست
 چو فردوس برین از دلگشایی
 به غمزه قلبها را صف دریده
 نشسته مجمر و برپای چون شمع
 نهاده برطبق بادام و شکر
 بتان در بزم چون شمع ایستاده
 به خدمت ایستاده جام بردست
 روانی گشته ساکن درین دن
 شده کان عطا چون حاتم طی
 از آنرو کرده شاهان جاش برسر
 از آن دم همدمان را روح داده
 دمام از روانی گشته در سر
 فروزان اخگری از مجمر طاس
 حیات افزا چو آب زندگانی
 چو روی یار آبی آتشانگیز
 همه کس از وصالش طالب کام
 به راه پرده دل کرده آهنگ
 گره بگشود از ابریشم ساز

ملک با مهر گفت ای ماه دیدار
 [به میر مجلس آنگاهی بفرمود
 شد او فی الحال و کرد اسباب او راست
 ۳۰۳۵ سراجست از نگاران سرایی
 غلامان خطایی صف کشیده
 شده رامشگران راهزن جمع
 به هر سویی چو چشم و لعل دلبر
 به هرجا شمع کافوری نهاده
 ۳۰۴۰ بت ساقی زجام حسن سرمست
 پر از راحی به روح روح در تن
 دنی لیکن دنی از صحبت وی
 چو یاقوت درافشان پاک گوهر
 ز بکر پاک رز چون روح زاده
 ۳۰۴۵ کمیت سرکشی چون آب و آذر
 در افشان اختری از مشرق کاس
 به پیران داده نیروی جوانی
 چو دشنام بتان تلخی شکر ریز
 عروس لاله رو در حجله جام
 ۳۰۵۰ بت چنگی گرفته چنگ در چنگ
 به زخم ناخن آن دلدار طناز

۳۰۳۲ - م: مهر دیدار

۳۰۳۴ - م: بشد فی الحال، ه: فی الحال کرد، م: اسباب آن، کلمه آخر بیت در اساس کاملاً خوانا نیست. متن از: م، ه، ک

۳۰۳۵ - م: شد آن مجلس ز ترکان سرایی - در دلگشایی

۳۰۳۷ - م: سر شمع

۳۰۴۱ - م، ه، ک: در تن دن

۳۰۴۴ - م، ک: تاک زر - ه: پاک (بی نقطه؟) - م: از آنرو

۳۰۴۵ - م: رفته برسر

۳۰۴۸ - اساس: آتش تیز، متن از: م، ه، ک

۳۰۳۳ - بیت از: م، ک

۳۰۴۰ - م: در دست

۳۰۴۳ - م: یاقوت درخشان

۳۰۴۶ - م: درخشان

دم نایبی روان بگرفته در نی
 مفتی را به کف ساز چفانه
 روان از دست ساقی جام بلور
 ۳۰۵۵ لب جام از لب ساقی شکر چش
 ز ساقی خواست خسرو جام باده
 از و شهزاد استغفی همی کرد
 چو منع شاه را راهی نمی دید
 قدح چون گشت با لعلش ملاقی
 ۳۰۶۰ چو دوری چند جام باده برگشت
 چراغ و شمع مجلس مهر مهوش
 ز آب صافی جانپور مل
 نشست از تساب شمع و گرمی می
 ز چشمش جان ساقی مست می شد
 ۳۰۶۵ ملک را بوی می می برد از هوش
 ملک را بود عوادی یگانه
 چو عود خویش را در برگفتی
 چو مالیدی به دستان ساز را گوش
 ز روی چرخ مرغان را به آواز
 ۳۰۷۰ در آن ساعت که برگفتی سرودی
 ز الحان خوش او در مجامع
 همی زد بر بط و می خواند اشعار
 گهی از قول می گفتی عملها

خروشان گشته بریط را رگ و پی
 زهی حلق صراحی در ترانه
 چو جام ماه نو افتاده در زور
 بتان یکسر ز جام وصل سرخوش
 به حرمت داشت پیش شاهزاده
 ملک سوگند او می داد و می خورد
 ستد آن جام و خدمت کرد و بوسید
 برآمد بانگ نوش از لعل ساقی
 زیبوی می دماغ روح تر گشت
 ز وصل جام نوشین گشت سرخوش
 رخ آن سرو بن بشکفت چون گل
 عذارش چون ز شبنم لاله در خوی
 ز دستان قدح از دست می شد
 فلک را می گرفت آواز نی گوش
 دوم نادیده چرخش در زمانه
 سپهر چنگ پشت از کار رفتی
 شدی در بزم گردون زهره از هوش
 در آوردی چو کردی قول آغاز
 زهر چشمی روان می کرد رودی
 شده با جمله کروی صخره سامع
 خبرد حیران دران آواز و گفتار
 گهی بر ساز می خواندی غزلها

۳۰۵۴- م، ه، ک: افتاده در دور؛ (زور: نام نهری است که به دجله ریزد در نزدیکی میافارقین - (معجم البلدان))

۳۰۵۷- م، ک: استغفا، ه: استغنا
 ۳۰۵۸- م، ه، ک: کرد و نوشید

۳۰۶۱- اساس شمع و مجلس متن از: م، ه، ک - اساس: جام وصل متن از: م، ه، ک

۳۰۶۴- م: ز دستانش قدح
 ۳۰۶۹- م: چو قولی کردی آغاز

۳۰۷۲- بیت از: م، ک
 ۳۰۷۳- م: از قول خود گفتی، بر ساز نی خواندی

در آن ترکیب کز عود و شکر کرد
 ۳۰۷۵ چو چشم خویش بود از باده سرمست
 از آن سرگشته خویش آمدش یاد
 ز نرگس ریخت برگلیبرگ ژاله
 درون از آتش دل تاب می داد
 در آن بی اختیاری ماه طناز
 ۳۰۸۰ کشیدش پیش و گوشش را بمالید
 از آن پس جای در برساخت او را
 هزاران نقش موزون از سر دست
 به سازی عود را در پرده بنواخت
 بگفت از سوز قولی چند برعود
 ۳۰۸۵ چو آواز حزینش رفت برچرخ
 برآورد از فلک چون عود فریاد
 ز وجد و حال کیوان خرقه درباخت
 به شعر سوزناک فرقت آمیز
 ز سوز دل بفرق سر برگردید
 ۳۰۹۰ خروش اهل مجلس شد برافلاک
 ز حال و وجد برخاک اوفتادند
 ملک چون آن قیامت دید برخاست
 برون آمد چو ماه بدر در شب
 ره بیت شرف بگرفت در پیش

دماغ مهر را حالی خبر کرد
 برآن دستان بشد یکباره از دست
 زجان خسته اش برخاست فریاد
 به آب ابر نیسان شست لاله
 به تیغ غمزه از چشم آب می داد
 به دستان از کف مطرف ستد ساز
 چنان کز دستش آن بیچاره نالید
 به دست خویشتن بنواخت او را
 روان بر پرده ابریشمین بست
 که در دلها از آن عود آتش انداخت
 که پیشش لحن بودی لحن داوود
 در آمد بیخبر ناهید برچرخ
 که خوش عودی زدی چنگت مرزاد
 ردا را مشتری حالی در انداخت
 فکند اندر دل شاه آتش تیز
 بزد دست و سراپا جامه بدرید
 سپهر از شوق زد هر نه قبا چاک
 به پیش پای سروش سر نهادند
 اجازت از شه والا گهر خواست
 پس و پیش از صعودش چند کوکب
 ز هجر یار خود بیگانه از خویش

۳۰۷۶- م: بدان دستان بشد
 از آن آواره خویش

۳۰۷۵- م: بدان دستان بشد

۳۰۷۸- م، ه: درون راز آتش

۳۰۸۴- م: در عود - پیش از کلمه آخر بیت ناخواناست؛ ظاهراً: لحن

۳۰۸۵- م، ه، ک: در چرخ

۳۰۸۹- در اساس کلمه دوم مصرع دوم کاملاً خوانا نیست، متن از: م، ه، ک

۳۰۹۰- ه: از مهر زد، نیز شوق بر بالای کلمه
 ۳۰۹۱- م: ز باد و جد

بحث کردن مهر با علما در مجلس کیوان *

مشرّف گشت این کاخ دل افروز
گشاد از عدل بر عالم در بخت
صلای خاص و بار عام دادند
برای دفع ظلم و کسر ظالم
اکابر رخ سوی حضرت نهادند
که مستدّ گشت بر باد وزان راه
کسی رفت آن پریرخ را بیاورد
چو زلف خود کشان در پای دامان
روا برخاست ز آن مردم قیامت
نشاندش چون نگین بر کرسی زر
بیفکندند بحثی در میانه
جدل را در مسایل درگشادند
خروش لانسلم بر فلک خاست
نمودن فضل خود را مصلحت دید
معانی را زیر پوش از بیان کرد
روان چون باد برخصمان دوانید
هر آن کآمد برش با وی همی باخت
همی برد از افاضل در سخن گوی
ز هر بحری به دامنهای گهر ریخت
خجل گشتندی از فضل و کمالش

۳۰۹۵ ز شاه تخت خاور چون دگر روز
برآمد شاه کیوان بر سر تخت
به خاصان گفت تا درها گشادند
نهاد آن روز دیوان مظالم
افاضل یک بیک تشریف دادند
۳۱۰۰ ز انبوه آنچنان شد حضرت شاه
ملک مهر دلآرا را طلب کرد
درآمد راست چو سرو خرامان
چو دیدند آن جمال و حسن و قامت
چو شه دیدش سزای دست و افسر
۳۱۰۵ در اثنا عالمان از هر کرانه
فضایل را افاضل داد دادند
درافتادند با هم از چپ و راست
چو مهر آن بحث پیچاپیچ بشنید
هماندم پسته را شکر فشان کرد
۳۱۱۰ کمیت فضل در میدان جهانید
چو گوی بحث را در عرصه انداخت
چو فاضل بود و بحاث و سخن گوی
ز هر علمی هزاران نکته انگيخت
زهر فنی که کردند سؤالش

۳۰۹۴- م، ک: از سعودش

* م: طلب کردن شاه کیوان مهر را و معارضه کردن با علما و فضلا، ه: ... و بحث او با...، ک: ... معارضه نمودن با

۳۰۹۶- اساس: بر عالم در تخت: متن از: م، ه، ک ۳۰۹۷- م: باید عام

۳۱۱۱- ه: همی تاخت

۳۱۰۰- م: درگاه شاه

۳۱۱۵ پیایی کرد القای مسایل
 نمودی در سخن برهان قاطع
 دما دم نکته‌ها ترکیب کردی
 به هرجانب که اسب بحث می‌راند
 ز بحثش عالمان خاموش گشتند
 ۳۱۲۰ همه بر فضل او کردند اقرار
 چو زلف مهر برهم رفت محمل
 چو بیرون آمد آن ماه از بر شاه
 ز کثرت رهگذارش آنچنان بود
 گشاده بهر وی بر یکدیگر مشت
 ۳۱۲۵ به جد و جهد بیحد ز آن میانه
 چو شد خورشید تابان سوی شبگاه
 ملک کیوان نهاد اندر حرم پای
 رفیقی داشت نامش شمس بانو
 ملک بنشست و در پیش خودش خواند
 ۳۱۳۰ ملک را گفت بانو کاین فضایل
 ملک گفتش تو را گر نیست باور
 بخواهم بردن او را سوی میدان
 برو بر قصر بنشین پیش منظر

گاهی می‌شد معلّل گاه سایل
 گاهی گشتی معارض گاه مانع
 قیاسات حسن ترتیب کردی
 معارض را چو خر در گل همی ماند
 ز تقریر خوشش بیهوش گشتند
 ستودندش به حمد و مدح بسیار
 پریشان هریکی ز آن کار مشکل
 شدندش همچو انجم خلق همراه
 که گفتی روز محشر روی بنمود
 کشیده سوی وی از حیرت انگشت
 فکند آن ماهرخ خود را به خانه
 ز خرگاه کبود آمد برون ماه
 ز فکر مهر حیران مانده برجای
 ندیده چشم شمس از روزنش رو
 حدیث مهر با او یک بیک راند
 کجا یک تن تواند کرد حاصل
 چو فردا برزند مهر از افق سر
 که تا بازیم با هم گوی و چوگان
 در آن حور بدیع الشکل بنگر

۳۱۱۵- م: القاء مسایل - سائل، اساس: مسائل

۳۱۱۶- ه: نمودی در حق او برهان قاطع - م: گهی گشته معارض

۳۱۲۱- ه: ک: محفل

۳۱۱۹- م: معارض همچو خر

۳۱۲۵- م: آن ماهر و

۳۱۲۴- ه: در یکدگر، م: سوی او از

۳۱۳۱- م: ملک گفتا تو

۳۱۲۷- ه: مانده برجای

۳۱۳۲- ه: گو و چوگان

صفت گوی باختن مهر با شاه کیوان*

به میدان گوی زرین را درانداخت
 عنان برتافت سوی سمت میدان
 بیامد در زمان مهر پریچهر
 دل خلق از پیش چون گوی گردان
 به خوبی برده از خورشید و مه گوی
 به بند افتاده چون گوی گریبان
 جهانی مرد و زن سرگشته چون گوی
 چو گوی افتاده در پای سمندش
 چو چوگان بهر خدمت کرد قد خم
 زمیدان فضایل گوی برده]
 به میدان سواری گوی بازیم]
 که ای چوگان حکمت از مه نو
 برچوگانگت ای خورشید دوران
 ولی چوگان توکی سردرآرد
 به سر خدمت کنم همواره چون گوی
 چو چوگان سرنیچم از شکست
 ز فرمانت نتابم هیچگون روی

سحر چون چرخ چوگان پشت در تاخت
 ۳۱۳۵ ملک کیوان برون آمد زایوان
 ز خاصان کس فرستاد ازپی مهر
 ز جعد مشکسان بردوش چوگان
 ز نخدان خوش آن مهر مهروی
 دل خلقی در آن زلف چو چوگان
 ۳۱۴۰ برچوگان مشکینش ز هر سوی
 دل از خمهای چوگان کمندش
 چو شد نزدیک شاهنشاه عالم
 [ملک گفتش که ای جلد نبرده
 [همی خواهم که با هم اسپ تازیم
 ۳۱۴۵ چو چوگان سرفروود آورد خسرو
 به روز عرض برپهنای میدان
 فلک خود را چوگویی می شمارد
 برچوگان امرت ای جهانجوی
 گرم سریشکند از زخم دست
 ۳۱۵۰ ورم بر سرزنی صدبار چند گوی

* م: صفت گوی بازیدن مهر، ه: صفت گوی باختن مهر و اشارت به گوی چوگان، ک: صفت گوی باختن مهر با کیوان

۳۱۳۶- م: مهر ملک چهر

۴- ۳۱۴۳ اساس، بجای این دو بیت زیر را دارد:

ملک گفتش بیا تا اسپ تازیم به میدان و سواری گوی بازیم

ه: به میدان سواری، م: جلد ستوده- ک: اسپ، متن از: م، ک

۳۱۴۸- ه: خدمت کنم

که در کارت کنم بر روی میدان
 که تا در حکم چوگان تو باشم
 که همچون گوی پشت سربازم
 ز صدق دل به فرق سربویم
 وز آن پس خواست چوگان تا زند گوی
 یکایک دلربا چون زلف جانان
 به بازی عرصه میدان گرفتند
 که گوی مهر از گردون ربودی
 نبودش یار وقت گوی بازی
 بیفکندند پیش هر دو گویی
 همی فرمود با کیوان محابا
 که در بازی مشو با من مساهل
 به بازی با ملک کیوان برآمیخت
 درآمد با ملک درگوی بازی
 چو بادش برد یکسر تا در هوی
 به فال سعد روی خویش با شاه
 مگر گردد بر و این بار چیره
 بیچیدند با هم بار دیگر
 برون برد از بر شاه جهان گوی
 چو آتش باد پا در وی دوانید
 که گفتی گویش از گردون برون رفت

سری بر دوش از آن دارم چو چوگان
 ز سر هر لحظه گویی بر تراشم
 چو چوگان آنکهی گردن فرازم
 به هر راهی که بفرستی چو گویم
 ۳۱۵۵ ملک بستود آن مه را به صد روی
 بیاوردند یک آغوش چوگان
 سواران سربسر چوگان گرفتند
 ملک کیوان چنان چالاک بودی
 نبودش مثل گاه اسب تازی
 ۳۱۶۰ ملک سویی ستاد و مهر سویی
 به بازی مهر می کردی مدارا
 بسی سوگند دادش شاه عادل
 روان مهرداد هم تازی برانگیخت
 چو چوگان آن سزای سرفرازی
 ۳۱۶۵ روان بر بود از شاه جهان گوی
 چو دولت کرد بار دیگر آن ماه
 چو خسرو دید شد پیشش پذیره
 دو سرو سایه بخش مهر منظر
 دگر ره مهر چوگان زلف مهر وی
 ۳۱۷۰ به چوگان گوی را بیرون جهانید
 چنان برگوی زد آن بید سرچفت

۳۱۵۱- م: که در پات افکنم بر روی - ه: ازین بیت تا بیت شماره ۳۱۶۱ را ندارد

۳۱۵۳- م: ز چوگان - اساس: بمویم، متن از: م، ک

۳۱۵۶- م: زلف خوبان - م: نه همتایش به وقت

۳۱۶۳- کلمه اول و سوم بیت در اساس ناخواناست، متن از: م، ک - م، ه: کیوان درآویخت

۳۱۶۷- م: مگر بروی شود این بار - م: درهم بار

۳۱۷۰- م: در پی دوانید - م: برگوی سودآن

بزد یک بار دیگر گوی و هو کرد
 نزد چوگان خود یکبار برگوی
 زمیدان سعادت گوی برده
 فلک چون گوی پیشش سر نهاده
 ز اسپ پیل پیکر شد پیاده
 ملک فرق کیانش را ببوسید
 در او خوارز میان یکسر نظاره
 ز شهری و سپاهی خاست فریاد
 چو چوگان کرده سرکج جمله سویش
 چو گوی اندر سم اسپش فتادند

به‌های و هوی سوی گوی رو کرد
 سواری هم ازین رو هم از آن روی
 بیامد پیش خسرو هوی کرده
 چو چوگان زلف بردوش اوفتاده^{۳۱۷۵}
 چو شد نزدیک خسرو شاهزاده
 بیامد پیش و رانش را ببوسید
 ستودش بیحد و کردش سواره
 غریبی در میان مردم افتاد
 همه یکسر به وصف گفت و گویش^{۳۱۸۰}
 چو چوگان جمله سر سویش نهادند

گفتار در عاشق شدن ناهید بر مهر*

خود و ناهید باهم روی در رو
 چو طالع گشته از برجی دو اختر
 چو از تثلیث در ناهید خورشید
 هوای مهر در جانش اثر کرد
 که گوی دل بدان چوگان ربودش
 به بند طره در دم قید کردش
 دلش از دست رفت و تیرش از شست

در این حالت نشسته شمس بانو
 نظر افکنده در میدان ز منظر
 همی کردی نظر در مهر ناهید^{۳۱۸۵}
 ز منظر چون در آن منظر نظر کرد
 ز زلف خویش چوگانی نمودش
 به تیر غمزه حالی صید کردش
 ز جام عشق شد چون چشم خود مست

۳۱۷۲- م: سوی هوی رو کرد

۳۱۷۳- اساس: نرد (یک نقطه)، م و ک: بزد، متن از ه، ولی دیگر نسخه بدلها نیز بی وجه نیست

۳۱۷۷- ه: بیامد پیش رانش را

۳۱۷۹- اساس: خواست. متن از: م، ه، ک

۳۱۸۰- ه: کز نهاده - م: این بیت را ندارد

۳۱۸۱- م: پیشش سر ه: سر پیشش

* م، ک: گفتار در عاشق شدن ناهید دختر شاه کیوان بر مهر، در عاشق شدن ناهید به مهر

۳۱۸۳- اساس، ه، ک: افکند، متن از: م

۳۱۸۸- اساس: تیرش از دست، متن از: م، ه: ک

فتادش نعل دل بر روی آتش
 به جان چون ذره گشت او را هوادار
 چو گل برگ صبری برد بادش
 ز ملک صبر او تاراج برخاست
 فروشد همچو سروش پای در گل
 همی رفتش دمامد دود بر سر
 به جد شاهش میان جمع بستود
 عنان برتافت سوی راه ایوان
 سوی بیت شرف شد در زمان ماه
 بخواند آن لحظه عارض را بر خود
 کنم در عرض لشکر را تماشا
 که جمع آیند در میدان سراسر
 مشرف کرد کاخ شمسه بانو
 در این والا گهر امروز دیدی
 ز حسن و لطف و فضل است آفریده
 به وصفش هرچه گفתי بیش از آن است
 که نوردیده شاهی گزین است
 دلیل هست بر اصل و بزرگیش
 کز او یکتاست مال هفت کشور
 یقین آن کس گهر در اصل دارد
 بجز در گوهر والا نباشد

چو زلف دلربای مهر مهوش
 ۳۱۹۰ چو صبحش گرم شد با مهر بازار
 چو لاله در درون آتش فتادش
 درآمد لشکر عشق از چپ و راست
 چو غنچه خون گرفتش دامن دل
 چو شمع از آتش سودای دلبر
 ۳۱۹۵ چو مهر آن بازی مردانه بنمود
 همان ساعت ز میدان شاه کیوان
 چو شد برسمت کاخ خود روان شاه
 ملک کیوان چو در ایوان علم زد
 بگفتش رای آن دارم که فردا
 ۳۲۰۰ بگو با سروران و میر لشکر
 نهاد آنگاه در بیت حرم رو
 به بانو گفت آنچه از من شنیدی
 جوابش داد بانو کاین گزیده
 یقین اعجوبه آخر زمان است
 ۳۲۰۵ ملک گفتا که پیش من یقین است
 برون از فضل و مردی و سترگیش
 که آن کس کاو از اینسان درج گوهر
 به پیش ما به یک ره تحفه آرد
 چنان همت که این درها بپاشد

۳۱۹۳- م، ه: گرفتش جای در دل

۳۱۹۷- م، ه: شادمان ماه

۳۱۸۹- م: ز زلف دلربا

۳۱۹۵- م: بسی شاهش

۳۲۰۰- م: سرور میران لشکر ه: سرور و میران لشکر

۳۲۰۱- اساس، ه: روی، بانو، متن از: م، ک: روی، بانوی

۳۲۰۲- م: گفت کانه، دران والا گهر

۳۲۰۳- م: کان گزیده، م، ه: فضل و لطف

۳۲۰۶- م، ه: اصل بزرگیش ه: مردی سترگیش

عرض دادن شاه کیوان لشکر را و هنر نمودن مهر*

۳۲۱۰ چو گشت اشهب سوار مهر انور
 برون آمد روان از خانه کیوان
 عیان گشتند از هر سو سواران
 همه چون ابروی خوبان کمانکش
 [همه چون هجر مرد انداز و خونریز
 ۳۲۱۵ همه چون آتش سوزان درونسوز
 یکایک تیغزن چون نرگس یار
 ولایت گیر چون حسن حبیان
 چو اشک عاشقان از هجر دلبر
 خیال آسا شیخون ساز و لعاب
 ۳۲۲۰ چو باد صبح گرد سطح میدان
 ملک مهر گزین را کرد پیغام
 ز ره در تاخت ناگه مهر چون برق
 چو مهر از چرخ پولادی سحرگاه
 به زیر ران براقی برق رفتار
 ۳۲۲۵ اسد در پی چو شیری رسته از قید
 بیامد پیش شاه آن سرو آزاد

عنان تاب اندر این میدان اخضر
 بسوی طرف میدان شد زایوان
 خروشان همچو رصد اندر بهاران
 زده در قلبها چون عشق آتش
 همه چون چشم ترکان فتنه انگیز]
 همه چون غمزه دلبر جگر دوز
 سراسر صف شکن چو زلف دلدار
 غبارانگیز چون جور رقیبان
 جهان پیما و خونین و دلاور
 همه شبگرد و ناگه گیر چون خواب
 همی گشتند و می کردند جولان
 ز حال عرض وی را کرد اعلام
 ز سر تپای در پولاد چین غرق
 در افشان گشته از پولاد چین ماه
 به دستش نیزه ای پیچنده چون مار
 که در صحرا بود جوینده صید
 به خدمت سرفرو آورد و استاد

* م: عرضه داشتن کیوان لشکر را و هنر نمود مهر - ه: عرض دادن شاه کیوان لشکر (کذا) ک: «در میدان» را در پایان بر متن اضافه دارد

- ۳۲۱۰ - م: چو آن اشهب سوار، ه: سواره یا سوارو - م: عنان داد اندر ان میدان
 ۳۲۱۳ - م: پس از دو بیت بعد آمده
 ۳۲۱۴ - بیت از: م، ک، و در: ک پس از بیت بعد
 ۳۲۱۵ - م: آتش سودا جگر سوز - ک: غمزه دلدار دلدوز، درم دو بیت جلوتر آمده
 ۳۲۱۸ - م: پیمای و خونریز و دلاور - ه: جهان پیما و خونی و
 ۳۲۱۹ - م، ه، ک: نقاب
 ۳۲۲۱ - م: داد اعلام، ک: کردش اعلام،
 ۳۲۲۲ - ه: زره بر ساخت، م: فولادچین
 ۳۲۲۳ - م: چرخ فولادی - فولادچین
 ۳۲۲۴ - م: پیچیده، ه: پیچنده، ک: پچیده
 ۳۲۲۶ - م: پیش شه - سرفروود آورد

غرض زاین عرض عرض هیأت توس
 برتخت فلک را برزمین روی
 بکن برجان من حکمی که خواهی
 پلنگ رزم و شیرکارزار است
 از آن پس بنده کمتر رود پیش
 نمود آنگه به طرد و عکس جولان
 سلاح پهلوی را کار فرمود
 ثنا و آفرین کردند یکسر
 میان سروران جاهش بیفزود
 غبار از سینه خارا برانگیخت
 در اثنای دویدن بر زمین جست
 دوید و باز بر زمین جست آن ماه
 به دستان نیزه را در بازی آورد
 در آن میدان بیفکندند یکسر
 برون کرد آن مه از یک یک به بازی
 فکندندش چوکوهی برگداره
 ربود آن کوه را چون پره کاه
 روان آن نیزه را از کف بینداخت
 چو باد آن نیزه را از خاک بریود
 سماک رامح از گردون کمریست
 چو برقی کو درخشان گردد از میغ
 به تیغ و درقه بازی شد به میدان

ملک گفتش که روز جرأت توس
 ملک را گفت کای شاه جهانجوی
 منم فرمانبر فرمان شاهی
 ۳۲۳۰ اسد گردنکشی چابک سوار است
 نماید او ز اول صنعت خویش
 اسد در تاخت گلگون سوی میدان
 بسی لعب غریب خوب بنمود
 بر آن شیر صف آرای دلاور
 ۳۲۳۵ ملک بسیار بسیارش بستود
 از آن پس مهر اسپ از جا برانگیخت
 جهانید اسپ را چون تیر از شست
 به تک با باره خود پاره ای راه
 پس آنگاه آن سرافراز جوانمرد
 ۳۲۴۰ بیاوردند چندین حلقه زر
 سنان را چون زچنبر مرد غازی
 بیاکنند از که یک غراره
 به باد نیزه آن سردار از آن راه
 دگر آن سرور آزاده در تاخت
 ۳۲۴۵ دوانید اسپ را و دست بگشود
 به جان چون رمح پیش آن زیردست
 از آن پس کرد بیرون از میان تیغ
 چو وقت صبحدم خورشید تابان

۳۲۲۸ - م: جوابش داد کای شاه - ه: جهانجو، برزمین رو

۳۲۳۰ - ه: گردنکش - پلنگ روم

۳۲۳۲ - اساس: نمود، ناخواناست؛ متن از: م، ه، ک

۳۲۴۱ - م: ک، طفل غازی، ه: حلقه غازی

۳۲۴۷ - م: کان درخشان گشت (و بالای کلمه اخیر «گردد»)

۳۲۴۸ - ه: ذرقه بازی - در م جای مصرعها به عکس متن است

۳۲۳۱ - م: شود پیش

۳۲۳۴ - م: شیر آرای دلاور - کردند لشکر

۳۲۴۳ - اساس: یاد نیزه، متن از: م، ه، ک، ه: آن سرور

میان تک بزد تیغ آن هنرمند
 ۳۲۵۰ ز ضرب تیغ نور چشم شاپور
 سبک گرز گران از کوهه بر بود
 از آن پس خواند اسد را آن سرافراز
 نهادش خاتم پیروزه در مشت
 یکی چرخ هلال آسا ز قربان
 ۳۲۵۵ عقابی تیز پر با آن بیپوست
 خدنگ از قید شست وارث جم
 پیایی آن سوار دشت ناورد
 وز آن پس قوس خود را آن پریزاد
 فرود آمد میان را چست در بست
 ۳۲۶۰ دوید آن گاه پیش شاه چون باد
 سوارش کرد حالی شاه سرور
 بگفتا هرکه ما را دوست دارد
 بر آن سرو سهی چون ابر نیسان
 زمین گشت از زر و سیم و جواهر
 ۳۲۶۵ کمانش را شه بلغار و کشمیر
 حریفی دید سخت آهنین پی
 از آن کاندز کف مهر اوفتاده
 ملک دادش به دست پهلوانان
 ببردندش یکایک دست بردست
 ۳۲۷۰ سرش با هیچ از آن یک در نیامد

به ضربی اسپ را نعل از سم افکند
 هلالی شد ز بدر منخسف دور
 بر آن که پاره لعبی چند بنمود
 که تا باوی شود انگشتین باز
 که تا گیرد میان هر دو انگشت
 بیرون آورد آن خورشید دوران
 کشید آن چرخ و بگشود از سردست
 چو بیرون جست بیرون شد ز خاتم
 سه تیر از حلقه خاتم بیرون کرد
 به دست جوهر و چنگ اسد داد
 روان مانند تیری از کمان جست
 رکابش را ببوسید و باستاد
 نثارش کرد بر سر گوهر و زر
 براین بحر هنر گوهر ببارد
 شدند آن قوم در و گوهرافشان
 چو سقف چرخ هشتم پر زواهر
 ز جوهر بستد و شد چاشنی گیر
 نکرده زور کس جز مهر بر وی
 به دستان کسی تن در نداده
 دلیران سپاه و نوجوانان
 یلان کار و گردان زیر دست
 کسی با او به بازو بر نیامد

۳۲۴۹ م: میان یک بزد - م، ه، ک: به زخمی اسپ - ک: اسب

۳۲۵۲ ه: انگشتی باز

۳۲۵۶ م: آن دلیر دشت - ه: دشت را مرد

۳۲۶۳ م: آن خیل در

۳۲۷۰ م: هیچ یک زان

۳۲۵۰ م: به ضرب تیغ

۳۲۵۳ م، ه: خاتم فیروزه

۳۲۵۹ ه: روان شد همچو تیری کز کمان جست

۳۲۶۶ ه: سخت و آهنین پی - م: روز کس

براو کردند قوت از که و مه
ولی بانگ زه از هر گوشه برخاست
برآمد رستخیز از جان مردم
برای دیدن آن ماه تابان
فتادندی ز کثرت فوج برفوج^{۳۲۷۵}
بسی از رنج خدمت جان سپردند
نشسته منتظر بانو و ناهید
به یکره رفته از ناهید آرام
چو شمعش آتش اندر جان گرفته
چو صبح از عشق مهرش پیرهن چاک^{۳۲۸۰}
ملک چون آن خروش مردمان دید
شدش مهر گزین چون سایه همراه
ز مهرش مهر خدمت کرد چون ماه
جهانی مرد و زن بر ره ستاده
چو در بیت شرف شد مهر مهرخ^{۳۲۸۵}
شدند آن قوم هریک سوی منزل
بزرگ و خرد با هم گاه و بیگاه
میان مردم شهر و ولایت
ملک احرام چون سوی حرم بست
بیامد شمس خویان چین پیش^{۳۲۹۰}
ملک را گفت امروز ای جهاندار
که گر در خواب می دیدم سراسر

نجنبانید کس برگوشه اش زه
ز تحسینها که کردند از چپ و راست
سوی کوی خرد کردند ره گم
شدند آن قوم از هر سو شتابان
چو بحری کاوفتد از باد در موج
بسی زیر پی اسپان بمردند
ز منظر ناظر رخسار خورشید
شده آشفته زلف دلا آرام
سرشک از سوز دل دامن گرفته
فتاده سایه وار از مهر برخاک
عنان ز آنجا بسوی خانه پیچید
چو در ایران فرود آمد شهنشاه
سوی بیت شرف شد شادمان شاه
گروهی بی عدد در پی فتاده
نهفت از چشم مردم روی فرخ
ز مهر مهر پای عقل در گل
همی کردند وصف فضل آن ماه
نبودی جز حدیث او حکایت
صفای سعی مهرش برده از دست
ز حال مهر چون مه رفته از خویش
هنرها ز این جوان آمد پدیدار
از و صد یک نکردی عقل باور

۳۲۷۶- م: رنج خدمت، ه: رنج کثرت

۳۲۸۳- م، ه: چون باد- م: خرم و شاد- ه: شادمان ماه

۳۲۸۵- آن جمع هریک

۳۲۷۱- م: برون کردند م: گوشه ای زه

۳۲۸۱- ه: خروش مهر را دید- ه: به راه خانه

۳۲۸۴- ه: بوده ستاده

۳۲۹۲- ه: از و خود می نکردی

چو مهر انور او در دهر یکتاست
جهان از نه پدر و ز چار مادر
به پای خود مرا از در درآمد
شدم شادان ز الطاف خداوند
مرا ناگه به دست آمد چنین گنج
چو این خورشید یکتا یادگاری
نبینم کس جز این رخشنده خورشید
کنم جا این دو اختر را به یک برج
وز آن پس مهر را سازم ولی عهد
هزارت آفرین بر رای و تدبیر
ولیکن با ملک نگشادم این سر
نگویی با کسی این حال را باز
به پیش خلق مگشا قفل این باب
شب آبستن گیتی چه زاید

ملک گفت این پسر ز آیات کبراست
نیاور دست از این یکدانه گوهر
۳۲۹۵ چنین دولت که از جان خوشتر آمد
همی بودم به فکر از بهر فرزندان
ز طالع نیک خشنودم که بی رنج
ندارد هیچ والا شهر یاری
سزای آنکه باشد جفت ناهید
۳۳۰۰ در آرم این دو گوهر را به یک درج
نشانم ماه را با مهر در مهد
ملک را گفت بانو کای جهانگیر
مرا نیز اینچنین آمد به خاطر
کنون باید که پنهان داری این راز
۳۳۰۵ چو مقصود تو در خانه است مشتاب
که تا بینیم کز گردون چه آید

راز گشودن ناهید پیش دایه از عشق مهر*

که کرد از عشق و سودا قصه آغاز
ز مهر مهر شد چون ذره شیدا
بسر می گشت روز و شب فلکوار
که در یک دم تمامی خرمش سوخت

چنین گفت آن حکیم قصه پرداز
که چون ناهید ماه مهر سیما
ز شوق آن مه خورشید دیدار
۳۳۱۰ هوا در سینه اش ناری برافروخت

۳۲۹۳- ه: چو مهر انوری در - اساس: در دست یکتاست، متن از: م، ه، ک

۳۲۹۴- ه: نه پدر م: به غم از بهر

۳۳۰۰- م: کنم جای این، ه: دنم جای این دو اختر را زیک برج

۳۳۰۵- م: مگشا قفل ازین راز(۱)- ه: لعل ازین باب ۳۳۰۶- اساس: کز گردون چه زاید، متن از: م، ه، ک

* م، ه، ک: راز گشودن ناهید با دایه در عشق مهر

۳۳۰۷- ک: آن ادیب قصه پرداز

چو صبح از مهر دل زد پیرهن چاک
 ز سودا همچو زلف خود مشوش
 ز آهش آب اشک افسرده گشته
 چو جعد خویش بر روی افتاده
 ۳۳۱۵ دو مرغول خود از سودا شکسته
 دو طفل مردمک در مهد دیده
 همه شب دود رفتی بردماغش
 کمیت اشکش از جیحون گذشته
 دو چشمش کرده زاجفان خیمه را باز
 ۳۳۲۰ همه شب کرده در انجم نظاره
 ز جزعش رشته لؤلؤ گسسته
 دو یاقوتش گرفته گونه کاه
 جهان برچشم او چون چشم او تنگ
 خیال رو و زلفین دلآرام
 ۳۳۲۵ گه از لؤلؤ سرفندق شکسته
 ز مهر مهر مهرانگیز دلخواه
 پربرخ را عجوی بود دایه
 چو طفلی گاه دستان پیش او زال
 چو کیوان گنده پیری نام جوزا
 ۳۳۳۰ چو دید آشفته ز اینسان حال ناهید
 رخس بوسید و گفت ای جان مادر
 [دلت چون غنچه آخر تنگ از چیست؟
 به چشمت گوهر افشانی که دادست؟
 دلت از چشم برآتش نشستت

فتاد از بیخودی چون سایه بر خاک
 چو خال خود سپند دل برآتش
 ز تاب دل گلش پژمرده گشته
 قرار و صبر خود بر باد داده
 ز سر تا پای در زنجیر بسته
 ز بیخوابی زمانی نآرمیده
 که پیه دیده بودی بر چراغش
 خدنگ آهش از گردون گذشته
 ز لعبتهای مردم بوده شب باز
 مهش از اشک دایم پرستاره
 ز گوهر گرد رو بر روی بسته
 دو هاروتش زغم افتاده در چاه
 ز چنین بگرفته مرآت رخس زنگ
 ندیم و محرمش از بام تا شام
 گه از بادام کرده مغز پسته
 چو ماه نوشد آن مهوش به یک ماه
 ز تدبیر خرد بسیار مایه
 چو گردون رستم اندازی کهنسال
 کهن پرورده اش خورشید عذرا
 تن اندر رعشه افتادش چو خورشید
 چه افتادت که افتادی برآذر
 گل رویت چنین بیرنگ از چیست؟
 سر زلفت پریشان از چه بادست؟
 معین این خرابی زآن دو مستست

۳۳۱۷- ه: در چراغش
 ۳۳۲۳- ه: مرآت رخس
 ۳۳۳۲- بیت از: م، ک

۳۳۱۵- م، ه، ک: چو مرغول خود
 ۳۳۱۹- م: خیمه را ساز- ه: این بیت را ندارد
 ۳۳۲۵- م، ه، ک: شور پسته

۳۳۳۵ چو از سودای دل بیماری ای جان
 چو می‌دانی که وقت چاره‌سازی
 شکر لب هیچگون پاسخ نمی‌داد
 بسی سوگند خورد و عهدها کرد
 چو گل گشت از حیا سرخ آن سمنبر
 ۳۳۴۰ چو غنچه آنچه در دل داشت دلدار
 ز قولش غنچه‌سان خندید دایه
 چه بودش حال شه با مهر معلوم
 بدو گفت ای رخت گلبرگ خندان
 چرا در خون نشینی همچو لاله
 ۳۳۴۵ چرا پیچی ز سودا همچو سنبل
 چرا همچون بنفشه سوگواری
 چو سروت از چه باشد پای در گل
 چو خیری از چه رویاروی زردی
 چو نیلوفر چرای غرقه در آب
 ۳۳۵۰ چو گل گر پای من گردد پراز خار
 کنم دم کاری بانو همین دم
 تو را در بزم عشرت زود با او
 تو ناهیدی و یارت مهر یکتاست
 بود پیش عیان گر هوشمندی
 ۳۳۵۵ چو شنید این بشارت مه ز جوزا
 بگفتش دست من در دامن توست
 مکن در کار من ای دایه تقصیر

مکن درد از طیب خویش پنهان
 چو زلف سرورم در بند بازی
 ز نرگس آب برگ گل همی داد
 بدان عهد و قسم در کارش آورد
 به گفتن کرد چون سوسن زبان تر
 نهاد اندر میان چون ورد با خار
 هماندم نرگش بوسید دایه
 چو گل بر صفحه دل داشت مرقوم
 بدان کاین کار مشکل نیست چندان
 چو بلبل چیست این فریاد و ناله
 چرا سازی قبا را چاک چون گل
 چرا چون ابرنیشان اشکباری
 چرا خونت بود چون غنچه در دل
 چرا چون صبحدم با باد سردی
 رخت از چیست چون گلزار در تاب
 به پهلوی چون صبا پویم در این کار
 به یک دم کارتان آرم فراهم
 نشانم تازه چون گل روی در رو
 یقین می‌دان که اوج هر دو جوزاست
 که از من کارتان گیرد بلندی
 نهادش سر چو دامن چست در پا
 ازین پس خون من در گردن توست
 چو لطفی می‌کنی منمای تأخیر

۳۳۴۲ - م: که بودش

۳۳۴۶ - ه: ابرنیشان سوگواری

۳۳۵۰ - ه: پویم بدین کار، ک: برین کار

۳۳۵۵ - ک، ه: بشارت را ز جوزا

۳۳۳۵ - م، ک: مکن رنج از

۳۳۴۴ - م: نشستی همچو

۳۳۴۸ - ه: بر روی زردی - با آه سردی

۳۳۵۴ - اساس: گر از من، متن از م، ه، ک

رفتن جوزا پیش شمسه بانو و حکایت گفتن درباره مهر*

بر بانوی چین شد دل پرامید
 ز هر نوعی سخن بر بار می کرد
 شد اندر حیلۀ چون روباه محتال
 سرای حزم را بانو و بانی
 عجب کآن بر شما پوشیده ماندست
 که تابد از رخس نور فضایل
 چه شد گر زآنکه در غربت فتادست
 به غربت چون فتد از معدن خویش
 به رسم تحفه چندان گوهر و زر
 که کان و بحر را خوار و خجل کرد
 بود در حقّ او بیرون ز غایت
 گهش داماد گوید گاه فرزند
 چه جای میهمان جانی عزیزاست
 بود در خانه بازارگانی
 در این معنی که من گفتم چه گویند
 شدش از شرمساری لاله گون رو
 خرد محکوم رای صایب توس
 بسی در سرزنش با وی سخن راند
 بداد انصاف بی انصافی خویش

برون آمد روان از پیش ناهید
 حیل را با فصاحت یار می کرد
 در اثنای سخن گرگ کهنسال^{۳۳۶۰}
 به بانو گفت کای بلقیس ثانی
 دلم نقش غربی بازخواندست
 که این یوسف رخ حوری شمایل
 معین خسروی خسرو نژادست
 جواهر را شود قدر و بها بیش^{۳۳۶۵}
 دگر کز بهر شاه هفت کشور
 به یکبار این شه دریا دل آورد
 دگر کاین شاه عالم را عنایت
 گهش خواند ولیعهد آن خداوند
 همه بگذار میهمانی عزیز است^{۳۳۷۰}
 روا باشد کز اینسان میهمانی
 چو عام و خاص مردم عیب جویند
 چو بشنید این سخن از دایه بانو
 بدو گفتا که حق با جانب توس
 فرستاد و ملک را در حرم خواند^{۳۳۷۵}
 شهنشه سر ز شرم افکند در پیش

* م: رفتن دایه پیش ... ه: ... و حکایت مهر گفتن، ک: ... و سخن گفتن درباره مهر

۳۳۵۹- م: ه، ک: برکار می کرد

۳۳۶۱- ه: سرای حرم- م: ک: بانوی و بانی

۳۳۶۳- م: ه: خسرو خسرو نژادست- ه: چه باشد زآنکه در غربت

۳۳۶۶- م: ه: هدیه چندین- م: ه: در و جوهر

۳۳۷۰- ه: میهمان عزیز- جان عزیز

۳۳۶۹- ه: گهی خواند

۳۳۷۶- م: ملک از شرم سرافکند

صفت بزم شاه کیوان با مهر*

درافشان شد درفش زرکش از بام
 سپهرش جام و خاتم داد بردست
 به جای خود نشستند و ستادند
 درآمد راست چون سروی قمریار
 به زیر عرش برکرسی نشاندش
 که چون دیدید ای اعیان دولت
 به میدان رستم آخر زمان را
 بدین طلعت خورای سلطنت هست
 که بادا خیمه‌ات را فلکه از ماه
 توان گفتن که صد ره بیش از آن است
 چو لطف شاه بخشیدش سعادت
 همی شد مدح آن شمع شب افروز
 برهنه از حریر سبز بستان
 جهان زال را در قید آهن
 که صد رستم فکندی هر دم آسان
 فسرده خون چو رویین در رگ و پی
 ز لرز آتش به دست و پای مرده
 فلک را قرطه سنجاب بردوش
 چو یخ پولاد را بر سنگ بسته

چو برآورنگ شد خورشید با جام
 ملک برمسند جمشید بنشست
 بزرگان را یکایک بار دادند
 ملک مهرگزین را شد طلبکار^{۳۳۸۰}
 چو شه دید آن ملک را پیش خواندش
 وز آن پس گفت با ارکان دولت
 به فضل و علم و آداب این جوان را
 بدین هیأت سزای تربیت هست
 همه یکرویه گفتند ای شهنشاه^{۳۳۸۵}
 در این باب آنچه فرمودی چنان است
 شود بی هیچ شک فضلش زیادت
 ز وقت صبحدم تا آخر روز
 قضا را بود آن موسم زمستان
 ز یخ بندی کشیده جور بهمن^{۳۳۹۰}
 زمین رویین تنی پولاد خفتان
 خلایق را ز سهم سردی دی
 لعاب شمس از سرما فسرده
 [زمین را در بر از قاقم زیرپوش
 ز سردی آتشی کز زند جسته^{۳۳۹۵}

* م، ه: طلب کردن شاه کیوان مهر را و بزم نهادن، ک: ... بزم نهادن با مهر

۳۳۷۷- م: درفشان شد

۳۳۷۸- م، ه: داد بردست

۳۳۸۱- ه: به زیور عرش

۳۳۸۵- م: همه یک رو بگفتند

۳۳۸۷- م: که لطف شاه

۳۳۹۰- م، ه: پولاد خفتان

۳۳۹۲- م، ه: در رگ

۳۳۹۴- بیت از: م، ک

۳۳۹۵- م: فولاد- ه: این بیت را ندارد

ز بیم لشکر بیرحم بهمن
 چو باد افکند از کف خنجر بید
 ز باد سرد آتش گشته چون یخ
 ز سرمای بخاری بسته جیحون
 ۳۴۰۰ به افسون کرده این گردنده دولاب
 کشیده باد دی از آب کینه
 خلایق از دم سرمای ناخوش
 همه چون دود بر آتش فتاده
 به کیش موبدان دل کرده خرسند
 ۳۴۰۵ سپاه صیف را اعلام مکسور
 جهان محتاج فراو کسایی
 مبرّد گرمی خورشید اخفش
 فروچیده دکان برآب زجاج
 به آتش ماهیان رغبت نموده
 ۳۴۱۰ ز رشک حسن احوال سمندر
 فشانده خرده کافور گون میغ
 ز زخم لطمه سخت زمستان
 جهان از جور چرخ چنبری پیر
 شده حلاج دی در پنبه کاری
 ۳۴۱۵ ز سهم تیر سرما مهر انور
 سپاه دی چو بردا برد رانده
 دمه خلق جهان را دم گرفته

گریزان آتش اندر سنگ و آهن
 ز سهمش تیغ پنهان کرد خورشید
 وز آن سردی چو یخ افسرده دوزخ
 چه جیحون بلکه نیل مصر گردون
 ز مرمر سنگبندی سخت برآب
 شکسته زیر پایش آبگینه
 ز نان پروانه سان خود را بر آتش
 چو هیزم پای در آتش نهاده
 در آتشخانه در برآیت زند
 کسای اخضر از اشجار محرور
 حصیری بیعمل چون بوربایی
 چو بر چشم خلیل آثار آتش
 ببرده کارگاه از باغ نساج
 جگر برتابه بهر تابه بوده
 میان آب مرغابی برآذر
 فسرده چشمها چو چشمه تیغ
 رخ گردون کبود و مهر لرزان
 ز گرد برف شیبیت کرده چون شیر
 دکان برچیده بزّاز بهاری
 ز ابر تیره ناوردی برون سر
 بر اشجار چمن برگی نمانده
 خروش دمدمه عالم گرفته

۳۳۹۸ - اساس: چو یخ گشته، متن از: م، ه، ک

۳۴۰۳ - ه: چون رود - م، ه: بر آتش ستاده

۳۴۰۶ - ه: حصیر بی عمل

۳۴۱۴ - اساس: از باد بهاری، متن از: م، ک

۳۳۹۷ - م: چو باد افکنده - پنهان کرده

۳۳۹۹ - م: نه جیحون

۳۴۰۵ - ه: سپاه صیف، م، ک: مجرور

۳۴۰۸ - م: این بیت را ندارد

چنار و بیدبن را دست برسر
 شده روی زمین در آرد پنهان
 ز رفتن گشته لغزان پای صرصر
 ولی پروانه‌های سیم پَران
 به آتش هرکسی جان بردی از برد
 شده گردون سنجابی و شَق‌پوش
 جهان از شب سمور افکند در بر
 نشاندش بار دیگر شاه برجای
 کرم کن یک شنبی با ما به روز آر
 برافروزم امشب آتش می
 کنیم از جام روشن خانه دل
 دهیم از آتش می روح را کام
 شاید دور بود از جام و از بزم
 ز ساقی جام می درخواست کردن
 مَغنی را ز در آواز دادند
 از آن حوران گلروی سمبنو
 در او انهار شهد و می روانه
 یکی با عودسازی خوی کرده
 معنیر مغز جان از نکهت عود
 دما دم لاله و خیری و گلنار
 ز آتش چون نگاری سرخ مقنع

ز کار افکنده دست انداز صرصر
 ز دور آس‌یاب چرخ گردان
 ز بس کافکنده برجو فرش مرمر^{۳۴۲۰}
 شده از باد شمع روز پنهان
 روان افسردی از باد دم سرد
 برآورده ز سرما کوهها دوش
 چو شد در خرگه سنجاب گون خور
 به عزم رفتن آمد مهر برپای^{۳۴۲۵}
 بگفت ای رو و زلفت خوب و دلدار
 که تا از بهر دفع سردی دی
 کنیم از می مخمَر مرکز گل
 چو آب افسرده است از باد چون جام
 زمستان و هوای سرد و خوارزم^{۳۴۳۰}
 هماندم داد مجلس راست کردن
 درون پرده بزمی ساز دادند
 توگفتی بود مجلس باغ مینو
 ز لعل ساقی و حلق چمانه
 یکی با عود سوزی روی کرده^{۳۴۳۵}
 مشرف گوش دل از نغمه عود
 زکانون گشته در کانون پدیدار
 نشسته منقل زرین مربع

- ۳۴۱۸ - م: دست و خنجر
 ۳۴۲۲ - م: روان در تن همی افسردی از برد، ک: ... از سرد ه: روان از وی همی افسردی از سرد
 ۳۴۲۴ - م: افکنده در بر
 ۳۴۲۵ - م: بگفت از زلف و روی خوب دلدار - م، ه، ک: امشب با ما
 ۳۴۲۹ - م: افسرده شد
 ۳۴۳۱ - م: ساز مجلس - راست کردند، درخواست کردند
 ۳۴۳۴ - اساس: انهار و شهد، متن از: م، ه، ک
 ۳۴۳۷ - م، ه: سیمین مربع
 ۳۴۴۱ - در م دو بیت جلوتر آمده

برآن وضع مربع شکل دلبر
 ۳۴۴۰ چو گلنار از سر منقل فروزان
 به گورد آن گلستان دلآرای
 فروزان از سوی دیگر بخاری
 چو روی دلبران آتش گلستان
 نگاری سرخ رخسار سیه موی
 ۳۴۴۵ گلی بر عارضش پیچیده سنبل
 ز سودایش دل انگشت سوزان
 بتی چون گل قُبای آل در بر
 به وصلش هرکه را دل گرم گشته
 چو گل برخار ناهموار خفته
 ۳۴۵۰ [ز وصل او چراغ شمع روشن
 ازو پروانگان را گرم بازار
 نه شاهی لیک او را بنده هرکی
 در اصل از آهن و از سنگ زاده
 چو دهقان در کف ظالم فتاده
 ۳۴۵۵ بلال و بولهب همکیش و دمساز
 به دود آتش زرینه دیهیم
 ز تاب آتش و از گرمی می
 به وصل آن دو آتش خرّم و شاد
 همی کردند تا وقت سحر عیش

مثلث گشته مشک و عود و عنبر
 چو بلبل از غمش پروانه سوزان
 طیور از شوق گردان بیسرو پای
 همی کردی زدم عنبر بخاری
 بخاری گشته ز آن آتش گلستان
 چو خورشید درخشان جمله تن روی
 شده از صحبت او خار چون گل
 درون مجمر از شوقش فروزان
 نهاده افسری از مشک برسر
 گر آهن بوده در دم نرم گشته
 رخ سرخش ز دم خوردن شکفته
 از آنرو کرده در کارش سروتن]
 ازو در بزم شاهان شمع سردار
 شده هرکار خامی پخته از وی
 عنان دایم به دست باد داده
 ز دستش خورده چوب و سیم داده
 ظلام و نور همزانو و همراز
 همی کردند دفع پشه سیم
 همی کردند منع سردی دی
 شمردندی دم سرد هوا باد
 چو بر شب تاخت شاه صبح بی جیش

۳۴۴۲ - ه: عنبر بخواری

۳۴۴۳ - م: بهاری گشته زان گلشن زمستان، ه: بخاری گشته زان گلشن چوستان، ک: بهاری گشته زان گلشن گلستان

۳۴۴۴ - م: رخساری سیه موی - در افشان جمله، اساس: جمله تن موی، متن از: م، ه، ک

۳۴۴۹ - م: در خار ناهموار

۳۴۵۱ - م: وزو در بزم شاهان

۳۴۵۴ - م: چوب خورده سیم داده

گفتار در شکار کردن شاه کیوان و ببر کشتن مهر*

بز کوه فلک را کرد نخچیر
 چو چشمت گرچه بیماریم و مخمور
 در این موسم بهین کاری شکاراست
 بسباید باز را آورد در پر
 که دارم بهر خدمت بر زمین چهر
 به صحرا تازیان با باز و بایوز
 به پاشیدن یدبضا نموده
 پلنگ افکن شدند اندر صحاری
 برنگ ازبوز دندانها نمودند
 کلنگان را به چنگ باز دادند
 دوانیدند هریک از پی صید
 چو یوز افتاده در دنبال نخچیر
 سواره برسیه خنگی چو شبذیز
 شکار نرگس مستش جهانی
 ز زخم تیر او چون گور بر رنگ
 نمی گشتی خطا تیرش ز آهو
 بسوسیدیش را می از فلک دست

سوار چرخ جست از قوس چون تیر^{۳۴۶۰}
 ملک با مهر گفت ای چشم را نور
 ولی چون سقف گردون پر بخاراست
 زمین پَر حواصل کرد در بر
 جوابش داد در ساعت گزین مهر
 برون آمد ملک از اول روز^{۳۴۶۵}
 ز گنج سیم گردون در گشوده
 شه و لشکر چو شیران شکاری
 [گروهی بند یوزان برگشودند
 [گروهی باز را پرواز دادند
 گروهی برگرفتند از سگان قید^{۳۴۷۰}
 کشیده شیر مردان در کمان تیر
 درآمد خسرو خویان چو پرویز
 چو ابروی خودش برکف کمانی
 شده دشت فراخ بیکران تنگ
 چو تیر غمزه آن چشم جادو^{۳۴۷۵}
 چو برج دی اوفتادی تیرش از شست

* م: گفتار در شکایت کردن کیوان و... ه: گفتار در شکار کردن کیوان و... ک: گفتار در شکار کردن و ببر کشتن مهر

۳۴۶۳- م: کرده دربر، ه: دربر

۳۴۶۴- م: شکار افکن شدند

۳۴۶۷- اساس به جای این بیت و بیت بعد فقط بیت زیر را دارد؛ متن از: م، ک

گروهی بند یوزان برگشادند

کلنگان را به چنگ باز دادند

م: دندانها نموده (ا)

۳۴۷۰- م: گور برنگ

م: هریک را پی صید

هر آن تیری که در آهو نشاندی
 اسد سرپنجه شیری گشاده
 ملک چندان شکار افکند در دشت^{۳۴۸۰}
 به هر صیدی که تیر او رسیدی
 فشاندی خون رنگ و گور بربرف
 چو شیران شسته آن دلبر به خون چنگ
 در آن دشت و صحاری بود ببری
 ز سرحد خطا آنجا فتاده^{۳۴۸۵}
 دو چشمش چون دوتا طاس پر از خون
 چو کوهی لیک چون صرصر به رفتار
 چو بنمودی به وقت خشم دندان
 به نیش ناختان زهر آب داده
 زبانش از درشتی همچو سوهان^{۳۴۹۰}
 فکندی شیر چرخ از سهم چنگال
 ز سهم چنگ او در کوه و آجام
 به زور پنجه کوه از پا فکندی
 بر آن راهی که او یک دم نشست
 صبا آنجا نیارستی وزیدن^{۳۴۹۵}
 ز ناگه گشت پیدا چون هیونی
 سواران چون بدیدند آن بلا را
 چو باد از جای خود گشتند خیزان
 عنان یکسر به راه شهر دادند

گرفتی از دل و در جان نشاندی
 گوزنان را به خون آهار داده
 که عقل از فکر حصرش خیره می گشت
 صبا جستی و جستش سر بریدی
 چو ریزی بر رخ کافور شنگرف
 شده صحرا زخون رنگ پر رنگ
 که هر را نیش بودی چون هژبری
 بسی آهوی چین بر باد داد
 دهان پر شرارش چون دم تون
 چو شیری لیک چون گور آدمیخوار
 شدی از زخم تابش آب سندان
 به تیغ ناب زهر ناب داده
 که از وی تیز کردی تیغ دندان
 اگر مالیدی او دندان به دنبال
 پلنگ و شیر نگرفتندی آرام
 سرثعبان به چنگ از تن بکندی
 گذار خلق تا سالی ببستی
 عقاب آنجا نیارستی پریدن
 تنی چون برستونها بیستونی
 که سهمش زهره بردی ازدها را
 شدند از پیش آن آتش گریزان
 سوار و اسب برهم می فتادند

۳۴۷۸- م: ک: گرفتی در دل و جان برفشاندی

۳۴۸۳- پایان ابیات محذوف از نسخه ه

۳۴۸۷- ه: ک: زخم نابش

۳۴۸۸- م: خون ناب داده - ه: به تیغ ناب او خون آب داده

۳۴۹۳- ک: گذار خلق

۳۴۷۷- م: ک: گرفتی در دل و جان برفشاندی

۳۴۸۰- م: ک: چون رنگ

۳۴۸۵- ه: طشت - م: دم تون

۳۴۹۰- م: ه: چو بر خارا زدی از خشم دنبال

که می‌غزید همچون تندر از ابر
 که تا بارد چو باران بر سرش تیر
 چو آتش بیلکی در سینه‌اش بست
 بر آن شیر شکاری حمله آورد
 رمید از پیش او شبرنگ خسرو
 چو آتش ببر کین گستر در او جست
 کشید آن سرو را تنگ اندر آغوش]
 به دست راست خنجر را برون آخت
 بدرید از دهانش تا به سینه
 تمام امعا و احشا بر زمین کرد
 به دستی کار ببر از کار واماند
 دوید و جست بر شبرنگ چون برق
 خروش خلق تا کیوان برآمد
 یکایک از دل و جان مدح‌گوش
 قبای خاص خویشش کرد در بر
 که تا آرند محکم یک عرابه
 کشند از ره به گردون آن بلارا
 که تا مردم نظر بروی گمارند
 به فکر از مردی خسرو همه راه
 یکی حیرانی و دیگر خجالت
 بجوشیدند مرد و زن به یکبار
 یکایک بر سر راه ایستادند

چو دید آن شیر پیکر هیأت ببر
 شد اندر خانه قوس آن جهانگیر^{۳۵۰۰}
 بغل بگشود حالی از سردست
 چو ببر آن ضرب پیل انداز را خورد
 بجست از جای و کرد آهنگ خسرو
 ملک چون باد از مرکب فرو جست
 [از کین زد مهر را سرپنجه بردوش^{۳۵۰۵}
 دلاور دست چپ در حلقش انداخت
 به زخمی آن دلیر روز کینه
 بدان مسهل که از دست ملک خورد
 چو آن داروی کارش بر شکم راند
 ملک با دست و بازوی به خون غرق^{۳۵۱۰}
 زجان سروران افغان برآمد
 دوانیدند سرداران به سوش
 ملک کیوان نثارش کرد بر سر
 وز آن پس کرد اشارت با عصا به
 بر آن گردون نهند آن ازدها را^{۳۵۱۵}
 بدان هیأت به سوی شهر آرند
 ز صحرا سوی شهر آمد شهنشاه
 دلیران مانده هریک در دو حالت
 فتاد آوازه در خوارزم از آن کار
 همه از شهر رخ بیرون نهادند^{۳۵۲۰}

۳۵۰۲- م، ه: آن زخم پیل انداز

۳۵۰۵- بیت از: ه، ک

۳۵۰۱- م، ه: بگشود و- ه: برسینه‌اش

۳۵۰۳- م، ه: از جاو کرد

۳۵۰۷- ه، ک: به خنجر آن، ه: بیزید از- م: از زهارش

۳۵۰۹- م، ه: به دست کار

۳۵۱۰- م: بازویی به خون ه: با تیغ و بازویی

۳۵۱۲- اساس: بیارند محکم؛ متن از: م، ه، ک- م، ه: یک محکم عرابه

۳۵۱۶- ه، ک: به سوی شهرش

۳۵۱۵- ه: کشند آنگه به گردون

چو برج چرخ هشتم پرستاره
 زشادی سر به گردون می کشیدند
 کشان چون کوه در پیش عصابه
 بسان گاو می نالید گردون
 ثنا و آفرین شد بر دو پیکر
 همی رفتی به مژگان رهگذارش
 چو ماه نو به انگشتش نمودند
 به وصفش درّهای نثر سفتند
 سمر شد قصه او در زبانها
 همی رفتند با هم شاد و بیغم
 همی کردند هر سو زرفشانی

ز انبوه خلاق برج و باره
 ملک با لشکر از صحرا رسیدند
 فکنده ژنده پیلی برعرابه
 به زیر جسم آن عفريت وارون
 زاهل شهر بر مهر دلاور^{۳۵۲۵}
 همی کردی ز جان هریک نثارش
 چو خورشیدش به یکتایی ستودند
 به مدحش قطعه های نظم گفتند
 فتاد آوازه او در دهانها
 ملک با مهر چون طهمورث و جم^{۳۵۳۰}
 برایشان خلق چون باد خزانی

فرود آوردن شاه کیوان مهر را به خانه خود*

به دولخانه کیوان رسیدند
 ملک گفتش که ای فرزند یکتا
 بغیر از خانه ما مستقر نیست
 بزرگی کن کنون در وی فرود آ
 منور کن ز رخ کاشانه ما
 چو منع و کوشش سودی نمی داد
 گرفتش خادم خاص ملک چنگ

چنین تا بر در ایوان رسیدند
 اجازت خواست مهر از شاه والا
 تو را زین پس چو بخت از ما گذر نیست
 چو درویشانه کنجی هست اینجا^{۳۵۳۵}
 در آ ای گنج در ویرانه ما
 بسی کوشید در منعش پریزاد
 فرود آمد روان از پشت شبرنگ

۳۵۲۵- م، ه: خردش و آفرین شد تا دو پیکر

۳۵۲۲- ه: به گردون برکشیدند

۳۵۲۶- م: هرکس نثارش، رهگذار در هر چهار نسخه بدون نقطه دال ضبط شده

۳۵۲۸- ک: دانهاء نثر

۳۵۳۰- م، ک: همی رفتند دوشادوش با هم ه: همی رفتند بی هم شاد با هم

* م: فروز آوردن کیوان مهر را به سرای خویش، ه، ک: بران شاه کیوان مهر را به سرای خویش

۳۵۳۷- ک: همی کوشید، ه: این بیت را ندارد

ببرددش در سرایی همچو مینو
 به طـرح و فرش دیبای ملون^{۳۵۴۰}
 در او افکنده مسندهای والا
 چو دل در صدر بنشست آن دل افروز
 بشد چون تیر جوza پیش ناهید
 ازین شادی شدش خندان دو یاقوت^{۳۵۴۵}
 چو شد در تیره شب ناهید برام
 رها کرد آن صنم تا شب درآمد
 نظر در روی او دزدیده می کرد
 بندیدش بر فراز مسند خویش
 طراز عنبرتر کرده بردوش
 گـرفته دامن شگر نباتش^{۳۵۵۰}
 رخس تابان ز چین زلف پرتاب
 خم زلفش شب سودای عشاق
 دلیل عاشقان روی چو ماهش
 قمر را کسب نور از پرتو روش
 مهی در زلف او هم چین و هم شام^{۳۵۵۵}
 گلی بروی خروش عندلیبان
 رخس عشاق را شمع شبستان
 روان بر روی آن خسرو فشان دمع
 ز سوز اشک گرم شاهزاده
 بر آن آتش دل ناهید بریان^{۳۵۶۰}

که رفتی حور خاکش را به گیسو
 چو قصر گلشن جنت مزین
 زخـر و اطلس چینی و دیبا
 ز درد مشـتری باجان پرسوز
 که جرم انداخت در برج تو خورشید
 مسرت یافت چون ناهید در حوت
 نظر می کرد در خورشید از جام
 نهان بر بام قصر دلبر آمد
 ز دیدارش جلای دیده می کرد
 نشسته همچو شمعی شمع در پیش
 ز مشک افکنده برخورشید شب پوش
 نشسته خضر برآب حیاتش
 چنان کاندر شب تاریک مهتاب
 ز رویش شمع مشرق دیده اشراق
 سوی او در شب زلف سیاهش
 شب یلدا درازی برده از موش
 رخس تابنده چون خورشید از بام
 ز دلها زلف او شام غریبان
 لبش نقل و شراب می پرستان
 ز هجر یار شیرینکار چون شمع
 روان در جان شمع آتش فتاده
 وز آن اشکش دو چشم شوخ گریان

۳۵۴۰- اساس: جنت گلشن؛ متن از: م، ه، ک

۳۵۴۴- ه، ک: از آن شادی، مشرف یافت

۳۵۴۵- م: چو شد تیره، در هوک این بیت پس از بیت بعد آمده و درست تر می نماید

۳۵۵۲- ه: شمع مجلس

۳۵۴۹- م، ه: ببرددش سرای

۳۵۴۱- ه: افکند مسند- م: ز جز و اطلس(؟)

۳۵۴۵- م: چو شد تیره، در هوک این بیت پس از بیت بعد آمده و درست تر می نماید

۳۵۴۶- م: شب درآید، دلبر آمد(۱)

۳۵۵۸- م: خسرو نشان، ه: این بیت را ندارد

ز مهر مهر چون صبحش دم سرد
 شدی در یک نفس صدمبار از هوش
 به پیش جام چندان مانند بربام
 وز آن پس چون شدی در غرب خورشید
 ۳۵۶۵ شبش از روز خوشتر می نمودی
 یقین ناهید را شب خوشتر آید
 طریق شب نشینی کرد عادت
 چو مه روشن رخس از شام بودی
 به شببازی بسر بردی چو انجم
 ۳۵۷۰ تنش رنجور گشت از درد دوری
 به پیش تشنه آب روشن خوش
 قرارش را چو شد برباد پایه
 مرا زاین بیشتر طاقت نماندست
 چو جهدی کردی و سعی نمودی
 ۳۵۷۵ تمامش کن به الطاف گرامی
 جوابش داد زال سالخورده
 که گریک هفته دیگر بمانم

ز سوز عشق چون شمعش رخ زرد
 به جرأت باز خود را داشتی گوش
 که گشت از بام ظاهر جام زرقام
 شدی ظاهر ز شرق بام ناهید
 چو شبیر دشمن خورشید بودی
 که در شب کار او روشن نماید
 به جان می کرد عادت را اعادت
 خرابی در دلش از بام بودی
 در اجفانش نمی خفتند مردم
 نماندش در جگر تاب صبوری
 چو گویندش منوش افتد در آتش
 به جوزا گفت کای پرمایه دایه
 دلم دامن به عالم برفشاندست
 در انعام بر رویم گشودی
 که ما الانعام الا بالتامی
 که غم در دل مدار ای دایه مرده
 به افسون هر دو را باهم رسانم

۳۵۶۳- اساس: جام زر جام، متن از: م، ه، ک
 ۳۵۶۹- ه: بسر بودی، در افغانش - م، ه: نمی خفتید
 ۳۵۷۱- ه: افتد بر آتش
 ۳۵۷۳- م، ه، ک: دامن به هستی ه: درفشاندست
 ۳۵۷۷- ه: با هم نشانم

۳۵۶۲- ه: جز آه خویش خود را داشتی
 ۳۵۶۴- م، ه: وزان پس - شدی طالع
 ۳۵۷۰- م، ه: نماندش بیش از آن برگ صبوری
 ۳۵۷۲- م: قرارش چو شد - م، ک: بر باد مایه
 ۳۵۷۵- اساس: مالانعام؛ متن از: م، ه، ک

رفتن جوزا پیش مهر و سخن گفتن درباره ناهید*

بجست اندر سرابستان خورشید
حدیثی با شما دارم به خلوت
به فرمان ملک غیبت نمودند
تنت را ایزد از جان آفریده
ملک کیوان بود خورشید ثانی
خراجش می‌کشد گردون به گردن
به گیتی غیر یک دختر ندارد
چه اختر گوهری از درج خوبی
که باشد در جهان چون مهر مشهور
به شرق و غرب از آوازه رفتست
چه عالم صخره صمّا شنیدست
کرم کن خویش را از خرمینداز
نهندش سر به خدمت تاجداران
به وصفش کشوری در گفت و گویند
چو زلفش با رخس و رزیده سودا
به خونریزی نهاده تیغ برهم
ملک پروانه آن شمع چین است
سبب این است کاو را میل شو نیست

برون آمد چو باد از پیش ناهید
سلامش کرد و گفت ای گنج سلوت
در آن حضرت ز مردم هرکه بودند^{۳۵۸۰}
ملک را دایه گفت ای نوردیده
بدان کامروز در گیتی ستانی
به حکمش خسرو انجم فروتن
به شاهی در جهان همسر ندارد
چه دختر اختری از برج خوبی^{۳۵۸۵}
چه گویم ای پریرخ وصف آن حور
چو حسنت حسن او عالم گرفتست
به عالم این حکایتها رسیدست
تو هم بشنیده‌ای زاین زنگ آواز^{۳۵۹۰}
کنندش خواستاری شهریاران
ز مهرش عالمی در جست و جویند
سران و سروان بیخویش و شیدا
چو مژگان محبان اهل عالم
پری دیوانه آن حور عین است
چو کس از خسروان لایق بدو نیست^{۳۵۹۵}

* م: در رفتن دایه پیش مهر و ... ه: رفتن دایه پیش مهر و ...

۳۵۸۵ - م: ه، ک: در برج خوبی؛ ه: چه گوهر، م، ه، ک: در درج خوبی، اساس: گوهری از برج خوبی؛ متن از: م، ه، ک

۳۵۸۸ - ه: این حکایتها

۳۵۸۷ - ه: چو حسنت - م: زو آوازه

۳۵۹۲ - م: ورزند سودا

۳۵۸۹ - م: از خود مینداز

۳۵۹۳ - ه: چو مژگان از محبت اهل، م: تیغ درهم، ه: تیغ باهم

۳۵۹۵ - م: سبب آنست

ملک زآنرو که از رویش بود شاد
 به چوگان بازیت یکروز دیدست
 به چوگان سرزلف ای پریری
 نظرها با تو دارد سمد اکبر
 ۳۶۰۰ خداوندی که طاق است از خور و خفت
 ملک را گر کنی صدره به غربال
 چو فرصت هست و دولت یار بشتاب
 ملک کیوان به جان دلبسته توس
 بمالش چون خمیر نرم یابی
 ۳۶۰۵ ز مهرت گرچه شه مجنون و شیدا است
 مثل گر پادشاهی یا امیری
 برای کام و مقصود دل خویش
 کنون این گوهر راز ای شهنشاه
 که تا در یک دمت مانند گوهر
 ۳۶۱۰ چنین خوب اتفاقی تا جهان دست
 کنون بشنو حدیث این پرستار
 ز تأخیرست آفت در مهمات
 نبی آن محرم اسرار تنزیل
 کسی کو کرد سنت را رعایت
 ۳۶۱۵ چومهر از دایه کرد این فصل را گوش
 سرش خوش شد ز جام شوق ناهید
 ولی حالی که کرد از مشتری یاد

نباشد هرگز رش رغبت به داماد
 دلش چون گوی در پشت دودست
 ربودستی دلش را چست چون گوی
 که گشت مشتری ناهید از هر
 همه چیزت کرامت کرده جز جفت
 نیابی همچو او ماهی به صد سال
 مکن اصلاً توقف کار دریاب
 به دست آرش کنون کز دسته توس
 بپزنان چون تنور گرم یابی
 ولی هرکار را رسمی هویدا است
 شود خواهان وصلت با فقیری
 طلب از شاه باشد نی ز درویش
 بکش در گوش دستور نکوخواه
 رساند حسن تدبیرش به افسر
 که را دادست هرگز در جهان دست
 در این معنی مکن تأخیر زنهار
 شنیدستی که فی التأخیر آفات
 به کار خیر فرمودست تعجیل
 بود حق را یقین با وی عنایت
 ز مهرش خون دل در سینه زد جوش
 درآمد گرم در کارش چو خورشید
 ز راه کامجویی باز استاد

۳۵۹۷- م: آن روز دیدست - ه: از این بیت تا پایان ۳۶۰۵ را ندارد

۳۶۰۱- اساس: فلک کنی، متن از: م، ک

۳۶۰۵- م: اسمی هویدا

۳۶۱۷- م: حالی چو کرد، باز استاد

۳۶۰۰- م: از جور و خفت (یا) خور و جفت

۳۶۰۴- م: خمیری نرم - م: تنوری گرم

۳۶۰۶- ک: وصلت یا فقیری

جواب دادن مهر دایه را

بت شیرین سخن حور پربرخ
 ز پسته تنگهای قند بگشاد
 چو گردون مهر و مه را پروریده
 کلامت بر بهین وصف محمول
 ولی گر بشنوی جای جواب است
 تو را روزی شود صاحب کلاهی
 نیاید در دل و در چشم ما را
 یقین می‌دان که از دهقان نژادیم
 که در خویست بیهمتا چو خورشید
 چه جای این که از پانصد یکی نیست
 از این سرگشتگی باز ایستادی
 به غربت بیسرو سامانی من
 دلم از فرقتش رنجور ماندست
 مگر گردم دمی از وصل او شاد
 وگر غلطم به پهلوی آسمان وار
 محال است این که در جایی نشینم

پراز دُر کرد دامانش به پاسخ
 ز درج لعل و لؤلؤ بند بگشاد
 بگفت ای گوژپشت دور دیده^{۳۶۲۰}
 حدیث حکمت‌آمیز است و معقول
 هر آن فکری که فرمودی صواب است
 چو فرمودی کز این پیوند شاهی
 عروس ملک و تاج و تخت دارا
 که ما هم در نسب خاقان نژادیم^{۳۶۲۵}
 دگر وصفی که کردی بهر ناهید
 یقین دان کآن ز بسیار اندکی نیست
 چو او مه گر فلک را دست دادی
 ولی این جمله سرگردانی من
 پی یاریست کز من دور ماندست^{۳۶۳۰}
 همی گردم به سر بر خاک چون باد
 اگر گردم به فرق سر چو پرگار
 معین دان که تا او را نبینم

۳۶۱۹- ه: لعل لؤلؤ
 ۳۶۲۴- ه: عروس ملکت آن حور دلارا، ه: ک: که ناید حسن او در چشم ما را، ک: عروس ملک را ای دایه ما را
 ۳۶۳۰- ه: سبب یاریست کز من ه: ک: دور گشتست، رنجور گشتست
 ۳۶۳۲- ک: وگر بوم
 ۳۶۲۱- م، ه، ک: بر بهین وضعیت محمول
 ۳۶۳۳- م: محقق دان، ه: در پشت نشینم

جواب دادن دایه مهر را*

زملت زندگی را آب درجوی
 ز بی عقلی بود دادن تو را پند
 نباید همچو گوهر کرد در گوش
 چنین گفتند با هم صحبت خویش
 به روز بدمده زنه زنه زنه
 برای نسیه ترک نقد کردن
 که هست او گوهری بسیار قیمت
 که کار روز را با شب نینداخت
 بگیرش دست چون افتاده توست
 بیندیش از دعای بیزبانان
 برآور حاجت امیدواری
 دل آزادگان در بند مپسند
 توانی گفتن آسان این سخن را
 که بینی روی او مجنون نگردي

دگر ره دایه گفتش کای نکو روی
 چو هستی فاضل و اهل و خردمند^{۳۶۳۵}
 ولیکن قول دانا یان باهوش
 حکیمان بزرگ آخر اندیش
 که روز نیک را ای مرد هشیار
 ندارد حاصلی جز غصه خوردن
 نباید داشت فرصت را غنیمت^{۳۶۴۰}
 سکندر ز آن به شاهی سربرافراخت
 دگر کان مه چنین دل داده توست
 بترس از تیر آه بی کمانان
 اگر داری امید وصل یاری
 نمی خواهی که باشد بردلت بند^{۳۶۴۵}
 تو چون نادیده ای آن سروین را
 ولی آن دم تو را دانم که مردی

* م: پاسخ دایه مهر را، ک: پاسخ دادن ...

۳۶۳۶- ه: نباید کرد همچون حلقه در گوش ۳۶۴۲- م، ه: چنین، ک: مه چنین

۳۶۴۳- در اساس کلمه آخر مصرع نخست ناخواناست؛ متن از: م، ه، ک

۳۶۴۴- اساس: وصل باری (بدون نقطه) متن از: م، ه، ک؛ شاید: باری

جواب دادن مهر دایه را*

عقیق شکر افشان شد گهربار
 یکایک هرچه گفתי خوب گفתי
 ز من هرگز نیاید بیوفایی
 بگویم با تو روشن تا بدانی
 که از دور و مسیر چرخ و اجرام
 کشم بسیار درد و رنج و کربت
 چنین گشتست معلوم ز مولود
 که چون یعقوب بینم روی یوسف
 مرا اینجا ندیدی شاه یک دم
 که روشن گردد این شبهای تاریک
 ز دل بیرون برد هجران گرانی
 نییچم یک دم از حکم تو گردن
 که در عالم نگیرم جفت جز وی
 نباشد جز قدش بر کار من راست
 اگر بی او بود خواهان بستر
 کند افسر کنم دورش ز گردن
 اگر بی او فرود آید به بالین

نگار شهد پاسخ را دگربار
 بگفت ای دایه درّ نفز سفتی^{۳۶۵۰}
 ولی با یار و محبوب خدایی
 کنون سرّی ز حکم آسمانی
 چنین دانسته‌ام از علم احکام
 ز تخت و ملک خویش افتم به غربت
 ولی اینجا رسم آخر به مقصود^{۳۶۵۵}
 من اینجا بهر آن کردم توقّف
 و گرنه گربدادی ملک عالم
 کنون آن وعده گشت ای دایه نزدیک
 چو حاصل گردد آن مقصود جانی
 از آن پس تا بود سر برتن من^{۳۶۶۰}
 بدان طاقی که باشد عالم وحی
 مثل گر خود جهان پر سرو بالاست
 بدرّم پهلوی خود را به خنجر
 و گر جز خاک پای او سرمن
 سرخود را ببرّم از سرکین

* ه: پاسخ دادن مهر دایه را، ک: جواب دادن مهر بار دوم دایه را

۳۶۴۸- ه: نگار قند (یا تند)؟

۳۶۵۲- ه: که از دور سپهر و چرخ اجرام، ک: دور مسیر و چرخ

۳۶۵۳- ه: ز تخت ملک، رنج و محنت م: ولی آنجا

۳۶۵۵- ه: بهر این کردم

۳۶۵۶- کلمه نخستین مصرع دوم در اساس ناخواناست، متن از: م، ه، ک

۳۶۵۷- ه، ک: کنون ای دایه گشت آن وعده نزدیک م: ۳۶۵۸ م، ک: مطلوب جانی

۳۶۶۲- م: اگر بی او فرود آید به بستر، ه: اگر بی او نهم پهلوی به بستر

۳۶۶۴- م: این بیت را ندارد

۳۶۶۵ وگر جز بر رخش چشم شود باز
وگر جز بر میان او بیچم
وگر جز روی او خواهم حییی
وگر بندم بجز در زلف او دل
وگر کامی بود جز آن دهانم
۳۶۷۰ وگر جز ابرویش محراب جویم
وگر جز سرو او باشد روانم
وگر جز خال او منظور خواهم
ورم جز چشمش از مردم بود یار
چو بشنید این همه تأکید و سوگند
۳۶۷۵ برون آمد زپیش مهر فرخ
حکایت را ز اول تا به آخر
نگار خلغ و دلبنده نوشاد
به وجهی دیگر افزودش ملالت
شد از ناچار راضی بر صبوری

بدوزم دردمش چون دیده باز
کمرسان دست دل را کم زهیچم
مباد از زندگی جان را نصیبی
دلم مبادا مقید در سلاسل
مبادا روزی جان هیچ از آنم
به مرگ از قبله برگرداد رویم
مبادا راست هرگز کارجانم
به درد و غصه بادا روسیاهم
تن از رنج سهر بادام بیمار
بکلی دایه را دل گشت خرسند
شد اندر خلوت ناهید مهرخ
بر آن سرو سمندر کرد ظاهر
به وجهی سخت خرم گشت و دلشاد
که سوی صبر کردندش حوالت
که بود آن کار دشوارش ضروری

آمدن رسول قراخان پیش کیوان به خواستاری ناهید*

۳۶۸۰ حکیم پارسی گویان چنین گفت
که چون شعبان پیل انداز صفدر

در آن حالت که این در دری سفت
پلنگ شیرکش ببر دلاور

۳۶۶۶ - م: ک: جز در میان - ه: وگر خود در میان او بیچم

۳۶۶۷ - م: ه: ک: مبادا ز نیکویی

۳۶۷۳ - ه: این بیت را ندارد

۳۶۷۷ - ه: خلغ دلبنده

۳۶۷۸ - م: به وجهی دگر - گردیدش حوالت

* م: ک: آمدن رسول قراخان شاه سمرقند پیش شاه کیوان به خواستاری ناهید. ه: آمدن رسول قراخان به نزد شاه کیوان

۳۶۸۱ - م: پلنگ ببرکش، م، ه: ک: شیر دلاور

۳۶۸۰ - م: آن در

به زور و زهره کاری آنچنان کرد
 برین تاریخ چون یک ماه بگذشت
 مه خورشید رخ شمع شب افروز
 ملک را حالی از حال آگهی داد
 رسول شه قراخان از سمرقند
 فرود آرش به قصری خوب عالی
 در آوردند در ایوان اخضر
 منور گشت گاه از طلعت شاه
 نهادند از پی مهر سمنبر
 چو روی عرش از انوار قدسی
 امیران همچو خاتم حلقه بسته
 رسول خاص خان را بار دادند
 ز رخ داد آب رویی خاک ره را
 یکایک تحفه ای کاو داشت با خویش
 ازو برداشت حالی مهر و بگشاد
 ز مضمونش ملک شد خسته خاطر
 گرفته نور عدلت هفت کشور
 که برج شاه کیوان راست یک ماه
 به خوبی خسرو چرخش غلام است
 صبا هرگز گذر بروی نکرده
 گلی آواز بلبل ناشنیده
 از آتش می کنم از شاه درخواست

در آن صحرا شکاری آنچنان کرد
 به عالم کارهای او سمرگشت
 قضا را بود پیش شاه یک روز
 درآمد حاجب و در خدمت استاد^{۳۶۸۵}
 که می آید هم اکنون ای خداوند
 شهنش گفت حاجب را که حالی
 رسول صبح را چون روز دیگر
 برآمد شاه چون خورشید برگاه^{۳۶۹۰}
 به زیر عرش شه یک کرسی از زر
 ز روی روشن او گشت کرسی
 ملک بر تخت زر چون جم نشسته
 به خاصان گفت تا ره برگشادند
 چو آمد پیش خدمت کرد شه را
 وز آن پس برد با مکتوب در پیش^{۳۶۹۵}
 ملک آن نامه با دستور خود داد
 چو برخواندش ز اول تا به آخر
 نوشته کای شه خورشید افسر
 چنین کردند برما روشن ای شاه
 که حسنش در دل افروزی تمام است^{۳۷۰۰}
 بهاری غنچه سان مستور پرده
 مهی خورشیدش از روزن ندیده
 چنان شمع سزای مجلس ماست

۳۶۸۲- اساس: به روز، ه: بزو زهره (کذا)

۳۶۸۳- اساس: وزان تاریخ (کلمه نخست خط دیگری به نظر می رسد)، م، ه، ک: برین

۳۶۸۷- ه، ک: به قصر خوب ۳۶۸۹- ه، ک: درآمد شاه - ه: خورشید درگاه

۳۶۹۱- از مصرع دوم این بیت تا دو بیت بعد از نسخه اساس کلمه هائی ناخواناست متن از: م، ه، ک

۳۷۰۲- ه: مه و خورشیدش

اگر گردد سرای ما منور
 ۳۷۰۵ ز لطف شه مرا هست این توقع
 ملک کیوان از این معنی برآشف
 که آن خواهش اگر زین پیش بودی
 کنون باشد از این تاریخ ماهی
 زنی را جز به یک شوکی توان داد
 ۳۷۱۰ چنان می دان که رفت این کار از دست
 از این منزل هم اکنون رخت ببرند
 یکایک تحفه هایش باز پس داد
 چو شد خلوت بر شه رفت دستور
 چه دیدی مصلحت زاین کار کردن
 ۳۷۱۵ قراخان هست شاهی کینه گستر
 یقین این خس به باد آتش انگیز
 اگر جنبد به خشم او ناگه از جای
 بجز وی از سلاطین بهر پیوند
 جوابش داد کاکتون بودنی بود
 ۳۷۲۰ کنون معلوم کن ای شهره دستور
 اگر دختر زمن خواهند صدکی
 مرا چون او ولیعهد است و فرزند
 کسی را شمع چون در خانه باید
 چو کرد از شاه دستور این سخن گوش

بدان خورشید باشد نیک در خور
 که یابم از چنین وصلت تمتع
 به تندی با رسول خان چنین گفت
 از و فی الجمله چیزی رو نمودی
 که مه را نامزد کردم به شاهی
 کجا زبید عروسی را دو داماد
 نیاید باز چون شد تیر از شست
 که باشد منتظر خان در سمرقند
 به خواری سوی خاقانش فرستاد
 بگفت ای خاک پایت افسر هور
 عزیزان را بدین سان خوار کردن
 زما بیش است او را ملک و لشکر
 بخواهد کرد نار قهر او تیز
 که دارد پیش دست قهر او پای؟
 که باشد با تو لایق ای خداوند؟
 پشیمانی ندارد هیچگون سود
 که هست این نوجوان چشم مرا نور
 نخواهد بود دامادم بجز وی
 بجز با وی نخواهم کرد پیوند
 به مسجد هیچگون بردن نشاید
 به ناچار از جوابش گشت خاموش

۳۷۰۸ - م: کرد به شاهی (؟)

۳۷۱۰ - م، ه، ک: کی آید باز

۳۷۰۷ - م، ه: که این خواهش

۳۷۰۹ - م، ه، ک: کجا شاید عروسی

۳۷۱۳ - در اساس کلمه نخست پریدگی دارد، متن از: م، ه، ک

۳۷۱۶ - اساس: آتش تیز، متن از: م، ه، ک - ناگه قهر او

۳۷۱۸ - در اساس کلمه پس از سلاطین ناخواناست؛ متن از: م، ه، ک

۳۷۲۰ - در نسخه ه از این بیت تا پایان بیت ۳۷۴۱ افتاده است.

آمدن قراخان به جنگ کیوان و ظفر یافتن مهر براو*

ز حال خسرو خوارزم و از خان
 نکرده تحفه‌ها کیوان قبولش
 به خواریش آستین بر رو فشاند
 ز خشمش خون دل در رگ بجوشید
 که جمع آرید لشکرها کنون زود
 زکین شاه کیوان دل پر از خون
 بنالید از صدا در زیر آن کوه
 شده در موج چون دریای آهن
 به قصد خون مردم تیغ کین تیز
 زیاد کینه چون دریا خروشان
 ز وی گاو زمین پیوسته فریاد
 که با لشکر رسید اینک قراخان
 ز ریگ دشت و اجرام سمایش
 چو شب آفاق عالم پرسپاهیست
 برای دفع آن چون باد بشتاب
 و گرنه شستن از جان و جهان دست
 شدش سوی هزیمت لشکر هوش
 دماغش خیره گشت و عقل برگشت
 ز دست خصم پا برجا بترسید
 نکردی گوش قول این نکوخواه

۳۷۲۵ چنین گفت آن سخنگو پیر دهقان
 که چون آمد به سوی خان رسولش
 به ز جرش همچو سگ از در برانده
 چو خاقان آن شراب تلخ نوشید
 امیران را همان ساعت بفرمود
 ۳۷۳۰ هماندم خیمه زد از شهر بیرون
 سپاهی جمع شد بروی کز انبوه
 یکی لشکر سراپا غرق جوشن
 چو چشم دلبران ترکان خونریز
 چو دیگ از آتش پیکار جوشان
 ۳۷۳۵ چو گردون زیر بار کوه فولاد
 خبر بردند پیش شاه کیوان
 سپاهی بیکران آورده با خویش
 چو محشر کوه و صحرا پرسپاهیست
 چو آمد سویت این آشتفته سیلاب
 ۳۷۴۰ به پولادت نباید پیش آن بست
 چو صیت لشکرش افتاد در گوش
 چو زلف دلبران آسیمه سرگشت
 چو خود را همسر دشمن نمی‌دید
 وزیرش گفت گفتم با تو ای شاه

* بازگشتن رسول قراخان و لشکر کشیدن وی، ک: بازگشتن رسول قراخان از پیش شاه کیوان و لشکر کشیدن قراخان به خوارزم

۳۷۳۸- م: صحرا از سپاهیست

۳۷۲۵- م: این سخندان

۳۷۴۲- ه: پایان ابیات محذوف

چو سودی نیست با دشمن ستیزت
بیامد گشته از کین پر ز چین چهر
چو در ایوان ماه و مهر کیوان
چه افتادت که گشتت چهره چون کاه
ز خیل خویش پانصد مرد بگزین
قرا سازم جهان را بر قراخان
بر مردان مردم کمتر از زن
نباشد پیش آن آزاده دشوار
به طرف رود جیحون خیمه زد زود

۳۷۴۵ کنون راهی نیستم جز گریزت
خبر بردند از آن حالت بر مهر
هراسان یافت کیوان را در ایوان
ز روی سرزنش گفتش که ای شاه
تو اینجا بر سریر ملک بنشین
۳۷۵۰ به من ده تا ز عکس تیغ رخشان
گرش نارم بدینجا غل به گردن
محقق بود پیش شاه کآن کار
حمیت را ز غیرت کار فرمود

مصاف کردن شاه کیوان با قراخان*

دلیران نبرد و نامداران
برای کین کمر چون مور بستند
کمرها بسته بهر رزم و پیکار
به خونریزی همه چون تیغ و بهره
همه چون تیر خصم انداز و صفدر
نهاده روی در دشمن سپروار
به گاه رزم چون کویال یک لخت
کمند آسا یکایک گردن آویز

بجوشیدند از هر سو سواران
۳۷۵۵ سپاهی بی عدد بیرون نشستند
دلیرانی همه چون نیزه سردار
یکایک چون تبر فولاد مهره
همه چون گرز دشمن کوب و سرور
زره سان پشت یکدیگر به پیکار
۳۷۶۰ به بازو وقت کوشش چون کمان سخت
چو زوبین سر بسر در قصد خون تیز

۳۷۵۱ م، ه، ک: به پشت غل به گردن - بر مردان مرادان کمتر

* م: گفتار در رفتن به حرب قراخان کیوان - ه: حرب نمودن مهر با قراخان - ک: گفتار در رفتن شاه کیوان به حرب قراخان

۳۷۵۵ م: میانها تنک بستند ه: برای کمر چون مور بستند (ا) ک: میان چون مور

۳۷۵۷ م، ه، ک: چون تیغ شهره

۳۷۵۸ ه: دشمن کوب و مغفر - اساس: چون خصم تیرانداز! متن از: م، ه، ک

۳۷۵۹ ه: روی بر دشمن

همه سردار و آه‌ندل چو مغفر
 به هنگام و غا در نعره چون نای
 از این سان لشکری جرّار انبوه
 گرفتند اندر آن خرّم زمین جای^{۳۷۶۵}
 شه و لشکر سه روز آنجا بماندند
 شدند از کینه دشمن را پذیره
 پس از یک هفته گرد خصم دیدند
 زدند آن صفدران بردشت خرگاه^{۳۷۷۰}
 سحر چون مهر خود را یکسواره
 سپاه بیشمار و حدّ انجم
 سپاه از هر دو جانب برنشستند
 قراخان لشکر خود را بیاراست
 امیری داشت صفدر نام یلدوز^{۳۷۷۵}
 به پیشش زور بوده زور نیرم
 پسر بودش یکی درّنده ضرغام
 به کوه خاره گر نیرو نمودی
 قراخان راست با یلدوز یل داد
 وز این سو شاه کیوان جانب راست^{۳۷۸۰}
 به طرف دست چپ استاد مهران
 سپاه شاه کیوان اندکی بود

همه رویین تن و رزمی چو بکتر
 چو رایت سرفراز و پای برجای
 به سرعت همچو برق و حزم چون کوه
 چو گردون خیمه‌ها کردند برپای
 چهارم روز از آن صحرا برانندند
 جهان گشت از غبار و گرد تیره
 دو بحر بیکران با هم رسیدند
 بیاسودند آن شب تا سحرگاه
 بزد با تیغ بر خیل ستاره
 شدند از پیش تیغش یک بیک گم
 خروش و نعره بر افلاک بستند
 مرتّب کرد قلب و کرد چپ راست
 به گاه حمله چون برق جهانسوز
 برش دستان نموده رزم رستم
 پلنگ جنگجویی پارسش نام
 کمر بگرفتی از جایش ربودی
 به دست چپ دلاور پارس استاد
 به مهر کینه جوی صفدر آراست
 که بود آن گرد خویش شاه کیوان
 که از دشمن صد و زایشان یکی بود

۳۷۶۲- م: همه رویین تن - ه: همه رویین تن و دروی چو

۳۷۶۳- اساس: هنگام و غا، متن از: م، ه، ک - ه: چون نعره در نای - ه: چو رؤیت سرفراز

۳۷۶۴- ه: ک: جرم ۳۷۶۶- ه: بماندند - صحرا برانده (۱)

۳۷۷۱- اساس: حد چو انجم، متن از: م، ه، ک ۳۷۷۵- م: روز بوده - ه: این بیت را ندارد

۳۷۷۶- اساس و م: ضرغام، ه: ضرغام؛ متن از: ک - م: پلنگی

۳۷۷۸- م: فارس استاد ۳۷۷۹- م: وزین سان؛ ه: ازین سو

۳۷۸۰- م، ه: استاده مهران

فلک را چشم انجم گشت خیره
 زمین و چرخ را دل برده از جای
 دل و صدر زمین جوشیده از مرد
 همی رفتی به گرد اندر صف جنگ
 هـوا از تیغها پوشیده بکتر
 زمین مانند بحر از باد در جوش
 که بود از تیغ و تیرش برق و باران
 بجسته گربه سان بیرون زچنبر
 به شکل بیشه پر شیر عرّین
 کمر بر بسته چون کوه اوفتاده
 سهام خویش را از دست داده
 روان سیلاب خون از چشمه تیغ
 زمین از خون سرداران میستان
 علم گیسوی پرچم برگشاده
 سنان مار دندان مهره می سفت
 به خون نوک سنان را آب داده
 شده زآب حیات حلق ریان
 در آن صحرا بغیراز آب خنجر
 همی کردی به زور آمد شدن تیر
 اجل تیرکمین برخون گشادی

برآمد غلغل کوس و تبیره
 نفیر مهره عاج و دم نای
 رخ و چشم فلک پوشیده از گرد
 بر حزم یلان کوه گرانسنگ^{۳۷۸۵}
 زمین از نعل گه کوبان زره ور
 زانبوه دلیران زره پوش
 برآمد میغی از گرد سواران
 اسد از بیم گرزگاو پیکر^{۳۷۹۰}
 ز رایتها هوای عرصه کین
 یلان با تیغهای آبداده
 به دلجویی کمان ابرو گشاده
 غریو جنگجویان رفته بر میغ
 هوا از نیزه ها همچون نیستان
 به سوک سروران سرها فتاده^{۳۷۹۵}
 خدنگ چارپر در دیده می خفت
 سرافرازان عنان را تاب داده
 در آن ظلمات خضر تیغ مردان
 نکرده هیچ حلق تشنگان تر
 زیس انبوه گردان جهانگیر^{۳۸۰۰}
 کمان حالی که در نزع اوفتادی

۳۷۸۲ - اساس: چشم از انجم متن از: م - ه: چشمش زانجم گشت (با اصلاح خط) ک: چشم کوکب گشت

۳۷۸۳ - م: دل برد از جای

۳۷۸۴ - ه: این بیت را ندارد

۳۷۸۵ - ه: کمرسازی به گرد (ا)

۳۷۸۶ - ه: گه کوبان ره ور

۳۷۸۷ - ه: برق باران

۳۷۹۰ - ه: شیر عرّین، م: بیشه پُر شیر و اتّسین، ک: پر شیر و انتّین - این بیت در ه پس از بیت بعد آمده

۳۷۹۱ - ه: کمر درسته چون کوه ایستاده

۳۷۹۲ - اساس: چشمه میغ، متن از م، ه، ک

۳۷۹۳ - ه: پرچم را گشاده

۳۷۹۴ - تیغ خضر - ک: تیغ گردان ه، ک: حیوة - م، ه: خلق - اساس: ربان؛ متن از: م، ک، ه: رتان (بدون نقطه)

۳۸۰۱ - ه: ک: اوفتاده - گشاده ه: اجل تیغ کمین برجان

دمادم کرده در گلزار پیکار
بسرگشتی در آن بازار عامل
برای نیت کین مهر سپهبد
۳۸۰۵ سنان گفתי زیان از بندبگشاد
ز دست انداز مردان قوس محکم
سنان سرفراز و گرز سرور
ز ینبوع شرابین رود جیحون
ز دست نامداران زبردست
۳۸۱۰ شده از چشمهای تیغ هرسوی
درفش و نیزه چون سرو و صنوبر
دم شمشیر چندان سرفشانده
در آن ظلمت به سوی جان لشکر
بلارک آن تنک آب فسرده
۳۸۱۵ ز تیر چارپُر و گرز ششپُر
سنان چون فکر در دل گشته جاگیر
دلیران را کمند تاب داده
شده آغشته اسپان را به خون نعل
شده پرکاسه سرصحن میدان

ز خون اجزای جعفر تیر طیار
همی زد خویشان را در مقابل
عدو را خشت بر قالب همی زد
دلیران را پیام مرگ می داد
به قطع و فصل گردان تیغ درهم
به طعن و سرزنش با قلب مغفر
چو جوی جدول تقویم پر خون
همی لرزید رمح و تیر می جست
روان بر روی دشت رزم صدجوی
کشیده برکنار جوی خون سر
که غیر از نیزه سرداری نمانده
چراغ رمح اجل را گشته رهبر
سران را همچو باد از پیش برده
سپرها چون زره مغفر چو بکتر
نشسته همچو نور اندر بصر تیر
چو موی یار برگردن فتاده
سم الماس گو نشان گشته چون لعل
بر آن خوان دیده گردان سیری از جان

۳۸۰۲ - م، ک: اجرای جعفر، ک: نسرطیار

۳۸۰۳ - م: بر معامل، ه: بر مقابل، ک: بازار غافل - بر معامل

۳۸۰۴ - م، ک: برای بنیت کین هر سپهبد - ه: این بیت را ندارد

۳۸۰۴ - م، ک: برای بنیت کین هر سپهبد - ه: این بیت را ندارد

۳۸۰۶ - م: ز دست انداز مردم قوس محکم - م، ه: گردان تیغ بردم - ه: دست تیر مردان

۳۸۰۷ - ه: سنان فراز ۳۸۰۸ - ه: این بیت را ندارد

۳۸۱۰ - ه: ک: ترتیب ابیات پیش ازین بیت با نسخه های دیگر تفاوت دارد و آغاز آنها از شماره ۳۸۰۵ به بعد این

کلمات است: ز دست نامداران - سنان سرفراز - ز دست - شده از چشمهای ...

۳۸۱۴ - ه: این بیت و دو بیت بعد را ندارد ۳۸۱۷ - ه، ک: در گردن فتاده

۳۸۱۹ - اساس: بران خان، متن از: م، ه، ک - اساس: سیرش از جان، متن از: م، ک ه: سبزی از جان

۳۸۲۰ به نزدیک صف خود شاهزاده
 به زیران یکی یکران سرکش
 بر سیمین او از زیر خفتان
 به کف تیغ و سپر چون سوسن و گل
 زگردان قراخان پارس چون شیر
 ۳۸۲۵ شتابان با خروش و جوش چون سیل
 از آن گردان با نیروی چالاک
 اسد از پارس چون دید آن دلیری
 درآمد همچو شیری شرزه درپاس
 برآورد آن یمانی تیغ چون برق
 ۳۸۳۰ که تا حلقش سرو مغفر به یک ضرب
 چو خورد آن ضرب را بر سرنگون شد
 به قصد پارس چون گردون برآشت
 یقین چون پارس با ضیغم ستیزد
 چو خیل پارس آن ضربت بدیدند
 ۳۸۳۵ چو از حال پسر ناگاه یلدوز
 بزد برقلب مهران همچو آتش
 از و ناچار مهران روی برگاشت
 شکست افتاد بر دست چپ شاه
 کشیده تیغ مهر عالم افروز
 ۳۸۴۰ چو شد نزدیک یلدوز آن دلاور
 به ضربی خسرو شیرین شمایل

بسان کوهی از آهن ستاده
 به گاه کَر و فر چون آب و آتش
 چو گوهر از رخ فولاد رخشان
 کمندی برکتف چون زلف سنبل
 درآمد تیر در کف درع و شمشیر
 روان در تاخت با آن لشکر و خیل
 بیفکندند مردی چند بر خاک
 نمودن با پلنگان جنگ شیری
 پلنگ رزم و شیر بیشه پارس
 چنان زد پارس را بر مغفر و فرق
 دونیمه کرد سردار صف حرب
 به خاک افتاد و غرق بحر خون شد
 ز جنگال اسد با گور شد جفت
 به چنگ خویش خون خویش ریزد
 چو گور از پیش شیر نر رمیدند
 شد آگه گشت برچشمش سیه روز
 یلان را راست کرد از خاک مفرش
 چو پیش زخم تیغش پا نمی داشت
 چو گشت از کسر مهران مهر آگاه
 بزد خود را روان برقلب یلدوز
 بزد تیغی برآن برگشته اختر
 ربود از تن سر و دستش حمایل

۳۸۲۰- ه: از آهن فتاده م: ۳۸۲۳- ه، ک: کمندی بر عضد

۳۸۲۴- ه: باد چون شیر- ه، م، ک: درآمد تیز در کف درق و شمشیر

۳۸۲۵- م، ک: روان در ریخت؛ م: بر شهراه با خیل، ک: با شهزاده با خیل- ه: این بیت را ندارد

۳۸۲۸- م، ه، ک: همچو شیر شرزه م: ۳۸۳۳- ه: به دست خویش

۳۸۳۷- ه: چو پیش دست زخمش پا- ک: چو پیش زخم دستش پا

۳۸۳۸- ه: کشیده مهر تیغ م: ۳۸۴۱- ه، ک: به زخمی خسرو

به خاک افتاد از یکران چو میلی
ملک گفتا که چون با مهر یلدوز
چو طالع گشت مهر یکسواره
چو روز دولت یلدوز برگشت^{۳۸۴۵}
ملک حالی حساب فتح برخواند
به ضرب تیغشان تنصیف می کرد
صحیحی ز آن میان جمع نگذاشت
کسی کامد از آن جمعیست مقابل^{۳۸۵۰}
گاهی می کردشان از ضرب قسمت
کسی در پیش آن قسام مطلق
که چون جذر اصم یکسر در آن حال
ملک بر سنجق مهر عدو کاه
چو شاه خیل ترکان دید از دور^{۳۸۵۵}
ز رزمش بر هزیمت عزم شد جزم
چو اعلام امیدش منصرف شد
ز پیش مهر جنگی روی برتافت
همی جست او چو باد و مهر در پی
بزد چنگ از قفایش در گریبان^{۳۸۶۰}
به چنگال اسد حالیش بسپرد
چو لشکر دید خاقان را گرفتار
ز پشت اسب بر خاک او فتادند
ملک از لطف یکسر را امان داد

که افتد بر زمین از پشت پیلی
شود نزدیک افتد در تب و سوز
بر تیغش کجا استد ستاره
چو گردون لشکرش زیر و زیر گشت
به سوی آن سپاه بیعدد راند
شمار جمله را تضعیف می کرد
که بهر کسر بروی گرز نگماشت
ز قهرش گشت با موتی معادل
گاهی می دادشان باحال نسبت
نیارستی شدن از ترس منطق
شدند از سهم تیغ او کرو لال
همی خواند آیت نَضْرَمِنَ اللّٰه
که گشتش رایت منصور مکسور
چو ظاهر گشت فتح شاه خوارزم
ز راه استقامت منحرف شد
چو خود رامرد دست او نمی یافت
ز گرد راه چون شد تنگ بروی
فکند از صدر زینش خوار و آسان
اسد برداشت و زخیلش بدر برد
بر آوردند انگشتان به زنه‌ار
امان خواهان سرش در پا نهادند
به سوی بنگه خودشان فرستاد

۳۸۴۳- ک: فلک گفتا، م: تف سوز، ک: تف و سوز ۳۸۴۹- م: ز جبرش گشت، ه: ک: ز ضربش گشت

۳۸۵۰- م: بر حال نسبت ه: ک: با خاک نسبت ۳۸۵۲- ک: جذر اصم

۳۸۵۵- در: م، ه: ک: پس از بیت بعد آمده ۳۸۵۸- م، ه: ک: تنگ دروی

۳۸۶۰- م: جنگش بدر برد (یا چنگش) اساس: سه حرف نخست کلمه نقطه و سرکش ندارد، ه: خیلش بدر برد

وز آن پس بافتوح و نصر همراه
 ۳۸۶۵ ملک کیوان گرفتش تنگ دربر
 به دامنها گهر برسر فشاندش
 فرستادند نصرتنامه رزم
 ملک فرمود تاخان را بیارند
 بیاوردندش از در زار و خسته
 ۳۸۷۰ چومهرش دیدچست ازجای برخاست
 به شرط آنکه خاقان هرسر سال
 بدادندش بدان میثاق سوگند
 برون آورد مهرش از بر شاه
 همان ساعت به ترتیبی ز حد بیش
 ۳۸۷۵ مدام از دست نیکان نیکی آید
 بدی هرگز کجا بیند نکوکار
 چونیکی می‌کنی نیک آیدت پیش
 زعصار این سخن بشنو به یاری

چو دولت کرد سر در خرگه شاه
 ببوسیدش دو چشم و عارض و سر
 گرفتش دست و در پهلو نشاندش
 هماندم با بشیری سوی خوارزم
 زخونش برزمین گلنار کارند
 به زنجیر مذلّت پای بسته
 شفیعش گشت و خونش کرد درخواست
 فرستد سوی کیوان مبلغی مال
 وزآن پس پای بگشادندش از بند
 ببردش با امیران سوی خرگاه
 روان کردش به سوی سرحد خویش
 بجز شیرینی از شکر چه زاید
 درخت شحم حنظل نآورد بار
 بکن تا می‌توانی نیک با خویش
 مکن با دشمنان جز نیک کاری

فرستادن شاه کیوان وزیر را پیش مهر و توغیب نمودن*

چو بیرون رفت مهر از خرگه شاه
 ۳۸۸۰ وزیر خویش را در اندرون خواند

ملک فی الحال خلوت کرد خرگاه
 ز مهر صف شکن با او سخن راند

۳۸۶۴ - م: با فتوح نصر

۳۸۷۵ - ه: چه آید

۳۸۷۶ - م، ک: درخت نخل؛ ه: درخت تلخ م، ک: کی دهد بار، ه: حنظل می‌دهد بار

۳۸۷۷ - م: می‌آیدت پیش

* م: فرستادن شاه کیوان پیش مهر وزیر را و دعوت کردن به خواستاری ناهید ه: فرستادن کیوان وزیر را پیش مهر و ... ک: فرستادن شاه کیوان وزیر را...

۳۸۸۰ - ه، ک: با وی سخن

به رفعت هست بالاتر زکیوان
 که تنها با وی و خیلش چه‌ها کرد
 گذشتست از حد و وصف سخنگو
 همی باید نظر کرد ای جهاندار
 کند زاین پس قران با جرم خورشید
 بکش در گوشش این گوهر نهانی
 به استادى و دانایی چنان ساز
 دهم ساز از برای سور او بزم
 درآمد پیش سرو باغ شاپور
 بخواند از پیش خود فصلی در آن باب
 مرتب کرد در ساعت جوابش
 اعادت کرد مشروح و مفصل
 بغایت زآن جوابش تلخ شد کام
 صبوری را ضروری کار فرمود
 که تا از خستگی لشکر برآسود

بگفتش چون همی گفתי که خاقان
 ندیدی مهر را در روز ناورد
 وزیرش گفت کاکنون قصه او
 به خاموشی و حیرانی در این کار
 ۳۸۸۵ ملک گفتش همی خواهم که ناهید
 ز پیش خویشان زآنسان که دانی
 کنون این کار را ای چاره پرداز
 که چون آیم درون شهر خوارزم
 برون آمد زپیش شاه دستور
 ۳۸۹۰ نهان با مطلع دیوان آداب
 چو گشت آگاه از فصل الخطابش
 بِعَیْنِهِ آن جواب دایه زاول
 وزیر آمد ملک را کرد اعلام
 ز تعجیلش چو بهبودی نمی‌بود
 ۳۸۹۵ سه روز آنجا شه منصور بغنود

بازگشتن شاه کیوان به شهر خوارزم*

علم زد بر فراز چرخ اخضر
 مظفر گشت بر بدخواه در رزم
 ندیده شبیه و مثلش دیده دهر

چهارم روز چون خورشید انور
 روان شد شاه از آنجا سوی خوارزم
 ملک را بود باغی بر در شهر

۳۸۹۱- ه: فضل الخطابش

۳۸۸۲- م: ناخوانا، ه: بدیدی مهر

۳۸۹۵- ه: لشکر برآسود

* م: ... به خوارزم - ه: ... به جانب خوارزم - ک: ... شاه کیوان با لشکر به جانب...

۳۸۹۶- م، ه، ک: طاق اخضر

۳۸۹۷- ه، ک: مظفر گشته

۳۸۹۸- م: در در شهر

بهشت از رشک آبش گشته گریان
 ۳۹۰۰ ز جویش بسته کوثر سنگ بردل
 قصورش را که بودی روح دروان
 به هرجا سرو رعنای قد خود روی
 ریاض او سنایی را حدیقه
 فضای دلگشایش جان فزوده
 ۳۹۰۵ برحوضش که دادی مرده را جان
 درختان چون بتان قد برکشیده
 ز رشک چشمه های روشن او
 ز خاکش رفته آب رو جنان را
 چو کوی دوست بس دلبد جایی
 ۳۹۱۰ بیفکند آن زمان از یاری بخت
 عروس گلستان هر هفت کرده
 حریم باغ را داد از قدم بهر
 بهاران بود بر رغم زمستان
 درختان را هوا برسرفتاده
 ۳۹۱۵ دمیده سبزه تر بر لب جوی
 به طرف گلستان از ژاله لاله
 صبحی کرده جامی چند در سر
 چنار آراسته خود را به صد دست

ارم از شرم صحنش گشته بریان
 ز سروش مانده طوبی پای در گل
 فرستادی ز جنت حور رضوان
 کشیده پای عشرت بر لب جوی
 چو فردوسی فضایش فی الحقیقه
 هوای دلگشایش جان گشوده
 بسر می گشت برخاک آب حیوان
 به یکدیگر ز خوبی سرکشیده
 همی گشت آب غم در چشم آهو
 زیاده راحت افزوده جهان را
 چو روی یار صحن دلربایی
 به طرف جوی بزم عیش را رخت
 نموده حسن خویش از هفت پرده
 فرستاد و حرم را خواند از شهر
 شده رشک بهشت عدن بستان
 شکوفه برگ خود برباد داده
 چو خط گرد لب ترکان گلروی
 پراز می کرده یاقوتی پیاله
 از آنرو سرگران از خواب عبهر
 ز جام لاله نرگس گشته سرمست

۳۸۹۹- م، ه، ک: گشته پنهان

۳۹۰۲- م، ه، ک: به هر سو سرو

۳۹۰۳- م: ریاض وی - ه: ریاض روشنایی ه: چو فردوس فضای با حقیقه، ک، م: فضایی، ک: بالحقیقه

۳۹۰۴- م، ه، ک: جانفزایش دل گشوده

۳۹۰۸- ه: آب رو چنان را - ه: زیادش؛ راحت افزوده چنان را - ک: از این بیت تا بیت ۳۹۲۸ یعنی حدود ۳۱ بیت

در حاشیه دو صفحه با پس و پیش شدن بعضی ابیات آمده است.

۳۹۱۰- م: راحت

۳۹۱۱- ه: این بیت را ندارد

۳۹۱۳- ه: عدل بستان

۳۹۱۴- ه، ک: در سر فتنده

۳۹۱۵- ه: ترکان مه روی

چمن را کرده بستانبان مشجر
بر آب جوی و ابر اجرا و ادرار
فتاده ترلک والا به بالا
زلای سبیز و آل الباغ اخضر
گرفته آب و رنگ از لاله بستان
گل ضحاک را بر دوشها مار
ز کوه آورده لشکر سوی هامون
سپر بگرفته پیش تیغ خورشید
فکنده در چمن فریاد غلغل
چو زلف دلبران در مشکباری
زمانی زلف سنبل تاب داده
به آب ژاله دست و روی شسته
نشسته سوکوار و سر به زانوی
زده بر جامها پُر طاس و قاقم
جگر خون از زیادش نافه چین
مفرح نامه منظوم منثور
چو برگردون ز شاخ ثور پروین
لبالب از شراب ناب احمر
سواره طفل گل براسپ چوبین
درافشان چون ز گردون مهر انور
شکفته در چمن خیری و گلنار

برای آل گل در پیش جعفر
چمن را سر بسر اشجار ازهار^{۳۹۲۰}
زاله کوه را برجای خارا
کشیده غنچه دلدار دربر
به صد برگ از گل نسرین گلستان
ز خار تیز دندان دل آزار
شتابان لاله با تاج فریدون^{۳۹۲۵}
همی داد ابر آب خنجر بید
به وقت صبحدم گلبانگ بلبل
نسیم عنبر آمیز بهاری
دمی برقع ز روی گل گشاده
ریاحین برکنار جوی رسته^{۳۹۳۰}
بنفشه عاشق آسا بر لب جوی
ز دوران بید مشک اندر تنعم
خطایی گریه خوش شکل رنگین
به زحل بر زمرد گشته مسطور^{۳۹۳۵}
فروزان از فراز شاخ نسرین
گل شوخ دور و چون جامی از زر
میان نوجوانان ریاحین
گل زرد از میان برگ اخضر
چو روی عاشق و رخسار دلدار

۳۹۱۹ - بستانبان مسخر، ه: بستان نار مسخر - این بیت پس از بیت بعد آمده

۳۹۲۰ - ه: ک: اشجار و ازهار - ه: ز آب جوی ابر - ک: ز آب جوی و ابر، م: اجرای و ادرار

۳۹۲۲ - ه: زلای سفر آل الباق احمر - م: آل الباق اجهر؛ این بیت پس از بیت بعد آمده - ک: آل الباق و خنجر

۳۹۲۳ - ه: ک: گل و نسرین - م: آب رنگ

۳۹۲۴ - ه: ک: فریاد و غلغل

۳۹۲۷ - ه: ک: منظوم و منثور

۳۹۳۲ - ک: پس ازین بیت را تا عنوان بعدی ندارد

۳۹۳۷ - ه: بحر خضر - م: درفشان

۳۹۲۶ - م، ه: همید ابر (کذا)

۳۹۳۱ - اساس؛ م، ک: جوی - زانو؛ متن از: ه

۳۹۳۵ - اساس: شاخ نور، متن از: م، ه، ک

حریفان را صلا در داده بلبل
 بسان مشتری از اشک تا فرق
 همی دادی نشان از خط جانان
 چنار و سرو کویان دست بردست
 نواها کرده در نوروز در ساز
 سحر فانظر الی آثار رحمہ
 صدا پیچیده اندر گنبد گل
 شده سرخ و عرق کرده ز شبیم
 کشیده همچو جان خویش دربر
 فتاده سوز او در بال بلبل
 دما دم سست گشته گل زخنده
 جهانی جنس ایشان را خریدار
 طبقهای نثار آورده بر سر
 به افسون روح را در خط کشیده
 چو ذکر چار فصل از نظم عصار

۳۹۴۰ به سوی برگهای سفره گل
 ز مهر مهر نیلوفر شده غرق
 محقق بر لب جو خط ریحان
 به آواز حـزین بلبل مست
 ز شاخ سرو مرغان خوش آواز
 ۳۹۴۵ عنادل خوانده بر بلبل به نغمه
 ز ساز قمری و الحان بلبل
 چو داده صبحدم گل را جفادم
 صبا را هر نفس سرو و صنوبر
 فروزان گشته از خار آتش گل
 ۳۹۵۰ ز لعب و چستی باد جهنده
 چمن بـزآز گشته باد عطار
 برای مقدم گل نرگس تر
 چمن را تا ز ریحان خط دمیده
 در آن موسم فرح بخشنده ازهار

۳۹۴۱ - م، ه: در اشک

۳۹۴۴ - م، ه: بر ساز

۳۹۴۰ - صدا در داده - ه: صلا در راه سنبل (کذا)

۳۹۴۳ - ه: گریان دست

۳۹۴۵ - ه: عنادل خواند

۳۹۴۷ - اساس: جفا دم و بالای کلمه صفا افزوده شده، م: صفا - ه: صبحدم را گل صبادم

۳۹۴۹ - ه: در جان بلبل

۳۹۴۸ - ه: هر سحر - م: سرو صنوبر

۳۹۵۱ - ه: حسن ایشان

۳۹۵۰ - ه: مست گشته

۳۹۵۴ - م: بخشیده ازهار - ه: چمن بخشیده

۳۹۵۲ - م: نثار آورد

گفتار در عاشق شدن مهر بر ناهید*

زمی باید کنون داد آب گلزار
 چو گل با می پرستی عهد بستند
 چو سبزه بر لب جو پی فشردند
 بنوشیدند بر ساز اغانی
 به کف چون لاله و گل جام باده
 ز جام لاله گون سرخوش چو نرگس
 نشست بر رخ گلگون او خوی
 دو چشم شیر گیرش مست باده
 ز سنبل حلقه ها پیچیده برگل
 چو گل رخ را به خون دل همی شست
 نشسته جام بر کف بر لب جوی
 عنارا همچو نرگس دسته بسته
 همی دادند روز عیش را داد
 به دامن ریخته گل پیششان زر
 شقایق را ز شبیم در دهان آب
 زده بر شاخ سرو و نارون چنگ
 زمانی رود با خود در ترانه

۳۹۵۵ ملک با مهر گفت ای سرو گلبار
 چو شبیم بر سر بر گل نشستند
 چو گل بر سبزه رخت عیش بردند
 به طرف جوی راح ارغوانی
 بت ساقی چو سروی ایستاده
 ۳۹۶۰ شده چشم و چراغ بزم و مجلس
 چو شبیم برگل از نوشیدن می
 چو نرگس تاج زرین کج نهاده
 گلابش بر عذار چون گل از مل
 شدی دل پیش لعلش غنچه را سست
 ۳۹۶۵ چو گل با شاه کیوان روی در روی
 ز نرگس پیش هریک دسته دسته
 گل افشانی همی کردند چون باد
 شکوفه سیمشان افشانده بر سر
 همی آمد ز شوق باده ناب
 ۳۹۷۰ چو مطرب تیز کرده قمری آهنگ
 دمی شهرود نالان با چفانه

* م: صفت بزم شاه کیوان با مهر - ه: صفت بزم شاه کیوان و اشارت (کذا) ک: صفت بزم کیوان با مهر

۳۹۵۷ - م: جویی فشردند

۳۹۶۰ - م، ک: بزم مجلس - ه: مجلس بزم - چو نرگس (ا)

۳۹۶۲ - ه، ک: کز نهاده

۳۹۶۳ - ه: اساس: گل از گل؛ متن از م، ه، ک - ه: شاخها دوشیده (کذا) - ک: حلقه ها دوشیده

۳۹۶۴ - ه: شدی دل پیش، ک: درپیش

۳۹۶۸ - م: به دامن ریخته

۳۹۷۱ - ه: شد رود، ک: بامقانه - اساس: دود؛ متن از: م، ه، ک

از آن حالت صنوبر وجد رانده
 از آن گرمی که شد در چرخ خورشید
 چو شد در پرده سبز این گل زرد
 عیان گشت از سپهر ازهار اختر^{۳۸۵}
 زیستان روی در ایوان نهادند
 دگر ره تازه بزمی ساز کردند
 چو نرگس باز خو کردند با جام
 میان بزم چون گلدسته ای مهر
 [نهان ناهید با آن سرو کشمیر^{۳۸۰}
 نگار گل عذار و سرو سرکش
 چو سروی خاست برپا آن پریزاد
 برون آمد زپیش شاه سرمست
 همی شد چون صبا افتان و خیزان
 همی گشت اندر آن بستان خرامان^{۳۸۵}
 در آن شب برد خواب از لشکر می
 به پیش پای سروی بر لب آب
 هوا ناگه به ناهید اندر آویخت
 چو سروی آن گل اندام سمنبر
 سهی سروش به طرف جو چمان شد^{۳۹۰}
 پری با دایه مانند گل و خار
 چو باد صبح در شب گشته پویان
 ز ناگه بر لب آن جو رسیدند

چنار از شوق دستی برفشانده
 گرفته آتش دل جان ناهید
 ز مردم غنچه سان خود را نهان کرد
 چو نسرین و سمن بر سطح اخضر
 چو گل برمسند دیبا فتادند
 سرود عیش را آغاز کردند
 رخ از آب قدح کردند گلفام
 ز آب همچو آتش لاله گون چهر
 نظر بازی همی کردی چو عبیر
 چو شد چون چشم شوخ خویش سرخوش
 چمان از می قدش چون عرعر از باد
 گرفته جوهر آن گلچهره را دست
 ز سنبیل نافه تاتار ریزان
 کشان بر سبزه چون گلبرگ دامن
 شبیخون بر سواد نرگس وی
 روانی سر نهاد و رفت در خواب
 چو گلبرگش ز جای خود برانگیخت
 برون آمد هوا افتاده در سر
 ز لطفش آب در بستان روان شد
 شکفته روی می زد طوف گلزار
 گل خود را میان باغ جویان
 گلی را برفراش سبزه دیدند

۳۹۸۰- بیت از م و ک؛ م: سرو کشور - چو عبیر

۳۹۸۳- م، ه، ک: گلچهر را

۳۹۸۴- در ه مصرع دوم این بیت با مصرع دوم بیت بعد جایجا شده است

۳۹۹۱- ه: شکفته روی و

۳۹۷۴- م، ک: رخ را نهان کرد

۳۹۸۱- ه، ک: گل عذار سرو

۳۹۸۴- در ه مصرع دوم این بیت با مصرع دوم بیت بعد جایجا شده است

۳۹۸۶- م: لشکر خی

۳۹۹۳- م، ه: فراز سبزه دیدند

گلش در سایه سنبل شکفته
 ۳۹۹۵ خطی از مشک بر سوسن کشیده
 نشسته شبنمش بر برگ لاله
 زمی برگ گلش در تاب رفته
 خیال لعل آن مه دیده در خواب
 چو دید آن فتنه را در خواب ناهید
 ۴۰۰۰ شدش چون گل قباب صابری چاک
 ز سودا گشت پیچان همچو سنبل
 بگفتا در جهان از شیخ و از شاب
 چو جوهر دید مهری در شب تار
 که یعنی هرکه دولت یار خواهد
 ۴۰۰۵ چو خورشید در افشان رونماید
 نهاد آن سیمبر بر لعل درپوش
 مشوران برنگارم خواب نوشین
 بیامد نرم نرمک سوی خفته
 سرش بر ران گرفت از مهربانی
 ۴۰۱۰ خرد بگشود در ساعت زبان را
 همی کردی نظر در حسن رویش
 ز نرگس برگلستان چشمه راندی

دو نرگس مست برگلزار خفته
 بنفشه برگل و نسرين دمیده
 فتاده برگل سوریش ژاله
 ز مستی نرگش در خواب رفته
 از آن ذوقش دو نرگس در شکر خواب
 فتادش سرو قد در لرزه چون بید
 بیفتاد از هوا چون لاله برخاک
 ز درد عشق شد نالان چو بلبل
 چنین صورت کسی دیدست در خواب
 ملک را خواست کرد از خواب بیدار
 زگردون بخت را بیدار خواهد
 به چشمش خواب چندانی نباید
 ز نقره شوشه‌ای یعنی که خاموش
 مکن کام مرادم تلخ چندین
 بدید آن عارض چون گل شکفته
 ولی او بسیخبر ز آن عیش رانی
 که این گردن سزد آن گرد ران را
 همی گشتی پریشان همچو مویش
 ز جزع ناتوان لولو فشانندی

دیدن مهر ناهید را و عاشق شدن براو*

ز نرگس بسکه زد برگل گلابش
 در آن مهتاب دید او آفتابی
 ۴۰۱۵ ز تاب آن جمال عالم افروز
 چو مه در قرطه یکتوی والا
 ز رویش پیکر خورشید در تاب
 چو دامن بر رخ آن مهر عذرا
 بر رویش گل خود روی خاری
 ۴۰۲۰ رخس بود آفتابی سر بسر نور
 دل مشتاق بیماران شیدا
 ز چین زلف عنبرساش هرتار
 شکنج زلف برگردن فتاده
 ز گیسویش که عنبر را همی کشت
 ۴۰۲۵ خم زلفش حریم شب نشینان
 عذارش قبله آتش پرستان
 کشیده شکر لعلش به زاری
 بناگوشش که بردی عقل را هوش
 دو چشم شوخ او ترکان سرخوش
 ۴۰۳۰ لب جانبخش او سرمایه لطف
 [ز خور چون ذره‌ای پیدا دهانش
 میان با موی او در خلوت راز

درآمد نرگس شیرین ز خوابش
 که بود از عکس رویش ماهتابی
 شده آن شب بسی روشتر از روز
 چو خور برمسند دیبای خضرا
 ز لعلش جوهر یاقوت با آب
 خرد را در مششدر نرد سودا
 ز گیسویش شب دیجور تاری
 به نور ذاتی از هر دیده مستور
 ببرده نرگس مستش به یغما
 به قیمت خونبهای مشک تاتار
 خرد را بند برگردن نهاده
 فتاده مشک ادفرد در پس پشت
 قدش بخت بلند راست بینان
 دهانش آرزوی تنگدستان
 نبات مصر را در چوبکاری
 گهر را کرده دایم حلقه در گوش
 دو ابرو بر مه تابان کمانکش
 بلند از سرو قدش پایه لطف
 میان موی نهان موی میانش
 نهان خویش گفته مو بمو باز

* م، ه، ک: گفتار در عاشق شدن مهر با ناهید

۴۰۱۷- م: یاقوت با آب

۴۰۲۱- م، ک: بیمار مشتاقان

۴۰۲۵- در م این بیت پس از بیت ۴۰۳۳ آمده است. ۴۰۲۸- ه: این بیت را ندارد

۴۰۱۳- م، ه، ک: نرگس سرخوش

۴۰۱۸- ه: بود سودا

۴۰۲۴- ک: ادفرد

رخش روح مـصوّر در طـراوت
 ز لطف و آب و صفوت ساق آن حور
 ۴۰۳۵ بـری از نازکی چون برگ نسرین
 چو مهر از خواب مستی دیده بگشاد
 سر از ران برگرفتش چست و بر جست
 چنان شد در رخس حیران و مدهوش
 شراب شوق چون در وی اثر کرد
 ۴۰۴۰ چو سروش رفته پا از عشق در گل
 چو مرغ نیم بسمل می‌طپیدی
 ز ناگه یافت آن حالت تبدّل
 ز رنگ آمیزی با بازار سودا
 از آن سوداگری دانست ناهید
 ۴۰۴۵ دلش با آنکه بود از عشق اوزار
 قماش عشوه را از تنگ بگشاد
 عبارت را به گوهر کرد تزین
 بگفتش کای غریب کشور ما
 ز رویت بقعه ما شد منوّر
 ۴۰۵۰ ز وصلت مایه شادیست ما را
 بگو ای از عزیزی افسر ما
 برای ما بسی زحمت کشیدی
 ز الطاف عمیمت شرمساریم
 ولی هرکس که در نیکی شتابد

لبش عمر مجسم در حلاوت
 درخشان همچو ساق عرش از نور
 سربینی از صفا چون کوه سیمین
 بدید آن ماه را برداشت فریاد
 سرش در پا نهاد و بوسه بردست
 که کرد از بیخودی خود را فراموش
 به یک دم از جهانش بیخبر کرد
 چو غنچه خون گرفتش دامن دل
 سراسر بال در خون می‌کشیدی
 که بر بلبل به صد رو فتنه شد گل
 چه شد یوسف خریدار زلیخا
 که با وی گرم شد بازار خورشید
 به صنعت شیوه را بگشوده بازار
 براو آن جنس رایج عرضه می‌داد
 اشارت را ز شگر کرد شیرین
 مشرف کرده‌ای بوم و برما
 ز بویت روضه ما شد معطر
 ز سروت بیحد آزادیست ما را
 که چونی باری از درد سرما
 ز بهر راحت ما رنج دیدی
 زبان شکر احسانت نداریم
 جزایش ز آن نکوتر باز یابد

۴۰۳۴- م: ز لطف آب صفوت - ک: لطف و آب صفوت

۴۰۳۷- ه: ک: چست برجست

۴۰۴۰- م: پای از عشق - ه: رفت پا از عشق - ک: پای عشق

۴۰۴۲- م: به صد دل فتنه شد

۴۰۴۵- م، ک: بگشود از بار - ه: بگشوده از باز

۴۰۴۷- اساس: ظاهراً تزئین ولی جای دیگر متن تزئین - ۴۰۵۱- م: بگوی ای عزیزی (کذا)

۴۰۴۳- م: چو یوسف شد

۴۰۴۶- ه: عرض می‌داد

ز بار نیک برخوردار گردد
 سخن برکار می کرد آن پریچهر
 ز بیخویشی گشاده چون صدف گوش
 که نطقش را مجال دم فرو بست
 فصیحی آنچنان را ساخت ابکم
 که ناگه بر سرآمد صبح دمسرد
 در آن حالت ز رسوایی بترسید
 چو خورشید درافشان در سراجست
 فتاد از مهر رویش مهر برخاک
 گریبان را دمدام چاک می کرد
 سراپا محترق از قرب خورشید
 چه شد شیر شکاری صید آهو
 که خود آید به پای خوشتن آب
 ممکن بر سریر صبر بنشین
 که دل باید برای صبر دل کو
 وز آن پس تا توانی صبر فرمای

۴۰۵۵ که زارع چونکه نیکو کار گردد
 به جمّاشی و غنج و نکته با مهر
 ملک در درّ لفظش مانده مدهوش
 گشاد آندم براو غیرت چنان دست
 فسون عشق بین تا چون به یک دم
 ۴۰۶۰ به دم در کار خویش گرم می کرد
 چو صبح پرده در را ماه نودید
 به ناچار آن مه گلرخ زجا جست
 چو رفت از پیش مهر آن ماه چالاک
 چو صبح از مهر آندم با دم سرد
 ۴۰۶۵ چو شد با دایه سوی خانه ناهید
 بگفتش دایه کای فرخنده بانو
 کنون در کار خود چون باد مشتاب
 چو برپایش نهادی بسند مشکین
 جوابش داد آن حور پربرو
 ۴۰۷۰ دلی اول به من ای دایه بنمای

۴۰۵۸ - م: چنان حیرت بدو دست، ک: حیرت برودست، ه: حیرت چنان دست.

۴۰۶۲ - ه: درفشان، ک: درخشان

۴۰۶۴ - م، ک: آن مه با دم سرد

۴۰۶۸ - م: برپالش نهادی

۴۰۶۰ - م، ه، ک: ز ناگه

۴۰۶۳ - م: مهر در خاک

۴۰۶۷ - ه: این بیت را ندارد

۴۰۷۰ - م، ه: ز اول - م: دایه بنما - صبر فرما

نزول کردن شاه کیوان به شهر خوارزم با مهر*

چنین آراست رخسار حکایت
برای بزم در بستان وطن ساخت
به هشتم راند سوی شهر دلشاد
چو گردون شد زمین ز انواع تزیین
شدندش پیشباز از شهر یکسر
ببسته گاو را بر پشت گردون
حمل را می کشید از بهر قربان
چو دولت شد زگرد ره در ایوان
ز تیر غمزه ناهید دلریش
دلش را درد عشق افگار کرده
فزودش زاین هوا آتش بر آتش
نه سوی مشتری بال پریدن
نشاید بر رخ اقبال در بست
چرا باید نهادن بار بردل
نیاید بیوفایی از جوانمرد
تو در راحت نشان بیوفاییست
نخواهد گشت رنج دیگری کم
به باطل ترک کام خویش کردن
برای یار ترک کام کردند

حدیث آرای با فضل و درایت
که چون کیوان زکار رزم پرداخت
در آنجا هفته ای داد طرب داد
سراسر شهر را بستند آیین
۴۰۷۵ معارف با نثار گوهر و زر
بیامد زهره در کف ساز قانون
به ره مریخ پیش شاه کیوان
به شهر آمد مظفر شاه کیوان
ازین سو مهر شد در خانه خویش
۴۰۸۰ تحیر در مزاجش کار کرده
زهجر مشتری بود اندر آتش
نه از ناهیدش امکان بریدن
هوا گفتش چو فرصت می دهد دست
چو آسان می شود مطلوب حاصل
۴۰۸۵ وفا گفتش که با یاران همدرد
چو یارت یار رنج و بینواییست
هوا گفتش که چون از خوردن غم
چه سوداست از غم بیهوده خوردن
وفا گفتش که آنهایی که مَرَدند

* م: نزول کردن شاه کیوان در خوارزم و خیال عشق ناهید - ه: نزول کردن شاه کیوان در خوارزم و حال مهر که در عشق ناهید چگونه بسر می برد - ک: نزول کردن کیوان در خوارزم و حال مهر در عشق ناهید
۴۰۷۵ - اساس: شدند پیشباز، متن از: م، ه، ک ۴۰۷۹ - م، ک، وزین سو
۴۰۸۵ - در ه این بیت پس از بیت ۴۰۸۸ و در ک پس از ۴۰۸۳ آمده

وفاداری به است از کامجویی
جز از مهرت نخواهد زندگانی
زجان آن خسته دل را خوشتر آید
مراد و کام را در وی بقا نیست
تو را بهتر بود از کامرانی
بزد برسینه دست رد هوا را
زپیمن وفاداری نه مردم
ز دست هجر جام غصه می خورد
فکنند این سه از کارش به یکبار
همه شب شمع سان می بود در سوز
که شد گلزار رویش زعفران زار
نماندش هیچ در تن طاقت و تاب
زغم خوردن شد از جام و جهان سیر
به مغرب آفتابش گشت نزدیک
به مژگان دانه های اشک سفتی

۴۰۹۰ به هر حال ای سپهر نامجویی
هواگفتش که چون آن یارجانی
تو را گر کام چون دل در بر آید
وفاگفتش که دوران را وفا نیست
وفاداری و نام جاودانی
۴۰۹۵ چو یاری بود با طبعش وفا را
به دل گفت ار سرمویی بگردم
وفاداری نمود و صبر می کرد
غریبی و غم عشق و غم یار
ز تاب دل نگار مجلس افروز
۴۱۰۰ شد از فریاد و زاری آنچنان زار
یکلی کرده دوری از خور و خواب
سپاه غصه شد برجان او چیر
به چشمش گشته روز عمر تاریک
چو بخت اهل دولت شب نخفتی

مناجات مهر با حضرت حق سبحانه و تعالی *

به زاری روی سوی آسمان کرد
در این افتادگی فریاد من رس

۴۱۰۵ شبی چون گشت مستولی بر او درد
بگفت ای یار مسکینان بیکس

۴۰۹۱- م، ک: بهرت نخواهد

۴۰۹۴- م: از کام فانی

۴۰۹۹- ه: زکار دل - می بود تا روز

۴۱۰۲- م، ه، ک: به چشمش گشت

۴۰۹۰- ه: وفا جویی

۴۰۹۲- ه: گر کام خون دل، ک: کام دل چون

۴۰۹۷- ه: جام صبر می خورد

۴۱۰۱- م، ه، ک: یکلی کرد - ه: از تن

۴۱۰۴- م: لعل و مروارید سفتی

* م: مناجات مهر با حق تعالی - ه: مناجات مهر با حق سبحانه و تعالی - ک: مناجات کردن مهر پیش ایزد سبحانه و تعالی

رهی جز بر در لطف ندانم
 که از وی آفرینش شد مکمل
 ز شوق جنت و هجران همدم
 به خاک مشکسای منزل روح
 که از عشق تو زد خود را برآذر
 به ذکر یونس اندر حبس حرمان
 به عجز موسی و وضع صفورا
 بدان حزنی که در دل داشت یعقوب
 به حلم وافر عیسی مظلوم
 به شوق طالبان از لذت ذوق
 به درد بیدلان زار رنجور
 به گمنامان کوی بینشانی
 به تیر آه دلدوز ذلیلان
 به تاب زحمت جانهای افگار
 به فریاد دل فریاد خواهان
 به اول شب درین زندان وحشت
 به کسر ژنده پیلان در دم مور
 به تاب سینه مدیون درویش
 به مقتولان میدان سلامت
 بدان گنجی که دل ویرانه اوست
 به ایوانی که خلدش بوستان است
 بدان مجلس که شمعش آفتاب است

غریب و عاشق و زار و جوانم
 خداوندا به حق عقل اول
 به آه و ناله دلسوز آدم
 ۴۱۱۰ به حق آب روی و نوحه نوح
 به سوز جان ابراهیم آزر
 به تسلیم ذبیح از بهر قربان
 به منع یوسف و میل زلیخا
 بدان دردی که در تن یافت ایوب
 ۴۱۱۵ به خون طاهر یحیی معصوم
 به سوز عارفان از آتش شوق
 به اشک عاشقان زار مهجور
 به خاموشان علم بیزبانی
 به افلاس جگر سوز معیلان
 ۴۱۲۰ به دود آتش دلهای بیمار
 به افغان درون بیگناهان
 به آخر دم درین بنیان رحلت
 به عجز شیرمردان درکف گور
 به آب دیده ایتام بیخوش
 ۴۱۲۵ به مقبولان ایوان کرامت
 بدان شمعی که جان پروانه اوست
 به درگاهی که عرشش آستان است
 بدان دریا که گردونش حباب است

۴۱۰۸ - ه: شد مکمل

۴۱۱۱ - اساس و ه: آذر، متن از م و ک

۴۱۱۶ - ه: سوز عاشقان

۴۱۱۹ - ه، ک: مغیلان - اساس، ه: دلیلان، متن از: م، ک

۴۱۲۷ - اساس و ک: آشیان - متن از: م، ه

۴۱۰۷ - م: فضلت ندانم

۴۱۱۰ - م، ه، ک: آب روی نوحه

۴۱۱۳ - ه: وصف صفورا

۴۱۱۷ - م، ک: خوار رنجور

۴۱۲۲ - م، ک: دران زندان

۴۱۲۸ - ک: بدان دریا

سوی کوی نجاتم راه بنمای
 به فریادم رس ای دارای دادار
 اغثنی یا غیاث المستغیثین
 و یا بستان به دست قهر جانم
 برآمد نعره از سگان افلاک
 بیامد برغرض چون شست بگشود
 مرادش را روان از در درآورد

که بر عجز من مسکین ببخشای
 ۴۱۳۰ ندارم طاقت این بار زنه‌ار
 در این دریای آتش موج خونین
 ز لطف خود به کام دل رسانم
 نهاد آنگه گل رخسار بر خاک
 چو تیر دعوت او بیغرض بود
 ۴۱۳۵ خداوند جهان کامش برآورد

رسیدن مشتری به حدود خوارزم و دیدن بهرام او را*

پس از هجران به کام دل رسیدن
 فرح را دست در آغوش کردن
 ز عاشق جانفشان از پا فتادن
 ز عاشق بیخبر در پاش مردن
 ز عاشق دفتر غم باز کردن
 شدن آشفته و هندوی دلبر
 گهی چون اشک برچشمش نشانندن
 به عزم حال شه این بیت خوش گفت
 به امید رسید امیدواری
 ز حال مشتری کرد اینچنین یاد

چو خوش حالست روی دوست دیدن
 شراب وصل جانان نوش کردن
 ز دلبر بهر عاشق برگشادن
 ز دلبر اشکش از عارض ستردن
 ۴۱۴۰ ز دلبر حال هجر آغاز کردن
 چو چین زلف عنبر بوی دلبر
 گه از چشمش گهر در پا فشاندن
 سخنگویی که در معنوی سفت
 چه خوش باشد که بعد از انتظاری
 ۴۱۴۵ مؤرخ چون کتاب غصه بگشاد

* م: ... و دیدن بهرام وی را - ه: رسیدن مشتری به حدود خوارزم - ک: رسیدن مشتری و یاران در حدود خوارزم و رسیدن بهرام جفاجوی

۴۱۳۸ - م: بی خبر از پا - ک: بی خبر در پا

۴۱۳۹ - م، ک، ه: ز عاشق جان فشان م: در پای مردن ه: مصرع دوم بیت پیش عیناً تکرار شده.

۴۱۴۱ - ه، ک: آشفته هندوی

۴۱۴۳ - م، ه، ک: به حسب حال این شه بیت خوش گفت

۴۱۴۵ - ه: زموج خون کتاب غصه - م، ک: کتاب قصه

که چون آن پیشوای جمع عشاق
از آنجا گشت جازم بر سر عزم
که می‌دادش گواهی شاهد دل
دلی کز بند حظ نفس برخاست
۴۱۵۰ خود و مهراب و بدر آن هر سه سروار
قرب یک چهلّه ره بریدند
سواد شهر چون دیدند از دور
چو اشک مشتری از هجر دلجوی
روان رخت سکون آنجا کشیدند
۴۱۵۵ چو آسودند یک دم بر لب آب
که سوی شهر ران ای زیده دهر
که از انبوه مردم دور باشد
که جانم گشت در هجران دلدار
روان مهراب نامی شد سواره
۴۱۶۰ چو سوی شهر شد فرخنده مهراب
که از رنج سفر آشفته بودند
قضا را چون بلا بهرام بدخواه
روان با کاروانی آن جفاجوی
غلام خویش را گفت ای سبکسار
۴۱۶۵ غلام آمد سوی جواز پی آب
به نرمی کوزه را از آب پر کرد

بیامد تا حدود دشت قبیجاق
که چون جیحون نهد سر سوی خوارزم
که آنجا گردش مطلوب حاصل
تصوّرهای او یکسر بود راست
همی رانندند گه کوبان رهوار
سحر نزدیکی مقصد رسیدند
سواد چشمه‌اشان یافت ز آن نور
در آن صحرا روان دیدند یک جوی
به طرف جو زمانی نآرمیدند
به زاری مشتری گفتا به مهراب
بجوی از بهر ما جایی در این شهر
چو دل خلوتگی مستور باشد
ز مردم بلکه از خود نیز بیزار
از آنجا راند سوی شهر باره
برایشان تاخت ناگه لشکر خواب
قرب بیست شب ناخفته بودند
بیامد بر سر آن هر دو ناگاه
چو آب آمد شتابان نزد آن جوی
که رو ز آن جوی آبی سوی ما آر
بدید آن هر دو تن را رفته در خواب
خروشان شد بر بهرام دمسرد

۴۱۴۶ - م: قبیجاق، ک: قبیجاق، ه: مطابق متن ۴۱۴۷ - ه: ک: رخ سوی

۴۱۴۹ - ه: حقّ (ا) - م: شود راست، ک: نفس برخواست (ا)

۴۱۵۰ - م، ه: ک: هر سه سردار (واژه سروار در بیت شماره ۸۰۶ نیز آمده است) ه: و رهوار

۴۱۵۲ - م، ه: ک: زونور ۴۱۵۴ - اساس: نآرمیدند، متن از: م، ه: ک

۴۱۵۶ - ه: به سوی شهر ران ای دیده دهر ۴۱۶۳ - م، ک: سوی آن جوی

۴۱۶۴ - م: آن سبکبار ۴۱۶۵ - م، ه: سوی جوی

۴۱۶۶ - ه: کوزه را

بر او چون آب کرد آن حال روشن
 از این بگذرد که این را نیست آبی
 نه آب است این حدیث را و نه رنگ
 که همچون دیده عشاق بیخواب^{۴۱۷۰}
 کسی را کآب دریا در رباید
 تو ای تردامن او را زنده گویی
 همی باید که تو تحقیق دانی
 بسی هر سو به فرق سر بگشتند
 غلامش گفت کای صافی دل راد^{۴۱۷۵}
 بیا روشن به چشم خویش بنگر
 روان شد روی پرچین تا لب جوی
 چو آب از ریگ و خارا کرده بستر
 چو بهرام آن دو روشن طبع را دید^{۴۱۸۰}
 همان ساعت غلامان را بفرمود
 برایشان ریختند آن نابکاران
 ز ناگه آن دو تن جستند از خواب
 بجوشیدند و می رانندند شوری
 گرفتند آنچنانشان از پس و پیش
 به جان کردند در تقیدشان خوض^{۴۱۸۵}
 ز باد کینه بهرام تبه رای
 به سوی مشتری رخ کرد بهرام
 چنان پنهان کنم در خاکت این بار

بدو بهرام گفت ای شوخ تن زن
 نشاید برگرفتن زاین حسابی
 زنی چون آب سربیهوده بر سنگ
 شدند آن شوربختان غرقه در آب
 چنان کآبی به آبی بر نیاید
 چه می جویی از این بی آب روی
 کز ایشان رفت آب و زندگانی
 به دریا روز آخر غرقه گشتند
 میفکن چین در ابرو با من از باد
 گر از ما نیست این حال باور
 بدید آن هر دو تن را روی در روی
 نهاده بر سر سنگ گران سر
 چو دریا از غضب خونس بجوشید
 که گیرید این دو خس را در میان زود
 چو بر برگ گل خود روی باران
 به گرد خویشان دیدند غرقاب
 خروشیدند و می کردند زوری
 فرومانند حیران هر دو با خویش
 که تا بستندشان چون آب در حوض
 نهاد آن هر دو را زنجیر بر پای
 بگفت ای خاکسار شوخ خودکام
 که در عالم نیابند از تو آثار

۴۱۷۲ - م: آب و رویی

۴۱۷۳ - م: ک: که این، ه: تو این تحقیق - م: ک: آب زندگانی

۴۱۷۴ - ه: خویش و بنگر

۴۱۷۷ - ه: لب آب - را رفته در خواب؛ ک: لب جو - روی در رو

۴۱۷۹ - م: طبعش بشورید، ه: ک: طبعش بجوشید ۴۱۸۶ - ه: ک: بهرام سگ کست - زنجیر بردست

۴۱۸۷ - ه: ک: شوم خودکام

ممنوع از غرض و زکام با بهر
چو زلف یار در زنجیر بسته
و ثاقی کرد تعیین بهر اصحاب
که تا آرد ز رهشان سوی خانه
به گوشش از در آوازه آمد
به سوی شهر چون گنج روانی
که از انبوه و کثرت ره نمی یافت
که می آمد ز گرد راه چون باد
دوان اندر رکابش زار و خسته
ز ره بیرون شد و جایی نهان شد
نهانی مسکنش را باز دانست
فتاده نار غم در خرمن دل
که آیا حال آن دلخستگان چیست
شده جزعش فراز زر گهریار
برون آمد از این پیروزه ایوان
گرفته از سرشکش لوح چهر آب
همی گردید سرگردان چو پرگار
شده در کام جانش نوش چون زهر
همه گویا به مدح شاهزاده
هنرهایش یکایک می شمردند
بگفتا می نماید فتح از این باب
درآیم پیش آن ماه دل افروز
مگر کایم شویم از کید بهرام

عنان برتافت شادان بر در شهر
۴۱۹۰ به باد آن هر دو سرور را شکسته
وز آن سو چونکه شد در شهر مهرباب
وز آنجا سوی یاران شد روانه
چو نزدیک در دروازه آمده
درآمد ناگه از ره کاروانی
۴۱۹۵ سوی کنجی عنان از راه برتافت
ز ناگه دیده بر بهرامش افتاد
دو یار خویشتن را دید بسته
چو دید آن از تنش توش و توان شد
به هر حیل که دانست و توانست
۴۲۰۰ وز آنجا رفت نالان سوی منزل
بسی بر حال یاران زار بگریست
همه شب تا سحرگه بود بیدار
چو وقت صبحدم خورشید تابان
برون آمد ز بیت الحزن مهرباب
۴۲۰۵ نمی دانست تدبیری در آن کار
همی نالید و می گردید در شهر
خلایق دید هرجا ایستاده
به مهر از عشق او جان می سپردند
چو بشنید این سخن ز آن جمع مهرباب
۴۲۱۰ کنون تدبیر من آن است کامروز
کنم وی را از این حالات اعلام

۴۱۹۰- اساس: سرو را شکسته؛ متن از: م، ه، ک

۴۱۹۳- ه: دژ دروازه

۴۲۰۳- م، ه، ک: خورشید رخشان - م، ک: فیروزه ایوان

۴۱۸۹- م، ه، ک: بر ره شهر

۴۱۹۲- ه: تا ... (ناخوانا) سوی خانه

۴۱۹۸- م، ک: هوش و توان

۴۲۰۸- م، ه، ک: به مهر عشق او - ه: یکایک می سپردند

بپرسید از جوانی چند جایش ببردندش روان سوی سرایش

دیدن مهراب مهر را و گفتن حال مشتری با او*

درآمد پیش درگه پر زچین رو
کرم فرما بگو با شاه دلدار
۴۲۱۵ درون شد حاجب و بعد از زمانی
که بسم الله در آ ای شهره مهتر
چو آمد در سرا بیچاره مهراب
دو چشمش بر رخ شهزاده افتاد
چو مهر مهربان مهراب را دید
۴۲۲۰ بجست و همچو جان در برگرفتش
دلش همچون کبوتر کرد پرواز
ز مژگان خون دل بارید مهراب
وز آن پس حال آن مهجور مظلوم
ز وجهی شد دل غمگین او شاد
۴۲۲۵ زجا برجست و شد نزدیک کیوان
ملک از گریه اش برداشت فریاد
بگفت ای نور چشم این گریه از چیست
یکایک حال یار خویش برگفت
بگفت ای جان من قطعاً مخور غم

به حاجب گفت کای سرور چو ابرو
که می خواهد غریبی بردرت بار
بیامد پیش آن محزون روانی
چه می پایی بسان حلقه بر در
روان از چشمها در باغ چهر آب
ز جان خسته اش برخاست فریاد
سرشک غصه از مژگان ببارید
ز دل بار جدایی برگرفتش
بپرسیدش ز حال مشتری باز
که آن بیچاره را ای شاه دریاب
ملک را کرد سرتا پای معلوم
به وجهی دیگرش آتش درافتاد
ز حال زار یار خویش گریان
ز آب چشم او بر آتش افتاد
بگو با من که زاری را سبب چیست
ملک کیوان ازین حالت برآشفست
که بفرستم کسی را تا همین دم

* م: دیدن مهراب مهر را - ه: ... و گفتن احوال مشتری با مهر - ک: ... و حالت مشتری گفتن

۴۲۱۶ - م: درآمد، ه: محزون زمانی، زمانی (۴) - ک: محزون روانی

۴۲۲۴ - م: به وجهی شد، ک: م: به وجه دیگرش، ک: ز وجهی دیگرش

۴۲۲۶ - ه: از آغاز این بیت تا بیت ۴۲۵۲ را ندارد. م: در آتش افتاد

۴۲۲۸ - م: ک: از آن حالت

بیارد آن دو تن را با سر او
 کنی آن هر سه تن را حاضر اینجا
 سخن پرسى از آن بد اصل ظالم
 یکایک بشنوم آن ماجرا را
 چنان سازم که رای زاهر توس
 شه ایوان مینایی دگر روز
 برای حکم شد بر صدر دیوان
 نهفت از پیش چشم مردمان رخ
 شود با مشتری و بدر حاضر
 زمین و آسمان با وی به دشنام
 به زخم چوب سر تا پای خسته
 قفا و عارضین هر دو نیلی
 بر او از مهر خاطر گرم گردید
 مهی در غرّه روز جوانی
 بنفشه از گل سوری دمیده
 شکر زیر پر طوطی نهفته
 که طالع گردد از سرو و صنوبر
 به شکل و وضع و قد و هیأت و چهر
 تمجب کرد و گفت الله اکبر
 مگر روحند یا حور بهشتند
 خراشید از غم هجران او چهر
 که برگو آنچه می دانی در این باب
 بدان کاین مهر چهر مشتری خوی

۴۲۳۰ ببرد سر از آن مگار جادو
 ملک را گفت می باید که فردا
 که تا در صدر دیوان مظالم
 همی خواهم که پنهان شهریارا
 ملک گفتش که خاطر خاطر توس
 ۴۲۳۵ چو شد برمسند فیروزه فیروز
 بیامد از حرم کیوان در ایوان
 درون خلوتی شد مهر فرخ
 ملک فرمود تا بهرام فاجر
 درآمد با لقایی نحس بهرام
 ۴۲۴۰ بیاورد آن دو تن را زار و بسته
 شده از ضرب مشت و زخم سیلی
 ملک کیوان چو روی مشتری دید
 جوانی دید با فرکیانی
 قدی چون سرو نازی برکشیده
 ۴۲۴۵ زمرد دامن لعلش گرفته
 رخی مانده خورشید انور
 توگفتی بود آن آزاده چون مهر
 ملک در مشتری و آن حسن و منظر
 که این قوم از چه ترکیب و سرشتند
 ۴۲۵۰ به جای خویش بود از مدتی مهر
 ملک رو کرد در آزاده مهرباب
 ملک را گفت مهرباب ای جهانجوی

۴۲۳۷- م، ک: چشم حاضران

۴۲۴۱- م: قفا و عارض او

۴۲۴۴- از این بیت تا چهار بیت بعد کلمه هائی در نسخه اساس ناخواناست. متن از: م، ک

۴۲۵۰- م: از مدتی

۴۲۳۵- م، ک: پیروزه پیروز

۴۲۴۰- م، ک: دست بسته

۴۲۴۴- از این بیت تا چهار بیت بعد کلمه هائی در نسخه اساس ناخواناست. متن از: م، ک

۴۲۴۸- م، ک: حسن منظر

بود پور وزیر شاه شاپور
و گمر می‌پرسی ای دارای داور
۴۲۵۵ پدر بودش ز معروفان اصطخر
حدیث هر دو را طولیست ای شاه
به بهرام لعین گفتا چه گویی
جوابش داد کای شاه جهاندار
به تاج و تخت ای گیتی خداوند
۴۲۶۰ که هستند این دو بندی بنده من
غلام خازنم را ای شهنشاه
که تا برد او ز مخزن مال وافر
چو آن اموالشان افتاد در دست
بسی سرگشته در پیشان دویدم
۴۲۶۵ ملک گفتا گواهد نیز باید
ز مجلس چست بیرون جست بهرام
بیاورد از کمال تیره رای
که بهرام آنچه گوید راست گوید
غلامند این دو مکار بداندیش
۴۲۷۰ بسی کردند با وی غدر و بیداد
در آن خلوت ز خشم و کین بهرام
زناگه از در خلوت برون تاخت

که چون مهر است در آفاق مشهور
ز نام و نسبت آن شخص دیگر
که کردی جمله اعیان بدو فخر
کنم شه را از آن درخلوت آگاه
کیند اینها و تو زایشان چه جویی
به حق ذوالجلال پاک دادار
کز این برتر به عالم نیست سوگند
به کافر نعمتی و حيله و فن
بببرند این دو غول رهن از راه
به طمع مال کشتندش در آخر
برون جستند همچون تیر از شست
شب دوشین به خدمتشان رسیدم
که دعوی بی‌گواهی راست ناید
چو خود بیدین گروهی را ز خدام
که تا دادند پیش شه گواهی
سوی مقصد ز راه راست پیوید
بگردانیده رو از خواجه خویش
که از دنیا نشان هر دو کم باد
برفت از مهر صبر و هوش و آرام
خیو در روی ناپاک وی انداخت

۴۲۵۴ - در م پس از بیت بعد آمده

۴۲۵۵ - ک: پدر بودش؛ ه، ک: که بودی جمله اعیان را بدو (ک: بذو) فخر، م: جمله معروفان به او فخر

۴۲۵۶ - م: حدیث را هر دو را (!)

۴۲۶۴ - اساس: کلمه دوم ناخوانا است - متن از ه و ک؛ م: بسی هرسوی

۴۲۶۶ - اساس: ک: جست، حست، متن از: م، ه

۴۲۷۰ - م: که از گیتی

۴۲۷۲ - ه: در روی در روی ناپاک (!)

۴۲۶۹ - م: روی از

۴۲۷۱ - ه: هوش و صبر و آرام

گفتار در رسیدن مهر و مشتری به همدیگر*

بزد یک نعره و از پا درافتاد
 ز مهر مشتری افتاد بیهوش
 گلاب اشکشان بر رخ فشاندند
 پیایی عود برآتش نهادند
 چو چشم ناتوان را برگشودند
 روان برپای یکدیگر فثادند
 زمانی نیک غلطیدند بر خاک
 زجان حاضران برخاست فریاد
 به جای آستین جان برفشاندند
 به جام اولین رفتند از دست
 درآمد های و هویی از چپ و راست
 گرفتش در کنار از مهر چون جان
 بپوشیدش ز دیبا شاه والای
 به فرمان ملک در بدر و مهرباب
 به چشمش گشت صبح عمر چون شام
 همی جستی چو رویاه از چپ و راست
 ز مکرش گشت آگه شاه کیوان
 که تا خونشان بریزد برگناهان

چو چشم مشتری بر دلبر افتاد
 وزان سو دیگ مهر از شوق درجوش^{۴۲۷۵}
 در آن حالت همه حیران بماندند
 همه چون عود برآتش فتادند
 در ساعت آنچنان افتاده بودند
 ز مژگان چشمه های خون گشادند
 چو اشک خویشان با چشم نمناک
 ملک از حالشان در گریه افتاد^{۴۲۸۰}
 از آن ذوق اهل مجلس وجد راندند
 ز راح شوقشان گشتند سرمست
 زهر سو نعره و فریاد برخاست
 ز وصل مشتری شد شاد کیوان
 ز خلعت های خاص خود سراپای^{۴۲۸۵}
 بپوشیدند از هرگونه اثواب
 در آن ساعت که مه را دید بهرام
 چو آن فریاد و هایاهای برخاست
 مگر بیرون برد جان را ز ایوان
 بفرمودش گرفتن با گواهان^{۴۲۹۰}

* م: بهم رسیدن مهر و مشتری به یکدیگر. (!) - ه: بهم رسیدن مهر و مشتری و تعجب خلایق - ک: بهم رسیدن مهر و مشتری در مجلس شاه کیوان

۴۲۷۵ - ک: مصرع دوم، سرانگشت در دندان بماندند

۴۲۷۹ - م: ک: زمانی چند

۴۲۷۸ - ه: چشمها - م: ه: ک: در پای یکدیگر

۴۲۸۳ - م: ه: ک: برآمدهای و - ه: ک: سراپا - والا، م: ک: به دیبا

۴۲۸۶ - م: ک: جای مصرعها به عکس متن است

۴۲۹۰ - ه: برگناهان

کشیده پای در زنجیر فولاد
 ملک کیوان به مهر مه جبین گفت
 برو با مشتری امشب سوی برج
 چو ماه و مهر روبرو نشینید^{۴۲۹۵}
 که در دورانه‌های گردون اخضر
 کنون زاین بیش منشین پیش اصحاب
 ملک بگرفته دست یار خود را
 برون آمد روان از پیش ایوان
 اسد بگرفته یاران را در آغوش^{۴۳۰۰}
 همی افشانند جان خویش جوهر
 صبا در گرد آن گردان چالاک
 نشست مشتری و مهر با هم
 ز سویی نیز اعظم درخشان
 مه خلخ نظر در مشتری کرد^{۴۳۰۵}
 از آن تلخی که از فرقت چشیدی
 ز کل و جزو آن برمن عیان کن
 جوابش داد کای جانان دلبند
 که تا گشتم به دیدار تو دلشاد
 به سوی بدر کرد آن ماهرخ روی^{۴۳۱۰}
 ز آغاز حکایت تا به انجام

به سوی چاه دزدانش فرستاد
 که ای در حسن چون خورشید بی جفت
 چو گوهر جای خود سازید در درج
 یک امشب روی یکدیگر ببینید
 ندیدست اجتماعی زین نکوتر
 که افزون زاین نتابد سرکه‌ات آب
 کشیده میل آتش چشم بد را
 به سوی برج خود شد شاد و خندان
 ز شادی کرده عالم را فراموش
 بر آن روشنندان پاک گوهر
 همی گردید و می غلطید برخاک
 پس از دوری به هم پیوسته بی غم
 ز سویی سعدا کبر گشته تابان
 بگفتش کای وفادار جوانمرد
 وز آن سختی که در غربت کشیدی
 ز تر و خشک آن برمن بیان کن
 بدان قد چو سرو راست سوگند
 وجود خویش نیزم رفت از یاد
 که پیش آنچه دانی زود برگوی
 مشقت‌های راه و قصد بهرام

۴۲۹۱- کشیدش پای؛ ه، ک: زنجیر فولاد

۴۲۹۳- م: سازید از درج- م، ک: نشینند- به ببینند، ک: رو در رو

۴۲۹۵- م: پس از بیت بعد آمده

۴۲۹۹- م، ه، ک: اسد بگرفت؛ ز شادی کرد

۴۳۰۳- م: درافشان- رخشان

۴۳۰۶- م: زجزو و کل آن- م، ک: با من

۴۳۰۸- م: رفت برباد

۴۳۰۹- م: آنچه داری یاد برگوی- ه: که پیش آی آنچه دانی باز بر هرگویی؛ ک: داری یا و برگوی

یکایک بدر پیش مهر برخواند
 بسی بگریست آن سروگل اندام
 وز آن پس قصه خود کرد آغاز
 از آن گفتار رفت از مشتری هوش^{۴۳۱۵}
 همه شب در حکایت‌های دلسوز
 چو شد بر لاجوردی تخت خورشید
 طلب فرمود مهر و مشتری را
 به جنب تخت خود در صدر بنشاند
 بفرمود آنگهی شاه جهاندار^{۴۳۲۰}
 بیارند آن زمان بهرام سگ را
 چنین با آن گواهان ستمکار
 بیاوردندشان برپای کنده
 ملک جلاد را گفتا که برخیز
 به خواهش مشتری از جای برخاست^{۴۳۲۵}
 بگفت ای خسرو گردون غلامت
 به شکر آن که روی مهر دیدم
 ببخشیدم گناهش را سراپای
 ز رحم وی تعجب کرد کیوان
 که ایزد تا جهان را آفریدست^{۴۳۳۰}
 ز سر تا پا همه مهر و وفایند
 ز خوی زشت جز زشتی چه آید
 ستم بینید ازین نااهل غدار

ملک ز آن قصه اعجوبه درماند
 زبان بگشود بر نفرین بهرام
 سراسر گفت پیش مشتری باز
 همی زد خون دل از سینه‌اش جوش
 به بیداری بسر بردند تا روز
 مزین شد ز کیوان گاه جمشید
 دو ماه آسمان سروری را
 ز پرسش بر یکایک گوهر افشاند
 که در میدان زنند آن لحظه ده دار
 خبیث سخت جان سست رگ را
 در آویزندشان چون میوه از دار
 ز بیم شرمساری سرفکنده
 برو این سربداران را در آویز
 عیارت را به مدح شه بیاراست
 مزین خطبه شاهی به نامت
 بدین درگاه چرخ آسا رسیدم
 تو نیز ای شاه عادل عفو فرمای
 ز حیرت گفت با ارکان و اعیان
 چنین قومی مبارک کس ندیدست
 ز پا تا سر همه حلم و حیایند
 ز طبع نیک جز نیکی چه زاید
 کرم بینید ازین پاک اصل دلدار

۴۳۱۸- م. ه. ک: بر صدر بنشاند - م. ه. زپوزش

۴۳۲۲- م. درپای، ه. ک: بردست

۴۳۲۵- ه. زنامت

۴۳۲۸- م. زرحم او

۴۳۳۱- اساس و ه. نیکی چه آید، متن از: م. ک

۱۳- ۴۳۱۲- ه. این دو بیت را ندارد.

۴۳۲۱- اساس: بار، متن از: م. ه. ک

۴۳۲۳- م. ه. آن سربداران

۴۳۲۷- اساس: عفو فرما؛ متن از: م. ه. ک

۴۳۳۰- م. که سرتاپا - که پا تا سر

۴۳۳۲- م. ه. ک: از آن نااهل، ه. ک: بهشتم شد روان سوی جهنم

ز دستش مشتری زنجیر بگشاد
چو رست از بند کیوان پای بهرام
۴۳۳۵ فروبست از تکلم هفته‌ای دم
به آخر گشت اسیر گور بهرام
یقین آن کس که او بد زیست بدمرد
مکن قطعا بدی ای مرد بخرد
نکویی بر ندارد مرد بدکار
۴۳۴۰ مبادا هیچ صحبت با بدانت
اگر پیوسته با نیکان نشینی

به سوی مسکن خویشش فرستاد
گرفت از غصه‌اش فی الحال سرسام
پس از یک هفته شد سوی جهنم
ز فعل زشت خود ملعون و بدنام
ز خوب و زشت هرچه آورد آن برد
که بدینند جزا هر کاو کند بد
تو نیکوکار باش و نیک بردار
که کم گردد یقین نیکی بدانت
بدی اصلا به چشم خود نبینی

آمدن وزیر پیش مهر و گفتن سخن درباره ناهید*

عروس لفظ را مشاطه فکر
که چون شد مشتری با مهر واصل
پس از دور غریبی در وصالش
۴۳۴۵ ازین تحویل دولت گشت یارش
شده ایمن ز شر و کید بهرام
زیمن اخترش مسعود طالع
بر آن حالت چو روزی ده برآمد
وزیر کاردان را در حرم خواند
۴۳۵۰ نخستش گفت ای دستور عاقل

چنین آراست رخ ز آرایش بکر
ز مهرش آن سعادت کرد حاصل
شرف بنمود رخ ز آن اتصالش
وز آن سیر استقامت یافت کارش
زده بر آسمان با مهر اعلام
عدو را اختر منحوس راجع
ملک را شور وصلت در سرآمد
به خلوت پیش صدر خویش بنشانند
نگفتم کاین جوان راد کامل

۴۳۳۷ - م: که بد زابید

* م: آمدن پیش مهر وزیر و ترغیب نمودن - ه: ... و ترغیب کردن درباره ناهید - ک: آمدن وزیر پیش مهر و

ترغیب کردن به خواستاری ناهید

۴۳۴۶ - م، ه: شر کید

۴۳۴۵ - م، ه، ک: از آن تحویل

۴۳۴۹ - م: پیش تخت

۴۳۴۸ - م: بدان حالت - م: ملک شور (ا)

۴۳۵۰ - م، ک: گفت کای

بدین فضل و ادب فرزند شاه‌یست
کنون با ما سعادت گشت دمساز
همی خواهم که اکنون مهد ناهید
چو کاری را شرایط مجتمع شد
۴۳۵۵ چو مانع رفع گشت و شرط موجود
هماندم حلّ و عقدش رونماید
همین ساعت به سوی مهر بخرام
چو بشنید این سخن دستور سرور
حدیث مهر شاه و حال ناهید
۴۳۶۰ بگفتش خسروا دیگر بهانه
ملک را روی چون آتش برافروخت
نظر با مشتری کرد آن نکوفال
دراین معنی که آصف می‌زند رای
بگفتش مصلحت در کار یاری
۴۳۶۵ من اکنون ای پری پیکر کجایم
مرا کی اختیاری بود در کار
چو گل روی ملک زآن قول بشکفت
که ای واقف بر اسرار معانی

فروغ افسر صاحب کلاه‌یست
که با مه شد مقارن مشتری باز
کند تحویل در ایوان خورشید
موانع از جوانب مرتفع شد
یقین می‌دان که حاصل گشت مقصود
که تاحالی به آسانی برآید
رسان این کار را باوی به اتمام
بیامد پیش مهر ماه پیکر
سراسر کرد روشن پیش خورشید
ندارد هیچ دخلی در میانه
که از تاب غم ناهید می‌سوخت
بگفت ای بر سعادت صحبت دال
چه بیند مصلحت رایت بفرمای
از آن کس جو که دارد اختیاری
که راه مصلحت کس را نمایم
که تا باشد کنون ای دلربا یار
وزیر مصلحت بین را چنین گفت
وکیل من تویی آن کن که دانی

۴۳۵۴- ه: این بیت را ندارد

۴۳۵۶- م: حلّ عقدش

۴۳۶۵- ه: پیکر کجام

۴۳۵۵- م، ک: این بیت پس از بیت بعد آمده

۴۳۵۹- م: یکایک کرد

گفتار در عروسی کردن ناهید و مهر*

ز رای مهر کیوان را خبر داد
هماندم فیلسوفان را طلب کرد
کنند از بهر پیوند اختیاری
بیاوردند اسطرلاب و تقویم
زمان را احتیاط تام کردند
به روز اختیار و وقت میمون
مه و ناهید را کابین بستند
چو دامان و کنار بحر و کان پر
هماندم شهر را بستند آیین
به دیبای حریر و زیور و زر
بیاریسند چون بتخانه چین
به هر جا مطرب و چنگی نشاند
که در فصل بهاران باغ و گلشن
شده رشک نگارستان ارژنگ
چو حصن آسمان غرق لآلی
که نام خلد مردم را شد از یاد
بر هر فرقه گسترده خوانی
نوا ای ارغنون کرده بر ساز
که تا او را بیاراید به صد روی

وزیر آمد به پیش شاه دلشاد
۴۳۷۰ ملک را خاطر از شادی طرب کرد
که تا گیرند از اختر شماری
قران کردند با هم اهل تنجیم
نظر در هیأت اجرام کردند
به فرخ طالع و فال همایون
۴۳۷۵ نجوم آسمان دین نشستند
زمین را جیب گشت از جوهر و در
ملک فرمود تا بر رسم و آیین
عروس آسا بپوشیدش سراسر
در و دیوار از انواع تزیین
۴۳۸۰ به هر سو گوهر و زر برفشانند
ز آرایش چنان شد کوی و برزن
سواد شهر از دیبای صدرنگ
شده سور بلد ز آن سور عالی
[ملک در شهر سوری کرد بنیاد
۴۳۸۵ در ایوان جمع شد خلق جهانی
به هر سو مطربان بلبل آواز
بشد مشاطه پیش ماه دلجوی

* م: گفتار در عروسی ناهید با مهر - ه: گفتار در عروسی ناهید - ک: گفتار در عروسی ناهید و مهر - در م، ه، ک:

عنوان پس از بیت بعد آمده

۴۳۷۱ - ه: اختر را شماری

۴۳۷۸ - ه: عروس آسا بپوشندش ه: زر و زیور م: ارتنگ، ک: ارژنگ

۴۳۸۴ - بیت از: م، ک

۴۳۷۷ - م: بستند آذین

به پیش آن جمال و حسن و رخسار
 به خود گفتا که ای بیعقل خودرو
 نگار آن دم که دید آن ساعدو دست^{۴۳۹۰}
 به ریو و رنگ نقشی چند بنمود
 چو بردست نگارین بوسه دادش
 چو بر مشاطه گشت این نقش ظاهر
 که ای هم پشت پایی هم از آن دست^{۴۳۹۵}
 کبی ای دستکار شوخ رعنا
 به صد سرشانه کردش دستیاری
 چو داد آن دلربایش جای برسر
 ره سودای مویش برگرفتی
 چو شد فارغ ز شانه شاخ شانه
 به دستان طره‌اش را تار برتافت^{۴۴۰۰}
 نهادش بر دو مشکین قوس و سمه
 چو رنگ و سمه در ابروش پیوست
 چو لون سمره شد با نرگش یار
 از آن پس با رخ آن ماه طناز^{۴۴۰۵}
 فراز آورد سرخاب و سپیداب
 چو افتادش نظر بر حسن آن رو
 بگفتا خون بریزادش چو غازه

دو دست نقشبندش مانده از کار
 کس آراید چنین رویی زهی رو
 به نقش دلربا خود را براو بست
 که تا ز آن دست بوسی چند بر بود
 برقت از دست و در پا او افتادش
 بر آن طاووس نقشین گفت در سر
 چه نقش توسست بوسیدن چنان دست
 که سایی آن صنم را روی برپا
 چو شد با زلف او در شانه کاری
 از آن منصب برآمد گشت و سرور
 به پایان بردی و از سرگرفتی
 برآمد دود سودا از زبانه
 خم گیسوش را در یکدیگر بافت
 کشیدش در دو ترک مست سمره
 زغم قوس قزح را پشت بشکست
 سیه شد خانه دلهای بیمار
 شعاع رویکاری کرد آغاز
 که تا مالد بر آن گلبرگ سیراب
 خجل شد زان رخ زیبا به صدرو
 که شاید غازه برگلنار تازه

- ۴۳۸۸- م: ک: ماند از کار
 ۴۳۹۰- م: به نقشی دلربا خود را در و بست
 ۴۳۹۳- م: ه: بدان؛ م: طاوش (!)؛ اساس، م: ه: طاوس؛ متن از ک
 ۴۳۹۵- م: ک: بوسی آن نگار شنگ را پا؛ ه: ک: روی در پا؛ ک: کنی ای دست کار شوخ رعنا
 ۴۳۹۹- م: چو فارغ شد زمویش شاخ شاه، م: زبانه (!)؛ ک: فارغ ز سار شاخ
 ۴۴۰۰- م: طره‌اش تار (!)؛ ک: باز برتافت
 ۴۴۰۲- م: ه: قوس و قزح
 ۴۴۰۵- م: سفیداب
 ۴۴۰۴- م: وزان پس
 ۴۴۰۶- م: ک: روی - روی

سپیدش باد چشمان از سیه آب
 چو در اوج کمال حسن دیدش
 ۴۴۱۰ چو سروش یافت بالای بغلطاق
 ز گوشش قیمتی شد گوشواره
 به گوهر کردی اینش گوشداری
 به عشق گوش او این شد معلق
 بر سیمین او می کرد سینه
 ۴۴۱۵ چو بودش بوی آن زلف چو شستش
 چو دولت دادش آن سر رشته در دست
 در آمد با در و یاقوت خاتم
 چو با انگشت آن مه گشت واصل
 به صد دستش به هرجایی ستودند
 ۴۴۲۰ چو داد آن دولت پیرویش دست
 چو شد در حجره چرخى والا
 پربرخ را به سوی حجله بردند
 نوای مطربان شد تا برافلاک
 بتان در رقص بربانگ نی و دف
 ۴۴۲۵ به سوی آن گل سوری شبستان
 بنات آنجا چو پروین جمع گشته
 ز قصر چرخ ابکار ستاره
 فلک را جامه گلریز دربر
 گرفته زهره چنگ خویش در چنگ

که بر روی قمر مالد سپیداب
 برای چشم بد نیلی کشیدش
 به فرقش سرفرازی کرد بغطاق
 ز دستش دستگاهی یافت یاره
 به زر می کردی آتش دستیاری
 به حکم دست او آن شد مطوق
 به صفوت بر طلای عنبرینه
 به گردن زآن همی آورد دستش
 به رشته خویش را بر بازویش بست
 برای دستبوسش کرد قدخم
 یسار و دستگاهی کرد حاصل
 چو ماه نو به انگشتش نمودند
 مربع بر فراز دست بنشست
 عروس تازه روی مهد عذرا
 به حوری تخت جنت را سپردند
 بچرخ آمد چو گردون مرکز خاک
 چو سروناز برپا نخل برکف
 ز نخل و سرو سیمین چون گلستان
 ز تاب روی رشک شمع گشته
 برون آورده سر بهر نظاره
 طبقهای نثار آورده برسر
 به سوی پرده مه کرده آهنگ

۴۴۰۸- م: سفیدش باد- ه: سفیدش چشمان؛ م: چشم از زحمت آب- م: مالد سفیداب

۴۴۱۰- م: ک: ز سروش؛ ه: تافت بالای؛ ه، ک: بغلطاق- مصراع دوم اساس: قیاق(؟)، م: سرفرازی کرد بغطاق،
 ه: بیناق (تبیاق) متن از: ک (توضیح: در لغت نامه دهخدا ذیل بغتاق معادلای: بغطاق، بغلتاق، بغلطاق آمده و
 مصراع دوم همین بیت به نقل از فرهنگ رشیدی به نام محد عیار(۱) درج گردیده است.)

۴۴۱۷- م، ه، ک: با زر و یاقوت

۴۴۲۸- ک: فلک را جامه

۴۴۱۶- م، ک، ه: برگردش

۴۴۱۸- ه: به بازو دستگاهی

۴۴۳۰ زمین از شمع کافوری و فانوس
 شده از بوی مشک و عود و عنبر
 طلب کردند خسرو را که بشتاب
 روان از پیش کیوان مهر فرخ
 چو مه بر جبهه اکلیلی گهر پوش
 به گردش چون کواکب روشنان جمع ۴۴۳۵
 گرفته مشتری را دست بردست
 به دستی دیگرش نارنجی از زر
 نطافی بسته آن سرور چو گردون
 ز زلفش حلقه در گوش او افتاده
 گهر کردند چندانی نثارش ۴۴۴۰
 همی شد تا در مشکو خرامان
 درون شد دید فردوسی پراز حور
 شبستان ز آن بتان مجلس افروز
 ز رشک آن نگاران نگارین
 ب بسته جمله‌ای چون چرخ والا ۴۴۴۵
 نهاده تخت زرین مرصع
 نشسته بر سر آن تخت شاهی
 چو جوزا برگرفت آن حجله از پیش
 نگاری دلفروزی دید چون حور
 جمالی در کمال دلربایی ۴۴۵۰
 نگارین پیکری حوری مبرقع
 شکسته مهر را بازار رویش
 چو گل در برقبای آل زرکار

در آن شب آسمان را برده ناموس
 ملایک را مشام جان معطر
 وصال یار شیرین کار دریاب
 برون آمد چو گل سرخ از فرح رخ
 چو گردون جامه زریفت بردوش
 پس و پیشش همی رفتند با شمع
 ز جام وصل روی یکدگر مست
 مجوف لیک پر از مشک و عنبر
 مرصع با زمرد در مکنون
 ز جعدش شعر بردوش او افتاده
 کزو بودی به دشواری گذارش
 کشان بر لولو شهوار دامان
 زعکس رویشان آن قصر پرنور
 دریده جیب صبح و قرطه روز
 شده رنگ از رخ بتخانه چین
 سراپا غرقه در لولوی لالا
 چو بت رویی که بنشیند مرئع
 چو برتخت زمرد رنگ ماهی
 زحیرت مهر شد بیگانه از خویش
 نشسته بر سریری سر بسر نور
 به خوبی آیت لطف خدایی
 دلآرا صورتی ماهی مقنع
 کشیده مشک را در حلقه مویش
 چو مه با گرد رویی در شهوار

۴۴۳۲ - ه: وصال لعل یار شیرین دریاب (ا): ک: شیرین لعل

۴۴۳۶ - اساس: گرفته مشتری را مشتری دست بردست - ک: دست در دست

۴۴۳۸ - اساس: در و مکنون، متن از: م، ه، ک

۴۴۴۸ - م: چو دایه، ه: چو حورا

مَطَوَّق گردنش از مشک ادفر
 ۴۴۵۵ شکر از رشک لفظش مانده در تنگ
 دهانش بر شکر دندان نموده
 ز رشک بوی آن گیسوی مشکین
 برش کاو برده آب سیم ساده
 بنامیزد بتی چون خرمن گل
 ۴۴۶۰ به غایت لقمه بکر رسیده
 بتان تازه رخ را دایه حالی
 به فال سعد برآورنگ شد مهر
 چو در ماهیت رویش نظر کرد
 بدید او جوهری از نوع انسان
 ۴۴۶۵ رخس آن مظهر نور تجلی
 دهانش برووجود جوهر فرد
 لبش آن معدن یاقوت رخشان
 ز رویش بر وجود دور آیات
 میانش از عدم هستی نموده
 ۴۴۷۰ حکیمان را زحسن بی تناهی
 رخی چون ماه در تدویر رخشان
 چو در اوج شرف شد مهر صاعد
 چو زاید شد صعود از ارتفاعش
 به بهتر ساعتی از یمن طالع
 ۴۴۷۵ چو استعلا و اوج افتاد با مهر

معلق غبغبش از سرو کشمر
 عقیق از شرم لعلش رفته در سنگ
 به عالم هیچ از آن خوشتر نبوده
 دریده پوست برخود نافه چین
 بجز پیراهنش تن در نداده
 تجمل از جمالش با تجمل
 بدو آسیب دندان نارسیده
 برون آورد تا شد خانه خالی
 مقارن گشت با ناهید گلچهر
 ز عقل و هوش او از جمله شد فرد
 ولی جسمش مرگب از دل و جان
 به معنی صورت جان را هیولی
 دعاوی از کلام اثبات می کرد
 نباتی جانفزاتر ز آب حیوان
 تسلسل در دو زلفش کرده اثبات
 وجود ممکنش مدرک نبوده
 نموده هیأتش صنع الهی
 چو خط استوا قدش خرامان
 شدش با ماه میل قرب زاید
 همی جست اتصال و اجتماعش
 قران مهر با مه گشت واقع
 حضيض آمد نصیب ماه گلچهر

۴۴۵۴ - ک: اذفر

۴۴۵۸ - م: تنش، بجز با پیرهن

۴۴۵۹ - م، ک: بنامیزد تنی

۴۴۶۰ - ه: بکرو رسیده، ک: بکری رسیده

۴۴۶۳ - م، ک: زعقل و هوش و نفس و روح شد فرد

۴۴۶۸ - ه: کرد اثبات

۴۴۷۰ - ه: بی تباهی، اساس: حسن بی تباهی (بدون نقطه حرف دوم) متن از: م، ک

۴۴۷۳ - م، ه، ک: صعود و ارتفاعش - م: اتصال اجتماعش

۴۴۷۴ - اساس: مه و گشت، متن از: م، ک - ه: از این بیت تا ۴۵۰۷ را ندارد

در آن وقت مبارک چشم بد دور
 به گاه اجتماع ماه و خورشید
 نشاند از استقامت تیر را پر
 شد آن دم دامن ناهید پر خون
 ۴۴۸۰ بسر می گشت میل شه شب داج
 طریقی با فرح بگرفته در پیش
 بیاض و حمره با هم ضرب می کرد
 بدان شکل از بیاض ماه چهره
 عمودی از مثلث کرده قایم
 ۴۴۸۵ بر آن دعوی چو محکم داشت برهان
 دوبار آور نهال از بخت عالی
 دو سیمین سرو درهم گشته پیچان
 به یک جا دست در آغوش کرده
 گهی شکر ربودی شاه از ماه
 ۴۴۹۰ به هم پیچیده پاها لام آلف وار
 کشیده یکدگر را تنگ در بر
 همی خوردند نوشین باده آن شب
 ز ذوق آن نباتی جام جلاب
 عروس آفتاب خوب رخسار
 ۴۴۹۵ پری پیکر سوی حمام شد چست
 برون آمد از آن خلوت دگر بار
 همی بود اینچنین یک هفته با ماه
 برون آمد چو سروی از غم آزاد
 روان با مشتری شد سوی کیوان

قرانی آنچنان نور علی نور
 چو بر تحت الشعاع مهر ناهید
 که تا تحویل کرد اندر دو پیکر
 چو در شام از شفق دامن گردون
 همی زد نقطه ای بر تخته عاج
 شده جوای مطلوب دل خویش
 وز آنجا اجتماعی حاصل آورد
 تولد کرد در دم شکل حمره
 پی شکل العروس آن شاه عالم
 به پیشش حل آن مشکل شد آسان
 به هم پیوسته در دیبا نهالی
 توگفتی در دو قالب بود یک جان
 شراب زندگانی نوش کرده
 گهی مه می زدی بر پسته شاه
 آلف با کاف کوفی رفته در کار
 محبت در درون و شور در سر
 ز جام لعل یکدیگر لبالب
 بیفتادند یک دم در شکر خواب
 چو زاین نیلی تنق بنمود دیدار
 سروتن را به آب زندگی شست
 به خلوت ساز عشرت کرد با یار
 به هشتم روز هنگام سحرگاه
 ز وصل یار و قرب دوست دلشاد
 ز قدرش قدر عالی یافت ایوان

۴۵۰۰ ملک چون دیدشان از صدر برخاست
امیران ملک از هرکناری
به مدحش گوهر الفاظ سفتند
چو آن زیب و شکوه کاخ و ایوان
هوای یار بازش در سرافتاد
۴۵۰۵ اجازت خواست و آمد پیش دلدار
ز وصل عاشق و دیدار معشوق
در آن حالت که خسرو عیش می کرد
به خلوت مشتری بودی نشسته
خیال یار را بنشانده در پیش

به انعام و تواضعشان بیاراست
همی کردند برخسرو نثاری
مبارک بادش از هر سوی گفتند
دمی بنشست پیش شاه کیوان
روان برپای شد چون سرو آزاد
دگر ره رفت با محبوب در کار
همی زد عیش را بر چرخ منجوق
ز جام وصل شیرین باده می خورد
بکلی در به روی غیر بسته
ز رویش کرده روشن دیده خویش

گفتار در استجازه مهر در رفتن به مملکت خود*

۴۵۱۰ براین احوال چون بگذشت ماهی
به شادی کرد رو در روی ناهید
درونش کرد ناگه از پدر یاد
چو افتاد از پدر با حال مادر
چو زانجا خاطرش سوی وطن شد
۴۵۱۵ زآه و ناله اش ناهید بگریست
جوابش داد کای جان و جوانی
چه دانی حال ما ای نوردیده
ز حالم شمه ای گر گوش داری

ملک یک روز وقت چاشتگاهی
به یک جا مجتمع چون ماه و خورشید
ز چشمش چشمه های اشک بگشاد
فتادش از غم دل جان برآذر
درونش از عنا بیت الحزن شد
بگفت ای جان من این ناله از چیست
چه گویم و ریگویم خود ندانی
به عمر خویش مکروهی ندیده
یقین دانم که بر من رحمت آری

۴۵۰۹ - م، ک: ز نورش کرده

* م: گفتار در استجازه مهر - ه: گفتار در استجازه مهر - ک: گفتار در استخاره مهر

۴۵۱۲ - ه: از پدر یاد

۴۵۱۱ - م، ه، ک: به شادی کرده

۴۵۱۳ - ه: پدر با حال مادر

که شاه دار ملک فارس شاپور
 شدست از جور چرخش چون کمان تیر
 گرفتش برگ خیری دامن گل
 ندا کردش که در ساز سفر کوش
 گسستش رشته امیدواری
 فسردهش در تن آب زندگانی
 برات خرمی بر یخ نوشتش
 یقین از اشک چون بحرش بود بر
 که زد هجران او آتش به ما در
 شده سرو روان چون چوب خشکش
 همه چون بخیه اش افتاده بر روی
 به سوی راه رحلت کرده آهنگ
 زدستانش چو زال از بهمن افگار
 چو صبح از اشتیاق مهر دمسرد
 بود خونبار و از خواب و خرد دور
 که از یادش بسز غلطان چو گویم
 زند هر شام از هجر وطن آه
 بسی بهتر ز فرش اطلس کاخ
 ولی بسا شه نیارم گفتن از شرم
 که این معنی به گوش شه رسانی
 رسانم باز دیداری به دیدار
 هوای کشور ما را ببینی

بدان ای در نکویی غیرت حور
 ۴۵۲۰ کنون گشتست از دور زمان پیر
 شکفتش یاسمن برجای سنبل
 برون آورده چرخش پنبه از گوش
 چو کردش چرخ گردان پنبه کاری
 نشستش برف در باغ جوانی
 ۴۵۲۵ سپهر از باددی برد آب کشتش
 کنون در فرقت یکدانه گوهر
 مپرس از حال آن بیچاره مادر
 گرفته گونه کافور مشکش
 شکنجش رفته بیرون از خم موی
 ۴۵۳۰ دوتا و خشک نالان گشته چون چنگ
 دم برد العجوزش برده از کار
 چو خورشیدش به وقت شام رخ زرد
 معین چشمش از دیدار من دور
 غم شهر و وطن را خود چه گویم
 ۴۵۳۵ گدایی در غریبی گر بود شاه
 که گل را بستر پر خار برشاخ
 ز تاب سینه ام سندان شود نرم
 در این باب ار تو تدبیری توانی
 بود ای جان که پیش از مرگ یک بار
 ۴۵۴۰ تو نیز ای سرو باغ نازینی

۴۵۲۰- م، ک: از دور چرخش

۴۵۱۹- ه، ک: ملک فارس

۴۵۲۲- م، ه، ک: برون آورد- م، ک: دهرش

۴۵۲۱- ه: بر زلف سنبل

۴۵۳۰- م، ه، ک: خشک و نالان

۴۵۳۳- اساس: «بود خونبار و از خواب و خرد دور»؛ التزام خرد برای چشم مستبعد به نظر می‌رسید و نیز تکرار

قافیه پیش می‌آمد، نسخه بدل م و ک به متن برده شد، ه: بود خونبار و دور از خواب و خور دور (!)

۴۵۳۶- اساس، ه: چو گل؛ متن از: م، ک

۴۵۳۵- م، گر شود شاه- م، ک: هر شامی

چو با ناهید این معنی بیان کرد
 برآمد از دل ناهید فریاد
 بگفت ای مایه شادی مخور غم
 به تدبیری که دانم ای دلآرام
 مرا جز کامت ای دلدار همدم^{۴۵۴۵}
 کنون بر هر طریق و رسمی ای جان
 چو تن با جان به فرمانت روانم
 ملک شد شادمان از قول دلدار
 ز پیش مهر پیش شاه شد ماه^{۴۵۵۰}
 چو شاه از مه پیام مهر بشنید
 زمانی سرفکند از فکر درپیش
 چو از ناهید مهر و شمسه بانو
 که عالم من به دیدار تو بینم
 ملک بعد از زمانی سر بر آورد
 که ای سرو روان و میوه دل^{۴۵۵۵}
 محبت گویدم گر هوشیاری
 مروّت گویدم کای شاه عادل
 در این معنی بسی اندیشه کردم
 در این سودا توقع سود بودم
 مراد خویش را از دست دادم^{۴۵۶۰}
 کنون برگرد و با مهر پیروش
 به سوی مهر شد ناهید دلشاد

ز نرگس چشمه ها برگل روان کرد
 ز سوز گریه اش در گریه افتاد
 که من با خسرو و بانو همین دم
 رسانم این دعاوی را به اتمام
 نباشد هیچ مقصودی به عالم
 که می گردی روان چون مهر تابان
 چو سایه در پیت بیجان دوانم
 بگفتش کار را باش ای نکوکار
 حدیث مهر روشن کرد بر شاه
 رخس را از ملالت رنگ گردید
 چو ماری کنده سر پیچید برخویش
 شنید این ماجرا زد دست بر رو
 مباد آن دم که بی رویت نشینم
 خروشان رخ به سوی دختر آورد
 چه سازم چاره این کار مشکل
 چرا محبوب خویش از کف گذاری
 بسبخشا بردل شاپور بیدل
 مروّت را شمار خویش کردم
 فلک سرمایه نیز از کف ریودم
 به صبر و نامرادی دل نهادم
 بگو تا خاطرش گردد زماخوش
 ز قول شاه کیوانش خبر داد

۴۵۴۱- ه: معنی بیان کرد - گل بیان کرد
 ۴۵۴۶- م: در هر طریق - م، ک: طریق و سمنی
 ۴۵۴۷- ه: فرمانت روانم - دوانم
 ۴۵۵۸- کذا در اساس - ه: اندیش کردم - م، ک: شمار و پشه
 ۴۵۵۹- ه، ک: توقع بودم سودم - این بیت در م و ک پس از بیت بعد آمده

گرفتش در بر و لعلش ببوسید
که دایم کامران بادا زیانت

چو از ناهید مهر این قول بشنید
بگفتش روح می‌بخشد دهانت

صفت ترتیب کیوان جهت مهر و ناهید*

شاهنشاه از پی ترتیب آن ماه
جهان را نام قارون برد از یاد
کشیدن داد سیم و زر به خروار
زمین افکند در بر رخت بر رخت
نمانده گاو و ماهی را تحمّل
همه زرین درآی و سیم خلخال
یکایک بر دبار و پرتحمّل
به دوش از بهر صاحب بار برده
به یکدیگر به منزل بار برده
به هر راهیش پی در پی نهاده
زمّام خویشان را داده از دست
دوان دایم به گرد کوه و هامون
میان صف زمستی جمله در شور
ولی چون باد در صحرا رونده

۴۵۶۵ چو بیرون رفت ناهید از بر شاه
ز گنج جدّ و آبا قفل بگشاد
برون آورد از و جوهر به خروار
ز دیباهای چینی تخت بر تخت
به زیر بار اثقال از تجمّل
۴۵۷۰ هزار از اشتران کوه تمثال
سراسر سالک و صاحب توکل
همه صاحب طریق و کار کرده
همه با یکدیگر پیوند کرده
دلیل خویش را در پی فتاده
۴۵۷۵ چو عاشق باخروش و جوش و سرمست
سرافرازان خوش رو همچو گردون
همه گردنکش و جنگی و بازور
چو آتش خارخوار و سرکشنده

۴۵۶۳ م، ک: این مژده بشنید

* م: صفت ترتیب که شاه کیوان جهت مهر و ناهید فرمود. ه: ... جهت ناهید فرمود. ک: ... صفت ترتیبی که شاه کیوان فرمود کردن جهت مهر و ناهید

۴۵۶۸ م، ه: افکنده

۴۵۶۷ م، ک: سیم و زر به انبار

۴۵۶۹ م، ک: اثقال تجمّل، ه: ایشان از تجمّل

۴۵۷۲ م: همه ز اهل طریق و همه با هم به منزل؛ پس از بیت بعد آمده

۴۵۷۴ م، ک: پی بر پی نهاده؛ پس از بیت ۴۵۷۸ آمده

۴۵۷۸ م، ک: خوار خار متن از: ه، م، ک: خار و خوار. م، ک: صحرا دونده

مهار از زر به بینی درکشیده
 ۴۵۸۰ فراز پشت هریک مهدی از زر
 هزار اسپ زمین پیمای خوشگام
 به وقت حمله برق آسا جهنده
 همه بر پشت، زین از لعل بسته
 لجام هریک از یاقوت احمر
 ۴۵۸۵ همه استر همه زرین سرافسار
 هزاری از غلامان خطایی
 هزار از خادم دل‌بند هندو
 مرصع هودجی چون چرخ خضرا
 به انواع جواهر کرده ترکیب
 ۴۵۹۰ به فال فرخ و سعد و همایون
 قریب هفته‌ای آنجا نشستند
 ملک کیوان پر از خون دیده و دل
 وز آنجا با دل مجروح غمخور
 وز آن پس مشتری را شد معانق
 ۴۵۹۵ یکایک همگنان را کرد بدرود
 به سوی شهر شد با آه و ناله
 از آن منزل چو کیوان پشت برکرد
 مراد و آرزوی خویش با خویش
 به سوی مقصد دل رونهاده
 ۴۶۰۰ چه حالت زآن بود خوشتر به عالم

ز سیم افسارها بر سرکشیده
 مرصع کرده از یاقوت و گوهر
 چو گردون یک نفس نگرفته آرام
 به گاه پویه چون صرصر دونده
 همه بر پای، زرین نعل بسته
 ستام هریک از بیجاده و زر
 ز در و لعل و سیم و زر پر از بار
 هزاری از کنیزان سرایی
 همه مشکین عذار و عنبرین مو
 ز در درّی و لولوی لالا
 برای ماهرخ کردند ترتیب
 زدند از شهر چون گل خیمه بیرون
 به هشتم بهر رفتن رخت بستند
 بشد با آفتاب و مه سه منزل
 کشید آن هر دو تن را تنگ دربر
 ز مهر دل چو با معشوق عاشق
 زهر چشمی روان بر روی صد رود
 ز ابر دیده باران کرد ژاله
 مه دلجوی رخ سوی ره آورد
 مقاصد حاصل و مطلوب در پیش
 سعادت در به رویش برگشاده
 که بعد از انتظار و محنت و غم

۴۹۸۱- م: جهان پیمای

۴۵۸۵- م: ک: هزار استر، ه: هزار اشتر ظاهراً هزار برای متن مناسبتر می‌نماید. ه: ک: ز در و لعل و زر و سیم

پربار

۴۵۹۰- م: ه: به فال فرخ سعد همایون، ک: فرخ و سعد همایون

۴۵۹۳- م: ک: چون دل، ک: محزون غمخور

۴۵۹۶- م: ک: کرده ژاله، ه: کرد و ژاله

۴۶۰۰- ه: چه حاجت

۴۵۹۸- م: و را دو آرزوی خویش

محبی باز یابد وصل محبوب بیند طالبی دیدار مطلوب

فرستادن مهر صبا را با مکتوب پیش پدر*

شبانگاهی فرود آورد محمل
دوات زر ز جوهر خواست حالی
روان بنوشت مکتوبی به شاپور
نمود از حسن خط در ضمن نامه
صبا را داد و گفت ای پیک فرخ
ره کوی فرح بنما به ایوب
برای رهروی جان بر میان بست
وز آنجا چست روی آورد در راه
به سر می تاخت در کوه و بیابان
زدی هر دم علم بر کوهساری
کشیده خویش را هر لحظه ده میل
که چشم و هم گردش را ندیدی
که تا خود را بدان بوم و بر انداخت
بجست اندر سرای شاه ناگاه
به پیشش خاک را بوسید از دور
عیان کن زود بر یعقوب خسته
که نتوان بیش از این در هجر او زیست
برون آورد و کردش عرض بر شاه

چو ماه چرخ دلداری به منزل
فشاند از لعل جان پرور لالی
به مشک آراست روی لوح کافور
۴۶۰۵ سراسر سرگذشت خود چو خامه
بشارت نامه چون بنوشت گلرخ
ببر این نامه یوسف به یعقوب
صبا وقت سحر از جای برجست
زمین بوسید حالی در بر شاه
۴۶۱۰ همی پوید جان بر سر شتابان
نبودش یک نفس جایی قراری
بریدی راه و بیره را به تعجیل
شتابان بر طریقی می دویدی
بدین هیأت که گفتم مدتی تاخت
۴۶۱۵ ز گورد راه هنگام سحرگاه
دوان شد تا به نزد شاه شاپور
بگفتش کای بشیر پی خجسته
که حال یوسف گم گشته ام چیست
صبا حالی بشارت نامه ماه

* م، ک: ... پیش شاه شاپور - ه: ... پیش شاپور

۴۶۰۶ - ه: این بیت پس از بیت بعد با جابجایی مصرعها تکرار شده است

۴۶۱۲ - م، ه: ک: راه بی ره، کشیدی، م، ک: هر طرفه

۴۶۱۹ - ه: ببرد اندر حریم حرمت شاه

۴۶۱۰ - م، ک: جان در سر

۴۶۱۶ - ک: روان شد

ز تخت افتاد بیخود بر سرخاک
 تعجب کرد از آن حالات و درماند
 وز آن آهنگ تیز و بازگشتش
 دمامد حیرتش می شد زیادت
 ببرد اندر حریم حرمت شاه
 ز سودایش چو خط در خود پیچید
 گرفت از بحر چشمش در جواهر
 تو پنداری که کان و بحر شد بر
 زمین را کیسه مالا مال کردند
 کشیدندش چو گل در جامه زر
 امیران جمع گشتند از چپ و راست
 به نظم و نثر آن گوهر فشاندند
 ملک را چشم روشن باد گفتند
 تو گفתי شد جوان بار دگر دهر
 به جای زر به رسم مزدگانی
 به درویش و فقیران سیم و زر داد
 به زندان ابد بندگی و محبوس
 برون آوردش از زندان و بخشید

۴۶۲۰ چو شاهش دید زد چون گل قبا چاک
 ملک چون نامه را یکسر فروخواند
 محیر شد ز قول سرگذشتش
 پیایی نامه را می کرد اعادت
 صبا را خادمی با نامه ماه
 ۴۶۲۵ چو مادر نامه فرزند خود دید
 چو بر خواندش ز اول تا به آخر
 صبا را از نثار لعل و جوهر
 بر او از بس که بذل مال کردند
 فشاندندش گهر بر سر چو افسر
 ۴۶۳۰ ز ایوان بانگ کوس مژده برخاست
 چو نظم و نثر خط نامه خواندند
 ز دیدار صبا چون گل شکفتند
 فتاد آوازه این مژده در شهر
 همی کردند هر دم جانفشانی
 ۴۶۳۵ شهنشه گنجها را بند بگشاد
 زر و سیمی که بود از عهد کاووس
 ملک چون نامه فرزند بشنید

۴۶۲۰- ه: این بیت را ندارد و به جای آن بیت زیر را دارد که این بیت در موضع خود چند بیت آمده:

چو مادر نامه فرزند خود دید زسودایش چو خط در نامه پیچید

- این بیت در ک و م پس از بیت ۴۶۱۶ آمده و مناسبتر می نماید

۴۶۲۲- اساس: کلمه چهارم ناخواناست - متن از: م، ک، ه

۴۶۲۵- م: فرزند را؛ م، ک: در نامه پیچید ۴۶۲۷- م، ه، ک: لعل و جوهر

۴۶۲۹- م، ک: جامه و زر ۴۶۳۰- ه: امیران جمع کردند

۴۶۳۱- م، ه، ک: به نثرش نظم گوهر برفشاندند

۴۶۳۴- م، ه، ک: همی کردند مردم؛ نسخه بدلهای درست تر بنظر می رسد

۴۶۳۵- م: به درویشان فراوان

۴۶۳۷- م، ه، ک: چون مژده فرزند؛ نسخه بدل درست تر می نماید.

پی برگ و نثار مهر یک ماه به ترتیبی گران مشغول شد شاه

استقبال کردن شاه شاپور مهر را

برِ شاه جهان آمد شتابان
بود در شهر ماه انجم افروز
خود و ارکان دولت برنشستند
که گشتی از حسابش عقل مجنون
همه ره گوهر و زر می فشاندند
به پیروزی درآمد از ره چین
که بویش رشک مشک و عنبر آمد
به دامن مشک و عود و عنبر افشان
ز گرد ره عیان شد موکب شاه
غلط گفتم که بحری بیکران دید
چه جای گاو می نالید گردون
ز حیرت گفت با خود شاه شاپور
که گنج روی عالم گشت ظاهر
ز مهرش خون دل در رگ بجوشید
چو شد نزدیک شه خود را در انداخت
روان خود را چواشک افکند برخاک
ببوسیدش رخ و چشم و لب و سر

بریدی ناگه از راه بیابان
۴۶۴۰ که تا یک هفته دیگر ز امروز
ملک فرمود تا آیین ببستند
به ترتیبی شدند از شهر بیرون
بدان آیین سه روز از شهر راندند
چهارم روز چون این مهد زرین
۴۶۴۵ غباری از ره تبت برآمد
چو زلف دلربای یار پیچان
چو باد آن گرد را برداشت از راه
در آن صحرا ملک گنجی روان دید
به زیر بار لعل و دُر مکنون
۴۶۵۰ چو آن گنج روان را دید از دور
مگر دور زمان آمد به آخر
چو مهر از دور چتر شاه را دید
چو آتش باد پا را گرم در تاخت
ملک از پشت زین با چشم نمناک
۴۶۵۵ گرفت آن جان خود را تنگ در بر

۴۶۳۸ - ه: مصرعها به عکس متن؛ مشغول شد ماه؛ ک: به ترتیبی تمام و در حاشیه گران

۴۶۳۹ - اساس: بدیدی؛ متن از: م، ه، ک

۴۶۴۱ - م: آذین بستند

۴۶۴۵ - اساس: ره رتبت (۲)، نیز کلمه آخر مصراع نخست ناخواناست - متن از: ه، م، ک: غباری ناگهان از ره برآمد

۴۶۴۶ - م، ک: مشک بیژو؛ ک: به دامن

۴۶۵۴ - ه: انداخت برخاک

۴۶۵۵ - م، ک: لب و چشم و رخ و سر

۴۶۵۳ - اساس: باد را؛ متن از: م، ه، ک

دو رویه خیل شاه و شاهزاده
 دوان شد مشتری چون باد از راه
 ملک برجست و بگرفتش در آغوش
 ز کردار بد خود شرمسارم
 ۴۶۶۰ ولی من نیز این شربت چشیدم
 به ما بهرام داد این آتشین جام
 اسد با جوهر و با بدر و مهرباب
 ملک رخسار یک یک را ببوسید
 وز آنجا شد روان تا بنگه مهر
 ۴۶۶۵ تعجب کرد از آن اسباب بیحد
 بیامد همچنان تا مهد ناهید
 چو آمد شاه پیش هودج زر
 بفرمود آنگهی تا برنشستند
 در آن مرز و حوالی چون رسیدند
 ۴۶۷۰ به استقبال شاه و شاهزاده
 نثار و هدیه‌ها آورده با خویش
 نوای مطربان بر چرخ رفته
 همی آمد ملک شاپور باپور
 به دست آورده خاتم را سلیمان
 ۴۶۷۵ به خسرو باز تخت خود رسیده
 به فال سعد چون در شهر راندند

شدند از اسپها حالی پیاده
 که تا بوسد زمین را در بر شاه
 بگفت ای کرده زهر ظلم من نوش
 زبان عذر بیرایی ندارم
 به دوش این بار محنت را کشیدم
 که بادا پر ز آتش گور بهرام
 بدادند از رخ و لب خاک را آب
 ز روی مهر و شفقتشان بپرسید
 گرفته دست فرزند پریچهر
 تحیر یافت زان اجناس بیعد
 چو سوی خانه خورشید ناهید
 جهانی دید آمده به گوهر
 به سوی راه شهر احرام بستند
 زمین را سر بر سر پر خلق دیدند
 بزرگ و خرد رخ بر ره نهاده
 به قدر خود ز منعم تا به درویش
 زمین چون آسمان در چرخ رفته
 دو چشم از عارض آن حور بانور
 خضر پی برده سوی آب حیوان
 دگر شاپور ملک خویش دیده
 سران در پایشان گوهر فشاندند

۴۶۵۶- ه، ک: از اسب خود؛ م: اسب خود

۴۶۵۹- اساس: در مصرع نخست دو کلمه آخر ناخواناست. متن از: م، ه، ک

۴۶۶۰- م، ه، ک: من نیز ازین شربت

۴۶۶۱- ه: آتش جام

۴۶۶۲- اساس: کلمه آخر بیت ناخوانا؛ متن از: م، ه، ک

۴۶۶۶- م، ک: خانه بهرام

۴۶۶۷- م، ک: مصرع دوم، به دامان ریخت بروی لعل و جوهر - ه: این بیت را ندارد

۴۶۷۰- م، ک: رخ بیرون نهاده

۴۶۷۳- ه، ک: پرنور

خروش مرحبا شد تا به کیوان
چو موی آشفته سر در پایش افکند
نشاندش همچو دل در پهلوی خویش
جوان شد بار دیگر چون زلیخا
شد اندر پرده اطلس چو خورشید
که بود از لطف و صنع حق تعالی
به پای انداز او گوهر برافشاند
بداد آن لحظه گنجی رونمایش

چو کرد آن ماهرخ منزل در ایوان
چو مادر دید روی خوب فرزند
گرفتش تنگ در بر چون دل ریش
ز روی یوسف فرخنده سیما^{۴۶۸۰}
برون آمد ز زرین مهد ناهید
چو بانو دید آن رخسار و بالا
ز حسن صورتش حیران فروماند
ملک چون دید روی جانفزایش

سپردن شاه شاپور مملکت را به مهر و وفات یافتن *

نهاد افسر به شاهی بر سرپور
در انصاف و دست عدل بگشاد
چو چرخ مهر عالی قدر و سرور
که کردم بر تو تفویض وزارت
که خواهد جز تو بود آنرا سزاوار
به حکمت هم زمین و هم زمانه
دلم دامن به عالم برفشاندست
ز حیرانان و مجنونان چه آید
به تخت سلطنت نآرد فرو سر

پس از یک هفته جشنی ساخت شاپور^{۴۶۸۵}
چو تخت سلطنت را زیب و فر داد
شدند از قَر تختش تخت و افسر
مه نو مشتری را کرد اشارت
[ترا امروز موروثیست این کار
جوایش داد کای شاه یگانه^{۴۶۹۰}
بدان کز بنده جز نامی نماندست
وزارت را دهها و عقل باید
ملک دانست کز سودای دلبر

۴۶۷۹- م: چون دل خویش؛ ز وصلش بست مرهم بردل ریش

۴۶۸۰- ه: ز روی قَرخ م: لطف صنع، ک: صنع لطف

* م: سپردن شاه شاپور و سپری شدن حال وی بعد از تسلیم تخت سلطنت به مهر- ه: سپردن شاه شاپور تخت را به مهر و سپری شدن شاه شاپور- ک: گفتار در سپردن سلطنت شاه شاپور به مهر و وفات شاپور

۴۶۸۵- ه: بر سر نور- م: ه: قَرِختش؛ ک: قَرِوختش ۴۶۸۹- بیت از: م، ک

۴۶۹۲- اساس و م، ه، ک: ذها، اما این واژه مناسب مقام نیست

۴۶۹۳- م، ه، ک: به تاج و سلطنت

بگفتش حاکمی آن کن که خواهی
 ۴۶۹۵ چو زد با مشتری این داستان مهر
 به خلوت با خیال یار می ساخت
 شدی هر روز یک نویت بر شاه
 دگر ره راه خلوت بسرگرفتی
 برین بگذشت چندی چرخ دوار
 ۴۷۰۰ سوار جان شکار مرگ در تاخت
 ملک زد جامه های خسروی چاک
 به رسم خسروان باستانی
 شدند ارکان دولت یک بیک جمع
 به صد زاریش سوی خاک بردند
 ۴۷۰۵ چو روزی ده براین حالت برآمد
 مرافق شد به رفتن با شهنشاه
 ملک را در فراق و سوک مادر
 ز هجران پدر اندوه می خورد
 ببردش با خروش و جوش و افغان
 ۴۷۱۰ جهان را نیست جز کاری از این بیش
 به مهر اول نشانند برکنارش
 کهن گرگست گیتی آدمیخوار
 دو چشم اعتبار از برگماری
 برون بر رخت از این ایوان ششدر
 ۴۷۱۵ اباکن از ابای مطبخ دهر
 کجا گردی ز نیل چرخ سیراب

که داری بر سرم فرمان شاهی
 به سوی خلوت آورد آن جهان چهر
 نهان زاغیاریا وی عشق می باخت
 بدیدی یک نفس دیدار دلخواه
 حساب انزوا از سرگرفتی
 ملک شاپور ناگه گشت بیمار
 به تیری شرزه شیرری را درانداخت
 فکند از سر کیانی تاج بر خاک
 نهادش نعش در مهد کیانی
 ز سوز سینه غرق دمع چون شمع
 به صاحب آن امانت را سپردند
 سمند عمر بانو در سرآمد
 موافق گشت با هم خوابه در راه
 فتاد از غصه و غم جان برآذر
 فزودش سوز مادر برسر درد
 چو گنجش کرد زیر خاک پنهان
 که ریزد خون هر پرورده خویش
 به قهر آخر کند چون خاک خوارش
 که شیران گشته اند از زخمش افکار
 بینی در جهان بی اعتباری
 بگردان راه از این ثعبان نه سر
 که هست آلوده با پالوده اش زهر
 که همچون رود بریط هست بی آب

۴۶۹۵- م: آن داستان

۴۶۹۹- ک: بدین بگذشت، ه: ازین بیت تا پایان ۴۷۱۱ را ندارد

۴۷۰۰- م: ک: بینداخت

۴۷۰۶- م: موافق شد - مرافق گشت

۴۷۰۲- م: نهادش نقش

۴۷۱۵- م: اباء مطبخ، ک: انای مطبخ - آلوده پالوده

در این نه پرده سازی بانوا نیست
 در این ویرانه تا بتوان مبر رنج
 که بود اینجا دمی ضحاک ای یار
 ۴۷۲۰ دم این قحبه پیروزه چادر
 در این میدان ناهموار غبرا
 مکن برکام فخر و تکیه برگاه
 چو آتش گرکشی سر سوی افلاک
 چو تیر عمر بیرون رفت از شست
 ۴۷۲۵ به سودا و حیل زاین روز بازار
 در این میدان کسی زدگوی دولت
 چه خوش گفت آن حکیم جلد ماهر
 تو عزلت جوی و دور از انجمن باش
 ز عصار این سخن بپذیر و بشتاب
 ۴۷۳۰ چو او دامن ز عمرو و زید درچین
 که مردم در وفا چون چرخ هیچند
 از او این قطعه را بریاد می‌دار

وز او حاصل بجز رنج و عنا نیست
 که اینجا سر بسر ماراست بی‌گنج
 که برنآمد دمارش از دم مار
 ریود از دست سنجرتخت و افسر
 سکندر خورد اسپ عمر دارا
 که خواهی دور شد ناکام ناگاه
 بمیری عاقبت بیچاره برخاک
 ببايد تیر غفلت دادن از دست
 زیان و صرف را امروز بازار
 که زد در ملک معنی کوس عزلت
 که اقلیم سخن را بود باصر
 رفیق خویشان هم خویشان باش
 در خلوتسرای زنی به هر باب
 به کنج عافیت آسوده بنشین
 چه جای هیچ ماریج پیچند
 روانش را به تحسین شاد می‌دارد

قطعه *

مَجُو «عصار» مهر از طبع مردم
 وفا از صورت بی‌معنی خلق

که گل هرگز ز شورستان نخیزد
 چو از صورت ملایک می‌گریزد

- ۴۷۱۷ - م، ه، ک: حاصل غنایی بی‌عنا نیست
 ۴۷۲۲ - م: که خواهی زین دو شد ه، ک: کام و ناگاه
 ۴۷۲۶ - م، ک: زد آن کس گوی دولت
 ۴۷۲۸ - ه: رفیق خویش را هم
 ۴۷۳۰ - ک: زید و عمرو، اساس و ه: عمر و زید، متن از: م
 ۴۷۲۰ - م: قهبه
 ۴۷۲۵ - م، ک: صرف وی
 ۴۷۲۷ - م، ه، ک: بود ناصر
 * م، ه، ک: عنوان قطعه را ندارد

قضا جز مکر و غذارى نَبِيزَد
به کينت هر زمان بدتر ستيزد
اگر دستش دهد خونت بريرزد

^{۲۷۳۵} به غربال فلک بر فرق اينها
به مهر آن را که نيکي بيش خواهى
چو اشک آن را که سازى جاى در چشم

گفتار در وفات مهر و مشتری و ناهيد

که اهل عشق چون کردند يارى
به شهوت پيشگان عاشق نگويى
چنان چون عشق با شهوت پرستى
نگه کن تا به صورت وانمانى
کجا او را چنين معنى دهد دست
در آن معنى رسايل کرده تأليف
به وسع فهم خود راهى نموده
حديث زمره عميا و پيل است
که دانند معنى عشق از دقيقى
ز مهر و مشتری کرد اينچنين ياد
علم زد مشتری بر چرخ عزلت
همى ديدى رخ جانبخش دلدار
دگر ره سوى خلوت بازگشتى
بشسته دست دل از کُلّ عالم
شدى هر لحظه و هر وقت صادر

بيا بشنو ز من گر هوشيارى
که تا چون سوى معنى راه جوئى
^{۴۷۴۰} نگردد جمع هشيارى و مستى
اگر خواهى که اين معنى بدانى
که هر کس کاو به صورت گشت پابست
بسى کس عشق را کرد دست تعريف
به قدر فکر خود عقدى گشوده
^{۴۷۴۵} يقين مى دان که يکسر قال و قيل است
بجز مطلوب و معشوق حقيقى
سخنگو چون کتاب عشق بگشاد
که چون شد مهر بر اورنگ دولت
به عادت همچنان هر روز يک بار
دمى با وصل او دمساز گشتى
^{۴۷۵۰} به خلوت با خيال يار همدم
در آن خلوت از او حالات نادر

۴۷۳۷- م، ه، ک: جاى برچشم

۴۷۴۱- م: اين بيت را ندارد ولى مصرع دوم اين بيت بجای مصرع دوم بيت ما قبل آمده

۴۷۴۲- اساس: کس در حاشيه اضافه شده و متأخر است

۴۷۴۵- اساس: حديث زهره و عميا و پيل است، م: حديث زهره عميا و فيل است ه: حديث زهره و عميا و فيل است، متن از ک. (نسخه ک براساس داستان مشهور کوران و فيل است که در حديثه و مثنوى آمده قابل توجه و مناسب مقام است، اما توجه ضبط اساس و ديگر نسخه بدلها براى ما ممکن نشد)

بسی ظاهر شد از وی خرق عادات
چنان شد متحد با دلبر خویش
۴۷۵۵ همی شد مشتری را واقع آن حال
به حدی کآن مکان صدق یک روز
نشست و گشت ناظر در رخ ماه
ز بینی گشت چون رودی روان دم
چو اهل مجلس آن حالت بدیدند
۴۷۶۰ بسی ز آن بحر صافی طبع ظاهر
افاضل امتحان بسیار کردند
به عالم این حکایت گشت مشهور
براین حالت چو سالی پنج بگذشت
نهال گلشن صاحب جمالی
۴۷۶۵ سهی سروش چو چنبر گشت از درد
مزاج مستقیمش منحرف گشت
چو زلف مشکسای عنبرینش
بدان علت که شد شهزاده بیمار
گهی آن دلستان نالیدی از درد
۴۷۷۰ گر او کردی ز درد سر شکایت
گر او کردی انین از زحمت پای
ملک را چون حرارت در بدن بود
بیاوردند فصادی زیردست
برون آورد نیش آبگون تیز

ز جنس کشف و انواع کرامات
که هرچه آن ماهرخ را آمدی پیش
به خلوت هم بر آن اسلوب و منوال
درآمد پیش مهر عالم افروز
ملک را بر فراز تخت ناگاه
مراو را نیز ظاهر شد همان دم
سرانگشت از حیرت گزیدند
چنین گوهر شدی هر لحظه صادر
به عجز درک آن اقرار کردند
شد این معنی میان خلق مذکور
چو چشم خویش خسرو ناتوان گشت
نـوان افتاد بردیا نهالی
به جای لاله بشکفتش گل زرد
مه عالم فروزش منخسف گشت
تکسر یافت جسم نازنینش
هماندم مشتری را شد دل افگار
همانگه مشتری آن ناله می کرد
گرفتی مشتری از سر حکایت
ز درد پای کردی مشتری وای
طیب اندر علاجش فصد فرمود
ملک را بازوی چون سیم بر بست
چو نوک غمزه دلدار خونریز

۴۷۶۰- م، ه، ک: هر لحظه ظاهر

۴۷۶۴- ه، ک: توان افتاد

۴۷۶۹- م، ه، ک: گهی کان، ه: نالید از

۴۷۷۳- اساس: در کلمه «زبردست» حرف چهارم الحاقی به نظر می رسد، م: روان دست

۴۷۷۴- م، ه، ک: آن ماه خونریز

۴۷۵۳- م: صادر

۴۷۶۲- ه: شدی این (ا)

۴۷۶۶- م: منحرف شد - منخسف شد

۴۷۷۵ به خار از برگ نسرین لاله بگشود
 برون آورد لعل از دُر به الماس
 چو از بازوی خسرو شد روان خون
 چو ظاهر گشت از آنسان خرق عادت
 ملک را روز دیگر وقت شد تنگ
 ۴۷۸۰ بیژمردش گل از باد خزانگی
 ز جام جانگزایش تلخ شد کام
 چو صبحش وقت جان دادن دم سرد
 ز گلهای عذارش آب رفته
 به مغرب مهر عمرش گشت نزدیک
 ۴۷۸۵ سهی سروش ز بیم صرصر مرگ
 چو گل در غرّه صبح جوانی
 خطش آن سبزه نو بردمیده
 به رفتن خویش را خشنود کرده
 فلک چون مهر را با گونه زرد
 ۴۷۹۰ مؤذن چون نماز شام در داد
 چو او لفظ شهادت را ادا کرد
 ملک لفظ شهادت کرد اعادت
 همای روح پاکش کرد پرواز
 هماندم مشتری را دم برآمد
 ۴۷۹۵ چو صبح صادق آن روشندل راد
 قفص را مرغ جاننش خرد بشکست

به ماه نو شفق از مهر بنمود
 می یاقوت گون بگرفت در طاس
 ز دست مشتری خون جست بیرون
 خلاق را تعجب شد زیادت
 شد از شخصش توان و زگونه اش رنگ
 مکدر گشتش آب زندگانی
 رسیدش نیم روز عمر تا شام
 چو مهرش در فرو رفتن رخ زرد
 ز نرگسهای مستش خواب رفته
 چو شب روز امیدش گشته تاریک
 شده لرزان چو از باد خزان برگ
 شده لرزانتر از باد خزانگی
 ز بی آبی به یک ره پژمرده
 سریر و تاج را بدرود کرده
 به وقت شام در زیر زمین کرد
 صلاهی مهر خور از بام در داد
 سپهر اجرای احکام قضا کرد
 ز دنیا رفت بیرون بر شهادت
 بسوی آشیان خویش شد باز
 به یک تک اسب عمرش در سرآمد
 ز مهر مهرآهی کرد و جان داد
 ز شوق عالم علوی برون جست

۴۷۸۱ - م: جانگدازش، ک: جانگرایش، م، ه: با شام ۴۷۸۳ - م، ک: گشته نزدیک - گشت تاریک

۴۷۸۴ - ک: در حاشیه افزوده شده: به وقت شام در مغرب نهان کرد

۴۷۸۵ - م: باد هوا ۴۷۸۶ - م، ه، ک: مصرع دوم: شده هر باد برگ زندگانی

۴۷۹۰ - م: صدای مهر را، ک: صلاهی مهر خور از ۴۷۹۱ - ه: سپهر اجراء احکام

۴۷۹۲ - م، ک: با شهادت

برای اجتماع آن هر دو همدم
 شد آن سر رشته امید یکتا
 پیوستند در پاکان ارواح
 ۴۸۰۰ چو بربست از جهان شاه جهان رخت
 امیران جامه برتن چاک کردند
 از آن خنگان خنجر گوش یکسر
 خلائق ریختند از هر طرف کاه
 منابر گشت از ماتم سیه پوش
 ۴۸۰۵ کنیزان همچو پرچم مو بریدند
 سران در جامه نیلی چو اختر
 نمود مهد زرین گهر پوش
 دریده تا به دامن جیب سنجق
 نهاده خود بر سر کوه زین
 ۴۸۱۰ زده کویال بر تارک چون مغفر
 کمند از تاب خم پیچیده برخویش
 زره را چشمها افتاده از کار
 زیان درفشان تیغ بسته
 زبس خون کاندل آن ماتم فشانده
 ۴۸۱۵ کمان زه را به گردن درفکنده
 عقاب تیر را مانده دهان باز

چو مهر و مه فرو رفتند با هم
 پس از حال دوتایی باز یکتا
 روان شد قطره زیر بحر مصباح
 فکندش دهر دون بر تخته از تخت
 روان چون باد بر سر خاک کردند
 بریدند آن زمان دُمها به خنجر
 ز فرط کاه شد چون کهکشان راه
 منار از غم پلاس افکند بردوش
 چو کوس حرب خاصان رو دریدند
 جهان چون شب سیاه افکند در بر
 امیران چون علم بنهاده بردوش
 گشاده گیسو و آشفته بیرق
 سپر را گشته رو از زخم پرچین
 دریده پیرهن خفتان چوبکتر
 سرگرز گران افتاده در پیش
 شخوده سینه را جوشن زره وار
 دمش در سینه خونین نشسته
 در او قطعا مجال دم نمانده
 سنان مانند رایت سرفکنده
 شکسته چنگ صید و چنگل باز

۴۷۹۷ - م: ک: برای اجتماع آن دو همدم

۴۷۹۸ - م: ک: سر رشته یکتای مبداء - دوتایی گشت یکتا، ه: دوتای یار یکتا

۴۷۹۹ - مصرع دوم در اساس: روان شد زیت بحر مصباح (۱) متن از: ه: روان شد قطره بحر زیت و مصباح، ک: روان شد کشته تا پاکان مصباح؛ و در حاشیه: روان شد قطره بحر زیت مصباح

۴۸۰۰ - م: ه، ک: شاه جوان - م: از تخته بر تخت ۴۸۰۴ - م: ه، ک: در ماتم - م: ک: افکنده بردوش

۴۸۰۵ - م: ه، ک: مو بریده - رو دریده ۴۸۰۶ - م: ک: گیسوی آشفته، ه: گیسوی و آشفته

۴۸۰۹ - م: کوبه زین ۴۸۱۱ - م: تاب غم

۴۸۱۲ - اساس: سینه و جوشن - متن از: م، ه، ک ۴۸۱۳ - م: خون فشان، م، ک: خونین شکسته

۴۸۱۵ - م: کمان را زه ۴۸۱۶ - م: ه، ک: بال پرواز

همی زد چنگ چنگی لیک درموی
 ز افغان قامت دف گشته چنبر
 فتاده گریه دلسوز برشمع
 ۴۸۲۰ گرفته آتشی در جان مجمر
 صراحی تا به لب در خون نشسته
 دهان می زانده تلخ گشته
 عروس چنگ گیسوها گشاده
 چمن را آب عیش از جو فتاده
 ۴۸۲۵ بنفشه با دل و قد شکسته
 زگریه چشم نرگس کور گشته
 قبابی پرریان را کرده گل چاک
 زبان تیز سوسن لال گشته
 میان ره صبا افتان و خیزان
 ۴۸۳۰ ز مرغان تا به گردون رفته ناله
 نشسته در میان گل صنوبر
 همی زد سنگ بربر آب نالان
 زهر سویی هزاران رودخانه
 فلک با صدهزاران دیده گریان
 ۴۸۳۵ گریبان کرده صبح از سوز دل چاک
 قمر چون جمع انجم رفته در نیل
 اسد خود را به چنگ خود دریده
 همی زد سنگ غم برسینه جوهر
 صبا بیخوشتن می کند جانی
 ۴۸۴۰ اسد می گفت شاها شهریارا

همی زد دست مطرب لیک بر روی
 ز زاری پیکر نی زرد و لاغر
 شده از پای تا سر غرقه در دمع
 شده از سوز و تابش دود برسر
 به سنگ غم دل ساغر شکسته
 ز بی آیش آب از سرگذشته
 ز چندین پرده بیرون اوفتاده
 گل خودرو ز رنگ و بو فتاده
 بکلی غنچه لب از خنده بسته
 سرشک از فرق نیلوفر گذشته
 فکنده تاج لمعی لاله برخاک
 رخ گلها بکل از حال گشته
 به دست غصه بر سرخاک ریزان
 ز چشم ابر باران اشک ژاله
 چنار از درد کویان دست برسر
 همی شد تا سپهر از رعد افغان
 ز چشم کوه سنگین دل روانه
 بسر چون گوی گردان خاک گردان
 ز گردون آفتاب افتاده برخاک
 فکنده چون سپهر از جبهه اکلیل
 سراپا خویش را در خون کشیده
 ز بحر دیده می افشاند گوهر
 چو وقت آخرین دم ناتوانی
 دلیر صفدر را چابک سوارا

۴۸۱۸ - م: دامن دف، م: زار و لاغر

۴۸۲۷ - اساس: کلمه چهارم ناخواناست. متن از: م، ه، ک

۴۸۳۷ - م: چنگ غم

۴۸۱۷ - ه: در روی

۴۸۲۳ - م: این بیت پس از بیت ۴۸۱۸ آمده

۴۸۳۴ - م، ک: گرد خاک گردان

دریغا آن جمال جانفزایت
 دریغ آن قدّ چون سرو روانت
 دریغ آن نرگس جادو کمینت
 دریغ آن خطّ شبگون گرد ماهت
 ۴۸۴۵ دریغ آن نیروی کشور گشایت
 دریغ آن بال و برز پهلوانیت
 دریغا آن وفاداری و یاریت
 ز سوز دل چنان برداشت فریاد
 همی کردند چون ابر بهاری
 ۴۸۵۰ وز آن سو مشتری چون جوهر جان
 زایوان وزیر افغان برآمد
 خروشان خویش و اتباعش دیدند
 خبر چون در میان مردم افتاد
 هرآن عاقل که این حالت شنیدی
 ۴۸۵۵ همه گفتند کاندرا کلّ عالم
 چنین امر عجیبی کس ندیدست
 همی کردند زاری بدر و مهرباب
 همی گفتند کای یار وفادار
 به رغبت روح برجانان فشانده
 ۴۸۶۰ شهید تیغ عشق یار گشته
 به دست عشق جانان جان سپرده
 به جای آورده شرط جان سپاری
 نکرده صحبت دلدار خود ترک
 به اندوه و فرج با هم موافق

دریغا آن کمنند دلربایت
 دریغ آن عارض چون گلستان
 دریغ آن غمزه سحر آفرینت
 دریغا برمه آن خال سیاهت
 دریغ آن جرأت مردی نمایت
 دریغ آن بازوی گیتی ستانیت
 دریغا مردمی و غمگسارت
 که آتش در درون مردم افتاد
 به زاری مردم چشم اشکباری
 سپرد از مهر و عشق دل به جانان
 توگفتی کز خلاق جان برآمد
 سراسر جامه‌ها در بر دریدند
 برآمد از بزرگ و خرد فریاد
 سرانگشت از حیرت گزیدی
 ز دور عهد آدم تا بدین دم
 نه کس در هیچ تاریخی شنیدست
 گرفته هر دو را ز اطراف چهر آب
 موافق بوده در هر کار با یار
 به نقد جان ز جانان و نمانده
 برای دوست از خود درگذشته
 نگار خویش را در پای مرده
 به جان کوشیده در پیوند یاری
 به روز زندگانی و شب مرگ
 به راه نیستی با هم مرافق

۴۸۴۷ - اساس: دریغا مردی که غمگسارت، متن از: م، ک، ه. دریغ آن مردمی و آن غمگسارت

۴۸۵۱ - م: از خلاق

۴۸۶۲ - م: در پیوند و یاری

۴۸۴۹ - م، ک: مردم شهر

۴۸۵۷ - م، ک: اطراف چهر

دویده یار خود را چست درپی^{۴۸۶۵}
 زده در دامن دلدار خود چنگ
 به راهی در پی دلبر دویده
 همی گفتند و می کردند فریاد
 ز اشک آن روی نعشش را سراسر
^{۴۸۷۰}بنات النعش نیلی کرده مقنع
 چو نعش مشتری را برگرفتند
 زبس کز چشمها شد سیل سایل
 گرفتند آن جماعت با دل ریش
 قضا را آن دو جمع خسته ناگاه
^{۴۸۷۵}چو حال زار یکدیگر بدیدند
 چو مهد مهر پیدا گشت از دور
 روان تابوت آن مقتول بیدل
 زیر دستان حامل سعی کردند
 بسی کوشش نمودند اندر آن کار
^{۴۸۸۰}روان آن مرکب سرسخت چوبین
 گرفته راه مهد مهر در پیش
 چو مرغی در هوا پرها گشاده
 نهاد از شوق سر در پای آن مهد
 چو آن رمز غریب و حال نادر
^{۴۸۸۵}برآمد رستخیز از جان آن جمع
 گروهی واله و دیوانه گشتند

بریده از خود و پیوسته در وی
 به یاری کرده در ره با وی آهنگ
 که هرگز بازگشتش کس ندیده
 فغان زآن حال در مرد و زن افتاد
 گرفتند آن زمان در گوهر و زر
 در افشان بر سر نعشش ز مدمع
 فغان و نوحه باز از سر گرفتند
 محیطی گشت گرد مرکز گل
 طریق مشهد دستور در پیش
 به یکدیگر رسیدند اندر آن راه
 فغان و ناله برگردون کشیدند
 درخشان از صفا چون قبه نور
 به سوی مهد جانان گشت مایل
 کز آن ره سوی راه خویش گردند
 نمی آمد به سوی منزل آن بار
 ریود آن چرخ را چون باد در چین
 یکایک را کشان می برد با خویش
 بیامد پیش مهد شاهزاده
 دگر ره شد مجدد عشق را عهد
 از آن دل زنده میّت گشت صادر
 شدند آسیمه چون پروانه بر شمع
 گروهی از خرد بیگانه گشتند

۴۸۶۹- م، ه، ک: ز اشک و روی - ه: نقشش - م: گرفته مردمان

۴۸۷۱- ه: چو نقش مشتری

۴۸۷۰- ه: بر سر نقشش

۴۸۷۹- ه: اندران حال - م، ه، ک: آن یار

۴۸۸۰- کذا در اساس و ه (?) - م، ک: حین - م: آن جمع را چون باز

۴۸۸۷- م، ه، ک: دست کوبان

گروهی بیخبر از پا فتادند
 ز سرّ میل شخص و سرّ تابوت
 همی گفتند یارب این چه حال است
 وز آن پس مستفّق گشتند آن جمع^{۴۸۹۰}
 بریدن از طریق معرفت نیست
 چو روح هر دو بود از اصل یکتا
 گرفته سروران بردوش مرقد
 به جنب یکدگرشان دفن کردند^{۴۸۹۵}
 در آن حالت دو مرغ سبز دیدند
 یکی بر تربت شهزاده بنشست
 بنالیدند بسیاری به زاری
 ز سوز و ناله ایشان برآن خاک
 پس از نالیدن و افغان بسیار
 دمی چون مرده بر تربت فتادند^{۴۹۰۰}
 دگر ره مردمان را زآن شگفتی
 امیران چون ز کار دفن رستند
 شدند آن پنج سرور با دل ریش
 چو آن مردم به کاخ شه رسیدند
 به گردن در فکنده خادمان شال^{۴۹۰۵}
 یکی گفتا چو مهد شاه ایران
 ز ناگه زرد و لرزان گشت ناهید
 به مهر مهر می‌زد بانگ و فریاد
 در آخر جان به مهر مهر بسپرد

گروهی پایکوبان جان بدادند
 شدند ارباب زهد و علم مبهوت
 که بیرون از خیالات محال است
 که این پروانه را قطعا از آن شمع
 جدایی در میانشان مصلحت نیست
 نشاید قبل ایشان جز به یک جا
 ببرند آن شهیدان را به مشهد
 بسی بر موتشان اندوه خوردند
 که پیرامون ایشان می‌پریدند
 دگر برخاک قبر مشتری جست
 چو مردم در مقام سوکواری
 فغان جان مردم شد برافلاک
 روان شد هریکی را خون ز منقار
 پس آنکه رخ سوی بالا نهادند
 بکلی هوش ذایل گشت گشتی
 سوی ایوان شاه احرام بستند
 مجاور بر مزار صاحب خویش
 ز در فریاد واریلا شنیدند
 برسیدند از کیفیّت حال
 بدان زاری برون بردند از ایوان
 چو در مغرب به وقت شام خورشید
 همی زد مهر مهر و جان همی داد
 غمش را شادمان با آن جهان برد

۴۸۸۸- م: سیر تابوت؛ ه، ک: میل تابوت - ه: بشد ارباب - م: علم وز فضل

۴۸۹۲- ه: ایشان جز دو یک جا (!) ۴۸۹۴- م: بر فوتشان

۴۹۰۰- م: رو سوی ۴۹۰۶- ه: شاه ایران - م: بردند ز ایوان

۴۹۰۹- اساس: کلمه دّوم و سوّم بیت ناخواناست، متن از: م، ه، ک

زجانشان ناله و افغان برآمد
عزرا را بار دیگر تازه کردند
به تجهیزى به حال وی موافق
روان بردند سوى خوابگاهش
به پیش پای محبوبش نهادند
به جان با درد و غم انباز گشتند

۴۹۱۰ چو بشنیدند امیران سرآمد
خروشی بیحد و اندازه کردند
به ترتیبی تمام خوب لایق
نهادند آن زمان در مهد شاهش
سر سردابه را حالی گشادند
۴۹۱۵ وز آنجا زار و گریان بازگشتند

گفتار در وفات یافتن یاران مهر و مشتری *

پلاس قیرگون افکند در بر
همی بودند در اوراد و اذکار
سریاران ز خواب افتاد در پیش
که شبها بود تا ناخفته بودند
همی زد از تعجب دست بر دست
همه آسیمه در پیشش نشستند
چه واقع گشت با ما زود برگوی
عجب چیزی نمودم روی در خواب
در آن نـزـهـتـسـرای حور عینم
چو من نزدیک درگاهش رسیدم
برون آمد چو حوری شاهزاده
نهاده مشتری را دست بردوش

جهان چو بهر سوک شاه خاور
درون مشهد آن یاران دلدار
چو رفت از تیره شب نیمی کمایش
زمانی چون از آن حالت غنودند
۴۹۲۰ اسد زد نعره و از جای برجست
ز بانگش دیگران از خواب جستند
بدو مهرباب گفت ای یار دلجوی
جوابش داد کای سردار احباب
چنان دیدم که در خلد برینم
۴۹۲۵ یکی قصر بلند از دور دیدم
در آن قصر شد حالی گشاده
فکنده جعد مشکى از پس گوش

۴۹۱۲ - ه: تمام و خوب و لایق؛ روان در اساس به ذوان تبدیل گردیده (؟)

۴۹۱۴ - م: سردابه حالی (۱) ک: دمساز گشتند

* م، ه، ک: گفتار در وفات یافتن مهر و مشتری ۴۹۱۹ - م، ک: زمانی اندران

۴۹۲۱ - م، ک: همه آسیمه سرپیشش - ه: سر آسیمه همه

۴۹۲۲ - م، ه: ما را زود ۲۵ - ۴۹۲۴ - ه: این دو بیت را ندارد

۴۹۲۷ - م، ه، ک: جعد مشکین

ز سندس کرده هریک جامه در بر
 مرا چون دید شد لعلش گهربار
 ۴۹۳۰ که از ظلمتسرای تن رهیدیم
 برون جستیم از این نیلی دوایر
 اشارت کرد سوی جانب راست
 شما زاین بیش در زندان مپایید
 که از بهر شما در انتظارم
 ۴۹۳۵ اسد چون گفت خواب خود سراسر
 که ما نیز ای فروغ چشم اصحاب
 اسد زآن خواب نوشین گشت دلشاد
 به بدر آورد رخ کای نجم زاهر
 بِحَمْدِ اللَّهِ کز این محنت برستیم
 ۴۹۴۰ ازین معنی یکایک شاد گشتند
 چو زد مهر از اسد زرینه اعلام
 دمی چندی بزد بیچاره تا چاشت
 اسد کو بود پیش از پیل در زور
 شدند القَصَه در شش روز هر پنج
 ۴۹۴۵ شد آن خلوتگه پاکان همدم
 شد آن مشهد ز انواع کرامات
 برآن خاک اهل دل جانها فشاندند
 پس از ماهی ز خاک آن دو سرور
 چو قد سرو خویان سرکشیدند
 ۴۹۵۰ به میل طبع پیوستند در هم

ز لولو وز زمرد تاج برسر
 بگفتا صد هزاران شکر دادار
 به گلزار بهشت جان رسیدیم
 برآسودیم در قدسی حظایر
 به قصری گفت ناهید من اینجاست
 بدین بستانسرای دلکش آید
 دو چشم ناتوان بر راه دارم
 برآوردند بانگ آن چار دیگر
 بعینه این چنین دیدیم در خواب
 ز تعبیرش به یاران مژده‌ها داد
 ز دور چرخ کار ما شد آخر
 وزین زندان پر زحمت بجستیم
 تو پنداری ز بند آزاد گشتند
 زمهر مهر اسد را صبح شد شام
 بهشت از خوان گیتی دست و بگذاشت
 زناگه شد زبون و عاجز گور
 نهان در زیر خاک تیره چون گنج
 ز عزت قبله‌گاه خلق عالم
 حریم کعبه ارباب حاجات
 به نامش رَوْضَةُ الْعُشَّاق خواندند
 پدید آمد دو سرو تازه و تر
 به اندک مدتی قد برکشیدند
 چو پیوستند پیچیدند برهم

۴۹۳۲-م: آنجاست

۴۹۴۳-اساس: عاجز و کور، متن از: م، ه، ک

۴۹۴۹-ک: چو سرو قد؛ قد کشیده - قد برکشیده؛ م: سرکشیده - برکشیده

۴۹۵۰-م: درهم - درهم

۴۹۲۸-م، ک: لولو و زمرد

۴۹۴۲-ک: دست بگذاشت

چه خوش کردند با هم زندگانی
 وزایشان رسم دلداری درآموز
 بدان گریه با زمانی با زمانی
 ز راه کوی اهل ذوق دورند
 ز لوح پاک دل حزمی نخوانده
 بدیشان سخت مستبعد نماید
 بزرگان امین عدلان دیندار
 ندارد هیچ مسموع آن روایت
 به پیشش این معانی بس غریب است
 که هر بابی ازو فصل الخطایست
 در آنجا آن امام و فخر ایام
 معنعن کرده از عدلان روایت
 همه مذکور در آثار و اخبار
 دهد این شمع او را روشنایی
 که با بیگانگان کاری مرا نیست
 چه سازم ساز بریط در برِگر

بین ای دل که آن یاران جانی
 از ایشان شمه‌ای یاری بیاموز
 [مکن بر رسم و عادت زندگانی
 گروهی کز حقیقت بی شعورند
 ۴۹۵۵ به رسم اهل ظاهر بازمانده
 چنین حالی که فکرش جان فزاید
 که با عین اگر هر لحظه صدار
 کنند از لذت شهوت حکایت
 از این مشرب کسی کو بی نصیب است
 ۴۹۶۰ در این باب ابن جوزی را کتابیست
 کتابی معتبر دُمُ الهوی نام
 شبیه و مثل این هجده حکایت
 چه جای این کز این نوع است بسیار
 یقین آن کس که دارد آشنایی
 ۴۹۶۵ مرا این بحث جز با آشنا نیست
 چه دارم کور را آینه در بر

۴۹۵۳ - بیت از: م، ک

۴۹۵۸ - م: لَذَّة

۴۹۶۱ - م: آن فرید عصر و ایام

۴۹۶۶ - م، ه: بر بط را برگر

۴۹۵۲ - م: شیمت یاری - م، ه، ک: بیاموز، بیاموز

۴۹۵۵ - ه: به رسمی؛ م: زایشان، ک: بدیشان

۴۹۶۰ - ه: وزین باب این مرا زیبا کتابیست

۴۹۶۳ - م، ه: چه جای آن

م: گفتار در نشانیدن پسر مهر به جای پدر؛ ه: گفتار در نشان (۱) ... ک: ... مهر بر تخت به جای پدر

گفتار در نشاندن بزرگان، پسر مهر به جای پدر

که هست این پارسی آبی از آن جوی
 علم زد بر بهشت جاودانی
 مه بدری ولی مشکین کلاله
 گلی سیراب از آب زندگانی
 مهی بر چرخ دولت نام شاپور
 نهادند افسر شاهیش بر سر
 چو دهر از دورهای آسمان پیر
 معین گشت از بهر نیابت
 بود نایب منابش در همه حال
 به عدل و داد و دانش حکم می کرد
 برآمد شد مکان بخت و اقبال
 نبودش چون پدر در عصر ثانی
 دُر و یاقوت بر تاجش فشاندند
 به فضل و عدل داد داد می داد
 به کوشش ملک را آباد می داشت
 چو خورشیدش به زیر تیغ عالم
 مطیعش شد سپیدی تا سیاهی
 زناگه از میان چون باد برخاست
 که چون چیزی دهد بستاند او باز
 که در آخر نکردش تخته بندی]

چنین گفت آن حکیم پهلوی گوی
 که چون مهر از خراب آباد فانی
 بماندش خرد طفلی چارساله
 نهالی تازه از باغ جوانی^{۴۹۷۰}
 چو مهر از پای تا سر مطلع نور
 امیران متفق گشتند یکسر
 امیری بود صاحب رای و تدبیر
 بزرگ و کاردان و با مهابت
 که تا حد کمال آن نکو فال^{۴۹۷۵}
 چنین ده سال آن پیر جوانمرد
 چو ماه چارده را چارده سال
 به فضل و مردی و گیتی ستانی
 به فال سعد بر تختش نشاندند
 چو بر تخت پدر بنشست دلشاد^{۴۹۸۰}
 به بخشش مردمان را شاد می داشت
 چو جمشیدش جهان محکوم خاتم
 چو بود او نور چشم پادشاهی
 چو گشت این مرکز خاکی برو راست
 جز این عادت ندارد چرخ بدساز^{۴۹۸۵}
 [که دید از تخت اول سربلندی

۴۹۷۰- م: در باغ؛ ه: باغ امانی

۴۹۷۹- ه: نشانند - نشانند

۴۹۸۵- م، ه: ک: بستاندش باز

۴۹۶۹- م، ه: ک: طفل خردی

۴۹۷۸- ه: ک: چون پدر

۴۹۸۰- ه: ک: بر تخت پدر - ه: عدل و داد و داد

۴۹۸۶- بیت از: م، ک

که در آخر نبردش تاج با سر
که نفرستادش از پی لشکر باد
که تا بازش نکرد از جمله مفلس
مکن زنهار بروی تکیه ای دوست

که را سردار گردانید از افسر
کدامین شاخ را برگ گلی داد
که را داد او زر و سیمی چون نرگس
چودهر سفله را این عادت و خوست^{۴۹۹۰}

گفتار در خاتمه کتاب در خطاب نمودن با نفس خود*

چه ماندستی در این حبس ملامت
چرا چون مجرمان محبوس چاهی
چو مرغ از آشیان خاک برپر
و زین نه گلشن علوی گذر کن
ره معموره قدسی بپیمای
فرود آ در مکان لامکانی
بگو بر هشت جنت چار تکبیر
به سه زنجیر چون قندیل ترسا
ز خط استوا و خط محور
ز ننگ بت پرستی باز رستی
به دنیا ناشده هرگز مقید
ز فیض عالم علوی موایید
شه تخت فلک را بنده کرده

آلای یوسف مصری کرامت
چو هستت از عزیزی قدر شاهی
چو تیر از جوشن افلاک بگذر
از این شش گلخن سفلی سفر کن
از این مقصوره حسی برون آی^{۴۹۹۵}
روان شو سوی شهر بینشانی
بنه بر هفت دوزخ هفت زنجیر
چرایبی بسته این دیر مینا
درین دیر مقرنس شکل اخضر^{۵۰۰۰}
طلسمی هست بشکن چون شکستی
تویی امروز عیسی مجرد
کشیده بهر یاران از فواید
به دم دلمردگان را زنده کرده

۴۹۸۷- م: ز افسر - از سر؛ ک: گردانید افسر

۴۹۸۸- م: شاخ برگ (!)

* م: خاتمت کتاب و خطاب با نفس خود؛ ک: گفتار در خاتمه کتاب و خطاب با نفس خود

۴۹۹۱- م: ک: مصر کرامت؛ اساس: حرف آخر بیت ناخوانا، متن از: م، ک.

۴۹۹۳- پس از خاک در اساس: ناخوانا متن از: م، ه، ک

۴۹۹۴- حرف اول مصرع دوم در اساس ناخواناست متن از: م، ه- م: وزان

۴۹۹۶- ه: بی مکانی

۴۹۹۵- م: ره مقصوره قدسی

۴۹۹۹- م: درین دور

۴۹۹۷- م: بزین بر هشت جنت

گرفته خانه در کوی تجرّد
 ۵۰۰۵ به خود پیوسته وز عالم بریده
 گرفته گوشه‌ای چون چشم اصحاب
 زده چون رهروان جلد جانباز
 به خرسندی طلب را خوار کرده
 ز ممدوح مجازی دست شسته
 ۵۰۱۰ ببسته از گهرهای قصاد
 به مدّاحی بسی گوهر فشانده
 به دلق پارسایی گشته صابر
 به هرجا شمع سان سر برنکرده
 چو در ننهاد بر هیچ آستان سر
 ۵۰۱۵ نشسته بر سر تخت قناعت
 خمول نام بر شهوت گزیده
 چو سرو از بار منت گردن آزاد
 طمع را همچو سگ از در برانده
 مبرا گشته از خوی لییمان
 ۵۰۲۰ به حکمت جان خود را کرده مشغول
 گهرهای شب افروز معانی
 نظامی وار در خلوت نشسته
 چو او هر دم برون آورده بی رنج
 ز موج بحر اشعار گهربار
 ۵۰۲۵ به خلوت شمع سان شبخیز بوده
 در آن ظلمت برون آورده آسان

نشسته روی با روی تفرّد
 ز دنیا کنج تنهایی گزیده
 توجه کرده سوی ما و محراب
 به شمشیر قناعت گردن آز
 به عزلت حرص را بردار کرده
 به مطلوب حقیقی راه بسته
 به گردن پادشاهان را قلاید
 به دیوان برده و برکس نخوانده
 ز دوش افکنده تشریف اکابر
 چو میخ از هر دری سر در نکرده
 نبوده هیچ جا چون حلقه بر در
 کشیده نفس را در قید طاعت
 به کنج بی‌نشانی آرمیده
 کشیده پای در دامن چو شمشاد
 رضا را بر سریر دل نشانده
 مخالط گشته با خوی حکیمان
 وز او مرآت دل را کرده مصقول
 فشانده بر خلائق رایگانی
 در عزلت سرا بر غیر بسته
 به فکر از گوشه یک کنج صد گنج
 جهان را کرده پر لولوی شهوار
 ز نور دل یسد بیضا نموده
 به سحر از آتش طبع آب حیوان

۵۰۰۶- م: ک: چشم از اصحاب

۵۰۱۱- م: قصاید گفته و برکس

۵۰۱۹- م: مخالط بوده، م، ه، ک: با طبع کریمیان

۵۰۲۲- م، ه: بر خلق بسته

۵۰۰۷- م: بر خرسندی طمع را

۵۰۱۳- ه: بر سر نکرده - م: میخ از هیچ در سر

۵۰۲۰- م، ه: مرآت دل

عروس نظم را برقع گشاده
 رسوم عاشقی را تازه کرده
 زده کوس سخن بر چرخ اعظم
 ۵۰۳۰ به نور شمع معنی سیر کرده
 معتبر کرده از تحریر خامه
 در آن معنی کتابی کرده انشا
 نکرده آنچنان نظمی مکمل
 کتابی، نه، محیطی پر زگوهر
 ۵۰۳۵ معانی را حروفش گشته مفتاح
 بیان را لفظ پاکش برده تبیان
 عیان از فحوش نور حقایق
 معانی بر خطوطش از روانی
 چو درج لعل یار مهوش از در
 ۵۰۴۰ انیس عاشقان پارسا خوی
 [عروسی دلربا و شاهدهی بکر
 نگاری مشک خط خوش عبارت
 گلستانی در او صد گونه گل جمع
 سوادى در کمال دلربایی
 ۵۰۴۵ آلا ای طالب گنج معانی
 ز ابیات روانش زودمگذر
 که در هر بیت سهلش گر کنی فکر
 بود هر مصرعی را در میانه
 بود چون در دهان تنگ جانان

به کسوتهای لایق جلوه داده
 جهان از نظم پرآوازه کرده
 عطارد را زحیرت کرده ابکم
 سوی گنج حقایق راه برده
 عذار دلفریب عشقنامه
 که کس از ناظمان در معنا
 ز عهد رودکی استاد اول
 زمعنی چون سپهری پر ز اختر
 بدایع را سطورش کرده ایضاح
 ز تلخیص فواید گشته رخشان
 نهان در معنیش رمز دقایق
 چو در تاریکی آب زندگانی
 سراسر بیتهای نازکش پر
 جلیس عارفان پارسىگوی
 لباسش خامه و مشاطه اش فکر
 بتی سیمین عذار خوش اشارت
 شبستانی در او هر گوشه صد شمع
 چو چشم از وی درخشان روشنایی
 چو این فهرست معنی را بخوانی
 توقف کن به چشم فکر، بنگر
 شود واقف دلت بر نکته ای بکر
 خیالات بدیع شاعرانه
 درون لفظهایش ذوق پنهان

۵۰۳۵- م: معانی حروفش

۵۰۳۷- ه: این بیت را ندارد

۵۰۴۶- م: فکر و بنگر

۵۰۳۲- در اصل: معنی

۵۰۳۶- م: کرده تبیان - ه، ک: بوده تبیان

۵۰۴۱- بیت از: م، ک؛ ک: عروس دلربا

۵۰۵۰ ببینی روشن ار صاحب کمالی
 سخن چون موی راند این طبع صافی
 تو را کیفیت این سر مکتوم
 زباریکی چو تار رشته گشتم
 من این جوهر ز کان خویش دارم
 ۵۰۵۵ چو چشمم بر چراغ آشنایی
 چو شمع خانقاه چرخ اخضر
 نکردستم چو تاج و گوشواره
 بود بی هیچ شک عیبی و عاری
 خزاین حاصل یکروزه باشد
 ۵۰۶۰ مرا چون از عطایای الهی
 درین ویرانه خاطر نهان است
 چو زین خرمن عطارده خوشه چین است
 چو شمع آنها که سرتا پازبانند
 بسا طوطی که در منطق شکرخاست
 ۵۰۶۵ به روز واو و دال از ماه شوال
 قریب پنج ساعت رفته از روز
 در آن ساعت قمر از ثور طالع
 زحل با مهر هم از برج ماهی
 شده بهرام و تیر از دلو سیراب

که یک حرفش ز حالی نیست خالی
 بدانی گر به فکر تو شکافی
 نگردد بی کمال فکر معلوم
 که تا برگوهر معنی گذشتم
 چنین نعمت ز خوان خویش دارم
 ز پیه خویش باشد روشنایی
 به نور ذاتی خویشم منور
 گهر از بهر ترصیع استعاره
 مثل گر خسروی را در دیاری
 معاش از کثرت دریوزه باشد
 ز معنی گنجهای بی تناهی
 چه جای نقد قلب دیگران است
 که را پروای زرع آن و این است
 چراغ شاعری از من ستانند
 کزین آئینه مصقول گویاست
 ز هجرت رفته حا و عین با ذال
 به وقت اختیار و فال فیروز
 ز برج حوت جرم زهره لامع
 گرفته از سپیدی تا سیاهی
 ز عقرب مشتری را روی در تاب

۵۰۵۰- م، ه: که یک لفظش

۵۰۵۵- ک: خویش یابد

۵۰۵۹- ک: کثرة

۵۰۶۱- ه: نقد و قلب

۵۰۶۲- ک: درین خرمن - م، ه: که را پروا به زرع آن - ک: زرع و آن

۵۰۶۵- ه: با دال

۵۰۶۷- م: در آن حالت

۵۰۶۹- م: سفیدی

۵۰۵۴- ک: این گوهر

۵۰۵۶- م: به نوز ذلت خویشم

۵۰۶۰- ه، ک: گنجهای بی تناهی

۵۰۶۶- ه: اختیار فال

۵۰۶۸- م، ه، ک

۵۰۷۰ بز کوه فلک را دم بدم راس
 رسید این نامه نامی به اتمام
 کسی کاین دفتر فرخنده خواند
 که ابیات بدیعش را عدد چیست
 طمع دارم ز لطف خرده بینان
 ۵۰۷۵ که هرگاهی که این دفتر بخواند
 ز کاتب گر خطایی باز یابند
 که انسان خالی از سهو و خطا نیست
 الهی زین سخنها شرمسارم
 سویدایم سیه روزین سواد است
 ۵۰۸۰ سراندر پیش چون کلک از گناهم
 سیه کاری بسی کردم ز حد بیش
 دلم پنداری از سودا سرشتست
 ز دست ظلم کلکم کرده دفتر
 چنین خطهای زشت تا موجه
 ۵۰۸۵ کزین چندین زنج هر خط که زاید
 سیه رو و بهم بر رفته کارم
 به لطفم دستگیری کن چو خامه
 درون دورئیه پرگار اخضر
 بدین دیوان جرم و خط عصیان
 ۵۰۹۰ چو آید نامه عمرم به آخر
 برندم همچنان فرق و کفن تر

ز زخم تیر را می داشته پاس
 کشید آغاز این دفتر به انجام
 اگر در خاطرش گردد که داند
 بگویش پنج الف است و صد و بیست
 لطیف و مستعدان و ذهینان
 خطای دیگران از من ندانند
 روان در حک و اصلاحش شتابند
 خطا و سهو بر یزدان روا نیست
 پناهی جز در فضلت ندارم
 که با سودا مرکب چون مداد است
 چو طومار از معاصی روسیاهم
 خداوندا مرا نم از در خویش
 سیه رویی چو خطم سرنوشتست
 قبابی کاغذین همواره در بر
 یقین در وجه ننشیند در این ره
 کجا از وی محاسن رو نماید
 تمسک جز خط عفو ندارم
 و گرنه بشکند پشتم چو نامه
 رهی بنما مرا چون خط محور
 قلم درکش به دست لطف و غفران
 در آب افند حیاتم را دفاتر
 کنند آنگه چو خطم خاک بر سر

۵۰۸۰-م: چون فلک از

۵۰۷۹-م: سیه زین خط سواد

۵۰۸۱-م، ک: مصرع دوم: سیه کردم چو دفتر نامه خویش

۵۰۸۵-م: چندین زنج

۵۰۸۳-م، ه: قبابی کاغذی

۵۰۸۷-م: به لطف

۵۰۸۶-ه، ک: سیه روی و

۵۰۹۱-در اساس مصرعها به عکس متن است، متن از: م، ه، ک

به فضلت ده مرا خطّ نجاتی ز دیوان عطایم ده براتسی
ندارم حجت ای سلطان و برهان بجز فضلت مرا زین ورطه برهان
چو دادی ز اوّل ایمان سعادت در آخر بر زبانم ران شهادت
۵۰۹۵ به ختم انبیا و ختم قرآن
که ختم کار ما برخیر گردان

تَمَّتْ * الکتاب بَعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ الْمَسْمُومِ بِمَهْرٍ [و] مُشْتَرَى فِي وَقْتِ الظَّهْرِ
يَوْمَ الْارْبَعَاءِ مُنْتَصَفِ شَهْرِ جَمَادَى الْآخِرِ سَنَةِ تِسْعِينَ وَ سَبْعِمِائَةٍ وَ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ
وَ مَظْهَرِ لُطْفِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ عَلَى يَدِ
الْعَبْدِ الضَّعِيفِ الْفَقِيرِ أَضْعَفُ عِبَادِ
اللَّهِ وَ أَحَقُّ خَلْقِ اللَّهِ جَلَالِ
الدِّينِ مُحَمَّدٍ أَصْلَحَ
اللَّهُ شَأْنَهُ وَ غَفَرَ
ذَنْبِيهِ

۵۰۹۳ - م، ک: زان ورطه

* - م: تَمَّ الکتاب الشریف فی اواخر شهر جمادی الاولی به سنة ۸۸۴ الهجریه المصطفویه و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و علی آلہ الطّیّین و عترته الطاهریین اجمعین
ه: فقد فرغ من تحریر هذا النسخة الشریفه فی يوم السبت ثالث شهر رمضان المبارک سنة خمس و سبعین و ثمانمائه الهجریه المصطفویه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آلہ اجمعین کتبه العبد اقل عباد الله حسین - بن عبد الله الشیرازی فی دار العیش الشیراز صانها الله عن الآفات و العاهات. اللهم اغفر لصاحبه و لکاتبه و لجميع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات و سلم تسليماً كثيراً
ک: پس از پایان آخرین بیت نوشته ای ندارد.

فهرست‌ها:

توضیحات و تعلیقات

ترکیبها و تعبیرهای عربی

امثال

گزیدهٔ واژگان و ترکیبها و اعلام

پاره‌ای مأخذ

کشف‌الابیات

مقدمة انگلیسی

توضیحات و تعلیقات (به ترتیب شماره آیات)

۴- فروغش در برکوه گران سنگ دریده صدره خارای خود رنگ
ناظر است براین آیه شریفه:

و چون موسی به میقات ما آمد و خداوندش با او سخن گفت، موسی گفت خدایا خود را به من بنما تا تو را بنگرم. خدای گفت هرگز مرا نبینی اما در کوه بنگر اگر برجای خود ماند تو نیز مرا خواهی دید. پس چون نور خداوند برکوه جلوه کرد، کوه را متلاشی کرد و موسی بیهوش افتاد و هنگامی که به هوش آمد گفت: خدایا تو منزهی. توبه کردم و نخستین ایمان آورندگانم

(اعراف / ۱۴۲)

۱۱- ... دل سنگ از کلامش نرم گشته

نزدیک به معنی آیه شریفه زیر است:

اگر ما این قرآن را برکوه نازل می کردیم مشاهده می کردی که کوه از ترس خدا خاشع و متلاشی می گشت.

(حشر / ۲۰)

۱۴- ... ز اکرامش بنی آدم گرامی

ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنها را برخشکی و دریا سوار کردیم...

(اسرا / ۷۰)

۱۷- اولوالابصار را در هر دو دیده زلاشدر که میل غم کشیده

ترکیب «اولی الابصار» در چند جای از قرآن مجید آمده، از جمله:

فَاعْتَبِرُوا يَا أُولَى الْأَبْصَارِ (حشر / ۵۹)

نیز:

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولَى الْأَبْصَارِ (آل عمران / ۱۳)

بیت تلمیحی به این آیه دارد:

لَا تَذَرُكَ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُذَرِّكَ الْأَبْصَارُ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ

(انعام / ۱۰۲)

۲۳- چو موسی جسته از وصلش امانی شده مجروح تیغ کُن ترانی

ر. ک: توضیح بیت ۴؛ «کُن ترانی...» عبارتی است از آیه:

قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ؛ قَالَ كُنْ ترانی...

۳۷- ز عشقش رفته جانبازان سردار ز شادی پای کوبان بر سرِ دار

شاعر به داستان حسین بن منصور حلاج عارف معروف (مقتول به سال ۳۰۹ ه. ق / ۹۲۲ م)

داشته است. حلاج را با شقاوت بسیار کشتند و اتهامی که به او نسبت دادند این بود که

در حال جذبه فریاد «أنا الحق» می زد.

در تذکرة الاولیاء آمده «پس دیگر بار [حسین را] ببرند تا بکشند. صد هزار آدمی

گرد آمدند و او چشم گرد همه برمی گردانید و می گفت: «حق، حق، حق، حق، أنا الحق» ... پس

در راه که می رفت، می خرامید، دست اندازان و عیاروار می رفت با سیزده بندگان،

گفتند: «این خرامیدن از چیست؟» گفت: «زیرا که به نحرگاه می روم» و نمره می زد...»

(تذکرة الاولیاء دکتر استعلامی / ۵۹۱)

۵۶- به برهان، سحر شعرم را مبین کن

ناظر است به حدیث «أَنَّ مِنَ الْبَيَانِ لِسِحْرًا»

(ر. ک: نهایة ابن اثیر)

تعبیر سحر مبین در چند آیه قرآن از جمله در آیه شماره ۱۳ سورة نمل آمده است.

خواجه شیراز نیز تعبیر «سحر مبین» را دارد:

جمالت معجز حسنست لیکن حدیث غمزات سحر مبین است

(حافظ مصحح قزوینی - غنی / ۳۹)

بیت ناظر است به حدیث زیر:

نیز:

إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ سِحْرًا وَإِنَّ مِنَ الشَّعْرِ حِكْمًا (مسند احمد ج ۱، ص ۲۶۹ و با تفاوت در نقل ص ۲۷۳، ۳۰۳، ۳۰۹، ۴۵۴، ج ۲، ص ۱۶)

نیز:

إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ سِحْرًا وَإِنَّ مِنَ الْعِلْمِ جَهْلًا وَإِنَّ مِنَ الشَّعْرِ حِكْمًا وَإِنَّ مِنَ الْقَوْلِ عِيَالًا.
(جامع صغیر، ج ۱ ص ۹۷)

مولوی نیز دارد:

گفت پیغمبر که إِنَّ فِی الْبَيَانِ سِحْرًا و حق گفت آن خوش پهلوان
(مثنوی: ۲۸۵)

۶۳- رخش در لطف شورانگیز املح لبش در قول شکر ریز افصح
گفته اند که پیامبر اکرم چهره ای ملیح داشته است؛ نیز پیامبر فرموده است.
أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ (التصفيه فی احوال المتصوفه - تصحیح دکتر یوسفی / ۸۳)
در احیاء العلوم آمده است: أنا افصح العرب

(۳۶۷/۲)

۶۴- مکحل نرگش از کحل مازاغ شکفته غنچه اش از باغ ابلاغ
مصرع نخست تلمیحی به این آیه دارد:
ما زاغ البصر و ماطفی. چشم (محمد ص) از حقایق آن عالم آنچه را باید بنگرد بی هیچ
کم و بیش مشاهده کرد.

(نجم / ۱۷)

مصرع دوم تلمیح به چند آیه از قرآن دارد که همه حاکی از مأموریت پیامبران به ابلاغ و
تبلیغ پیام الهی به آدمیان هستند و از جمله:
يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ.
یا :

(مائده / ۶۷)

(اعراف / ۷۹)

و قال يا قوم لقد أُنْزِلَتْكُمْ رسالة ربّي

۶۸- ز ابرویش مکسر طاق کسری

طاق کسری یا ایوان مداین کاخ عظیم ساسانیان در تیسفون است که می گویند انوشیروان

ساخته و قسمتی از دهانه آن هنوز باقی مانده است. در بعضی روایات آمده که وقتی پیامبر تولد یافت وقایعی اتفاق افتاد و از جمله ایوان کسری شکست (ر.ک، ابن کثیر، البدایه و النهایه فی التاریخ ج مصر ۱۳۵۱ ه. ق، ۲/ ۲۶۸) سعدی می‌گوید:

چو صیتش در افواه دنیا فتاد تزلزل در ایوان کسری فتاد

(بوستان مصحح دکتر یوسفی / ۳۶)

۷۰- چو ظاهر کرده انگشت هلالی شکسته حسن ماه بدر حالی
یکی از معجزات پیامبر اسلام «شق القمر» است که با اشارت سرانگشت ماه را به دو نیم کرد. طبق روایات، کفار قریش به پیامبر می‌گفتند هر پیشنهادی می‌کنیم تو با جادو انجام می‌دهی و اگر تو راست می‌گویی ماه چهاردهم را که از پشت کوه برمی‌آید به دو نیمه کن. پیامبر از خدای خواست. درخواستش اجابت شد. بدانگونه که هریک از آن دو نیمه به جانبی از کوه افتاد.

(ر.ک: تفسیر ابوالفتح رازی ج ۹ ص ۲۷۱)

۷۳- زلولای و لمرک تخت و تاجش

اشارت به حدیث مشهور زیر دارد

(التصفیه / ۶۲)

لولای لما خَلَقْتُ الافلاک

مؤلف اللؤلؤ المرصع درباره این حدیث می‌نویسد:

لم یرد بهذا اللفظ بل ورد: لولای ما خلقت الجنة و لولای ما خلقت النار و عند ابن عساکر: لولای ما خلقت الدنيا

(اللؤلؤ المرصع / ۶۶)

۷۴- امیر بارگاه لی مع الله

اشارت به حدیث مشهور زیر دارد.

لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل

(ر.ک: اللؤلؤ المرصع / ۶۶)

ممد لشکرش انا کفینا

خطوط رایتش انا فتحنا

۷۵-

بترتیب به آیه‌های زیر اشارت دارد:

انا فتحنا لک فتحاً مبیناً

(فتح / ۱)

و مصرع دوم:

أَنَا كَفِينَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ

(حجر / ۹۵)

۷۶- شکوهش سرو جوی قم فاندز ثباتش گلبن بستان فاصبر

(مدثر / ۲)

قم فاندز

امر «فاصبر» در آیات زیادی آمده از جمله:

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ

(غافر / ۷۷)

۸۴- چو خاتم بود جمع انبیا را از آن بر سینه بستی سنگ خارا

گفته‌اند پیامبر اکرم به هنگام کندن خندق به گرد شهر مدینه به جهت محافظت شهر، از گرسنگی سنگ به شکم می‌بست.

۸۵-... زنده‌اش سنگ بر دندان چو خاتم

گفته‌اند مشرکان برای راندن پیامبر و مانع شدن از امر تبلیغ به او سنگ می‌پرانندند و دندان پیامبر از این رو شکست

۱۰۱-... ز سبحان الَّذِي اسْرَى بَعْبَهُ

بخشی از آیه زیر است.

سُبْحَانَ الَّذِي اسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

(اسری / ۱)

۱۰۲-... سوار و بارگی نور علی نور

... وَ لَوْ لَمْ تَمْسُ نَارٌ نَوْرٌ عَلَى نَوْرِ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

۱۵۵- زبان از بند موسی وار بگشای

گفته‌اند موسی در روزهای کودکی به بنا بر مشیت الهی در خانه فرعون به سر می‌برد و بر سر آزمایشی که فرعون برای دریافت دانایی یا نادانی موسی ترتیب داده بود آتش به دهان برد و زبانش سوخت و دچار لکنت شد. سوره طه آیه ۲۷ حاوی بخشی از مناجات موسی با خداست که در آن گشوده شدن این گره را از زبان خود درمی‌خواهد که:

وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي

(طه / ۲۷)

۱۹۷- چو طبعش عرضه کردی ساحری را فلک گوساله خواندی سامری را

تلمیح به داستان موسی با ساحران فرعون و گوساله ساختن سامری در میان بنی اسرائیل و به خدایی برداشتن آن به هنگام غیبت موسی دارد. در قرآن مجید آمده است که: خداوند گفت ما مردم تو را آزمودیم و سامری آنها را گمراه کرد پس موسی اسفناک به میان مردمش بازگشت، گفت: ای مردم آیا خداوند شما وعده‌ای نیکو به شما نداد؟ آیا پیمان طولانی شد یا آنکه خواستید تا خشمی از خداوندتان بر شما روا گردد که وعده را خلاف کردید؟ گفتند: ما وعده تو را به اختیار خود خلاف نکردیم. بارهایی از زیور مردم بردوش ما بود که آنها را افکندیم پس سامری این چنین القا کرد. آنگاه برای آنان گوساله‌ای که آوای شگفت داشت، ساخت و گفتند این معبود شما و موسی همین گوساله است که موسی فراموش کرده است.

(ر.ک: طه / ۸۸ - ۸۵)

۲۳۲-۳ - که عشق آن است پیش اهل عرفان نه این شهوت پرستی همچو حیوان
که می خوانندش ارباب طریقت پلی بر روی جیحون حقیقت
عارفان گفته‌اند: «عشق مجازی قنطره عشق حقیقی است و الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ و به تعبیر مولوی:

عاشقی گرزین سرو گرزان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است

(مثنوی ب: / ۱۱۱)

۲۵۶-۷ - ولی زین جمله آن تحقیق بهتر که باشد معنی قول پیمبر
که با هم داشتند ارواح صحبت از آنجا گشت پیدا این محبت
مقتبس از مفاد این حدیث است:

الارواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِتَّكَلَفَ وَ مَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ

(مسلم ج ۸، ص ۱۴، نجاری، ج ۲، ص ۱۴۷ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۹۵، ۵۲۷)

جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۱، احیاء العلوم، ج ۲، ص ۱۱۱ به نقل احادیث مثنوی / ۵۲)

مولوی نیز دارد:

روح او با روح شه در اصل خویش پیش از این تن بود هم پیوند و خویش

(مثنوی ب: / ۱۳۲)

۲۶۵ -... که مستحسن نباشد قول مکثار

مثل است که: المکثار مهذار (چهار مقاله مصحح دکتر معین / ۲۱): پرگوی بیهوده‌گوی

است.

و نیز المکثار کحاطب اللیل (امثال و حکم دهخدا)؛ پرگوی چون خارکن به شب باشد.
 ۲۹۴- درونش کون اشیا را کماهی محقق کرده از علم الهی
 علم الهی، علمی است که در آن بحث از احوال و صفات و آثار موجوداتی می شود که در
 وجود احتیاجی به ماده نداشته باشد و آنرا علم اعلی و فلسفه اولی و علم کلی هم
 می نامند و می توان گفت که موضوع علم الهی به معنای اعم، موجود مطلق و مطلق
 الوجود است و موضوع علم الهی به معنای اخص، اموری است که در وجود احتیاجی به
 ماده نداشته باشد. مانند بحث از ذات و صفات و اسماء حق تعالی.

(ر.ک، فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی، نیز اسفار ج ۳ ص ۱۸)

۴۵۷-.... به دست لطفش ایزد کرده تخمیر

اشاره دارد به حدیث:

خَمَّرَ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيْهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحاً (عوارف المعارف، حاشیه احياء العلوم ج ۲ / ۱۶۸)
 نیز:

خَمَّرَتْ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ اَرْبَعِينَ صَبَاحاً (مرصاد العباد / ۳۸)
 مولوی نیز دارد:

خلقت آدم چرا چل صبح بود اندر آن گِل اندک اندک می فزود
 (مثنوی کلاله خاور ص ۳۷۰ ب ۲۹)

۴۸۴- نظر آن را که بر خیر الامور است

خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا (احياء العلوم، ج ۳ / ۴۲، كنوز الحقایق / ۶۰ جامع صغیر ج ۱ / ۴۶)
 نیز:

خَيْرُ الْأَعْمَالِ أَوْسَطُهَا (جامع صغیر، ج ۲ / ۶۸)

۷۲۰- چو این بازار رفت و بودنی بود...

شاید اشاره به حدیث: جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِنٌ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

(مسند احمد ج ۱، ص ۳۰۷، ج ۲، ۱۹۷ كنوز الحقایق ص ۵۵)

قال ابوهريره قالی لی النبی (ص): جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا اَنْتَ لَاقٍ

(بخاری، ج ۴، ص ۹۲ و ج ۳ ص ۱۵۴)

۸۱۵- زیر آسا به زیر ضرب خاموش گذر کرده برآتش چون سیاوش

زریر نام برادر گشتاسب و پسر لهراسب که در شاهنامه به دلیری و خرد ستوده شده است. وی در جنگ ایران و توران به دست سردار تورانی، بیدرفش کشته شد.

(ر.ک شاهنامه چ مسکوج ۶/۶-۱۰۵)

سیاوش شاهزاده ایرانی پسر کیکاووس است که در پی فتنه مادر ناتنی اش سودابه (که سیاوش خواسته او را مبنی بر کام خواهی از وی برنیاورده بود) ناچار شد برای اثبات بی گناهی خود تن به آزمایش سپارد و از آتش بزرگ بگذرد.

(شاهنامه چ مسکوج ۳/۳۶-۳۳)

۸۱۸- چو زال زرمداش میل دستان از آن دستان اسیر بند و زندان شاعر به داستان اسارت و به زندان افتادن دستان (زال، پدر رستم) به دست بهمن پسر اسفندیار پس از مرگ رستم، توجه دارد.

(ر.ک، شاهنامه مسکوج ۶/۷-۳۴۶)

۱۰۳۲-... بیرون شد را تصور کن ز اول

قَدَمِ الْخُرُوجِ قَبْلَ الْوُلُوجِ: بیرون شدن را بردرآمدن پیش دار

(ر.ک: امثال و حکم دهخدا- نیز: گلستان سعدی مصحح دکتر خطیب رهبر/ ۴۰)

۱۱۸۳- ز زخم تیز طبعان رنج بردن ز تیغ سربداران زخم خوردن «سربداران از جمله امرایی بودند که پس از برفتادن ایلخانان مغول مدتی در خراسان امارت داشتند (۷۸۳-۷۳۷) وجه تسمیه آنان این است که می گفتند: «اگر توفیق یا بیم دفع ظلم ظالمان نمائیم والا سر خود را بردار ببینیم... ولی بعضی این قول را عامیانه دانند و سربدار (= سربدل) را به معنی بز ن بهادر و پهلوان دانند...» (فرهنگ معین)

با توجه به بیان بالا می توان کلمه سربداران را به همین معنی اخیر دانست.

۱۲۲۹-۳۰-... زجمع کاظمین الغیظ گردد

اشارتی است به آیه:

الَّذِينَ يُتَفَقَّوْنَ فِي السَّاءِ وَالصَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (اعراف / ۱۳۴)

ز چشمش گر نگشتی سیل سایل سراپا سوختی از آتش دل

۱۳۶۸-۹ ور از دل آتشش بارو نگشتی ز سیل اشکش آب از سرگذشتی
با توجه به تأثر عصار از نظامی شاید به این دوییت نظامی در لیلی و مجنون نظر داشته است:

گر آتش عشق تو نبودی سیلاب غمت مرا ربودی
ورآب دو دیده نیستی یار دل سوختی آتش غمت زار
(کلیات خمسہ نظامی چ امیرکبیر ۱۳۵۱ / ۴۷۱)

و شاید نظامی این بیت را دیده بوده است:

لَوْلَا الدَّمُوعُ وَ فَيْضُهُنَّ لِأَخْرَقَتْ ارَضَ الْوِدَاعِ حَرَارَةُ الْاَكْبَادِ
(کلیله و دمنه مصحح مثنوی / ۱۱۱)

۱۷۸۴- اگر کاذب نبی بنمای برهان

چند مورد در قرآن مجید در خطاب به مخالفان یا مردم، گفته شده:

«اگر راستگو هستید برهان بیاورید». از جمله:

... قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (بقره / ۱۱۱)

۱۸۰۷- سفر چون از سقر یک قطعه آمد

ناظر است بر حدیث:

السَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ (امثال و حکم دهخدا)

انوری گوید:

خدای گفت خَضِرُ هست بر مثال بهشت رسول گفت سفر هست بر مثال سقر

۲۰۷۷- کمانی بود از ایشان تا شهادت ...

شاعر در آوردن لفظ «کمان» برای تعیین فاصله، علاوه بر لحاظ کردن سواری بر تیرکشتی در دریا، تعبیر آیه شریفه از فاصله فرشته تا پیامبر را نیز در نظر داشته است:

ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (نجم / ۹-۸)

۲۱۳۸- چو مرگ از تیز جنگی مردم آزار

در ادب فارسی گاه مرگ به موجودی درنده (از جمله گرگ) تشبیه و برای آن چنگال

تیزی تصوّر شده است. در ادب عرب نیز از این نوع، شواهد زیادی هست:

وَ إِذَا الْمَنِيَّةُ أَتَتْ بَنَاتِهَا أَلْفَيْتُ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ

در این استعاره مکنیه مرگ را در ذهن به درنده مانند کرده و چنگال را که از لوازم اوست برای مَنیه آورده است.

۲۳۶۱- ز دلجویی بهشتی بود الحق بساطش سندس خضر و سترق

در قرآن مجید در چند مورد وصف لباس بهشتیان آمده و از جمله:

... وَيَلْبِسُونَ ثِيَاباً خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ
 ۲۴۸۴ - نه از دستان کس افتاده در بند

(ر.ک: همین تعلیقات ذیل بیت ۸۱۸)

۲۴۹۰ - اگرچه نسبتش با قاب قوسین نبوده هیچ مرسل ثانی اثنین
 برای مصرع نخست ر.ک: ۲۰۷۷، ثانی اثنین مأخوذ است از آیه:
 اِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذَا أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اِثْنَيْنِ إِذْهُمَا فِي الْغَارِ، اِذْ يَقُولُ
 لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا، فَاَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ اَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا...
 (توبه / ۴۰)

۲۶۳۶ - ... براو کن در همه کاری توکل
 ناظر است بر جمله: توکل علی الله که در آیات بسیاری آمده، از جمله در سوره آل
 عمران / ۱۵۹

۲۶۳۷ - یقین آن کز پی مطلب شتابد مراد خود بزودی باز یابد
 مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ
 (مجمع الامثال / ۴۰ - کشف المحجوب هجویری / ۵۴۰ - امثال و حکم دهخدا)

نیز ر.ک تعلیقات بیت: ۲۶۴۲
 ۲۶۴۲ - رسد بی شک به مقصد هر که پوید مراد دل بیابد هر که جوید
 مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ

(التصفيه فی احوال المتصوفه / ۱۸۰ - ۱۲۸ - نیز امثال و حکم دهخدا)
 ۲۶۶۳ - ... یکایک ربّ انزلنی بخوانند
 وَقُلْ رَبِّ اَنْزِلْنِي مُنْزِلًا مُّبَارَكًا وَاَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ

(مؤمنون / ۲۹)

۳۰۱۸ - ... مگر خط کرام الکاتبین است
 برگرفته از آیه شریفه: وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ. کراماً کاتبین

(انفطار / ۱۱ - ۱۰)

۳۳۹۰ - زیغ بندی کشیده جور بهمن جهان زال را در قید آهن
 (ر.ک تعلیقات ذیل بیت شماره ۸۱۸)

۳۵۷۵ - ... که ما الانعام الا بالتامی

متنبی می‌گوید:

إذا أبدعت بالاحسان فإتمام
فما الاحسان إلا بالتمام

(به نقل از امثال و حکم دهخدا ج ۱ / ۲۳۴)

یعنی: هرگاه نیکی را آغاز کردی، تمام کن. زیرا نیکی نیست مگر به تمام کردن

۳۶۱۲- تأخیر است آفت در مهمات شنیدستی که؛ فی التأخیر آفات

برگرفته از مثل: فی التأخیر آفات است

(امثال و حکم دهخدا ج ۲ / ۱۱۵۰)

۳۶۱۳- نبی آن محرم اسرار تنزیل به کار خیر فرمودست تعجیل

سارعوا فی الخیرات

۳۸۵۳- همی خواند آیت نصرّ مِنَ اللّٰه

(صف / ۱۳)

نصرّ مِنَ اللّٰه وفتح قریب و بشر المؤمنین

۳۹۴۵- عنادل خوانده بر بلبل به نغمه سحر فانظر الی آثار رحمه

فانظر الی آثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها إنّ ذلك لمحيى الموتى وهو على

كلّ شئى قدير

(روم / ۵۰)

۴۹۹۷- بگو بر هشت جنت چار تکبیر

در نماز میت نزد اهل سنت چهار تکبیر (نزد شیعه پنج تکبیر) باید ادا شود و چهار تکبیر

زدن کنایه شده است برای چشم پوشیدن و ترک دنیا (که از دید پارسایان و عارفان مردار

به شمار می‌آید) و نیز هرچیز دنیایی.

ترکیبها و تعبیرهای عربی (به ترتیب شماره بیت)

- ۱۴- بنی آدم: فرزندان آدم
۱۷- اولوالابصار: دارندگان چشمها، بینایان - لاتدرکه ... (← توضیحات)
۲۳- لن ترانی (← توضیحات)
۳۸- (ع)* - عزّ شأنه: مرتبه اش گرامی باد
۵۹- (ع) - علیه الصلوة والسلام: درود بر او باد
۶۴- مازاغ (← توضیحات)
۷۳- لولاک (← توضیحات)
لعمرك (← توضیحات)
۷۴- لی مع الله (← توضیحات)
۷۵- اَنَا فتحنَا (← توضیحات)
انا کفینا (← توضیحات)
۷۶- قم فاندُر (← توضیحات)
فاصبر (← توضیحات)
۸۸- (ع) - فی صفت معراج النبی صلی الله علیه و آله و سلم: در وصف معراج پیامبر،

خدا بر او و خاندانش درود فرستد

۱۰۱ - سبحان الذی اسری بعبده (← توضیحات)

۱۰۲ - نور علی نور (← توضیحات)

۱۱۵ - لامکان: بی جای (نیز: ر.ک ردیف ۴۹۹۶)

۱۱۶ - قاب قوسین (← توضیحات)

۱۶۰ - قایم اللیل: شبخیز، برپا دارند: نماز در شب

۲۰۰ - مقبول الروایت: آنکه روایتش پذیرفته باشد

۲۰۰ - رفیع القدر: بلند مرتبه

۲۵۰ - کماهی: آنچنانکه اوست

۳۰۰ - فتح الباب: گشودن در

۳۶۰ - الحق: براستی

۵۳۳ - رأس الغول: غول نام ستاره‌ای است که آنرا سرغول نیز گویند درست آن حامل

رأس الغول (= برشاوش) است حاصل رأس الغول (= برنده سرغول) که

در بیابان مردم را سرگردان کند (التفهیم) - نام صورت هجدهم از نوزده

صورت شمالی فلکی قدماست (مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ ۱۳۴۹ هـ،

مصر، ص ۱۲۵)

۵۵۳ - عین الثور: ستاره‌ای است که آنرا دبران نیز گویند، اگر کسی به وقت طلوع آنرا ببیند

کور شود، ستاره درخشان صورت «ثور»، چشم گاو، دبران (ر.ک: فرهنگ

اصطلاحات نجومی)

۷۲۲ - فی الحال: همان دم، فوراً

۸۲۰ - قوت الظهر: نیروی پشت، پشت گری

۱۰۹۲ - مادام: تاباشد، همیشه

۱۲۲۹ - کاظمین الغیظ (← توضیحات)

۱۲۳۰ - والعافین (← توضیحات)

۱۳۶۰ - ما فی الضمیر: آنچه در درون خاطر است

۱۳۶۴ - طرفة العین: چشم بهم زدن

۱۴۸۲ - عبده: بنده او؛ بعضی آنرا مخفف «اناعبد» (من بنده اویم) دانسته‌اند

- ۱۵۶۵ - منک - منّا: از آن تو - از آن ما
سمعنا: شنیدیم، اطاعت می‌کنیم
۱۷۳۱ - بعینه: به همان گونه، عیناً
۱۹۷۶ - شفاک الله: خدا شفایت دهد
۲۱۳۳ - تحت الثری: زیر زمین
۲۲۸۰ - اهلاً و سهلاً: خوش آمدید (متن: بدون تنوین)
۲۲۹۶ - بیت القصیده: شاه بیت قصیده، بیتی که از دیگر ابیات قصیده بهتر باشد
۲۳۵۰ - الحمد لله: سپاس خدای را
۲۳۶۲ - نورّ علی نور: روشنائی بر روشنائی، دارای مزیتی علاوه بر مزیت سابق.
برگرفته از سورة نور آیه ۳۵. نیز: بیت ۱۰۲
۲۴۱۴ - شریف الاصل: نژاده، کسی که تباری شرافتمند دارد
۲۴۹۰ - ثانی اثنین: دومین دوتا - قاب قوسین، نیز ۱۱۶
۲۵۶۶ - فارغ البال: آسوده، خاطر
۲۶۲۴ - تعالی: بلند مرتبه باد
۲۶۶۳ - ربّ انزلنی: (← توضیحات)
۲۷۱۹ - واللیل (← سورة اللیل)
۲۸۵۰ - تمام الوزن: تمام عیار، درست سخته
۳۰۱۸ - کرام الکاتبین (← توضیحات)
۳۱۰۷ - لانسلم: گردن نمی‌نهیم، نمی‌پذیریم، باور نداریم؛ مباحثان هنگام ردّ سخن طرف
مقابل این جمله را بر زبان می‌آوردند؛ سعدی با اختلافی اندک می‌گوید:
فقیهان طریق جدل ساختند لِمَ و لا اَسْلَمَ در انداختند
(بوستان سعدی، چ دکتر یوسفی ص ۱۱۹)
۳۵۷۵ - ما الانعام الا بالتمام (← توضیحات)
۳۵۸۸ - صخره صمّا: سنگ سخت و محکم
۳۶۱۲ - فی التأخیر آفات (← توضیحات)
۳۷۰۷ - فی الجملة: باری، تمامی، اندکی
۳۸۵۳ - نصر من الله (← توضیحات)

۳۹۴۵- فانظر الى آثار رحمة: (← توضیحات)

۴۱۳۱- اغثنی یا غیاث المستغیثین: به فریادم رس ای فریاد رس فریاد خواهان
 ۴- ۴۱۴۳- مقصود از «سخنگوی»، نظامی است که در جای دیگر از منظومه مهر و مشتری نیز از او به عنوان «پیر صاحب‌دل» یاد شده است و این بیت را می‌توان یکی از موارد تأثر عصار از نظامی دانست. چه نظامی می‌گوید:
 چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری (خسرو و شیرین. مصحح وحید دستگردی، ص ۱۰۷. نیز کلیات خمسه نظامی، چ امیرکبیر، ص ۱۹۴).
 جای شگفتی است که در «امثال و حکم» دهخدا این بیت عیناً به همین صورت که در مهر و مشتری عصار آمده از جا می‌دانسته شده است.
 (ر.ک: امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۶۷۷)

۴۲۰۲- بیت الحزن: خانه غمها

۴۲۱۷- بسم الله: به نام پروردگار

۴۲۴۸- الله اكبر: خدا بزرگتر است اما اینجا در مقام تعجب است؛ شگفتا

۴۲۵۸- ذوالجلال: صاحب بزرگواری؛ صفتی از صفات خدای

۴۴۷۷- تحت الشعاع: زیر پرتو، آنچه در معرض پرتو خورشید باشد

۴۴۸۴- شکل العروس: شکل عروس در هندسه، همان قضیه فیثاغورس است که: در هر مثلث قائم الزاویه مجموع مربعات اضلاع زاویه قائمه مساوی است با مربع وتر و این از اکتشافات فیثاغورس است و آنرا در هندسه به نام کرسی عروس خوانند و قضیه عکس آن مشهور به «خواهر عروس» است (ر.ک: مبحثی در قضیه فیثاغورس به نقل لغت نامه دهخدا)

۴۵۳۱- بردالعجوز: برد عجوز، سرمای پیرزن و آن هفت روز است از آخر زمستان شامل سه روز آخر ماه بهمن و ۴ روز اول ماه اسفند، بعضی اصل آنرا «بردالعجز» دانند (ر.ک التفهیم ص ۲۶۲)

۴۸۷۰- نبات النعش: دختران نعش، دو صورت فلکی نبات النعش کبری (دب اکبر) و نبات النعش صغری (دب اصغر)، این صورتهای فلکی مجاور قطب شمال می‌باشد و به مناسبت شکل شبیه به خرس بدین نام نامیده شده است.

۴۹۰۴- و اوایلا: افسوس

۴۹۳۹- بحمدالله: به ستایش خدا، سپاس خدای را

۴۹۴۷- روضة المشاق: گور دلدادگان و عاشقان؛ روضه به معنی گور فراوان آمده: «روضه

مقدس پیغمبر با بسیار صحابه در آنجاست» (حدود العالم) و نظامی گوید:

کنم در خواستی زان روضه پاک که یک خواهش کنی درکار این خاک

۴۹۵۲- القصه: باری، خلاصه

۴۹۶۰- فصل الخطاب: کلام فصیح که حق را از باطل جدا کند.

۴۹۶۱- ذم الهوی: ظاهراً نام کتابی بوده است از ابن جوزی.

۴۹۹۶- لامکان: بی مکان، بدون جا، عالم الوهیت

امثال

شماره بیت

۴۳۴۱	بدی اصلا به چشم خودبینی	اگر پیوسته با نیکان نشینی
۱۵۲۱	که سازی مدخلی در ارغوانی	برشتی هفت رنگ اکنون برآنی
۱۰۳۲		برون شد را تصوّر کن ز اول
۳۶۰۴	بپز نان چون تنور گرم یابی	بمالش چون خمیر نرم یابی
۱۲۸۰	عقوبت کردن عیسی نشاید	به جرمی کآن ز فعل موسی آید
۲۰۲۸	زند فریاد بروی سگ به هرزه	چو در زنجیر باشد شیر شرزه
۳۳۰۵		چو مقصود تو در خانه ست مشتاب
۳۸۷۷	بکن تا می توانی نیک با خویش	چو نیکی می کنی نیک آیدت پیش
۳۸۷۶		درخت شحم حنظل نآورد بار
۲۰۳		درخت کاهلی کفر آورد بار
۲۶۴۲	مراد دل بیابد هرکه جوید	رسد بی شک به مقصد هرکه پوید
۲۲۱۸	مرادی در پی هر نامراد است	رواجی در قفای هر کساد است
۱۳۶۵		زاشکش همچو خر در گل همی ماند
۳۶۱۲		ز تأخیر است آفت در مهمات
۲۰۶۹	بگو از آب دریا شو جهانی	ز رزق ار هست باقی نیم نانی
۱۰۲۷		سبو نآید درست از چشمه هر بار
۱۰۳۰	درو جز باد نبود چون برآید	سپد در آب بی شک پر نماید
۱۸۰۷	درو حور بهشتی چون خرامد	سفر چون از سقر یک قطعه آمد

۲۸۹۸	غریب اعمی بود...
۳۶۱۲	... فی التأخیر آفات
۱۶۱۵	وگر بیند به چشم خود نبیند
۳۷۲۳	کسی را شمع چون در خانه باید
۴۲۹۶	که افزون زین نتابد سرکه‌ات آب
۸۹۸	که بعداز خوان غم حلوائ کام است
۱۸۹	که جوهر را نباشد قدر در کان
۷۰۸	که چون مرهم نمی‌بخشی مکن ریش
۷۳۸	که در هر کار باید مرد آن کار
۳۶۳۸	که روز نیک را ای مرد هشیار
۱۹۹۶	که کاش این مرده می‌ارزید شیون
۱۹۱۹	که گل با خار باشد نوش با نیش
۳۵۷۵	که ما الانعام الا بالتّمام
۲۶۵	که مستحسن نباشد قول مکار
۱۸۱۱	که هرگز کس نخارد پشت شروین
۱۰۰۳	که هندو را چه باک از روسیاهی
۶۹۸	مکش پای از گلیم خویشتن بیش
۴۳۳۷	مکن قطعا بدی ای مرد بخرد
۳۶۳۹	ندارد حاصلی جز غصه خوردن
۴۳۳۹	نکویی بر ندارد مرد بدکار
۳۷۱۰	نیاید باز چون شد تیر از شست
۲۶۳۷	یقین آن کز پی مطلب شتابد
۴۳۳۷	یقین آن کس که او بدزست بدمرد
۴۹۰	یقین بار درخت جهل مرگ است

گزیده واژگان و ترکیبها و اعلام

آ :	آستین بر شکستن	۴۳۰
آبان	آصف	۲۷۲
آب حیات	آغوش	۳۱۵۳
آب حیوان	آفتاب	۲۰
آبداری	آل	۳۴۴۷/۸۷/۳۹۱۹
آب دندان	آل الباغ	۳۹۲۲
آب زندگانی	آموده	۴۶۶۷
آجام	آهاردادن	۳۴۷۸
آختن	آهن روی	۵۸۰
آدم	آهو	۱۰۵۴/۱۶۵۸
آدمی خوار	آیین	۱۸۳
آذر	آیین بستن	۴۰۷۴
آذریایجان		۱۹۵۸
آران	آ :	۱۹۵۹
آزاد کرد	ابراهیم	۲۵۸۵
آزر	ابن جوزی	۴۹۶۰
آستین بر رو فشاندن	ابن حاجب	۵۶۴
		۳۷۲۷

۲۰۰۳/۴۹۹۹	استوا	۵۹	ابوالقاسم محمد
۹۹۱/۳۷۸۹	اسد	۲۸۱۰	اجازت کردن
۴۳۷۲	اسطرلاب	۴۴۷۳	اجتماع
۲۳۱۷	اسطوانی	۳۹۲۰	اجرا
۲۵۷۲	اشارات	۱۸۷۴	اجفان
۲۲۲۲	اشتر دل	۳۰۲۰	احبار
۳۲۱۰	اشهب	۳۲۸۹/۴۶۶۸/۴۹۰۲	احرام بستن
۲۶۵/۴۲۵۵	اصطرخ	۳۴۰۷	اخفش
۲۶۵	اصطرخ (نسخه بدل:)	۳۹۲۰	ادزار
۱۳۳۰	اصفهان	۴۴۵۴/۴۴۲۴	ادفر
۳۸۵۲	اصم	۳۱۶۳	ادهم
۲۹۷	اعتزال	۲۴۴	ارادت
۲۰۰۳	اغبر	۲۳۳	اریاب طریقت
۲۸۶۰	افسر	۴۹۳	ارتفاع
۶۳۴	اقتران	۴۳۸۲	ارژنگ
۱۰۳	اقصی	۳۰۰۶	ارسال
۲۶۶۸/۲۸۳۹/۴۸۳۶/۴۴۳۴	اکلیل	۲۴۷	ارشاد
۲۱۰۶	البرز	۲۳۵۷	ارغنون
۳۰۱۷	املی کردن	۲۷۲۴	ارغوانی
۸۹	امّ هانی	۳۸۹۹/۱۶۳۹	إرم
۵۰۳۲/۲۵۴	انشا کردن = انشی کردن	۲۷۷۷	ارمغانی
۳۸۶۱	انگشت برآوردن (به زنهار)	۶۵۰/۱۳۴	از پاستادن
۴۴۱	انگشت زنهار کشیدن	۵	از پافتادن
۹۷۲	انگشت نهادن	۳۴۸	از سر برآمدن
۱۸۵/۱۵۳	انوری	۲۹۵۸	اسب
۲۹۱	اوتاد	۲۸۴۲	استعارت
۲۳۲	اهل عرفان	۴۴۷۵	استعلا

۲۸۴	برگشاده	۲۹۹۴	اهواز
۳۱۶	برومند	۴۹۰۶	ایران
۵۰۷۰	بزکوه فلک	۵۰۳۵	ایضاح
۲۳۰۱	بسیط	۵۶۳	ایما
۴۶۰۶/۴۶۱۹	بشارتنامه	۴۱۱۴	ایوب
۱۶۵۱	بشن		
۴۴۱۰	بفتاق		ب :
۲۰۶۹/۲۶۶۹	بفداد	۱۴۷۸	باحور
۴۴۱۰	بغلطاق	۱۹۴۷	بادید
۱۸۷۶	بق	۷۲۲	بازار خود دیدن
۳۷۶۲/۳۷۸۶/۳۸۱۵	بکتر	۱۲۰	بازگشت
۳۸۱۴	بلاری	۱۶۳۹	باغ ارم
۱۴۱۸	بلاروزی	۱۲۶	باقلا
۳۴۵۵	بلال	۳۱۱۲	بحاث
۳۲۶۵	بلغار	۳۴۴۲	بخاری
۳۳۶۱	بلقیس	۲۵۹۳	بخشیدن
۴۸۷۰	بنات النعش	۴۵۲۹	بخیه
۴۴۵۹	بنامیزد	۵۱۰	بدایع
۵۶۹	بندبازی	۱۴۸۵	بدخشان
۴۶۳۶	بندی	۴۱۵۰	بدر
۳۸۶۳/۴۶۶۴	بنگه	۴۵۲۴/۵۰۹۲	برات
۱۱۴۷	بودنی	۹۷	براق
۲۵۱۵	بور	۳۰۵۲/۳۰۷۲	بربط
۳۴۵۵	بولهب	۳۴۱۶	برد ابرد
۲۹۴۷	به بازی	۴۵۳۱	بردالمجوز
۹۹۰/۵۰۶۹/۴۱۳۶ (عنوان)	بهرام	۴۳۰	برشکستن
۳۷۵۷	بهره	۳۵۹/۱۹۳	برفشاندن

۳۲۳۳/۴۹۶۷	پهلوی	۳۹۱۳	بهشت عدن
۳۱۰۸	پچایچ	۱۶۳۳	به قیمت تر
۳۵۰	پیشانی	۴۵۳۱/۳۳۹۰	بهمن
۲۰۳۵	پی شوم	۵۱۰	بیان
۲۹۵۸	پیل	۴۵۱۴	بیت الحزن
۲۱۸۳	پیلتن	۲۹۵۸	بیدق
۲۱۲۴/۲۱۲۸	پیلگوش	۳۴۹۵	بیستون
		۳۵۰۱	بیلک

ت:

۳۹۸۴/۲۶۷۰/۴۰۲۲	تاتار		پ:
۲۶۶۳	تازنان	۱۰۰۰	پا جست برداشتن
۸۳	تب	۲۰۴۰	پا در هوا
۴۶۴۵	تبت	۳۸۲۸/۳۸۳۳/۱۹۱۶/۳۷۷۶-۸	پارس
۱۹۵۳	تبجیل	۵۰۴۰	پارسی گوی
۴۱۸۶	تبه رای	۴۶۸۳	پای انداز
۵۰۳۶/۱۸۷	تبیان	۱۲۰	پرده
۳۱۸۴	تثلیث	۳۹۳۲	پرطاس
۲۹۶/۲۶۹۳	تجرید	۲۱۷	پرفکندن
۴۳۵۳	تحويل کردن	۳۴۷۲	پرویز
۴۴۷۱	تدویر	۶۵۸/۴۴۲۵	پروین
۲۲۰۸	تر	۱۵۲۲	پریش آمدن
۱۳۷۷	تختگیر	۱۱۳۹	پریش آوردن
۴۹۸۵	تخته بندی	۴۶۱	پشتیوان
۱۹۰	ترانه	۶۴۰	پلنگین
۱۰۹۵	تربیع	۴۰۳	پنبه کاری
۴۱۷۲	تردامن	۷۸	پنجگاه
۲۸۴۳	ترشیح	۱۵۰	پهلو کردن

۲۰۸۲/۵۰۶۹	تیر	۲۹۶	تُرک
۹۹۱	تیر رami	۳۹۲۱	تُرلک
		۲۱۵۴	تُرِباق
	ث:	۲۳۵۲	تسنیم
۲۴۹۰	ثانی اثنین	۳۰۹۹	تشریف
۲۱۳۵	ثربا	۲۱۸۲	تشرین
۵۰۹	ثلث	۳۰۰۶	تشمیر
۹۹۱/۳۹۳۵/۵۰۶۷	ثور	۳۸۴۷	تضعیف
		۵۶۷	تعبّج
	ج:	۵۶۶	تعدی
۵۶۶	جازم	۸۸۷	تعطّش
۳۵۴۵	جام	۲۹۳۰	تعلیق (خط)
۹۲	جبریل	۲۶۹۳	تفرید
۹۸۹	جدی	۵۱۲	تفسیر
۷۷۱	جذبه	۲۸۳۹	تقبیل
۳۸۵۲	جذراصم	۴۳۷۲	تقویم
۱۸۹۹/۲۷۳۳	جر کردن	۴۱۸۵	تقیید
۲۵۴۱	جُرّه	۵۰۳۶	تلخیص
۲۴۴۲/۳۳۲۱/۱۶۰۳/۱۶۷۱	جَزَع	۲۸۵۰	تمام الوزن
۷۸۳	جستن	۵۶۵	تمییز
۳۹۱۹/۳۸۰۲	جعفر	۴۳۷۲	تنجیم
جلال الدّین محمد (کاتب مهر و مشتری)		۳۶۱۳	تنزیل
عبارات پایانی منظومه سطر ۷		۳۸۴۷	تنصیف
۲۱۵۳	جلف	۵۴۷/۲۴۷۲	تو امان
۶۵	جلوه دادن	۲۸۴۳	توشیح
۳۲۵۶/۲۶۱۱/۳۶۹۲	جم	۵۰۹	توقع
۴۰۵۶	جمّاشی	۳۴۸۵/۲۵۲۶/۳۴۸۵	تون

۱۰۱۴/۶۵/۲۴۲۸/۴۶۴۴	چین	جمادی الآخر	عبارات پایان کتاب سطر ۲
		جمشید	۴۹۸۲/۲۶۶/۳۳۷۸/۴۳۱۶
	ح:	جمع	۶۳۴/۳۸۴۸
۵۱۶	حال	جنان	۳۹۰۸
۵۳۴	حَب	جَنّت	۴۱۰۹
۷۷	حجاز	جنس	۲۰۲
۴۸۳	حدّ وسط	جهنّم	۹۸۳
۳۹۰۳	حدیقه (سنایی)	جوزا	۷۰۵/۳۳۲۹/۴۴۴۸
۴۴۳	حساب گرفتن	جیحون	۴۱۴۷/۲۶۶۹/۳۳۹۹/۳۷۵۳
۵۱۲	حَسَن	جین	۴۸۸۰
۴۹۳۱	حظایر		
۲۳۳	حقیقت	چ:	
۵۱۱	حکمت	چارتکبیر	۴۹۹۷
۱۴۸۰	حمّا	چارفصل	۳۹۵۴
۳۸۴۱	حمایل	چارمادر	۳۲۹۴
۴۴۸۳	حمره	چاریار	۸۶
۴۰۷۷	حمل	چاشنی گیر	۳۲۶۵
۵۰۶۷/۳۵۴۴	حوت	چتر	۷۰۱
		چخیدن	۱۹۳۰
	خ:	چرب پهلوی	۴۵۵
۱۴۶۰	خارج	چرخ	۲۵۴۳
۴۵۷۸	خارخوار	چشمه حیوان	۱۷۱۲
۲۷۷۸	خاص الخاص	چغانه	۳۰۵۳/۳۹۷۱
۳۶۲۵/۳۷۱۲	خاقان	چمانه	۳۴۴۳
۸۹	خان	چنگل	۴۸۱۶
۱۰۸	خانقاه	چوبکاری	۴۰۲۷
۵۶۴	خبر	چهلّه	۴۱۵۰

۵۹۰	خیال بستن	۲۰۰	خرده کاری
۳۳۴۸/۲۴۰۰	خیری	۱۴۷۶	خوزین
۲۳۷۹	خیزران	۲۴۸۵	خرکمان
		۱۲۸۹/۲۶/۲۹۴۴	خسرو
	۵:	۲۲۶	خسرو و شیرین
۴۴۸۰	داج	۳۸۰۴	خشت
۴۳۲۱	دار	۲۹۲۵	خصل
۲۶۸/۳۶۲۴/۴۷۲۱	دارا	۲۲۶۳/۴۶۷۴	خضر
۲۹۳۹/۳۹۴۰	داو	۲۰۰۳	خط استوا
۳۰۸۴	داوود	۲۰۰۳/۵۰۸۸	خط محور
۲۹۷۵	دبیر	۲۴۶	خَلَت
۲۰۸۵/۲۰۸۹/۲۰۹۸	در بند	۴۳۰۴/۲۲۰۹/۲۶۷۱/۳۶۷۷	خَلَج
۳۱۳۴	در تاختن	۲۳۵۵	خلد
۵۰۸	در خط رفتن	۴۹۲۴	خلد برین
۶۹۷	در دهان افکندن	۳۴۰۷/۲۲	خلیل
۳۲۴۸	در قه بازی	۲۴۸۲	خناق
۲۶۶۸	در نیل شدن	۳۵۱۹/۲۵۰۰/۲۵۰۲/۲۶۳۸	خوارزم
۱۹۷۷	دروا	۳۵۹۰	خواستاری
۳۹۰۱	دروان	۱۳۰۴	خود را
۲۱۸۳	دستان	۴	خود رنگ
۲۰۵۱/۲۱۸۵	دست انداز	۳۰۲۸	خود کشتن
۵۹۱/۶۸۱	دست بردست زدن	۳۵۰	خور
۲۷۷۵	دست بردست نهادن	۳۳۸۴/۲۲۰۷	خورا
۲۸۵۹	دستوری	۱۳۰۷	خورده
۳۹۷۲	دست برفشاندن	۱۸	خورشید
۴۴۱۱-۸	دستگاهی	۱۷۸۱	خوزستان
۳۶۰۳	دسته	۲۶۲۷/۲۹۰۱	خوی

	دسته بسته	۱۱۶۶	۵:
۴۱۱۲	دشنه کردن	۱۱۷۷	ذیح
۴۹۶۱	دق	۸۳	ذمّ الهوی (کتاب)
۱۸۳۳	دلدوز	۲۱۴۳	ذوالقرنین
۵۰۷۴	دلاکی	۲۷۲۳	ذهین
-	دلق کبود	۱۰۹	
	دلو	۵۰۶۹	و
۷۷	دلو کیوان	۲۲۵۰	راست
۵۸۴	دم برفتاده	۶۵۳	راست روی
۲۲۹۵	دم خوردن	۱۹۰۸/۵۹۹	راستینه
۲۵	دمدمه	۳۴۱۷	رامین
۱۴۳۳	دم کاری	۳۳۵۱	رامی نسر
۳۷۷۵	دم گرفتن	۱۹۴۶	رستم
۱۴۹۶	دمه	۳۴۱۷	رسن بازی
۸۳	دن	۳۰۴۱/۲	رعه
۱۱۴	دنس	۲۶۹۵	رفوف
۵۶۵	دوار	۸۲	رفع
۵۰۹	دو پیکر	۲۲۸۵	رقاع
۲۰۹۳	دو روبه	۴۰۹	رکابی
۴۱۶۶	دوزخ	۲۶۹۰	رکوه
۳۶۳	دِه (= بزن مانند: دهاده)	۲۵۵۰	رنگ
۲۲۸۷	دهقان	۳۶۲۵	روانی
۲۷۳۱	دی	۳۳۹۲	رو
۴۱۱۰	دیجور	۴۰۱۷	روح
۷۸/۱۸۸۹	دیوان مظالم	۳۰۹۸	رود
۵۰۳۳			رودکی
۱۴۴			روز خویش دیدن

۳۹۳۴	زرحل	۷۲۲	روز و بازارِ خود دیدن
۴۴۵۳/۲۱۹۷	زرکار	۳۹	روشناس
۸۱۵	زریر	۴۹۴۸	روضه‌العشاق (گور)
۲۳۶۹	زُعیم	۵۷۱	روکاری
۸۲	زکام	۴۶۸۴	رونما
۴۰۴۳/۴۱۱۳	زلیخا	۳۰۳/۲۲۰	رونمودن
۱۱۰۵/۵۰۸۵	زنخ	۳۷۶	روی داری
۱۵۲۲	زنخن	۵۹۵	روی دیدن
۳۳۹۵/۳۴۰۴	زند	۴۴۰۴	رویکاری
۵۰۶۷/۳۰۶۸	زهره	۳۳۹۱	رویین تن
۳۲۶۴	زواهر	۲۷۷۰	ره آورد
۳۷۷۵/۳۰۵۴	زور (نهر)	۳۰۴	رهرو
		۱۴۳۷	رهزن
	س:	۱۵۶۰	ری
۱۷۳	سادگی	۲۹۳	ریاضی
۱۲۱	ساز	۳۷۹۸	ریان
۵۲۷	سالوس	۵۰۹	ریحان
۱۹۹	سامری	۱۹۰۸	ریو
۸۳	سبل		
۱۰۳۰	سپد		ز:
۴۴۰۸	سپیداب	۳۳۹۰/۴۵۳۱/۸۱۸	زال = زال زر
۲۳۶۱	ستبرق	۳۹۳۳	زیاد
۳۲۰۶	سترگ	۱۳۰۰	زیانی
۲۱۱۰	سپرفکندن	۳۱۰۹/۳۳۹۴	زَبرپوش
۲۲۷۰	سجاده برآب فکندن	۳۴۰۸	زجاج
۱۲۶	سحبان	۹۸۸/۵۰۶۸	زحل
۱۱۲	سدره	۱۴۴۲	زخمه کاری

۳۳۹۴	سنجاب	۲۷۸۷	سرآمد
۴۷۲۰	سنجر	۲۹۴۶	سرباتک
۳۸۵۳/۴۸۰۸	سنجق	۱۱۸۳/۴۳۲۳	سربدار
۲۳۶۱	سُندس	۳۱۷۱	سرچفت
۱۴۲۶	سنگ انداز	۲۲۹۶	سرجریده
۳۴۰۰	سنگبند	۲۱۹۸	سُرخروی
۸۱۲	سنگی	۲۴۷۳	سردار
۸۲	سودا	۵۹۸	سردستی
۴۸	سودا ورزیدن	۴۳۳۴	سرسام گرفتن
۴۳۸۳/۶۳۳	سور	۱۰۴۴	سرسری گرفتن
۲۶۶۶/۵۰۷۹	سویدا	۴۱۵۰/۸۰۶	سروار
۲۹۱۴	سه تا	۴۳۲۰	سست رگ
۷۸	سه تار	۴۴۵۴	سروکشمیر
۳۶۷۳	سهر	۳۵۹۹	سعداکبر
۳۶۹	سهمی	۹۸۹	سعد ذابح
۸۱۵	سیاوش	۱۸۰۷	سقر
۲۶۳۲/۲۶۳۴	سیمرخ	۳۶۴۱/۴۷۲۱	سکندر
۴۵۱/۴۴۱۴	سینه کردن	۴۷۲۱	سکندر خوردن
	ش:	۸۱۲	سگه دار
		۲۱۲۴/۲۱۲۹	سگسار
۴۶۷۵/۳۸۸۹/۴۲۵۳	شاپور	۲۴۳	سلوک
۱۳۸۸	شام	۷۰۰/۲۸۹۶/۴۶۷۴	سلیمان
۹۹۸	شباهنگ	۳۲۴۶	سماک رامح
۱۷۳۶	شب باز	۳۶۸۶/۳۷۱۱	سمرقند
۳۵۶۵	شپیر	۶۶۹	سمک
۱۸۵۱/۳۴۷۲	شبدیز	۳۴۱۰	سمندر
۳۵۰۳/۳۵۳۸	شبرنگ	۱۵۳/۳۹۰۳	سنایی

۳۸۴۸	صحیح	۳۸۷۶	شحم
۴	صدره	۱۹۵۹	شروان
۵۱۳	صرف	۲۴۷۰/۲۲۶۰/۳۲۵۶	شست
۲۹۶۸	صرفه	۲۴۲۸	ششتر
۲۵۵۳	صعالیک	۲۸۵۱	شش‌دانگ
۲۵۱۳	صعلوک	۴۷۱۴/۲۹۱۸	ششدر
۶۲۲	صعود	۴۹۹۴	شش‌گلخن
۸۲	صفرا	۵۱۵/۲۹۴۴	شش‌رنج
۲۲۰۰	صفرای فاقع	۳۳۹	شمر
۴۱۱۳	صفورا	۳۰۰۸	شمری
۲۸۴۳	صنایع	۲۲۰۸	شفتالو
۲۶۹۳	صوفی	۴۴۸۴	شکل العروس
۲۴۷	صیانت	۳۳۹۳	شمس
۳۴۰۵	صیف	۳۱۲۸/۳۱۸۲	شمسه بانو
		۵۰۶۵	شوال
	ضی:	۳۶۸/۴۰۰۶	شوشه
۲۶۱۰/۳۹۲۴/۴۷۱۹	ضحاک	۳۹۷۱	شهرود
۳۸۵۰	ضرب	۲۹۵۹	شهمات
		۳۴۹۰	شیرچرخ
	ط:	۴۰۱/۲۶	شیرین
۲۹۱۵	طاس	۱۷۰۵	شیشه‌بازی
۶۸	طاق کسری		
۲۸۶۰	طوق		ص:
۲۹۳	طبیعی	۲۸۷۲	صاحب قران
۲۹۶۷	طرازی	۴۹۳	صاعد
۲۹۲۵	طرح دادن	۸۳	صبا
۳۲۳۲	طرد و عکس	۱۰۷۴	صحف

۲۴۸	عشق	۲۳۳	طریقت
۵۰۳۱	عشقنامه	۲۸۱۹/۶۳۶	طشت کسی از یام افتادن
۳۵۱۴/۳۵۲۲	عصابه	۲۴۰۹	طغرل
۲۰۷/۴۷۲۹/۳۸۷۸/۳۹۵۴	عصار	۳۹۰۰	طوبی
۵۰۶۲/۵۰۲۹	عطارد	۲۳۰۰	طویل
۳۵۲۴	عفریت	۳۵۳۰	طهمورث
۵۰۶۹	عقرب	۳۸۰۲	طیار
۴۱۰۸	عقل اول	۲۰۵۱	طیارات
۲۴۵	علاقت		
۲۹۹	عَلتِ اولی		ع :
۲۳۸۵	علیق	۱۵۳۴	عالج
۲۱۰۷/۱۷۸۱/۲۰۰۹	عمّان	۶۳۱	عام
۳۲۱۰	عنان تاب	۲۰۹۰	عبره
۷۰۱	عنقا	۳۹۱۷	عبهر
۳۰۶۶	عوّاد	۳۹۸۰	عهبیر
۳۰۶۷/۳۰۸۶	عود	۲۹۵۱	عجم
۱۸۶۲	عیه	۲۶۰	عدل
۱۲۷/۴۱۱۵	عیسی	۳۹۱۳	عدن
۹۹۲	عیوق	۲۹۱۷/۲۵/۲۴۹۳/۲۹۴۱	عذرا
		۳۵۱۴/۳۵۲۲	عرا به
	عُغ :	۱۳۲۹	عراق
۴۴۰۷	غازه	۳۱۹۹	عرض (لشکر)
۳۲۴۲	غرا ره	۳۲۱۰	عرض دادن
۴۱۳۴	غرض	۲۳۲	عرفان
۲۹۷۱/۳۱۷۹	غریو	۳۷۹۰	عَرین
۴۰۵۶	غنچ	۶۸	عَزی
۳۸۹۵	غنودن	۷۹	عشاق

ف:	ق:	
فارد	قارون	۴۵۶۶
فارس	قاف	۲۵۳۹
فارِس	قاقم	۳۳۹۴
فالق	قانون	۵۴۳/۲۵۷۰/۴۰۷۶
فرا	قباکشیدن (درب)	۱۸
فُرجه	قبای آل	۳۴۴۷
فردوس	قبای کاغدین	۵۰۸۳
فرزین	قبله	۳۶۷۰
فرقدان	قبجاق-قبجاق	۲۱۰۴/۲۲۱۴/۴۱۴۶
فروچیدن	قدر	۲۷۲۰
فروداشت	قدمدار	۱۰۶۰
فروکش کردن	قرا	۳۷۵۰
فرهاد	قرآن	۵۰۹۵
فرهنگ	قران	۶۲۲/۳۸۸۵/۴۳۷۱
فریدون	قران مشتری	۲۰۸۲
فصاحت	قربان	۳۵۹
فصاد	قراخان	۳۶۸۶/۳۷۱۵
فصد	قریت	۲۴۷
فصل	قرطه	۳۳۹۴
فصیل	قسمت کردن	۳۸۵۰
فعل	قضایا	۶۳۳
فلک	قطب	۲۹۱/۱۰۸
فلکه	قطران	۱۸۵
فواق	ققازدن	۱۷۰۳
فواید	قلبه برداشتن	۲۶۹۷
فیض	قلم درکشیدن	۵۰۸۹

۲۶۹	کسری	۹۷۶	قلندر
۷۶۷	کشف	۴۴۰۸	قمر
۳۲۶۵/۱۰۰۹/۳۲۶۵	کشمیر	۲۱۹۱	قندهاری
۲۸۲	کشیدن	۳۶۹/۳۵۰۰	قوس
۲۹۱۵/۲۹۲۰	کعبتین	۱۹۰	قول
۴۹۴۶	کعبه	۳۱۱۷	قیاسات
۴۹۶۹	کلاله	۶۳۴	قیاس اقتران
۵۱۲	کلام	۲۵۳۲/۱۰۰۸	قیامت
۲۴۸۶	کمانچه	۲۱۰۴/۲۲۱۴	قیتاق
۳۰۴۵/۳۱۱۰	کمیت		
۱۸۱۷	کنده		ک :
۴۳۲۲	کنده (برای)	۱۸۳	کابین
۲۶۹۱/۳۹۰۰	کوثر	۲۲۳۴/۸۴۸/۵۰۷	کاغد
۳۲۵۱	کوهه	۵۰۸۳	کاغدین (قبا)
۳۷۲۱	کی	۲۸۸۱	کاکل
۲۶۹	کیخسرو	۲۳۰۰	کامل
۲۰۴۸/۲۱۴۴	کینه‌توزی	۳۴۳۷	کانون
۵۳۱/۳۶۰۳	کیوان	۲۳۵۸/۴۶۳۶	کاووس
۲۹۵۶	کیهان	۲۹۵	کثرت
		۲۹۳۶	کج باز
	ک :	۱۸	کحلی
۳۷۳۵/۴۵۶۹/۴۶۴۹	گاوزمین	۳۰۰۶	کراس
۳۴۹۳	گذار	۷۶۷	کرامات
۳۲۴۲	گذاره	۳۰۱۸	کرام الکاتبین
۴	گران سنگ	۳۴۰۶	کسایی
۴۲۲	گردن	۲۰۴۹	کُست
۱۲۲۱	گردن آویز	۵۶۵/۳۸۴۸	کسر

گردون	۴۴۲۳	م:	
گرفت	۱۴۴۱	ماضی	۵۱۶
گرمابه	۲۶۸۷	مانی	۱۷۰۹
گره‌کار	۱۵۸۴	ماهی (زمین)	۹۸۷/۴۵۶۹
گلگونه سای	۱۹۷۸	مایی (از مای)	۱۳۶۱
گنجور	۲۷۷۸	مبَرَد	۳۴۰۷
گلنار	۳۹۳۹/۲۷۶۲	متمّم	۲۳۱۱
گوشدار	۳۷۹/۴۴۱۲	مجاز	۲۸۴۲
گُهردار	۲۲۵۲	مجرّد	۲۹۹
گه گیر (که گیر؟)	۲۵۳۱	مجنون	۲۶/۳۶۴۷
		محبّت	۲۴۷
ل:		محرور	۱۳۱
لازم	۵۶۶	محشر	۳۷۳۸
لای	۲۷۶۰	محمود	۲۵۱
لجلاج	۲۹۴۶	محمول	۶۳۲
لحن	۳۰۸۴/۷۸	محموم	۱۶۹
لعبت‌باز	۵۴۴	محور	۲۰۰۳/۴۹۹۹/۵۰۸۸
لکن	۱۴۵	محيّر	۴۶۲۲
لگدکاری	۲۳۳۴	مخالف	۷۷
لنگر	۹۷۶	مخمّر	۳۴۲۸
لنگر افکندن	۹۷۶	مدید	۲۳۰۰
لَعَاب	۳۲۱۹	مردانداز	۳۲۱۴
لیف پوش	۲۷۳۴	مردم آمیز	۲۱۹۸
لیلی	۲۶	مردم روب	۲۵۲۷
لیلی و مجنون	۲۲۶	مردمی	۶۱
		مرغول	۳۳۱۵
		مرقد	۴۸۹۳

۵۰۳۵/۲۵۷۰	مفتاح	۴۴۲۳	مرکز خاک
۴۹۸	مفتوحه	۲۹۱۶	مرمد
۶۲۴	مقارن	۴۰۷۷	مزیخ
۲۴۳	مقامات	۲۶۹۳	مرید
۴۹۹۹	مقرنس	۱۷۷۶	مزخرف
۲۶۵	مکثار	۱۴۴۵	مزمز
۴۱۸۹	ممتّع	۱۱۲۸	مزور
۴۰۶۶	ممکن	۳۱۶۲	مساهل
۳۶۸	منبت	۱۱۳۷	مسلسل
۹۹۲/۴۵۰۶	منجوق	۵۳۴	مسهل
۳۲۵۰/۴۷۶۶	مُنْخَسِف	۹۹۰/۵۰۶۹	مشتری
۲۴۴	منزل	۴۰۱۸	مششدر
۳۰۲۲	منشور	۲۹۱۶	مشعبد
۲۹۴۹/۲۹۱۱	منصوبه	۴۴۴۱	مشکو
۵۱۲	منطق	۳۳۹۹/۴۰۲۷	مصر
۶۳۴	منع جمع	۱۸۷۴	مصرع
۶۳۳	منعکس	۵۷	مصطفی (ع)
۱۵۳۲	منکوس	۳۰۷۹	مطرّف
۵۰۰۲	مواید	۲۱۷۷	مطلّس
۲۴۶	مودّت	۴۰۷۵	معارف
۲۸۶۰	موزه	۳۸۴۹	معادل
۲۳/۴۱۱۳	موسی	۵۱۰	معانی
۵۱۴	موسیقی	۳۱۱۵	معلّل
۱۹۵۹	موقان	۴۹۶	معلم
۲	مهر	۳۳۶۴/۳۰۲۶/۳۳۳۴	معین
۱۴۸۹	مهرا	۴۹۶۲	معنن
۳۸۳۶/۳۷۸۰	مهران	۴۹۰۷	مغرب

۹۹۱	نسر	۴۱۵۰/۱۹۳۹	مهراب
۲۰۶۳	نشناس	۳۱۶۳	مهراد
۴۴۳۸	نطاق	۲۱۵/عبارات پایانی کتاب	مهر و مشتری
۱۹۶/۵۰۲۲	نظامی (گنجوی)	۳۷۸۳	مهره
۱۶۹۹	نقشکاری	۲۴۵	میل
۴۳۹۳	نقشین	۱۹۴۱	میل
۴۳۸۲	نگارستان ارژنگ	۲۳۵۱	مینو
۲۳۵۸	نگارستان کاووس		
۱۷۰۹	نگارستان مانی		ن:
۵۹۳	نمد پوش	۴۵۸	نارین
۳۲۱	نواآیین	۲۱۹۳	نازک
۷۹	نوا	۲۱۸۸	نازکی
۴۷۶۴	نوان	۳۲۱۹	ناگاه گیر
۴۱۱۰/۲۲۶۳	نوح	۳۸۸۲	ناورد
۴۵۲	نور	۴۶۸۱/۹۹۰/۲۶۰۳/۳۰۸۵	ناهید
۲۷۲۰	نوروز	۳۸۰۴	نبت
۲۶۶۱	نوشاد	۳۱۴۳	نبرده
۲۰۲	نوع	۶۳۵	نتایج
۳۲۹۴	نُه پدر	۲۵۷۰	نجات
۵۰۸۸	نُه پرگار	۵۱۳	نحو و صرف
۱۴۲۷	نُه چرخ	۲۹۴۱	ندب
۴۹۹۴	نه گلشن	۵۱۵	نرد
۳۰۵۲	نی	۹۴۸	نرد فروچیدن
۴۳۰۳	نیرا عظم	۲۱۲۴/۲۱۲۸	نرمپای
۳۷۷۵	نیرم	۳۴۰۸	نساج
۳۲۶۳	نیسان	۳۰۰۶	نسبت
۲۶۶۷	نیل	۵۰۹	نسخ

۱۱۸۲	هرزه گرد	۴۴۰۹	نیل کشیدن (برای چشم بد)
۴۹۹۷	هشت جنت	۳۳۹۹	نیل مصر
۳۹۱۱	هفت (هرهفت = هفت قلم آرایش)	۳۳۴۹	نیلوفر
۵۱۳	هفت اقلیم	۴۰۴۱	نیم بسمل
۱۰۹/۲۷۸۹	هفتان		
۱۴۲۹	هفت اورنگ		و:
۴۹۹۷	هفت دوزخ	۳۵۲۴	وارون
۱۰۷۴	هفت سبع	۲۲۳۱	وازکردن
۱۸۱۸	هفت کشور	۱۶۹۲	واستاندن
۲۵۶۵/۲۶۳۲/۲۶۳۴	هما	۹۱۳	واسط
۴۵۴	هم پهلو	۲۳۰۱	وافر
۵۸۴	همواره طبع	۲۵/۲۴۹۳	وامق
۲۹۷۶/۲۲۲۶/۲۴۹۹	هند	۱۷۰	وانشاندن
۴۵۸۷/۴۱۴۱	هندو	۶۲۲	ویال
۹۱۳/۲۲۱۵/(عنوان)	هندوستان	۳۶۹	وتر
۲۴۷	هوا	۳	وجد راندن
۲۴۰۸/۳۷۱۲	هور	۲۹۵	وحدت
۳۱۷۲	هوکرده	۴۴۰۱-۲	وسمه
۳۱۶۵/۳۱۷۴	هوی	۳۴۲۳	وشق
۵۱۱	هیأت	۲۵	ویس
۳۴۹۵	هیون		ه:
	ی:	۲۳۱۵	هابط
۱۷۶۱	یار غار	۳۳۲۲	هاروت
۵۰۸	یاقوت	۴۲۸۸	هایاهای
۴۱۱۵	یحیی	۳۱۷۲/۴۲۸۴	های و هوی
۳۳۹۰	یخبندی	۱۳۲۸	هبوط

۴۰۷	یکرویه	۵۰۲۵	یدبیضا
۴۰۱۶	یکتو	۹۸۹	یدالجوزا
۲۰۲۱	یک لخت	۵۱۸	یزدان
۳۵۵۴	یلدا	۳۶۵۵/۴۱۱۴	یعقوب
۳۸۳۵/۳۸۴۳/۳۷۷۴/۳۷۷۸	یلدوز	۱۴۳	یکتادلی
۷۵۴	یمان	۴۰۱۶	یکتو
۱۶۱۰/۴۰۴۳/۴۱۱۳	یوسف	۶۰۱	یک جهت
۴۱۱۲	یونس	۳۸۲۱	یکران

پاره‌ای ماخذ*

- ۱ - آتشکدهٔ آذر، لطف علی بیگ: به اهتمام استاد دکتر سید جعفر شهیدی تهران، مؤسسه نشر کتاب ۱۳۳۷
- ۲ - التصفیة فی احوال المتصوفه، منصور بن اردشیر عبادی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷
- ۳ - احادیث مثنوی، جمع و تدوین استاد بدیع الزمان فروانفر، مؤسسه امیرکبیر ۱۳۴۷
- ۴ - احیاء علوم الدین (ترجمه)، به کوشش حسین خدیرجم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران زمستان ۱۳۵۲
- ۵ - التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ابوریحان بیرونی، با مقدمهٔ استاد جلال الدین همائی، انتشارات انجمن آثار ملی
- ۶ - امثال و حکم، استاد علی اکبر دهخدا
- ۷ - الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقا بزرگ تهرانی، بیروت ۱۴۰۳ قمری، ۱۹۸۳ میلادی
- ۸ - اللؤلؤ الموضوع
- ۹ - بحر العلوم، محمدحسین ابن عبدالرسول حسینی زنوزی (نسخهٔ خطی)
- ۱۰ - بوستان سعدی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۳
- ۱۱ - بهارستان جامی، چاپ وین، افسست سال ۱۳۴۸

- ۱۲- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفاج سوّم، بخش دوّم
- ۱۳- تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمه دکتر رضازاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۶
- ۱۴- تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون، از سعدی تا جامی، ترجمه استاد علی اصغر حکمت، انتشارات ابن سینا ۱۳۵۱
- ۱۵- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، استاد سعید نفیسی، انتشارات فروغی، ۱۳۶۳
- ۱۶- تاریخ مفصل ایران، تألیف عباس اقبال به کوشش دکتر دبیر سیاقی، انتشارات خیام، ۱۳۴۶
- ۱۷- تذکرة الاولیاء عطار به تصحیح دکتر محمد استعلامی، انتشارات زوّار، ۱۳۴۶
- ۱۸- تذکرة الشعراء، دولتشاه سمرقندی، لیدن، ۱۹۰۰
- ۱۹- تذکرة خلاصة الکلام، علی ابراهیم خلیل خان بنارسی متخلص به خلیل (خطی)
- ۲۰- تذکرة صبح گلشن، علی حسن خان بهویالی (سلیم) طبع سنگی بهویال، سال ۱۲۹۵
- ۲۱- تذکرة محمدشاهی، بهمن میرزا، نسخه خطی شماره ۹۰۳ مجلس
- ۲۲- ترجمه مجالس النفاّس، حکیم، تهران ۱۳۲۳ شمسی
- ۲۳- تفسیر ابوالفتح رازی چاپ دوّم، تهران ۱۳۲۰ ش
- ۲۴- چهار مقاله نظامی عروضی به تصحیح استاد علامه محمد قزوینی، چ زوّار ۱۳۴۰ ش - تهران.
- ۲۵- جامع صغیر، جلال الدین سیوطی، چاپ مصر
- ۲۶- خسرو و شیرین نظامی به تصحیح وحید دستگردی، مؤسسه مطبوعاتی علمی
- ۲۷- دانشمندان آذربایجان، محمدعلی تربیت، چاپ اوّل مطبعه مجلس، تهران، ۱۳۱۴ و طبع دوّم ۱۳۷۳. انتشارات فخرآذر - تبریز
- ۲۸- دائرة المعارف مصاحب، مؤسسه انتشارات فرانکلین ۱۳۴۵
- ۲۹- دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی - دکتر غنی، کتابخانه زوّار
- ۳۰- روضات الجنان و جنات الجنان، خط حسین کربلایی تبریزی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴ شمسی.
- ۳۱- ریاض الجنة، محمد حسن بن عبدالرسول حسینی زنوزی (فانی)

- ۳۲- ریحانة الادب الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة واللقب، مدرّس تبریزی، ج تهران، ۷۳- ۱۳۶۴ ق
- ۳۳- سفینه خوشگو، بندر ابن داس (خوشگو)، چ سنگی، هند
- ۳۴- سلسله الاولیا از محمد نوریخش
- ۳۵- سیر حکمت در اروپا، از انتشارات سازمان کتابهای جیبی، تهران ۱۳۴۰
- ۳۶- شاهد صادق (مجموعه سه رساله) زین العابدین کرمانی، تبریز، ۱۳۴۹ ق
- ۳۷- شاهنامه فردوسی چاپ مسکو
- ۳۸- فرهنگ سخنوران، دکتر خیام پور. چاپ تبریز ۱۳۴۰
- ۳۹- فرهنگ دکتر محمد معین
- ۴۰- فرهنگ علوم عقلی، دکتر سید جعفر سجّادی، کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۱ شمسی
- ۴۱- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌های مختلف داخلی و خارجی
- ۴۲- فهرست کتابهای چاپی مشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۲
- ۴۳- قاموس الاعلام شمس الدین سامی، چاپ استانبول سال ۱۳۱۱
- ۴۴- قرآن مجید
- ۴۵- کشف الظنون، حاج خلیفه، چاپ استانبول
- ۴۶- کلیله و دمنه به تصحیح استاد مجتبی مینوی
- ۴۷- کنوز الحقایق (خطی)
- ۴۸- گل و نوروز، خواجه کرمانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
- ۴۹- گلستان سعدی به تصحیح دکتر خطیب رهبر، بنگاه مطبوعاتی صفی‌علی‌شاه، ۱۳۴۸ ش
- ۵۰- لغت نامه دهخدا
- ۵۱- لیلی و مجنون نظامی به تصحیح وحید دستگردی، مؤسسه مطبوعاتی علمی
- ۵۲- مثنوی معنوی به تصحیح پروفیسور نیکلسون، مؤسسه مطبوعاتی علمی
- ۵۳- مثنوی مهر و ماه، جمالی دهلوی به تصحیح حسام‌الدین راشدی، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
- ۵۴- مُسند احمد حنبل
- ۵۵- مرصاد العباد، به اهتمام دکتر محمدامین ریاحی بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲

- ۵۶- نفحات الانس مولانا عبدالرحمن جامی به تصحیح مهدی توحیدی پور، انتشارات محمودی ۱۳۳۶. تهران
- ۵۷- نظامی، (زندگی و اندیشه) برگردان: ح. م. صدیق، انتشارات توس، چ دوم، ۱۳۶۰
- ۵۸- هفت اقلیم، امین بن احمد رازی، چ کلکته، ۱۹۳۹

کشف الایات مهر و مشتری *

۳۲۴۷	از آن پس کرد...		الف
۱۳۲۴	از آن پس مشتری را...	۴۷۱۵	اباکن از ابای...
۳۲۳۶	از آن پس مهر...	۳۵۳۳	اجازت خواست مهر...
۱۱۶۰	از آن پس نامه را...	۲۸۱۰	اجازت کرد و چست...
۲۲۶۶	از آن پیوسته تیرش...	۴۸۰	اجازت نیست زین...
۴۳۰۵	از آن تلخی...	۶۱۰	ادیب بی ادب را...
۴۱۴۷	از آنجا گشت...	۵۸۰	ادیب ساده دل رو...
۳۹۷۲	از آن حالت...	۲۹۲۹	از آن بازی خجالت...
۴۸۰۲	از آن خنگان...	۲۹۸۹	از آن بردست...
۴۰۱	از آن درج عقیق...	۴۴۹	از آن برکآب...
۱۸۶	از آن دم کامدم...	۴۴۰۴	از آن پس با رخ...
۴۲۸۱	از آن ذوق...	۱۱۱	از آن پس بر...
۲۳۴	از آن رو پیر...	۱۱۸۷	از آن پس پیش...
۱۵۹۴	از آن رو ساق او...	۳۶۵۹	از آن پس تابود...
۳۰۷۶	از آن سرگشته...	۳۰۸۱	از آن پس جای...
۴۰۴۴	از آن سوداگری...	۵۰۴	از آن پس فکرت چشم...
۷۵۱	از آنسو مهر...	۴۲۲۳	از آن پس حال آن...
۴۲۰	از آن سیبی...	۲۷۶۰	از آن پس خادمانش...
۲۵۱۹	از آن خدمت که...	۳۲۵۲	از آن پس خواند...

۸۷۳	ازین پس حال...	۳۵۵	از آن طاقی که صنع...
۴۳۴۵	ازین تحویل...	۲۱۶	از آن عشقی...
۲۸۹	ازین ثابت قدم...	۲۱۴۷	از آن قوم پلید...
۱۱۳۹	ازین خط سز...	۳۲۶۷	از آن کاندز کف...
۱۵۷	ازین دلگرمی...	۲۷۸۸	از آن گاهی که...
۱۷۰	ازین دمها...	۳۸۲۶	از آن گردان...
۲۸۷۳	ازینسان بحر...	۳۹۷۳	از آن گرمی...
۳۷۶۴	ازینسان لشکری...	۴۳۱۴	از آن گفتار رفت...
۱۰۶۰	ازین سرباز...	۴۶۱	از آن گرشد...
۱۱۹۷	ازین سنگین دلی...	۸۳۶	از آن مبلغ که بودش...
۶۹۷	ازین سودا...	۴۵۹۷	از آن منزل چو...
۴۰۷۹	ازین سو مهر شد...	۲۵۶۲	از آن ناپاک مردم...
۳۵۴۴	ازین شادی...	۲۹۰۴	از آن یک قطعه...
۴۹۹۴	ازین شش گلخن...	۴۷۳۲	از او این قطعه...
۲۲۴۵	ازین شوریده طبعی...	۲۸۳۷	از اول راست...
۱۱۱۶	ازین طومار اگر...	۳۴۵۱	ازو پروانگان را...
۴۹۵۹	ازین شرب...	۶۵۸	ازو چون مشتری این ...
۴۹۴۰	ازین معنی...	۱۰۳۴	ازو چون مشتری این سرزنش...
۱۰۲۹	ازین مقصد...	۶۶۷	ازو چون مهر پنهان...
۴۹۹۵	ازین مقصوره...	۳۰	ازو شد تازه...
۳۷۱۱	ازین منزل هم اکنون...	۲۸	ازو شد هیات خورشید...
۳۷۸۹	اسد از بیم...	۳۰۵۷	از و شهزاد...
۳۸۲۷	اسد از پارس...	۲۸۳۷	از و ماندست این...
۲۵۸۰	اسد با جوهر از ره در...	۳۸۳۷	ازو ناچار مهران...
۲۵۵۱	اسد با جوهر از یک سو...	۱۶۶۳	ازو هر دانه...
۴۶۶۲	اسد با جوهر و با بدر...	۴۹۵۲	ازیشان شمه‌ای...
۲۲۸۶	اسد با جوهر یکتا	۲۷۰۷	ازین با آب...
۴۲۹۹	اسد بگرفته یاران...	۱۰۸۵	ازین بربسته...
۴۹۳۵	اسد چون گفت...	۴۱۶۸	ازین بگذر که...

۵۷۳	اگر او را به...	۴۸۳۷	اسد خود را به...
۱۱۴۹	اگر باری چو...	۳۲۲۵	اسد در پی...
۱۵۷۹	اگر باشد وفا...	۳۲۳۲	اسد در تاخت...
۸۰۴	اگر باشی ز وصل...	۲۴۰۳	اسد را رفته...
۷۰۴	اگر با وصلش...	۱۸۰۰	اسد را گفت ای...
۱۰۳۷	اگر بردی به قدر...	۲۳۷۲	اسد را گفت تدبیری...
۱۸۵۵	اگر بر لجه دریا...	۲۳۶۶	اسد را گفت کای...
۱۸۴۹	اگر بگذاشتی...	۲۶۷۶	اسد را گفت مهر ای
۱۸۱۷	اگر پیچید...	۲۳۸۹	اسد را مهر گفت ای سرو آزاد
۴۳۴۱	اگر پیوسته با نیکان...	۱۸۰۸	اسد را مهر گفت ای شیر
۳۷۱۷	اگر جنبد به خشم...	۴۹۳۷	اسد زان خواب...
۴۵۳	اگر خورشیدش...	۴۹۲۰	اسد زد نعره و...
۱۷۱۱	اگر چشم بتان...	۳۴۷۸	اسد سر پنجه...
۱۵۴۲	اگر چه بود...	۴۹۴۳	اسد کو بود...
۹۱۸	اگر چه ساکتی...	۳۲۳۰	اسد گردنکشی...
۲۴۹۰	اگر چه نسبتش...	۱۸۰۱	اسد گفت آنچه...
۴۷۴۱	اگر خواهی...	۱۸۲۸	اسد گفتش که...
۳۶۴۴	اگر داری امید...	۴۸۴۰	اسد می گفت...
۲۹۳۰	اگر داری هنر...	۲۵۷۲	اشارات تو...
۳۷۲۱	اگر دختر زمن...	۴۹۳۲	اشارت کرد...
۲۶۴۱	اگر در ره فتادت...	۵۱۱	اصول حکمت از...
۷۸۳	اگر در سایه...	۴۷۶۱	افاضل امتحان...
۱۰۰۵	اگر در ظلمت آب...	۱۲۸	افاضل در مضایق...
۲۸۰۸	اگر در مجلس ما...	۳۰۹۹	افاضل یک به یک...
۱۷۲۴	اگر دستت دهد...	۱۳۹۰	اگر آن دم...
۱۲۲۸	اگر زلات ما...	۱۵۵۸	اگر از صحبت...
۱۸۰۵	اگر سالی و...	۱۸۷	اگر از کس به...
۱۲۶	اگر سحبان بود...	۷۷۸	اگر اشکش نه...
۱۲۳۲	اگر شاه جهان...	۸۹۵	اگر امشب توانم...

۴۹۷۳	امیری بود...	۱۷۷۴	اگر صدساله...
۳۷۷۴	امیری داشت...	۱۴۸۹	اگر صیدی...
۵۹۸	امین شاهی از...	۱۰۶۷	اگر طرفی ز شرح...
۳۸۴	امین گوهر معنی...	۱۷۷۸	اگر عمری در این...
۱۶۷۶	امینی داشت جوهر نام...	۱۷۹	اگر کاری کنی...
۵۵۲	امینی داشت روشن...	۱۸۱۴	اگر کامم بود...
۵۰۴۰	امین عاشقان پارسا...	۱۷۱۰	اگر کردی عذار...
۲۱۹۶	انارش چون لب...	۱۴۳۱	اگر کردی فلک...
۱۷	اولوالابصار را...	۳۷۰۴	اگر گردد سرای ما...
	ب	۳۶۳۲	اگر گردم به...
۷۹۵	بیازم در ره مهرت...	۲۸۹۷	اگر گستاخی بی...
۱۹۴	بیاف از طبع خود...	۱۸۰۹	اگر گشتید ای...
۳۶۴۰	بیاید داشت...	۱۷۷۹	اگر معنی همی خواهی...
۸۱۰	بیاید ریخت...	۱۳۰۹	اگر من در میان این...
۱۹۱	بیاید کردنت با...	۸۵۶	اگر نه سیلش...
۸۴۸	بیاید مشک با...	۲۶۳	اگر یابم امان...
۴۳۲۷	بیخشیدم گناهش...	۶۱۳	اگر یک ذره از...
۲۵۹۳	بیخشیدند برخود...	۵۰۴۵	الا ای طالب...
۴۶۰۷	بیر این نامه...	۴۹۹۱	الا ای یوسف...
۲۹۴۱	بیرد اندر سر...	۵۰۷۸	الهی زین سخنها...
۴۲۳۰	بیرد سراز...	۴۵	الهی گرچه با...
۴۷۰۹	بیردش با...	۱۲۱۶	امید آن دو...
۳۲۶۹	بیردندش یکایک...	۱۱۷۱	امید از...
۲۰۷۳	بیرده تخته هایش...	۸۵۹	امید ناامیدان...
۳۵۳۹	بیردش در سرایی...	۴۸۰۱	امیران جامه برتن...
۵۰۱۰	بیسته از گهرهای...	۴۹۰۲	امیران چون...
۱۰۱	بیسته برکمان...	۳۷۲۹	امیران راهمان...
۴۴۴۴	بیسته جمله ای...	۴۹۷۲	امیران متفق...
		۷۴	امیر بارگاه لی...

۹۰۰	بجست اندر و ثاقش...	۱۳۹۲	ببوسی پیش او...
۴۲۲۰	بجست و همچو...	۳۰۱۲	ببوسیدش روان...
۱۷۳۷	بجستی اندرون...	۴۹۵۱	ببین ای دل که...
۳۷۵۴	بجوشیدن...	۲۲۷	ببین تا آن تفاوت...
۴۱۸۳	بجوشیدند و می راندند...	۷۰۲	ببین خفاش را...
۴۹۳۹	بخمدا... کز...	۵۰۵۰	ببین روشن از...
۶۸۹	بخواند از لوح...	۴۲۱۲	بپرسید از جوانی...
۳۱۳۲	بخوادم بردن او را...	۲۰۲۹	بپرسیدند از و...
۳۸۷۲	بدادندش بدان...	۱۵۴۰	بپرسیدند سر...
۴۶۴۳	بدان آیین...	۶۹۷	بپرهیز از دم...
۱۰۷۶	بدان جفت هلال...	۴۷۸۰	بپژمردش گل...
۱۳۴۹	بدان حالت ز چشم...	۴۲۸۶	بپوشیدند از هر...
۱۱۲۸	بدان خط...	۴۷۹۹	بپیوستند در پاگان...
۴۱۱۴	بدان دردی که...	۴۴۲۴	بتان در رقص بر...
۴۱۲۸	بدان دریا که...	۳۰۵۰	بت چنگی گرفته...
۱۰۸۲	بدان دم کاوری...	۳۶۴۳	بترس از تیر آه...
۶۳۷	بدان دمه که...	۳۹۵۹	بت ساقی چو...
۲۷۸	بدان رغبت که...	۳۰۴۰	بت ساقی زجام...
۶۲۹	بدان شد متفق...	۲۹۶۸	بت مهرخ به...
۴۱۲۶	بدان شمعی که...	۳۴۴۷	بتی چون گل...
۳۶۶۰	بدان طاقی که...	۲۲۰۷	بتی شیرین و...
۴۷۶۸	بدان علت که...	۲۹۹۳	بتی مشکین خطی...
۱۰۷۸	بدان قامت که بی...	۲۳۰۳	بجز آب و هوا...
۳۵۸۲	بدان کامروز...	۲۶۰۱	بجز دخت شه...
۴۶۹۱	بدان کز بنده...	۴۷۴۶	بجز مطلوب و معشوق...
۱۸۶۴	بدان گاهی که...	۳۷۱۸	بجز وی از سلاطین...
۹۳	بدان گلبرگ...	۱۱۹۶	بجست آن...
۱۹۸۹	بدان مرغ همایون...	۱۲۶۸	بجست از جای خود...
۳۵۰۸	بدان مسهل که...	۳۵۰۳	بجست از جای و...

۳۰۵	بدیشان داد و آنکه...	۳۰۱۱	بدان معنی...
۱۹۵۲	بدیشان داد و بی حد...	۳۵۱۶	بدان هیأت به...
۲۷۷	بدیشان داده هرکامی...	۵۱۰	بدایع در عبارات...
۱۵۵۷	بدیشان گفت آنکه شهره...	۳۶۶۲	بدژم پهلوی خود...
۲۰۳۰	بدیشان گفت بهرام...	۸۲۴	بدو اهل جهان...
۱۳۰۰	بدیشان گفت کای...	۳۶۲	بدو اهل نظر را...
۲۰۵۳	بدیشان گفت کاین...	۳۷۶	بدو بود اعتماد...
۱۵۷۰	بدیشان گفت مهیار...	۱۸۲۷	بدو گفتا کنون تدبیر...
۸۰۰	بدین استادگی...	۳۳۷۴	بدو گفتا که حق با...
۱۶۰۴	بدین حالت چو روزی...	۸۳۸	بدو گفتا که ای فرزانه...
۱۲۴۷	بدین حجت که...	۶۶۱	بدو گفتا که ای فرزندان...
۱۱۰۳	بدین خط روکنم...	۱۶۷۰	بدو گفتا که ای یکدانه...
۱۱۰۹	بدین خطش دهم...	۶۰۱	بدو گفتا که خاطر...
۱۱۰۷	بدین خطش کنم فی الحال...	۱۵۲۰	بدو گفتا که فاسد شد...
۱۱۱۸	بدین خط کار و کام...	۲۹۷۵	بدو گفت ای به فضل...
۲۷۹۱	بدین دعوی که...	۳۳۴۳	بدو گفت ای رخت...
۵۰۸۹	بدین دیوان جرم و...	۱۸۰	بدو گفتم که ای دلدار...
۱۱۱۵	بدین صورت که...	۱۶۸	بدو گفتم که ای یار...
۱۷۳	بدین عمر آنکه...	۲۱۳	بدو گفتم که بر من...
۷۰۵	بدین فعل ار...	۲۲۸	بدو گفتم که هست...
۴۳۵۱	بدین فضل و ادب...	۱۲۷۸	بدو منویس توقیع...
۱۷۴۴	بدین معنی کرا...	۴۹۲۲	بدو مهراب گفت...
۳۳۸۴	بدین هیات سزای تربیت...	۳۵۴۸	بدیدش بر فراز...
۴۶۱۴	بدین هیات که...	۸۴۳	بدیدش در میان...
۳۸۷۶	بدی هرگز کجا...	۹۰۱	بدیدش کرده در دیوار...
۱۴۸۲	برآب آتش...	۹۵۸	بدیدش معتکف...
۱۴۰۵	برآ بر بام آن...	۲۸۸	بدیدند اندر آن...
۱۵۶۶	برآسودند شب...	۲۴۱۳	بدیدند اندر و صاحب...
۴۵۴۲	برآمد از دل...	۸۶۴	بدیده اشک گلگون...

۷۹۴	برآتم کز ره...	۲۸۷۵	برآمد بر سریر خویش...
۲۷۲۳	برآن ماهرخ دلاک...	۴۸۸۵	بر آمد رستخیز از جان آن...
۲۰۹۵	برآن منهج که...	۳۲۷۳	بر آمد رستخیز از جان مردم...
۳۴۳۹	برآن وضع مربع...	۳۶۸۹	برآمد شاه چون...
۱۲۲۲	برآورد آن حسام...	۳۰۹۶	برآمد شاه کیوان بر...
۳۸۲۹	برآورد آن یمانی...	۳۷۸۲	برآمد غلغل کوس و ...
۳۰۸۶	برآورد از فلک چون عود...	۳۷۸۸	برآمد میفی از...
۲۳۱۰	برآورد از میان بحر...	۳۵۶۰	برآن آتش دل...
۴۴۲	برآورده دهانش...	۳۰۲۱	برآن انشای خوب...
۳۴۲۳	برآورده ز سرما...	۱۶۵۱	برآن بالا و بشن...
۳۹۱۹	برای آل گل در...	۴۳۴۸	برآن حالت چو...
۱۹۶۸	برآیی گرد هفت اقلیم...	۴۹۴۷	برآن خاک اهل...
۲۰۹۴	بر اسپان جنیتشان...	۳۰۱۹	برآن خط مدحتی...
۱۵۷۲	براسپ کوه پیکر...	۲۵۱۶	براند آهوی شیر افکن...
۳۷۸	براطراف گل آن...	۳۴۹۳	برآن راهی که...
۹۷	براق برق رو را...	۳۹۲	برآن رخسار چون...
۴۴۱	برانگشت او هر...	۱۵۳۱	برآن رمل از...
۴۴۴	برانگشت چون ...	۲۸۲۹	برآن ره هر...
۲۰۵۱	براو آن رفت...	۴۲۴	برآن سرکش...
۴۶۲۸	براو از بس که...	۱۲۱۵	برآن سرگشتگان...
۴۱۶۷	براو چون آب...	۳۲۶۳	برآن سرو سهی...
۳۲۷۱	براو کردند قوت...	۲۵۶۰	برآن شیر دلاور...
۷۱۸	براو گرچه...	۳۲۳۴	برآن شیر صف آرای...
۲۴۳۶	براو می گشت...	۳۳	برآن صاحب نظر...
۲۹۵۴	براو نیزار...	۳۵۷	برآن طاق...
۲۴۲۶	برای آن دل افروز...	۹۷۱	برآن طومار چندان...
۲۴۲۹	برای آن گل از...	۲۳۲۶	برآن کشتی کمین...
۴۷۹۷	برای اجتماع آن...	۳۵۱۵	برآن گردون...
۲۱۹۷	برای امتحان گردون...	۳۰۰۲	برآن معنی...

۴۴۱۴	برسیمین او می کرد...	۲۷۳۷	برای پایبوس آن...
۱۵۲۱	برشتی هفت رنگ...	۳۲۷۴	برای دیدن آن ماه تابان...
۴۶۹	برش چون بندگان...	۲۸۲۸	برای دیدن آن ماه دلخواه...
۲۹۰۲	برشه برد جوهر...	۱۹۹۴	برای ذره ای چون...
۲۱۰۹	برغم چرخ اطلس پوش...	۱۷۵۶	برای رهروی برپای...
۲۸۰۳	برفت آن میرپیش...	۱۹۳۴	برایش بیشه و صحرا...
۱۵۲۴	برفتند آنچنان سرگشته...	۲۱۵۶	برایشان آن لعینان...
۱۷۰۵	برکلکش که صورت...	۳۵۳۱	برایشان خلق...
۴۰۹	برلعلش به...	۴۱۸۱	برایشان ریختند...
۵۰۹۱	برندم همچنان...	۱۰۶	برایشان کرد اول...
۴۲۹۳	برو با مشتری...	۱۴۴۱	برایشان ناگهانی...
۳۱۳۳	برو برقصر بنشین...	۲۱۴۶	برایشان همچو ابر...
۱۴۳۲	بروجش را ملازم...	۴۸۴۵	برای شه ثنایی...
۱۴۳۴	برو چون زلف...	۳۶۰۷	برای کام و مقصود...
۲۲۶	برو در خسرو و...	۴۰۵۲	برای ما بسی زحمت...
۲۲۲۰	برو مردانه در راه...	۲۶۶۰	برای مقدمت ای مهر...
۱۷۷۵	برو معنی طلب...	۳۹۵۲	برای مقدم گل...
۵۹۶	برون آراین سخن...	۳۸۰۴	برای نبت کین...
۲۳۰	برون آرد به سحر و...	۱۹۹۲	برای یک مگس از...
۸۰۸	برون آمد از آن...	۳۱۴۸	بر چوگان امرت...
۳۵۷۸	برون آمد چو باد از پیش ناهید...	۳۱۴۰	بر چوگان مشکینش...
۶۵۱	برون آمد چو باد افتان...	۳۷۸۵	برخرم یلان...
۲۸۲۳	برون آمد چو ماه...	۴۵۰	برحور بهشتی...
۳۰۹۳	برون آمد چو ماه بدر...	۳۹۰۵	برحوضش که...
۳۳۵۸	برون آمد روان از پیش...	۵۰۸	برحظش که جان را...
۳۲۱۱	برون آمد روان از خانه...	۱۱۱۷	برد آرام ازین خط...
۴۲۹۸	برون آمد روان از پیش ایوان...	۴۰۱۹	بر رویش گل...
۳۹۸۳	برون آمد ز پیش شاه...	۳۷۹	بر سلطان رویش از...
۴۶۸۱	برون آمد ز زرین مهد...	۳۸۲۲	برسیمین او از...

۹۷۴	برین حالت چو روزی...	۴۲۰۴	برون آمد ز بیت الحزن...
۴۷۶۳	برین حالت چو سالی...	۳۸۸۹	برون آمد ز پیش شاه دستور...
۵۵۰	برین خان کس...	۱۹۱۵	برون آمد ز پیش شاه دلشاد...
۲۰۳۲	برین دل سخت...	۳۶۷۵	برون آمد ز پیش مهر...
۷۷۰	برین دولت چو یاری...	۲۵۰۹	برون آمد ز تاب...
۲۳۰۶	بزد آن صرصر خودرای...	۱۲۹۶	برون آمد ز قصر شاه...
۳۸۳۶	بزد بر قلب مهران...	۲۷۴۶	برون آمد شکفته...
۳۸۵۹	بزد چنگ از قفایش...	۳۴۶۵	برون آمد ملک...
۶۳۸	بزرگان بر درشد...	۴۵۶۷	برون آورد از و...
۲۸۵۶	بزرگان جمله در وی...	۱۴۶۸	برون آوردشان از...
۷۴۱	بزرگان چون ز خسرو...	۴۷۷۶	برون آورد لعل...
۲۴۹	بزرگان را درین...	۳۸۷۳	برون آورد مهرش...
۳۳۷۹	بزرگان را یکایک...	۴۷۷۴	برون آوردنیش...
۱۸۶۶	بزرگان یک به یک...	۳۲۰۶	برون از فضل و مردی...
۳۲۸۷	بزرگ و خرد آن قوم...	۴۷۱۴	برون بر رخت...
۱۲۸۵	بزرگ و خرد مجلس...	۱۰۱۰	برون بردی ز حد...
۴۹۷۴	بزرگ و کاردان...	۸۴۲	برون جست از سرا...
۲۲۵۲	بزرگی نیک با آب و...	۴۹۳۱	برون جستم ازین...
۵۰۷۰	بزکوه فلک را...	۱۸۷۵	برون جستند چون اشک...
۴۳۷	بسا خونها که کرد...	۲۹۹۱	برون کرد از...
۳۸۳۹	بساط شاه را...	۱۵۰۴	برهنه پا و سر...
۵۰۶۴	بسا طوطی...	۴۰۳۵	بری از نازکی...
۲۶۲۶	بسا فالاکه از...	۴۸۹۱	بریدن از طریق...
۵۴۷	بسان توامان...	۴۶۱۲	بریدی راه و بیراه...
۲۱۲۰	بسان عاشقان...	۴۶۳۹	بریدی ناگه از...
۲۱۹۳	بسان مشتری به با...	۱۰۲۷	بریزد آب مادر...
۳۳۷	بسان مهر یکتا...	۱۲۳۵	بریشان از شما...
۲۶۵	بس ای عطار ازین...	۴۶۹۹	برین بگذشت چندی...
۳۸۰۳	بسرگشتی در آن...	۱۸۶۵	برین پیروزه گون...

۴۶۰۶	بشارتنامه چون...	۳۲۷۶	بسی از رنج صدمت...
۲۵۴۳	بشد چون تیر...	۴۷۶	بسی باریک بینان...
۴۳۸۷	بشد مشاطه پیش...	۲۸۸۷	بسی باماه چرخ...
۹۶۰	بشیر یار خود...	۷۹۰	بسی بر حال زارش...
۹۳۴	بعید از طرف...	۴۲۰۱	بسی بر حال یاران...
۳۸۹۲	بعینه آن جواب...	۱۸۳۲	بسی بر رای او...
۱۷۳۱	بعینه چشم این...	۴۳۱۲	بسی بگریست آن...
۳۵۰۱	بغل بگشود حالی...	۸۹۳	بسی بگریست و آنکه...
۶۲۳	بفرماید شه از...	۲۷۳۳	بسی خواهش بر...
۲۰۲۴	بفرمود آن دوتن را...	۲۷۳۱	بسی در پای مردم...
۴۶۶۸	بفرمود آنکهی تا...	۲۹۵۰	بسی در حضرت شاه...
۴۳۱۹	بفرمود آنکهی شاه...	۲۷۲۶	بسی دندان نمودو...
۱۳۱۱	بفرمودش کشیدن پای...	۴۷۶۰	بسی زان بحر...
۴۲۹۰	بفرمودش گرفتن...	۱۶۳۴	بسی زین گونه...
۲۱۷۷	بکرده رای آبان...	۴۲۶۴	بسی سرگشته در...
۱۲۶۳	بکلی بسته بر...	۳۳۳۸	بسی سوگند خورد...
۲۰۸۸	بکلی رفته از تن...	۳۱۶۲	بسی سوگند دادش...
۲۴۰۴	بکلی رفته رنگ روی...	۲۱۰۵	بسی صحرا و کوه و...
۱۹۶۱	بکلی شد برون از...	۴۷۵۳	بسی ظاهر شد...
۲۲۷۰	بکلی کرده اعراض...	۲۴۶۵	بسی فرمود مهرش...
۴۱۰۱	بکلی کرده دوری از...	۲۹۷۴	بسی کردش در آن...
۶۳۳	بکلی منعکس گشت...	۲۱۰۰	بسی کردش ز رفتن...
۱۲۴۹	بگفت آن بدشعاران...	۱۹۶۰	بسی کردش طلب...
۲۸۳۵	بگفت آن حور را...	۴۲۷۰	بسی کردند با وی...
۲۰۶۴	بگفت آن هر سه...	۴۷۴۳	بسی کس عشق را...
۴۴۰۷	بگفتا خون بریزادش...	۴۸۷۹	بسی کوشش نمودند...
۴۰۰۲	بگفتا در جهان...	۳۵۳۷	بسی کوشید در منعش...
۱۸۷۸	بگفتا سوی کوه ودشت...	۳۲۳۳	بسی لعب غریب...
۳۲۶۳	بگفتا هر که مارا...	۴۱۷۴	بسی هر سو به فرق...

۴۶۱۷	بگفتش کای بشیر...	۱۰۴۹	بگفت اریا شدم...
۲۷۸۲	بگفتش کای جهانگرد...	۱۱۳۷	بگفت از چیستی...
۴۰۴۸	بگفتش کای غریب...	۳۰۸۴	بگفت از سوز...
۱۱۲۸	بگفتش گشت...	۴۲۲۹	بگفت ای جان...
۲۰۳۹	بگفتش مشتری کای...	۴۳۲۵	بگفت ای خسرو...
۱۵۲۳	بگفتش مشتری معذوری...	۳۶۴۹	بگفت ای دایه در...
۴۳۶۴	بگفتش مصلحت در...	۲۸۰۶	بگفت ای دلبری...
۱۰۹۰	بگفتش هان چه...	۳۴۲۶	بگفت ای رو و...
۲۸۳۲	بگفتندش ز حسن آن...	۸۳۴	بگفت ای سرور مقبل...
۱۸۹۰	بگو آخر زیبی مهری...	۲۶۳۰	بگفت ای شمع ایوان...
۱۷۶۰	بگو آخر که حال...	۹۴	بگفت ای گلبن باغ...
۱۹۹۰	بگو ای آفتاب...	۳۶۲۰	بگفت ای گوز پشت...
۴۰۵۱	بگو ای از عزیزی...	۲۴۴۶	بگفت ای گوهر...
۳۲۰۰	بگو با سروران...	۲۴۶۸	بگفت این سازها...
۱۱۸۹	بگو با من که...	۴۵۴۳	بگفت ای مایه...
۱۳۴۰	بگو تا برکه خواندی...	۴۲۲۷	بگفت ای نور چشم...
۱۹۹۷	بگو جانا که تا حال...	۴۱۰۶	بگفت ای یار...
۶۰۸	بگویم جمله را با...	۶۵۵	بگفتش بازگو...
۲۴۶۹	بگویم گرچه زینم...	۸۴۷	بگفتش بدر اکنون...
۱۳۹۴	بگویی مستمندی...	۶۶۵	بگفتش بعد از آن...
۳۸۱۴	بلارک آن تنک...	۱۲۴۳	بگفتش پیش من...
۳۴۵۵	بلال و بولهب...	۲۹۷۸	بگفتش چون دوات...
۳۶۰۴	بمالش چون خمیر...	۳۸۸۱	بگفتش چون همی گفتم...
۴۹۶۹	بماندش خرده طفلی...	۴۶۹۴	بگفتش حاکمی...
۱۴۱۲	بمانده زار و...	۴۳۶۰	بگفتش خسروا...
۱۳۸۳	بماندی ماه تابان...	۴۰۶۶	بگفتش دایه کای...
۴۴۲۶	بنات آنجا چو...	۳۳۵۶	بگفتش دست من...
۴۸۷۰	بنات النعش نیلی...	۳۱۹۹	بگفتش رای...
۴۰۲۸	بنا گوشش که...	۴۵۶۴	بگفتش روح...

۳۷۰۱	بهاری غنچه...	۳۸۹۷	بنالیدند...
۱۹۵۵	به اسپان کوه و صحرا...	۸۶	بنای شرع و...
۲۸۹۴	به استظهار عفو شاه...	۴۸۲۵	بنفشه با دل...
۴۶۷۰	به استقبال شاه...	۲۷۱۸	بنفشه شیفته...
۱۱۱۳	به اسم سرزنش...	۳۹۳۱	بنفشه عاشق آسا...
۴۱۱۷	به اشک عاشقان...	۴۹۹۷	بنه بر هفت دوزخ...
۲۶۴۸	به اعزاز تمام...	۱۹۱۹	بنه در ره قدم...
۳۴۰۰	به افسون کرده...	۴۵۳۹	بودای جان...
۳۶۳	به افسون و فسوس...	۹۳۷	بود بی شک...
۴۱۲۱	به افغان درون...	۵۰۵۸	بود بی هیچ شک...
۴۱۱۹	به افلاس جگر سوز...	۴۲۵۳	بود پور وزیر...
۲۶۲۴	به امید عطای حق...	۳۳۵۴	بود پیشت...
۱۰۸۱	به امیدم به تشریف...	۵۰۴۹	بود چون در دهان...
۵۱۷	به اندک روزگاری...	۱۷۳۲	بود چون روی...
۴۸۶۴	به اندوه و...	۹۳۰	بود در فرقت شبهای...
۴۵۸۹	به انواع جواهر...	۱۶۲۷	بود زه برکمان...
۲۸۴۳	به انواع صنایع...	۲۹۵۵	بود عین عطا...
۵۰۵	به انواع معارف...	۵۰۴۸	بود هر مصرعی...
۲۵۸۷	به اول گوهر یاقوت...	۱۹۰۳	بود همراه خار...
۱۵۶۷	به اهل کاروان...	۴۱۲۴	به آب دیده ایتم...
۴۱۹۰	به باد آن...	۳۴۰۹	به آتش ماهیان...
۳۲۴۳	به باد نیزه آن...	۴۱۲۲	به آخر دم درین...
۲۶۷۳	به بازارش متاع...	۴۳۳۶	به آخر گشت اسیر...
۳۷۶۰	به بازو وقت...	۳۹۴۳	به آواز حزن...
۳۱۶۱	به بازی مهر...	۱۰۷۹	به آه عرش گردونی...
۲۹۴۷	به بازی هرکه رخ...	۳۹	به آهم سربلند...
۱۸۰۴	به باطل راه بی پایان...	۴۱۰۹	به آه و ناله دلسوز...
۱۲۷۶	به باطل مردم...	۷۲۷	به آئین بزرگانش...
۲۷۰۶	به باطن باگدا...	۳۹۱۳	بهاران بود...

۳۵۶۳	به پیش جام چندان...	۲۰۴۴	به بال آنکه...
۴۲۵	به پیش دوش آن...	۱۳۹۱	به بام قصر...
۳۷۷۵	به پیشش زور بوده...	۳۲۰۲	به بانو گفت آنچه...
۳۲۰۸	به پیش ما به یک...	۳۳۶۱	به بانو گفت کای...
۱۹۳۶	به پیش مشتری رفتند...	۱۰۰۷	به بخت من چو...
۱۱۳۵	به پیش مشتری شد...	۴۹۸۱	به بخشش مردمان را...
۱۷۲۷	به پیش مهر بود...	۴۹۳۸	به بدر آورد...
۴۲۵۹	به تاج و تخت ای...	۵۶	به برهان سحر...
۲۴۶۷	به تحسین لعل لب...	۱۱۷	به بزم خاص...
۱۸۴	به تخصیص این...	۶۷	به بویش امشب...
۴۵۴۴	به تدبیری که...	۱۹۱۲	به بهرام آن زمان...
۴۹۱۲	به ترتیبی تمام خوب...	۴۲۵۷	به بهرام لعین...
۴۶۴۲	به ترتیبی شدند...	۱۰۲۳	به پاسخ بدر...
۸۳۳	به ترحیبی تماش...	۶۱۶	به پای جهد...
۸۸۴	به ترک زر بگو...	۳۰۰	به پای دل ز...
۱۲۸۹	به ترک سربگو تا...	۲۰۴۲	به پُر دیگرانت...
۱۷۵۳	به ترک مسکن...	۸۴۱	به پوزش عذر...
۲۷۰۸	به تَرّی حاصل خود...	۳۷۴۰	به پولادت بیاید...
۴۱۱۲	به تسلیم ذبیح از...	۴۵۵	به پهلوی حسن...
۱۵۶۲	به تشریف قدمتان...	۳۰۴۷	به پیران داده نیروی...
۳۲۳۸	به تک با باره...	۴۳۸۸	به پیش آن جمال...
۲۰۱۹	به تندی نعره‌ای...	۳۷۱	به پیش آن رخ...
۳۱۸۷	به تیر غمزه حالی...	۱۰۷۳	به پیشانیت...
۸۹۴	به تیغ کید...	۵۳۰	به پیشانی سرآمد...
۱۸۲۰	به تیغ مهرم از...	۱۲۶۵	به پیشانی کنار از...
۷۷۳	به جام عشق باقی...	۳۹۸۷	به پیش پای...
۲۲۵۰	به جان آویخته...	۳۰۱	به پیش پیر چون...
۱۵۵۹	به جان از لطفشان...	۱۲۰۲	به پیش تخت خسرو...
۳۲۴۶	به جان چون...	۳۵۷۱	به پیش تشنه آب...

۳۱۷۰	به چوگان گوی...	۲۰۰۶	به جان خود را...
۵۴۵	به حاجب گفت...	۱۰۴۷	به جان دریای...
۲۸۷۶	به حاجب گفت جز...	۴۱۸۵	به جان کردند در...
۳۰۲۴	به حاجب گفت خسرو...	۲۲۷۱	به جان کوشیده بهر...
۴۷۵۶	به حدی کان...	۲۶۸۰	به جان زلی گران...
۱۰۱۵	به حرمت مشتری...	۱۳۸	به جان هر...
۳۱۲	به حرمت دست و پایش...	۴۸۶۲	به جای آورده شرط...
۴۱۱۰	به حق آب روی...	۴۲۵۰	به جای خویش...
۱۰۷۱	به حق بی نشان...	۲۱۶۳	به جای خرم دلکش...
۱۰۷۵	به حق جانم آن...	۲۹۶۵	به جد فرهاد کردی...
۲۶۳۶	به حق جودر همه...	۳۱۲۵	به جد و جهد...
۱۰۷۲	به حق مصحف روی...	۱۲۸۰	به جرمی کان ز...
۱۰۷۴	به حق هفت سبع...	۴۰۵۶	به جماشی و غنج...
۵۰۲۰	به حکمت جان خود...	۲۹۷	به جمعیت جماعت...
۳۵۸۳	به حکمش خسرو انجم...	۴۳۱۸	به جنب تخت خود...
۴۷۷۵	به خار از برگ...	۴۸۹۴	به جنب یکدیگرشان...
۱۳۱۹	به خازن گفت...	۱۶۷۷	به جوهر داد مهر...
۱۹۱۰	به خازن گفت از آن...	۲۸۷۹	به جوهر گفت کان...
۳۰۱۴	به خاصان گفت از اینسان...	۱۶۹۶	به چابک دستی...
۳۰۹۷	به خاصان گفت تا درها...	۸۸۹	به چستی بر طبق...
۳۶۹۳	به خاصان گفت تازه...	۱۶۴۸	به چشمان درد...
۲۸۶۲	به خاصان گفت کاسپی...	۳۳۳۳	به چشمت گوهر...
۳۸۴۲	به خاک افتاد از...	۳۶۵	به چشمت دیده مردم...
۴۱۱۸	به خاموشان علم...	۷۶۰	به چشمش روز روشن...
۱۳۱۵	به خاموشی بسی...	۴۱۰۳	به چشمش گشته...
۳۸۸۴	به خاموشی و حیرانی...	۲۹۴۹	به چندین تعبیر...
۵۰۹۵	به ختم انبیاء و...	۳۸۶۰	به چنگال اسد...
۲۴۲۸	به خدامش ز...	۳۵۹۷	به چوگان بازیت...
۲۹۸۲	به خدمت چون دوات...	۳۵۹۷	به چوگان سر زلف...

۲۹۶۷	به دستان با...	۲۹۸۳	به خدمت چون دواتش...
۲۹۵۱	به دستان برده...	۲۹۷۷	به خدمت سر...
۱۴۱۰	به دستان بند...	۵۰۰۸	به خرسندی طلب...
۱۵۴۵	به دستان چرخمان...	۲۱۷۵	به خزو و پرنیان...
۲۷۲۵	به دستان شانه صد...	۴۶۷۵	به خسرو باز تخت...
۴۴۰۰	به دستان طره اش...	۲۹۵۳	به خسرو گفت...
۲۹۳۵	به دستان کعبتین را...	۵۰۷	به خط چون کلک...
۲۷۳۲	به دستان کیسه...	۴۶۹۶	به خلوت با خیال یار می ساخت...
۲۵۴۲	به دستان هردو...	۴۷۵۱	به خلوت با خیال یار همدم...
۲۸۴۷	به دست خود اشارت...	۵۷۴	به خلوت رفت باز...
۱۵۵۵	به دست خویش...	۹۰۷	به خلوت رفت مهر...
۴۸۶۱	به دست عشق جانان...	۵۰۲۵	به خلوت شمعشان شبخیز...
۹۵۴	به دست قاصدی...	۶۵۴	به خلوت مشتری را...
۱۶۳۹	به دستوری شاه...	۱۷۹۲	به خلوت هر سه تن را...
۴۴۳۷	به دستی دیگرش...	۲۶۹۵	به خلوت هرکه...
۴۲۹	به دفع فتنه های...	۱۱۷۶	به خنده گریه از...
۲۷۸۱	به دلجویی پیرسیدش...	۲۵۰۰	به خوارزم است...
۳۷۹۲	به دلجویی کمان...	۴۳۲۴	به خواهش مشتری...
۲۴۱۵	به دلداری روان از...	۱۳۸۶	به خوبی گرچه...
۲۷۳۸	به دل سختی...	۵۰۰۵	به خود پیوسته و...
۵۰۱۲	به دلق پارسایی...	۴۳۸۹	به خود گفتا که ای...
۴۰۹۶	به دل گفت از...	۱۴۶۳	به خون این جوانان...
۵۶۶	به دل گفتا که بر...	۱۰۲۸	به خون خویش...
۶۳۰	به دل گفتا گر...	۴۱۱۵	به خون طاهر یحیی...
۴۰۶۰	به دم درکار خویشش...	۴۷۹	به خون عاشقان...
۵۰۰۳	به دم دلمردگان را...	۳۸۶۶	به دامنهای گهر بر...
۱۷۱	به دم کشتی مرا...	۴۱۲۷	به درگاهی که عرشش...
۴۱۲۰	به دود آتش دلهای...	۴۶۷۴	به دست آوردن...
۳۴۵۶	به دود آتش زرینه...	۱۰۳۱	به دستان آب...

۳۹۳۴	به زر...	۱۲۶۱	به دود اندوده...
۱۲۸۴	به زنجیر زر آن...	۴۸۶۷	به راهی در پی...
۲۰۸۶	به زور باد کرد...	۴۹۵۵	به رسم اهل طاهر...
۳۴۹۲	به زور پنجه کوه...	۴۷۰۲	به رسم خسروان...
۲۴۹۶	به زه کردش کمان...	۱۳۶۰	به رسوایی بر شاه...
۳۶۰	به زیبایی ز ماه...	۴۸۵۹	به رغبت روح بر...
۳۶۷	به زیر آن دو...	۲۷۰۹	به رغبت گرچه...
۳۹۹	به زیر آن لب...	۱۵۰۶	به رفتن پایهاشان...
۴۵۶۹	به زیر بار اقبال...	۴۷۸۸	به رفتن خویش را...
۴۶۴۹	به زیر بار لعل...	۱۳۲۹	به رفتن گر شما را...
۱۰۶۱	به زیر پا نهاده...	۲۲۳۵	به رفتن هر کجا...
۳۵۲۴	به زیر جسم آن...	۱۷۰۳	به رنگ آمیزی...
۴۶۴	به زیر چرخ چون...	۲۱۹۵	به رنگ و بوی او...
۳۲۲۴	به زیر ران براقی...	۲۶۹۱	به روح روضه جنت...
۳۸۲۱	به زیر ران یکی...	۳۱۴۶	به روز عرض بر...
۳۶۹۰	به زیر عرش...	۵۰۶۵	به روز و او...
۹۴۸	به زیر لب همی...	۲۰۹۷	به روز و شب دمی...
۳۰۸۳	به سازی عود را...	۵۸۶	به روی او همی...
۱۵۷۱	به ساعت مشتری...	۴۲۷	به رویش پشت...
۴۳۰	به ساعد آستین...	۴۰۷۷	به ره مریخ پیش...
۴۳۲	به ساعد سیم را...	۱۵۲۲	به ریش آمد...
۱۶۵۹	به سختی از بر...	۴۳۹۱	به ریو و رنگ...
۱۰۷۷	به سر آن میان...	۱۳۴۷	به زاری از...
۱۷۹۴	به سرباری کنون...	۱۵۰۳	به زاری در چنان...
۱۲۹۰	به سرباید که در...	۱۷۶۹	به زاری در فراق...
۱۵۳۳	به سر چون میل...	۳۷۲۷	به زجرش همچو...
۲۲۳۶	به سرعت بر فلک...	۱۴۱	به زحمت از زبان...
۶۵۲	به سر غلطان از...	۳۰۵۱	به زخم ناخن آن...
۶۶۸	به سرگشتی ز...	۳۵۰۷	به زخمی آن دلیر...

۳۰۸۸	به شعر سوزناک...	۵۲۵	به سعی عشق و زلف...
۴۳۲۶	به شکر آن که روی...	۴۷۲۵	به سود او حیل...
۳۲۲	به شکر مقدم آن...	۱۰۵۰	به سودای تو از...
۲۴۷۳	به شکل یاره...	۴۱۱۱	به سوز جان ابراهیم...
۴۰۷۸	به شهر آمد مظفر...	۴۱۱۶	به سوز عارفان از آتش...
۴۱۰	به شیرین استخوانی...	۳۷۹۵	به سوگ سروران...
۳۹۴	به شیرین نکته‌ها...	۹۷۹	به سوگ مهر گردون...
۳۹۲۳	به صد برگ از...	۴۴۲۵	به سوی آن گل...
۴۴۱۹	به صد دستش...	۴۳۰۹	به سوی بدر کرد...
۴۷۰۴	به صد زاریش...	۳۹۴۰	به سوی برگهای...
۴۳۹۶	به صد سرشانه کردش...	۱۹۹۸	به سویت از کد امین...
۱۹۸۲	به صد لب غنچه هست...	۲۲۳۳	به سوی دشت...
۲۷۲۰	به صلح و آشتی...	۴۵۹۶	به سوی شهر شد...
۲۹۸	به صورت سروستان...	۳۵۶	به سوی قوس...
۳۰۹	به صورت شهریار...	۱۷۳۸	به سوی کنج...
۱۳۷	به صورت کرده ایم...	۴۱۸۷	به سوی مشتری رخ کرد...
۳۶۴	به صورت نرگس بستان...	۲۱۴۱	به سوی مشتری و بدر...
۳۸۴۷	به ضرب تیغشان...	۴۵۹۹	به سوی مقصد...
۱۴۴۲	به ضرب هر دو دست...	۴۵۶۲	به سوی مهر شد...
۳۸۴۱	به ضربی خسرو...	۲۶۱۸	به سیمین ساق...
۲۹۱۵	به طاس و کعبتین...	۱۸۱۳	به شاهی زان...
۳۵۴۰	به طرح و فرش...	۳۵۸۴	به شاهی در جهان...
۲۱۶۷	به طرف جوی چون...	۳۵۶۹	به شب بازی...
۳۹۵۸	به طرف جوی راح...	۳۸۹۹	بهشت از رشک...
۳۷۸۰	به طرف دست چپ...	۲۶۷۰	بهشتی بود پر...
۳۹۱۶	به طرف گلستان...	۳۶۹۰	بهشتی جانفزا در...
۱۴۴۷	به طفی و ضربشان...	۱۲۴۰	به شرط آنکه این...
۱۶۱۸	به طفلی داد باید...	۳۸۷۱	به شرط آنکه خاقان...
۵۴۹	به طفلی شیر ندهد...	۵۱۵	به شطرنج فضیلت...

۴۹۷۸	به فضل و مردی...	۳۱۰	به ظاهر ملک خاقان...
۱۹۷	به فکر نغز داد...	۴۷۴۹	به عادت همچنان...
۲۸۹۶	به قدر خود بود...	۴۷۶۲	به عالم این حکایت...
۴۷۴۴	به قدر فکر خود...	۳۵۸۸	به عالم این حکایتها...
۳۸۳۲	به قصد پارس چون...	۱۴۴۰	به عالم زان حصار...
۹۹۱	به قصد ثور اسد...	۳۶۸۳	به عالم کارهای او...
۱۳۵۶	به قصدش کرده...	۳۰۱۵	به عالم مثل این...
۱۱۷۸	به قصدش گشته دهر...	۴۱۲۳	به عجز شیر مردان...
۵۶۸	به قصد مشتری...	۳۴۲۵	به عزم رفتن...
۱۰۸۳	به قلب فارغت...	۴۴۱۳	به عشق گوش او...
۴۷۵	به قیدش گشته دلها...	۶۹۹	به عصفوری نداری تاب...
۳۸۲۳	به کف تیغ و...	۱۵۰۰	به عکس حال ابراهیم...
۱۲۰۰	به کف تیغی چو...	۲۷۱	به عهدش جز دل...
۲۵۵۴	به کف شمشیر هندی...	۱۰۸۰	به عهد همچو...
۲۹۲۶	به کم از لحظه ای...	۱۳۵۷	به عیاری و شوخی...
۳۷۷۷	به کوه خاره...	۴۷۳۵	به غربال فلک...
۱۳۸۲	به کوه رهنشین...	۱۳۳۷	به غم خستن درون...
۳۴۰۴	به کیش موبدان...	۱۰۹۶	به غمزه هرچه او با...
۱۵۹۹	به گاه پایمردی...	۱۱۷۴	به غیر از دوست...
۳۴۴۱	به گرد آن گلستان...	۲۳۶۸	به غیر از سبزه شان...
۲۳۰۲	به گرد آن محیط...	۶۷۸	به غیر از غم...
۴۴۳۵	به گردش چون کواکب...	۲۷۲۹	به غیر از وی...
۴۹۰۵	به گردن در فکنده...	۴۹۷۹	به فال سعد بر...
۱۵۳۸	به گرد هر دو...	۴۶۷۶	به فال سعد چون...
۲۱۵۲	به گرد هر سه پر...	۴۵۹۰	به فال فرخ و...
۱۶۱۰	به گل کس...	۴۳۷۴	به فرخ طالع و...
۴۲۱۲	به گوهر کردی اینش...	۲۰۵۰	به فرمانش سبک...
۱۲۲	به لطف خویش...	۵۰۹۲	به فضل ده مرا...
۲۴۴۰	به لطف لعل...	۳۳۸۳	به فضل و علم...

۴۱۶۶	به نرمی کوزه را...	۵۰۸۷	به لطفم دستگیری...
۴۹۰	به نزد آنکه زین...	۲۸۴۲	به لفظ موجز آن...
۲۱۳۶	به نزد پیشه‌ای...	۴۶۶۱	به ما بهرام داد...
۲۰۹۲	به نزدیکان چنان...	۵۰۱۱	به مداحی بسی...
۳۸۲۰	به نزدیک صف...	۳۵۲۸	به مدحش قطعه‌های...
۵۷۸	به نسبت با شما چون...	۱۳۷۰	به مؤگان لؤلؤ...
۱۹۳	به نظم آن ضمیرت...	۴۶۰۴	به مشک آراست...
۲۲۳۰	به نعلش چون...	۵۵۴	به معنی بس...
۵۰۳۰	به نور شمع معنی...	۲۲۹۵	به معنی بود ماهی...
۳۰۰۱	به نوک خامه...	۸۲۵	به مغرب زاده...
۶۸۷	به نوک سوزن مؤگان...	۴۷۸۴	به مغرب مهر عمرش...
۲۰۰	به نیرنگ و خیال...	۴۱۲۵	به مقبولان ایوان...
۳۴۸۸	به نیش ناختان...	۳۷۵۰	به من ده تاز...
۳۶۷۸	به وجهی دیگر...	۱۹۴۸	به منعش کرد...
۳۴۵۸	به وصل آن دو...	۴۱۱۳	به منع یوسف و میل...
۳۴۴۸	به وصلش هرکرا...	۵۱۴	به موسیقی و ساز...
۲۲۶۲	به وضع آبی...	۴۷۳۶	به مهر آن...
۴۵۸۲	به وقت حمله...	۴۲۰۸	به مهر از عشق...
۲۱۰۲	به وقت شام ترتیبی...	۴۷۱۱	به مهر اول...
۳۹۲۷	به وقت صبحدم...	۴۹۰۸	به مهر مهر می زد...
۱۹۶۳	به وقت صبح می‌نالید...	۵۱۹	به مهر یکدگر شد...
۳۰۶	به وقت کام و صحبت...	۳۰۳۳	به میر مجلس آنگاهی...
۳۱۷۲	به های و هوی...	۴۹۵۰	به میل طبع پیوستند...
۷۴۶	به هجر مهر چون...	۴۰۶۲	به ناچار آن مه...
۲۸۵۲	به هر بابی که...	۴۴۷	به ناخن کرده باز...
۲۹۶۴	بههربندی...	۳۳۱	به نازش دایه...
۲۳۵۳	به هر پی‌گر...	۱۲۸۳	به ناکام و ضرورت...
۲۵۴۷	به هر تیری...	۱	به نام پادشاه عالم...
۲۶۷۲	به هر جا حلقه‌ای...	۵۱۳	به نحو و صرف...

۱۹۴۵	به یاران خود آنگه...	۳۹۰۲	به هرجا سرو...
۱۴۵۶	به یاران گفت با...	۵۰۱۳	به هرجا شمع سان...
۲۰۰۱	به یاران گفت کاکنون...	۳۰۳۹	به هرجا شمع کافوری...
۲۰۲۲	به یکبار آن غلامان...	۳۱۱۸	به هرجانب که اسب بحث...
۳۳۶۷	به یکبار این...	۲۳۶۳	به هرجانب که میل...
۲۵۴۶	به یک تیر آن...	۴۰۹۰	به هر حال ای سپهر...
۲۶۸۹	به یک جا صلح...	۶۹۸	به هر حالی رعایت...
۱۸۴۰	به یک جستن...	۴۱۹۹	به هر حیلت...
۲۱۵۸	به یک دم آنچنان...	۲۹۶۶	به هر دستی که...
۴۳۴	به یک دم از...	۷۱	به هر دم در...
۲۳۰۸	به یک دم رستخیزی...	۳۱۵۴	به هر راهی که...
۲۹۶۹	به یک دم هشت...	۴۳۸۰	به هر سو گوهر...
۳۲۷۸	به یک ره رفته از...	۴۳۸۶	به هر سو مطربان...
۴۷۳۸	بیا بشنو زمن...	۳۰۳۸	به هر سویی چو چشم...
۱۴۰۴	بیا بیرون دمی...	۳۴۸۰	به هر صیدی که...
۲۱۴	بیامد لعبتی...	۲۸۴۹	به هر فصلی که...
۴۳۲۰	بیارند آن زمان...	۱۳۵	به هر مجلس ترقی...
۴۱۷۶	بیا روشن به چشم و...	۷	به هر مجلس ز...
۲۶۸۳	بیا سودند آن شب تا...	۲۸۵۱	به هر معیار کو...
۲۲۱۲	بیا سودند روزی چند...	۲۸۵۰	به هر میزان که...
۳۲۴۲	بیا کنند از که...	۶۳۱	به هر نوعی شنیدن...
۴۲۳۶	بیامد از حرم...	۲۴۷۲	به هم آورده همچون...
۲۲۴۱	بیامد اشک ریزان...	۱۷۲۲	به هنگام سحر...
۱۲۲۱	بیامد پیش آن...	۳۷۶۳	به هنگام وفا...
۱۹۰۰	بیامد پیش تخت شاه...	۲۱۸۸	به هیات بر مثال...
۳۱۷۴	بیامد پیش خسرو...	۳	به یادش آسمانها...
۳۲۲۶	بیامد پیش شاه...	۹۲۸	به یاد قامتت ای...
۱۶۳۶	بیامد پیش شه در...	۱۶۰۳	به یاد مشتری هر لحظه...
۱۱۵۴	بیامد پیش قصر شاه...	۱۴۴۵	به یاران نیز برزد...

۳۰۲۵	بیاویز این خط...	۳۱۷۷	بیامد پیش و رانش...
۱۳۳۰	بیاید در نهفت...	۲۰۹۹	بیامد دل اسیر...
۱۶۶	بیفشردم...	۴۰۷۶	بیامد زهره در کف...
۳۹۱۰	بیفکند آن...	۲۷۳۰	بیامد ژنده پوشی...
۲۰۳۳	بیفکندند برخاک...	۹۰۹	بیامد شاهی از...
۲۰۳۵	بیفکندند خود را...	۳۲۹۰	بیامد شمسه خوبان...
۱۸۹۶	بیندیشید و با خود...	۲۶۷۸	بیامد ماه تابان...
	پ	۲۹۳۳	بیامد مهر پیش...
		۱۰۹۲	بیامد نامه عشاق در...
۴۲۵۵	پدر بودش ز...	۴۰۰۸	بیامد نرم نرمک...
۴۹۴	پدر چون مستعد...	۴۶۶۶	بیامد همچنان...
۶۴۰	پدر دانست...	۵۰۳۶	بیان را لفظ پاکش...
۷۴۵	پدر در خاک و...	۴۲۴۰	بیاورد آن دو تن را...
۶۹۹	پدر را گفت گریان...	۱۵۶۹	بیاورد از جنبتهای...
۳۶۱۸	پر از در کرد...	۱۳۱۸	بیاورد از صطبل...
۳۰۴۱	پر از راحی به...	۴۲۶۷	بیاورد از کمال...
۳۹۹۱	پری با دایه...	۲۴۹۴	بیاوردش به پیش...
۲۶۰۵	پری پیکر بتی...	۵۳۶	بیاوردش به قصر...
۲۸۸۱	پری پیکر برون...	۲۳۲۷	بیاوردش به نزدیک...
۲۷۶۱	پری چون آمد...	۱۲۵۴	بیاوردش ز...
۳۵۹۴	پری دیوانه...	۳۲۴۰	بیاوردند چندین...
۲۷۱۱	پریرخ چون...	۱۱۶۶	بیاوردند چون گل...
۴۴۲۲	پریرخ را به سوی...	۲۷۵۶	بیاوردند خلعتهای...
۳۳۲۷	پریرخ را عجوزی...	۳۸۶۹	بیاوردندش از...
۳۲۳۹	پس آنگاه آن...	۴۳۲۲	بیاوردندشان بر...
۱۵۶۸	پس آنگه بانگ...	۱۲۵۰	بیاوردندشان مهجور...
۱۶۲۲	پس آنگه داد فرمان...	۴۷۷۳	بیاوردندشان فصادی...
۲۱۵	پس آنگه کردم از...	۴۹۷	بیاوردند مهر و مشتری...
۲۸۴۱	پس آنگه کرد مدحی...	۳۱۵۶	بیاوردند یک...

۲۱۳۳	تعالی ... زهی...	۸۰۶	پس آنگه گفتش ای...
۴۶۶۵	تعجب کرد از آن...	۴۳۴۴	پس از دور غریبی...
۸۸۷	تعطش داشت...	۲۲۱۴	پس از روزی دهی...
۲۶۹۹	تعلق با مرادش...	۲۶۳۸	پس از ماهی به یمن...
۱۵۳۰	تلی از ریک...	۴۹۴۸	پس از ماهی ز...
۴۵۹	تلی بود از سمن...	۳۸۹۹	پس از نالیدن و...
۳۵۷۵	تمامش کن به الطاف...	۳۱۸	پس از نه مه...
۷۵۹	تمنايش به...	۲۴۵	پس از وی میل...
۱۳۴	تن خود کرده در...	۲۳۴۷	پس از یک دم...
۳۵۷۰	تنش رنجور گشت...	۱۸۸۱	پس از یک هفته بادهای...
۱۶۴۷	تن مسکین مادر...	۴۶۸۵	پس از یک هفته جشنی...
۲۵۳۷	توان از بند...	۳۷۶۸	پس از یک هفته گرد خصم...
۱۸۴۴	توانستی چو گردون...	۳۷۷۶	پسر بودش درنده...
۱۶۹۸	توانستی که...	۵۳۱	پسر بودش یکی...
۷۰۰	توان مور...	۳۲۵۷	پیایی آن سوار...
۱۵۲۹	توان هر دو...	۲۱۸۳	پیایی از کمان...
۱۲۱۹	توان زنده را...	۲۳۴۶	پیایی در پیش...
۴۱۷۲	توای تر دامن او را...	۳۱۱۵	پیایی کرد القای...
۱۳۸۵	توای دلبر که...	۴۶۲۳	پیایی نامه را...
۳۷۴۹	تو اینجا برسریر...	۲۸۰۹	پیام شاه چون...
۱۰۲۰	تو بدری از میان...	۳۶۳۹	پی برگ و نثار...
۱۰۴۳	تو بودی دستگیر و...	۸۲۸	پی پیر معلم آن...
۶۴۷	تو بهر مشتری گر...	۲۶۵۵	پی تحویل مهر مشتری...
۱۹۸۴	تو چون دلدار...	۳۶۳۰	پی یاری است...
۳۶۴۶	تو چون نادیده ای...		
۱۶۳	تو در خلوت قرین...		ت
۱۰۲۶	تو در خوابی و...	۴۰۸۰	تحریر در مزاجش...
۱۰۵۲	تو را اکنون سواد...	۹۱۴	تراشیده سری...
۴۶۸۹	تو را امروز...	۲۲۰۲	ترنج آن صورت و...

۱۳۷۷	تویی آن تخت گیر...	۱۷۸۳	تو را باید به...
۱۹۶۶	تویی آن شیخ مرتاض...	۲۶۵۸	تو را تا وقت...
۱۳۸۰	تویی آن مغربی...	۱۵۶۴	تو را چون...
۵۰۰۱	تویی امروز عیسی...	۳۳۵۲	تو را در بزم عشرت...
۱۳۷۹	تویی چشم و چراغ...	۱۹۲	تو را در مدح...
۱۵۲	تویی گردنکش جاری...	۳۵۳۴	تو را زین پس...
۱۹۷۸	تویی گلگونه سای...	۵۰۵۲	تو را کیفیت این...
۱۶۸۵	تهی از خلوت اغیار...	۷۹۲	تو را گر فکر...
۱۶۶۸	تهی از شیه آنها...	۴۰۹۲	تو را گر کام چون...
		۱۹۴۴	تو را گر لولوی...
	ث	۱۷۸۲	تو را مطلوب سرگردان...
۲۶۰	ثقات عدل مقبول...	۶۹۳	تو را ناگه هوایی...
۹۸۱	ثوابت جمله در...	۲۰۷	تو عصاره ز لفظ...
۲	ثوابت را ز عشقش...	۴۷۲۸	تو عزلت جوی و...
		۱۲۳۷	تو قع دارم از الطاف...
	ج	۲۵۷۳	تو گشتی خضر واورنه...
۳۵۱	جبینش پادشاهی...	۲۵۷۰	تو گشتی نوح طوفان...
۱۳۳۸	جدا کردن به تیغ...	۴۲۴۷	تو گشتی بود آن...
۴۹۸۵	جز این عادت نداده...	۳۴۳۳	تو گشتی بود مجلس...
۲۸۰۵	جلادت کرده و...	۲۲۰۳	تو گشتی بود هریک...
۱۴۶	جلیسی داشتم...	۲۱۹۱	تو گشتی کان نگار...
۲۶۲۰	جمال جانفزایش...	۴۵۲	تو گشتی کرد از...
۶۶	جمال روی او چون...	۲۱۱۹	تو گشتی مادر دور...
۲۹	جمال شمع از آن...	۳۳۵۳	تو ناهیدی و یارت...
۲۵۰۵	جمع کاروان از...	۱۷۶۶	تو نیز از ماجرا...
۴۰۶۹	جوابش داد آن...	۴۵۴۰	تو نیز ای سرو...
۳۲۰۳	جوابش دادبانو...	۱۶۵۲	تو نیز ای نور چشم...
۳۴۶۴	جوابش داد در...	۷۰۳	تو هستی مشتری او...
۳۵۷۶	جوابش داد زال...	۳۵۸۹	تو هم بشنیده ای...

۴۹۱۶	جهان چون بهر...	۳۷۱۹	جوابش داد کاکنون...
۹۷۸	جهان چون شاهی...	۱۱۴۶	جوابش داد کای چون...
۲۸۵۸	جهان چون شعر...	۴۳۰۷	جوابش داد کای جانان دلیند...
۵۹	جهان حمد ابوالقاسم...	۲۵۳۵	جوابش داد کای حور...
۴۶۰	جهان را بحر خوبی...	۲۹۵۶	جوابش داد کای دارای...
۲۰۰۲	جهان را پی به پی...	۴۹۲۳	جوابش داد کای سردار...
۹۹۶	جهان را چون کواکب...	۴۲۵۸	جوابش داد کای شاه...
۳۵۰	جهان را خور به...	۲۰۲۷	جوابش داد کای شوم...
۳۱۵	جهان را ز اجتماع...	۲۶۳۱	جوابش داد کاین زاری...
۹۸۲	جهان را محترق در...	۱۶۱۴	جوابش داد کای فرزندان...
۴۷۱۰	جهان را نیست جز...	۱۱۳۸	جوابش داد و خون از...
۱۱۲۴	جهان شد پیش عالم...	۸۳۵	جوابش داد و گفتا...
۱۴۹۳	جهان گفתי یکی...	۴۶۹۰	جوابش دادی کای شاه یگانه...
۳۴۰۶	جهان محتاج فزا و...	۲۳۷۴	جوابش دادی کای شاه جهانگیر...
۳۲۳۷	جهانید اسب را...	۱۹۰	جوابش داد و گفتا...
۱۹۶۴	جهانی چون سبک...	۲۰۳	جوابش داد و گفت...
۳۲۸۴	جهانی مرد و زن...	۱۴۵۲	جوانان دید نازک طبع...
۲۲۵۸	جهنده مرکبی...	۲۱۱۸	جوانان نبات نو رسیده...
۱۹۸۶	جهی هر صبحدم...	۱۵۴۸	جوانمرد و لطیف و...
		۹۱۵	جوانی با محاسن لیک...
	ج	۱۲۲۳	جوانی پیش تخت شاه...
۱۶۱	چرا از کسر دوران...	۴۲۴۳	جوانی دید بافر...
۲۶۵۶	چرا باشی غریب ای...	۱۵۴۷	جوانی کاروان را بود...
۳۳۴۵	چرا پیچی ز سودا...	۳۳۶۵	جواهر را...
۳۳۴۴	چرا در خون...	۱۶۶۶	جواهر یک به یک...
۲۰۴۰	چرا در قصه پا در...	۳۴۱۳	جهان از جور...
۱۶۰	چرا در کنج عزلت...	۳۳۲۳	جهان بر چشم او...
۱۷۷	چرا در مثنوی گفتن...	۸۶۱	جهان جانی و...
۱۸۹۱	چرا زین زار بیدل...	۲۴۲	جهان جسم است و...

۱۸۳۷	چنان خوش رو که...	۳۰۶۱	چراغ و شمع...
۵۴	چنان در بحر عشقش...	۳۳۴۶	چرا همچون بنفشه...
۷۸۱	چنان در راه بیخویشی...	۴۹۹۸	چرای بسته این...
۷۸۲	چنان در رنج ناکامی...	۲۳۴۳	چکان از گیسوی...
۱۳۱۳	چنان در وی مجال...	۲۷۴۷	چکان قطره گلاب از...
۴۹۲۴	چنان دیدم که در...	۲۱۷۶	چمن از یک طرف...
۱۸۳۱	چنان راندن ستوران...	۳۹۴۹	چمن بزار گشته...
۱۸۵۴	چنان رفتی سبک...	۴۸۲۴	چمن را آب...
۲۵۵۶	چنان زد تیغ...	۲۱۷۴	چمن را از ورقهای...
۱۵۲۸	چنانشان تاب مهر و...	۳۹۵۳	چمن را تا...
۴۰۳۸	چنان شد در رخس...	۱۹۸۰	چمن را روح...
۵۰۶	چنان شد در هنر...	۳۹۲۰	چمن را سر بسر...
۷۸۷	چنان شد شخصش از...	۲۳۵۸	چمن رشک نگارستان...
۴۷۵۴	چنان شد متحد...	۳۹۱۸	چنار آراسته...
۱۷۲۶	چنان شکلی شبیه...	۶۸۱	چنار آسا چو بودش
۳۷۰۳	چنان شمعی سزای...	۴۶۸	چنار گردن افراز
۵۱۸	چنان کرد اقتضا...	۱۹۸۱	چنار و سرو را...
۲۲۵۶	چنان کز بحر اشعار...	۱۹۷۴	چنار و سرو رقصان...
۲۱۱۳	چنان گردن فراز و...	۲۲۲۷	چنان از مهر عاشق...
۸۶۷	چنانم در فراق...	۷۷۷	چنان باریک شد از...
۹۳۲	چنانم عاجز و...	۱۹۴۲	چنان بدر از حدیث...
۳۷۱۰	چنان میدان که...	۲۹۶۳	چنان بر عرصه...
۱۵۰۲	چنان نازک بتان...	۳۱۷۱	چنان بر گوی زد...
۴۵۸	چنان نازک خمیری...	۱۷۳۰	چنان بر لوح خاطر...
۳۲۰۹	چنان همت که...	۲۵۱۸	چنان بریال او...
۱۹۹۵	چنین الطاف کان...	۴۱۸۸	چنان پنهان کنم...
۴۸۵۶	چنین امر...	۵۲۰	چنان تابان دو...
۴۳۱۱	چنین با آن گواهان...	۳۹۰	چنان تنگ آن گهر...
۴۹۸	چنین با تحفه و مفتوحه...	۱۴۹۵	چنان خورشید را...

۳۴۲۹	چو آب افسرده...	۱۱۱۱	چنین برهان قاطع...
۴۶۵۳	چو آتش باد پا...	۲۴۶۳	چنین بهراسد...
۴۵۷۸	چو آتش خارخوار...	۳۵۳۲	چنین تا بر در...
۴۷۲۳	چو آتش گرکشی...	۱۵۲۷	چنین تا روز...
۶۳۱	چو آخر گشت...	۴۹۵۶	چنین حالی که فکرش...
۴۰۸۴	چو آسان می شود...	۲۴۵۳	چنین حسن و جمال...
۴۱۵۵	چو آسودند یکدم...	۱۴۳۷	چنین حصنی که...
۲۸۳۷	چو آمد از در...	۵۰۸۴	چنین خطهای...
۳۷۳۹	چو آمد پیشت...	۳۶۱۰	چنین خوب اتفاقی...
۱۶۰۸	چو آمد پیش تخت...	۲۶۴۴	چنین دارد ضمیرم...
۳۶۹۴	چو آمد پیش خدمت...	۲۶۷	چنین دارم ز...
۶۰۵	چو آمد پیش خسرو...	۳۶۵۲	چنین دانسته ام...
۴۲۱۷	چو آمد در سرا...	۳۲۹۵	چنین دولت که از...
۱۱۵۵	چو آمد در سرای...	۴۹۷۶	چنین ده سال آن...
۴۶۶۷	چو آمد شاه...	۲۸۶۹	چنین فضل و کمال...
۸۳۱	چو آمد نزد در...	۳۶۹۹	چنین کردند بر ما...
۴۲۶۳	چو آن اموالشان...	۱۴۱۵	چنین کردیده...
۹۷۰	چو آن تعویذ جان...	۷۱۱	چنین کز ضرب...
۲۲۸۸	چو آن حسن و ملاحه...	۴۹۱	چنین گفت آن ادیب...
۲۲۷۵	چو آن حور دلارای...	۱۹۲۲	چنین گفت آن جهان...
۳۵۰۹	چو آن داروی کارش...	۳۳۰۷	چنین گفت آن...
۴۸۸۴	چو آن رمز غریب...	۴۹۶۷	چنین گفت آن حکیم پهلوی گوی...
۴۲۸۸	چو آن فریاد و...	۱۳۴۳	چنین گفت آن حکیم کاردیده...
۹۵۵	چو آن قاصدگرانی...	۲۲۲۳	چنین گفت آن دلاور...
۲۹۱	چو آن قطب زمان...	۷۷۴	چنین گفت آن سخن...
۴۶۵۰	چو آن گنج روان...	۳۷۲۵	چنین گفت آن سخنگو...
۴۹۰۴	چو آن مردم به کاخ...	۷۲۳	چنین گفت آن هنرمند...
۹۶۷	چو آن مکتوب جان پرور...	۲۵۹۷	چنین لطف و...
۲۴۱۹	چو آن مهوش بدان...	۴۱۷۸	چو آب از ریگ و...

۱۳۹۵	چو اشک خود سر...	۲۳۴۲	چو آن یکتا در...
۴۲۷۹	چو اشک خویشتن...	۳۰۸۵	چو آواز حزینش رفت...
۷۸۰	چو اشک خویش دور...	۱۶۹۹	چو آواز خوش و...
۱۵۱۳	چو اشک خویش می گشتند...	۱۵۷۸	چو آید در درون...
۲۳۴۱	چو اشک عاشقان از موج دریا...	۵۰۹۰	چو آید نامه عمرم...
۳۲۱۸	چو اشک عاشقان از هجر...	۱۹۸۳	چو آیی در چمن سرمست...
۱۸۵۱	چو اشک عاشقان گلگون...	۳۴۷۳	چو ابروی خودش...
۱۴۳۵	چو اشک مشتری از درد هجران...	۲۱۶۲	چو از البرز...
۴۱۵۳	چو اشک مشتری از هجر...	۲۸۷۴	چو از انوار بخت...
۳۸۵۶	چو اعلام امیرش...	۴۷۷۷	چو از بازوی...
۱۱۴۵	چو افتاد آن سوادت...	۱۱۵۶	چو از بیگانه مجلس...
۴۴۰۶	چو افتادش نظر...	۳۱۱	چو از پیر این حکایت...
۲۳۹۴	چو افشاندند برچیدند...	۳۸۳۵	چو از حال پسر...
۵۳۵	چو افعی قاتل و...	۲۳۱۴	چو از خارج...
۹۸	چو افکار حکیمان...	۲۵۷۹	چو از خود هیچکس...
۱۳۱۴	چو اقوال طبیب...	۱۷۸۵	چو از دل بی زبان...
۸۷۷	چو اندر خرده...	۶۳۶	چو از دمه‌های سرده...
۱۵۸۹	چو او از لطف...	۲۰۱۰	چو از سرچشمه شان...
۱۷۰۰	چو او بر لوح...	۳۳۳۵	چو از سودای دل...
۲۲۳۱	چو او جان و جهان...	۲۲۰۰	چو از صفرای فاتح...
۴۷۳۰	چو او دامن زعمرو...	۲۰۸۱	چو از طالع چنان...
۷۷	چو او را از حجاز...	۷۲۱	چو از منعش نمی شد...
۲۵۵۸	چو او را بر...	۴۵۶۳	چو از ناهید مهر این قول...
۲۹۱۴	چو او ساز سه تا...	۴۵۵۲	چو از ناهید مهر و شمسه...
۴۷۹۱	چو او لفظ شهادت...	۱۳۱۲	چو از وی مشتری این درس...
۳۴۷	چو او مالک رقابی...	۱۰۵۶	چو از وی مشتری این قصه بشنید...
۳۶۲۸	چو او مه گر فلک...	۲۲۵۱	چو اشتر کوه کوهان...
۲۹۲۲	چو او نقش حساب از...	۴۷۳۷	چو اشک آنرا...
۵۰۲۳	چو او هر دم...	۱۳۴۶	چو اشک از مسکن...

۲۵۴۴	چو باز آهنین چنگ...	۲۵۲۰	چو اهل کاروان آن...
۱۲۰۴	چو بازان چشمشان...	۲۵۶۷	چو اهل کاروان رویش...
۷۶۶	چو باشد عشق خالی...	۲۴۱۲	چو اهل کشتی آن...
۴۵۴۱	چو با ناهید این...	۴۷۵۹	چو اهل مجلس آن...
۴۶۸۲	چو بانو دید آن...	۲۱۵۹	چو ایشان آن شگفتی...
۳۵۰۲	چو بیر آن ضربت...	۱۴۴۳	چو ایشان ساز...
۲۲۵۷	چو بحر چرخ...	۷۲۰	چو این بازار رفت...
۴۱۰۴	چو بخت اهل دولت...	۱۸۱۶	چو این بشنید اسد...
۱۵۱۹	چو بدر این داستان...	۱۴۲	چو این دیدم زبان...
۷۰۶	چو بدر این فصل...	۲۶۸۵	چو این گرمابه شکل...
۸۴۵	چو بدر این قصه...	۱۲۶۷	چو این گفت آتش...
۶۸۸	چو بدرش دید از...	۲۵۳۹	چو این گفت ابر...
۳۳۷۷	چو بر او رنگ شد...	۲۹۰۱	چو این گفت از حیا...
۴۸۰۰	چو بر بت از جهان...	۲۶۶۱	چو این گفت از غلامان...
۷۲۵	چو بر بیماریش یک...	۴۴۱۸	چو با انگشت آن...
۴۰۶۸	چو بر پایش نهادی...	۶۴۲	چو با او...
۴۹۸۰	چو بر تخت پدر...	۲۲۷۹	چو باد آشفته رخ...
۳۴۷۶	چو برجدی اوفتادی...	۱۸۵۲	چو باد آن دم...
۳۶۹۷	چو بر خواندش ز اول تا به آخر...	۴۶۴۷	چو باد آن گرد...
	- ز مضمونش...	۳۴۹۷	چو باد از جای...
۴۶۲۶	چو بر خواندش ز اول تا به آخر...	۳۳۹۷	چو باد افکند...
	- گرفت از...	۲۱۸۰	چو باد برگ...
۴۳۹۲	چو بردست نگارین...	۲۳۰۹	چو باد تیز رو...
۲۲۶۵	چو بر کالای مردم...	۱۳۹۹	چو باد صبح بر...
۱۵۱۸	چو برگفت این سخن...	۳۹۹۲	چو باد صبح در شب...
۲۳۷۶	چو بر ما شد...	۱۲۵۳	چو باد صبح خادم در حرم...
۴۳۹۳	چو بر مشاطه گشت...	۱۸۳۴	چو باد صبحدم از...
۱۹۸۸	چو بر و بحر را...	۳۲۲۰	چو باد صبح گردد...
۳۳۵۵	چو بشنید این اشارت و...	۲۳۸۸	چو بادی سوی آن...

۱۱۲۱	چو بهرام سیه دل...	۸۵۰	چو بشنید این سخن از بدر...
۳۱۲۲	چو بیرون آمد آن...	۳۳۷۳	چو بشنید این سخن از دایه...
۴۵۶۵	چو بیرون رفت...	۲۱۹	چو بشنید این حکایت را سراپای...
۳۸۷۹	چو بیرون رفت مهر...	۲۶۲۷	چو بشنید این حکایت مهر از...
۱۴۲۳	چو پویان روز چندی...	۶۰۹	چو بشنید این سخن فرمود...
۱۹۲۴	چو پی بر سمت...	۱۲۴۸	چو بشنید این سخن خسرو...
۲۷۴۴	چو تار شعر را...	۶۴۸	چو بشنید این سخن دستور از...
۲۰۵۸	چو تاجران سخنها...	۴۳۵۸	چو بشنید این سخن دستور سرور...
۲۰۵۲	چو تاجران شناخت...	۴۲۰۹	چو بشنید این سخن زان جمع...
۲۵۹۲	چو تاجران قسم...	۱۱۳۴	چو بشنید این سخن زان ماهرخ...
۲۵۳۲	چو تاجران قیامت...	۲۴۱۸	چو بشنید این سخن سرو بهشتی...
۲۶۴۷	چو تحقیق بیان حال...	۳۶۷۴	چو بشنید این همه...
۴۶۸۶	چو تخت سلطنت...	۴۹۱۰	چو بشنید امیران...
۴۵۴۷	چو تن با جان...	۶۱۱	چو بلبل آمد از...
۱۱۶	چو تیر آن سرور...	۲۷۵۹	چو بند جامه‌اش...
۳۰۰۴	چو تیر آن نامه...	۲۲۹۲	چو بنمود آن سعادت...
۴۹۹۳	چو تیر از جوشن...	۳۴۸۷	چو بنمودی به وقت...
۴۱۳۴	چو تیر دعوت او...	۲۲۷۳	چو بود از جمع...
۴۷۲۴	چو تیر عمر...	۲۲۹۶	چو بود او دلبری را...
۳۴۷۵	چو تیر غمزه آن...	۲۰۸۰	چو بود او را...
۲۱۴۳	چو تیر غمزه دلدوز...	۲۳۳۸	چو بود او مشتری...
۲۵۵۷	چو تیغ مهر کرد...	۴۹۸۳	چو بود او نور...
۱۱۹۹	چو جام فرقت جانان...	۴۴۱۵	چو بودش بوی...
۲۰۷۵	چو جان آن تیر...	۳۳۴۲	چو بودش حال شه...
۲۶۱۶	چو جان از لطف...	۱۵۹۷	چو بودش در جبلت...
۱۷۸۰	چو جانبازان قدم...	۸۵	چو بودش زیر خاتم...
۵۰۲	چو جانسان یافت را...	۱۵۰۵	چو بودند آن دو...
۱۲۸۷	چو جان عاشقان...	۴۱۷۹	چو بهرام آن دو...
۳۰۰۷	چو جان و چشم...	۱۸۹۵	چو بهرام این خروش...

۲۷۷۲	چو حجاب ملک...	۲۲۶۳	چو جای خضر بود...
۳۵۸۷	چو حسنت حسن او...	۱۹۴۹	چو جد و جهد...
۱۴۳۰	چو حصن آسمانش...	۱۴۷۱	چو جرم...
۸۴	چو خاتم بود جمع...	۳۳۱۴	چو جعد خویش...
۳۷۲۸	چو خاقان آن شراب...	۴۹۸۲	چو جمشیدش جهان...
۱۹۶۵	چو خاک افکند...	۴۴۴۷	چو جوزا برگرفت...
۸۹۰	چو خالی یافت مجلس...	۲۸۹۱	چو جوهر درج را...
۱۰۸۹	چو ختمش کرد مهری...	۴۰۰۳	چو جوهر دید...
۳۱۶۷	چو خسرو دید...	۳۵۷۴	چو جهدی کردی...
۲۹۲۸	چو خسرو شد...	۳۰۷۵	چو چشم خویش بود...
۲۹۰۸	چو خسرو یافت...	۳۰۰۷	چو چشم خویش در دریا...
۲۰۷۱	چو خشمش...	۱۲۶۲	چو چشم خویش شوخی...
۱۱۰۶	چو خط زین خط سیه...	۳۷۳۳	چو چشم دلبران ترکان...
۹۶۲	چو خط مشک سای...	۲۰۲۶	چو چشم دلبران فتان...
۲۷۸۰	چو خلوت گشت...	۵۰۵۵	چو چشمم بر چراغ...
۱۳۹۳	چو خلوت یابی از...	۴۲۷۳	چو چشم مشتری...
۴۰۴	چو خندان کرده...	۲۲۵۴	چو چشم مهر...
۲۴۲۳	چو خوانسالار خوان...	۱۸۸۹	چو چنگ از سینه...
۱۱۴۴	چو خواهد سرازین...	۳۱۶۴	چو چوگان آن...
۲۳۸۰	چو خود را دید...	۳۱۵۳	چو چوگان آنکهی...
۳۷۴۳	چو خود را همسر...	۳۱۸۱	چو چوگان جمله سر...
۱۴۶۹	چو خود را یافتند...	۳۱۷۵	چو چوگان ز نو بر...
۳۸۳۱	چو خورد آن...	۳۱۴۵	چو چوگان سر...
۱۷۸۷	چو خورشید جهان پیمای...	۴۱۴۱	چو چین زلف عنبر...
۴۵۳۲	چو خورشیدش به وقت...	۳۰۲۷	چو حاجب...
۳۵۲۷	چو خورشیدش به یکتایی ستودند...	۳۶۵۸	چو حاصل گردد آن...
۴۰۰۵	چو خورشید درافشان...	۴۸۷۵	چو حال زار...
۳۳۵	چو خورشیدش ندیده...	۱۹۳۹	چو حال رفتنش...
۱۰۲	چو خورشید و مه اندر...	۱۰۶۲	چو حال و روز و بخت...

۱۶۲	چو در محراب کشتی...	۳۳۴۸	چو خیری از چه رو...
۱۷۷۱	چو در معنی رسیدن...	۷۷۱	چو خیزد موج...
۱۷۴	چو در من دید...	۳۸۳۴	چو خیل پارس آن...
۱۹۸	چو در میدان فکرت...	۴۳۹۷	چو داد آن دلربایش...
۵۰۱۴	چو در تنهاده بر...	۴۴۲۰	چو داد آن دولت...
۳۵۳۵	چو درویشانه کنجی...	۳۹۴۷	چو داده صبحدم گل...
۳۲۸	چو در وی طالع...	۵۰۹۴	چو دادی ز اولم...
۲۳۹۶	چو در وی مفردان...	۲۰۴	چو داری قدرت و...
۴۳۹	چو دست دلربایی...	۴۰۱۸	چو دامن بر...
۱۴۰۹	چو دست کینه بر...	۱۶۷۲	چو در اصل او...
۲۹۱۸	چو دست مهره بازی...	۷۳۴	چو در اصل شریفش...
۳۰۴۸	چو دشنام بتان...	۴۴۰۹	چو در اوج کمال...
۱۵۹۶	چو دل بودش به سختی...	۲۳۳۵	چو در بر بحر...
۳۵۴۲	چو دل در صدر بنشست...	۲۰۹۸	چو در بند اقامت...
۵۳۲	چو دوران بی وفا...	۲۶۷۹	چو در بیت شرف تحویل فرمود...
۲۵۲۹	چو دوران جمله بر...	۳۲۸۵	چو در بیت شرف شد...
۳۰۶۰	چو دوری چند جام...	۲۰۹۱	چو در ترکیب و...
۴۴۱۶	چو دولت دادش...	۴۹۹	چو در تعلیمشان استاد...
۳۱۶۶	چو دولت کرد...	۱۹۵۸	چو در جان بودش...
۴۹۹۰	چو دهر سقله...	۵۰۳۹	چو درج لعل یار...
۳۴۵۴	چو دهقان در کف...	۷۸۹	چو در حال پریشاننش...
۱۸۱۲	چو دهقان را فتد...	۲۴	چو درد درداو...
۳۳۳۰	چو دید آشفته زینسان...	۲۳۶	چو در راه هوس...
۴۱۹۸	چو دید آن از...	۶۳۹	چو در رفتند امیران...
۳۴۹۹	چو دید آن شیر...	۱۱۹۲	چو در روز قیامت...
۱۷۲۸	چو دید آن صورت...	۲۰۲۸	چو در زنجیر باشد...
۱۲۷۰	چو دید از جای خود...	۵۱۶	چو درس حال و ماضی را...
۸۸۶	چو دید از دور...	۳۴۸	چو در سودای او...
۸۸۳	چو دید استاد...	۲۳۶۹	چو در ماند اندر...

۳۸۴۵	چو روز دولت...	۹۴۶	چو دید او را...
۹۹	چو روز وصل...	۱۰۴۸	چو دیدش بدر شیدا...
۲۳۸۳	چو روزی چند بر...	۲۱۰۱	چو دیدش بر سر رفتن...
۴۷۰۵	چو روزی ده براین...	۱۰۱۶	چو دیدش مشتری از...
۷۲۸	چو روزی ده گذشت...	۱۱۳۶	چو دیدش مشتری زآسان...
۱۰۴	چو روشن کرد...	۱۳۷۶	چو دیدش مشتری افتاد بر...
۱۷۴۰	چو روی خویشتن...	۲۱۲	چو دیدم قول بر...
۳۴۴۳	چو روی دلبران...	۳۱۰۳	چو دیدند آن جمال...
۲۸۸۶	چو رویش دید شاه...	۲۲۸۳	چو دیدند آنچنان خوش...
۱۶۴۰	چو رویش دید مادر...	۱۰۵	چو دیدند آن چنان محراب...
۳۹۳۹	چو روی عاشق و...	۳۹۹۹	چو دید آن فتنه را...
۱۳۰۵	چو ریزد خون...	۲۰۲۳	چو دیدند آن فضیحت...
۲۲۱۱	چو زان دوزخ...	۲۱۴۵	چو دیدند آن قیامت...
۳۷۴	چو زان رخ...	۲۷۶۶	چو دیدند اهل شهر...
۸۱۸	چو زان زر...	۲۸۲۵	چو دیدندش خروش از...
۲۳۹۲	چو زان طوطی...	۲۷۱۶	چو دیدی گیسوی...
۴۶۹۵	چو زد با مشتری این...	۱۰۹۸	چو دیدی هر دو را...
۹۱۶	چو زد مضراب بر...	۳۷۳۴	چو دیگ از آتش...
۴۹۴۱	چو زد مهر از...	۱۸۳۳	چو ذوالقرین...
۷۵۸	چو زلف تابدار خود...	۵۳۳	چو راس الفول...
۳۷۴۲	چو زلف دلبران آسمه...	۱۳۷۵	چو رایت بر...
۳۱۸۹	چو زلف دلربای مهر مهوش...	۲۷۴	چو رای خرده دان...
۴۶۴۶	چو زلف دلربای یارپیشان...	۴۳۳۴	چو رست از بند...
۱۵۸۷	چو زلفش گاه...	۱۴۰۰	چو رعذش جان...
۱۹۲۹	چو زلفش گشت...	۴۰۶۳	چو رفت از پیش...
۴۷۶۷	چو زلف مشکسای...	۴۹۱۸	چو رفت از تیره...
۳۱۲۱	چو زلف مهر بر...	۹۴۱	چو رفت این قصه...
۱۶۹۷	چو زلف و روی...	۴۴۰۲	چو رنگ و سمه...
۳۷۶۱	چو زوبین سربه سر...	۴۸۹۲	چو روح هر دو...

۱۰۱۴	چو شد اعلام او...	۵۰۶۲	چو زین خرمن...
۴۰۶۵	چو شد با دایه...	۱۴۶	چو زینسان زخمه...
۳۱۹۷	چو شد بر سمت...	۳۳۴	چو سالش شد...
۴۳۸۶	چو شد بر لا جور دی...	۲۷۷۶	چو سر برداشت خسرو...
۴۲۳۵	چو شد بر مسند...	۲۵۵۳	چو سرخیل صعالیک...
۱۸۸۷	چو شد حال پسر...	۳۳۴۷	چو سروت از چه...
۳۷۱۳	چو شد خلوت بر...	۲۵۵۹	چو سرورشان به...
۳۱۲۶	چو شد خورشید...	۲۷۱۳	چو سروش در...
۲۳۶۲	چو شد دامن...	۴۰۴۰	چو سروش رفته...
۳۹۷۴	چو شد در پرده...	۴۴۱۰	چو سروش یافت...
۳۵۴۵	چو شد در تیره شب...	۳۹۸۹	چو سروی آن...
۴۴۲۱	چو شد در حجره...	۱۵۹۰	چو سروی بود...
۱۰۸	چو شد در خانقاه...	۱۸۶۷	چو سروی چند در...
۳۴۲۴	چو شد در خرگه...	۳۹۸۲	چو سروی خاست...
۱۲۹۸	چو شد در کاخ خود...	۱۵۴۳	چو سنجیدند قول...
۱۲۰	چو شد زان پرده...	۹۳۳	چو سوسن قدرت...
۲۳۲۵	چو شد شوریده بر...	۴۱۶۰	چو سوی شهر...
۴۳۹۹	چو شد فارغ ز شانه...	۲۲۴۰	چو سیل اشک خونین...
۱۱۵۳	چو شد مشکین ز...	۱۱۶۱	چو شاه آن نامه...
۳۱۷۶	چو شد نزدیک خسرو...	۴۵۵۰	چو شاه از مه...
۳۸۴۰	چو شد نزدیک...	۳۸۵۴	چو شاه خیل ترکان...
۳۱۴۲	چو شد نزدیک...	۴۶۲۰	چو شاهش دید...
۲۷۵۳	چو شربت برد پیش...	۱۶۰۷	چو شاهش گرم طبع...
۲۷۴۱	چو شست اندام...	۲۳۸	چو شاه عشق بی اعوان...
۲۸۲۴	چو شمع آن تاجدار...	۹۰۶	چو شب برداشت عنبر...
۵۰۶۳	چو شمع آنها که...	۲۱۸۷	چو شبنم از رخ...
۳۱۹۴	چو شمع از آتش سودای دلبر...	۳۹۵۶	چو شبنم بر سریر...
۴۲۰۰	چو شمع از آتش عشق جگرسوز...	۳۹۶۱	چو شبنم برگل از...
۵۰۵۶	چو شمع خانقاه...	۲۹۱۷	چو شب هرگه...

۱۵۹۸	چو طبعش با سلامت...	۳۲۷۹	چو شمعش آتش اندر...
۱۹۹	چو طبعش عرضه...	۱۵۹۱	چو شمعی بود...
۴۷۲	چو طبعم درج معنی...	۳۳۸۱	چو شه دید...
۳۳۲۸	چو طفلی گاه...	۳۱۰۴	چو شه درویش سزای...
۷۰	چو ظاهر کرده انگشت...	۲۱۱۶	چو شیخی گوشه گیری...
۱۳۶۱	چو ظاهر کرده سحرش...	۳۴۸۲	چو شیران...
۴۷۷۸	چو ظاهر گشت...	۲۵۱۷	چو شیرش دید...
۴۵۷۵	چو عاشق با خروش...	۱۹	چو صبح آن را...
۷۶۷	چو عاشق سیر یابد...	۷۴۴	چو صبح از آتش...
۲۲۴۷	چو عاشق کام...	۱۲۶۶	چو صبح از بی حیایی...
۳۳۷۲	چو عام و خاص...	۱۳۹۶	چو صبح از سینه...
۱۲۰۹	چو عشق حيله گر...	۸۸۱	چو صبح از صدق...
۳۰۶۷	چو عود خویش را...	۳۲۸۰	چو صبح از عشق...
۱۴۲۴	چو عهد عاشقان...	۴۰۶۴	چو صبح از مهر آندم...
۱۵۸۵	چو غم شد معتکف...	۲۸۴۸	چو صبح از مهر درویش...
۳۳۴۰	چو غنچه آنچه در...	۳۳۱۱	چو صبح از مهر دل زد پیرهن...
۳۱۹۳	چو غنچه خون...	۴۰۶۱	چو صبح پرده در...
۳۱۱۲	چو فاضل بود...	۳۱۹۰	چو صبحش گرم...
۲۵۶۴	چو فتحش...	۴۷۸۲	چو صبحش وقت جان...
۳۶۰۲	چو فرصت هست...	۴۷۹۵	چو صبح صادق...
۱۵۶۵	چو فرمان است...	۲۸۶۸	چو صبحم می دهد...
۳۶۲۳	چو فرمودی کزین...	۲۵۱۳	چو صعلوکان...
۲۷۳	چو فکر اهل...	۳۷۴۱	چو صیت لشکرش...
۱۷۰۸	چو فکر نقش پرداز...	۲۱۳۹	چو صید خویش را...
۴۹۴۹	چو قد سرو...	۲۹۲۱	چو طاس آوازه اش...
۱۳۲۹	چو قطب او	۲۹۴۲	چو طاس از بازی...
۴۳	چو قندیل از چراغ...	۲۱۵۴	چو طاقشان ز...
۲۱۴۴	چو قوس او...	۳۸۴۴	چو طالع گشت...
۱۰۱۸	چو کار از دست...	۵۷۷	چو طبعست هست...

۷۸۸	چو گشت آگه ز...	۲۳۸۶	چو کار افتاده‌ای...
۱۱۴۸	چو گشت اجزای ما...	۲۷۵	چو کار مملکت را...
۸۹۲	چو گشت از عنبر...	۴۳۵۴	چو کاری را شرایط...
۳۲۱۰	چو گشت اشهب...	۱۴۵	چو کاری می‌نشدد...
۴۹۸۴	چو گشت این مرکز...	۲۹۴۸	چو کالا بر...
۲۰۴۱	چو گشتی از سبکباری...	۱۸۶۰	چو کامی آنچنانش...
۲۵۷۶	چو گشتیم از دم...	۵۶۵	چو کرد آن فعل را...
۱۹۰۷	چو گفت این حال...	۴۶۷۷	چو کرد آن ماهرخ...
۱۵۴۶	چو گفتند این...	۳۷۲۴	چو کرد از شاه...
۷۳۵	چو گل از بس که...	۱۸۹۲	چو کرد این نوحه...
۱۴۷۲	چو گل از ره به یک...	۱۴۸۴	چو کردی از هوا...
۳۹۶۵	چو گل با شاه کیوان...	۲۷۰۱	چو کردی تربیت...
۳۴۴۹	چو گل برخار...	۱۸۴۵	چو کردی تیز...
۳۹۵۷	چو گل بر سبزه...	۱۷۰۷	چو کردی کلک او...
۴۷۸۶	چو گل دز غره صبح...	۶۷۴	چو کردی یاد مهر...
۴۳۶۷	چو گل روی ملک...	۳۵۹۵	چو کس از خسروان...
۱۸۸۵	چو گل زد جامه‌های...	۲۲۹۰	چو کشتی را چنان...
۱۵۵۶	چو گلشان صوف...	۲۰۶۶	چو کشتیشان...
۳۳۵۰	چو گل گرپای...	۲۷۳۶	چو کف برسر...
۳۳۳۹	چو گل گشت از...	۳۴۸۶	چو کوهی لیک...
۳۴۴۰	چو گلنار از سر...	۳۹۰۹	چو کوی دوست...
۷۳۳	چو گوهر دارد از...	۲۶۹	چو کیخسرو شهی...
۳۱۱۱	چو گوی بحث را...	۳۳۲۹	چو کیوان...
۹۸۶	چو گوی مهر در...	۱۲۳۰	چو گرد کشور
۶۷۱	چو لاله با دل...	۱۸۳۶	چو گردون توسنی...
۳۱۹۱	چو لاله در درون...	۱۸۳۹	چو گردون داشت...
۳۸۶۱	چو لشکر دید...	۳۷۳۵	چو گردون زیر بار...
۲۰۷۰	چو لطفش چشمه...	۱۳۳۶	چو گردون مقصد و...
۲۰۶۸	چو لطف دق بود...	۳۸۹۱	چو گشت آگاه...

۱۶۸۳	جو ممتد شد زمان جمع دعوت...	۲۲۰۹	جو لعل دلبران خلغ...
۲۱۴۹	جو ممتد شد زمان حرب...	۴۴۰۳	جو اون سر مه شر...
۳۰۵۸	جو منع شاه را...	۱۶۷۵	جو مادر آن مفرح...
۱۸۵۳	جو موج آن دم...	۴۶۷۸	جو مادر دید...
۱۸۶۳	جو مو سودایی...	۴۶۲۵	جو مادر نامه...
۲۳	جو موسی جسته از...	۳۰۶۸	جو مالیدی به...
۴۴۳۴	جو مه بر جبهه...	۴۳۵۵	جو مانع رفع...
۱۴۵۱	جو مهتر در...	۴۹۷۷	جو ماه چاره را...
۲۲۸۹	جو مه در برج...	۴۶۰۲	جو ماه چرخ...
۴۰۱۶	جو مه در قرطه...	۲۰۶۱	جو ماه نو در این...
۴۸۷۶	جو مهد مهر...	۲۴۰۲	جو ماه نو شد آن...
۱۰۳	جو مه را سبز...	۴۲۹۴	جو ماه و مهر...
۲۸۳۰	جو مهر آمد زره...	۲۳۰۴	جو ماهی آن خور...
۱۶۳۵	جو مهر آمد...	۱۱۸	جو محرم شد...
۳۱۹۵	جو مهر آن بازی...	۳۷۳۸	جو محشر کوه و صحرا...
۳۱۰۸	جو مهر آن بحث...	۳۰۳	جو مرآت درونش...
۱۶۷۴	جو مهر آن دید...	۶۰۳	جو مرآت سحر را...
۸۸۵	جو مهر آنکوبه...	۴۰۴۱	جو مرغ نیم بسمل...
۸۹۱	جو مهر آن نامه...	۴۸۸۲	جو مرغی در هوا...
۴۹۷۱	جو مهر از پای...	۲۵۴۰	جو مرگ آن...
۳۲۲۳	جو مهر از چرخ...	۲۱۳۸	جو مرگ از تیر...
۲۱۵۷	جو مهر از چشمشان...	۱۲۰۵	جو مرگ خویش...
۴۰۳۶	جو مهر از خواب...	۲۵۹۳	جو مؤگان جهان...
۳۶۱۵	جو مهر از دایه کرد...	۲۲۴۶	جو مستسقی...
۲۸۷۸	جو مهر از دعوت...	۳۹۷۰	جو مطرب تیز...
۴۶۵۲	جو مهر از دور...	۲۵۳۰	جو مطرب کیسه پردازان...
۲۰۱۳	جو مهر از قبه گردون...	۳۰۳۰	جو مغرب ساغر...
۲۸۶۷	جو مهر از کاخ خسرو...	۳۳۰۵	جو مقصود تو در...
۲۳۷۹	جو مهر از وی...	۴۳۸	جو ملک حسن در...

۹۱	چو نرگس چشم مستش...	۱۶۶۰	چو مهر این گفت...
۴۱۹۳	چو نزدیک در دروازه...	۱۸۲۶	چو مهر این مهریانی...
۲۰۱۱	چو نزدیک لب دریا...	۵۵	چو مهرت را به...
۲۲۰۸	چو نطقم وصف...	۲۵۱۵	چو مهر چرخ...
۴۶۳۱	چو نظم و نثر...	۲۶۲۱	چو مهر دلربا...
۴۸۷۱	چو نعلش مشتری...	۱۱۲۵	چو مهرش دیداز...
۲۵۶۸	چو نعل اندر سم...	۳۸۷۰	چو مهرش دید چست...
۲۹۹	چو نفس قدسی از...	۶۶۳	چو مهر عالم آرا...
۱۳۵۵	چو نقشش پیش...	۱۶۷۳	چو مهر مادری بودش...
۲۹۱۹	چو نقش کعبتین...	۱۲۸۶	چو مهر ماهرخ را بود منزل...
۲۹۴۰	چو نقصان داشت...	۱۱۲۲	چو مهر ماهرخ را دید تنها...
۱۴۶۴	چو ننوازیدشان...	۳۳۳	چو مهر ماهرخ شد...
۱۶۴۲	چو نور چشم خود...	۲۹۹۸	چو مهر مه جبین...
۱۸۶۹	چو نور چشم را بر...	۴۲۱۹	چو مهر مهربان...
۲۶۷۵	چو نوش لعل...	۱۹۶۲	چو مهر و شمع...
۲۶۸۱	چو نیشگر پی...	۳۵۶۸	چو مهر روشن...
۳۸۷۷	چو نیکی می کنی...	۲۲۵۵	چو مهرویان...
۶۷۶	چو نی گشت از...	۱۷۲	چو می باید...
۳۳۴۹	چو نیلوفری...	۵۸۵	چو می دانی که...
۱۶۲۴	چو واقع می شود هر...	۳۳۳۶	چو می دانی که دقت...
۳۲۴۸	چو وقت صبحدم... - به تیغ و درقه	۱۵۸۲	چو می یابی وفا...
۴۲۰۳	چو وقت صبحدم... - برون آمد	۱۷۵۷	چو ناف آهو...
۲۰۶۷	چو هر یک داشت...	۶۶۶	چو ناگه مشتری را...
۴۸۷	چو هست این...	۷۴۳	چو ناگه مشتری را زین...
۴۹۹۲	چو هستت از عزیزی...	۲۲۸۴	چو نان خوردند برجستند...
۲۲۸۱	چو هستی آیت...	۱۳۶۷	چو بیرون آمدی...
۱۷۵	چو هستی زان بت...	۱۴۰۷	چو نحسی گشت با...
۱۳۸۸	چو هستی شهبسوار...	۳۹۷۸	چو نرگس باز...
۳۶۳۵	چو هستی فاصل و اهل...	۳۹۶۲	چو نرگس تاج زرین...

۱۷۷۷	چه کار از صورت...	۴۰۸۶	چو یارت یار...
۱۶۱۲	چه کردست آخر...	۴۰۹۵	چو یاری بود با...
۱۳۷۱	چه کردستم ز...	۳۰۴۳	چو یاقوت دُرافشان...
۱۵۸۳	چه گفت آن رهرو...	۲۹۲۷	چو یکسر مهره...
۱۲۹۴	چه گفت آن نقشبند...	۲۴۵۹	چهارم روز چون این...
۳۵۸۶	چه گویم ای پریخ...	۴۶۴۴	چهارم روز چون...
۳۸۵	چه گویم در دهان...	۳۸۹۶	چهارم روز چون...
۲۵۸۹	چه ماند از رحمت...	۲۰۶۳	چهارم شب چو از...
۲۲۶۹	چه می گویم یکی...	۱۶۵۸	چه آهر و خطا...
۱۶۲۸	چه نقص است از گرفت...	۱۸۹	چه باشد جز رضا...
		۲۰۵۵	چه باشد زان من...
	ح	۱۷۸	چه باشد گر کتاب...
۲۹۹۴	حش رو خادمی...	۱۳۸۹	چه باشی گر کنی...
۵۸	حبیب حضرت یکتای...	۱۱۵۲	چه بودی زان...
۴۰۷۱	حدیث آرای با فضل...	۱۱۵۱	چه بودی گر اجل...
۳۶۲۱	حدیث حکمت آمیز...	۴۹۶۳	چه جای این کزین...
۹۱۹	حدیث سختی و اندوه...	۴۶۰۰	چه حالت زان بود...
۱۴۱۹	حدیثش چون بدینجا...	۴۱۴۴	چه خوش باشد که...
۱۹۳۸	حدیث مهر پرسیدش...	۴۱۳۶	چه خوش حالیست...
۴۳۵۹	حدیث مهر شاه...	۲۶۲۵	چه خوش گفت آن بلند...
۴۲۵۶	حدیث هر دو را...	۴۷۲۷	چه خوش گفت آن حکیم...
۱۲۳۱	حدیثی چند دارد بنده...	۴۹۶۶	چه دارم کور را...
۶۰۷	حدیثی هست از هر فصل...	۳۵۸۵	چه دختر اختری...
۱۴۷۹	حرارات دهر را...	۱۷۸۴	چه دعوی می کنی در...
۲۶۸۵	حرارات یافت همچون...	۳۷۱۴	چه دیدی مصلحت...
۲۹۱۳	حریف ار بوده صد...	۱۶۱۳	چه رفتست از خطا...
۲۹۳۷	حریف ار چند...	۱۲۳۳	چه راحت و راحت...
۳۲۶۶	حریفی دید سخت...	۴۰۸۸	چه سوداست از...
۲۴۹۱	حریفی سخت با نیرو...	۲۰۴۶	چه سهم می دهی...

۲۵۴۸	خدنگش از خم...	۳۹۱۲	حریم باغ را داد...
۴۰۶	خرد انگشت حیرت...	۲۶۵۷	حضیض از مقدمت اوج...
۴۰۱۰	خرد بگشود در...	۲۴۰۷	حق از ناگه در...
۳۰۰۳	خرد حیران در...	۱۱۸۶	حق مخدوم چندین ساله...
۶	خرد ور راه او...	۳۶۷۶	حکایت راز اوّل...
۲۰۶	خرد شخص است...	۳۶۳۷	حکیمان بزرگ آخر...
۵۰۱	خرد کاندرا فاضل قدح...	۳۶۸۰	حکیم پارسی گویان...
۴۸۵۲	خروشان خویش و...	۱۱۶۲	حمیت چشم عقلش...
۲۳۵۰	خروشان گفت اسد...	۳۷۵۳	حمیت راز غیرت...
۳۰۹۰	خروش اهل مجلس شد...	۶۷۵	حواسش از تحیر مانده...
۷۰۷	خروشی برکشید از...	۱۰۶۵	حیاتم فرع امید...
۴۹۱۱	خروشی بیحد و اندازه...	۳۳۵۹	حیل را با فصاحت...
۲۱۷۰	خزان آن پیر چابک...		خ
۵۰۵۹	خزاین حاصل یک روزه...		خبر بردند از آن حالت...
۱۲۹	خصوصا بایعان جنس...	۳۷۴۶	خبر بردند پیش شاه...
۲۹۹۶	خضرسان راه...	۳۷۳۶	خبر چون در میان مردم...
۱۲۳۹	خطاشان را به رحمت...	۴۸۵۳	خبر داری که تا...
۳۹۳۳	خطایی گریه خویش...	۶۹۲	خجسته طالق و...
۴۷۸۷	خطش آن سبزه نو...	۱۴۰۶	خجل شد مهر و گفت...
۹۲۳	خطم را از هوا...	۲۸۹۳	خدات از لطف...
۷۵	خطوط رایتش انافتحن...	۱۲۲۷	خداوندا به حق عقل...
۸۰۳	خطی آرم به هر...	۴۱۰۸	خداوندا به عشقم زنده...
۳۹۹۵	خطی از مشک...	۳۸	خداوندا گدای توس...
۸۰۲	خطی بر وفق این...	۷۷۲	خداوند جهان کاتش...
۳۰۱۸	خطی بیرون ز وصف...	۴۱۳۵	خداوندی که طاق است...
۱۲۷۹	خطی کان مشتری را...	۳۶۰۰	خدایا آنکه این قصد...
۱۴۹۱	خلاف عادت آتش...	۱۴۱۷	خدنگ از قید...
۴۱۶	خلاف عادت آن حور...	۳۲۵۶	خدنگ چارپر...
۲۲۶۱	خلاف عادتی برخویش...	۳۷۹۶	

۳۳۰۰	درآرم این دو گوهر...	۳۴۰۲	خلایق از دم سرما...
۴۴۱۷	درآمد با در و یاقوت...	۴۲۰۷	خلایق دید هرجا...
۴۲۳۹	درآمد با لقای...	۱۵۰	خلایق را چو با...
۴۲۱۳	درآمد بیش درگه بر...	۳۳۹۲	خلایق را ز سهم...
۹۲	درآمد چون صبا از...	۱۲۵	خلایق روی گردان...
۳۶۸۵	درآمد حاجب و در...	۴۸۰۳	خلایق ریختند از هر طرف...
۳۴۷۲	درآمد خسرو...	۴۰۲۵	خم زلفش حریم...
۳۱۰۲	درآمد راست چون...	۳۵۵۲	خم زلفش سُب...
۳۱۹۲	درآمد لشکر عشق...	۵۰۱۶	خممول نام بر شهوت...
۴۱۹۴	درآمد ناگه از ره...	۴۵۷	خمیر مایه او از...
۳۸۲۸	درآمد همچو شیری...	۱۱۶۳	خود او را آتش...
۱۴۷	درآمد یک شب از...	۴۱۵۰	خود و مهراب و بدر...
۲۳۰۰	در آن بحر طویل...	۷۶۵	خوشا بختا که باشد...
۲۱۶۹	در آن بزم خوش...	۱۱۸۰	خوشا در پای عشق...
۲۳۶۴	در آن بستان همی...	۵۲۶	خوشا وقتا که دست...
۳۰۷۹	در آن بی اختیاری ماه...	۵۵۱	خوش است از جام...
۲۳۱۸	در آن بیت اختر...	۴۱۳	خوش الحان بلبل...
۳۰۷۴	در آن ترکیب کز...	۳۲۱۹	خیال آسا شبیخون...
۲۹۰۳	در آنجا دید خسرو...	۳۳۲۴	خیال رو و زلفین...
۱۶۶۲	در آنجا قطعه ای چند...	۵۹۰	خیال عارضی بستست...
۴۰۷۳	در آنجا هفته ای داد طرب...	۳۹۹۸	خیال لعل آن...
۱۳۶۳	در آن حالت به خون...	۱۷۰۶	خیال نقشبندان مَصور...
۴۸۹۵	در آن حالت دو مرغ...	۸۰۹	خیالی بست با خود...
۴۲۷۵	در آن حالت همه...	۷۸۶	خیالی بود لیک او...
۳۵۸۰	در آن حضرت ز مردم...		
۱۵۵۱	در آن خلقان چو...		۵
۴۷۵۲	در آن خلوت از او...	۳۵۳۶	در آ ای گنج در ویرانه...
۴۲۷۱	در آن خلوت ز چشم...	۴۹۰۹	در آخر جان به مهر...
۱۶۰۰	در آن خلوت نشینی...	۱۶۹۰	در آخر داد خویش...

۲۴۱۴	در آن کشتی بزرگی...	۲۳۹۷	در آن دیار همی...
۲۲۷۴	در آن کشتی شتابان...	۳۴۸۳	در آن دشت و صحاری...
۲۲۹۴	در آن کشتی ملک چون...	۲۲۷۶	در آن رخ چون نظر...
۱۹۱۳	در آن کوش ای...	۲۸۰۴	در آن روی دلآرا...
۲۸۲۷	در آن کوی آنچنان...	۱۵۰۸	در آن ره گر...
۳۰۲۰	در آن مجلس یکایک...	۱۹۵۶	در آن ره مشتری از...
۱۲۱۳	در آن مجمع کسی...	۲۵۰۳	در آن ره یکدم از...
۴۶۶۹	در آن مرز و حوالی...	۱۵۸۶	در آن زندان بس تاریک...
۷۱۷	در آن معنی صلاح...	۱۶۰۱	در آن زندان دو بندش...
۵۰۳۲	در آن معنی کنایی...	۵۰۷۶	در آن ساعت قمر...
۲۷۵۸	در آن معنی ملک...	۳۰۷۰	در آن ساعت که برگفتی سرودی...
۱۴۷۸	در آن موسم جهان...	۴۲۸۷	در آن ساعت که مه را دید بهرام...
۳۹۵۴	در آن موسم فرح...	۲۹۹۷	در آن ساعت که...
۱۶۵۹	در آن موضع جوانی...	۲۲۷۸	در آن سرو گل اندام...
۱۴۴۶	در آن موقف به یاری...	۱۴۷۳	در آن شب...
۴۰۱۴	در آن مهتاب...	۳۹۸۶	در آن شب برد...
۱۷۲۹	در آن نقاش صورتگر...	۳۱۴	در آن شب جست...
۲۱۱	در آن نیزت بیاید...	۱۱۲	در آن شب چون...
۲۵۲۳	در آن وادی همی...	۱۳۶۵	در آن شب گرچه...
۱۵۱۲	در آن وادی که...	۱۸۵۹	در آن شب مهر از آن...
۲۴۴۹	در آن والا گهر...	۴۹۵	در آن شهر از موالی...
۲۳۱۲	در آن وضع متمم...	۴۶۴۸	در آن صحرا...
۲۳۵۹	در آواز آمده عود...	۳۶۸۲	در آن صحرا شکاری...
۲۸۳۶	در آوردند چون شمعیش...	۲۷۱۵	در آن صورت که بودش...
۲۰۷۴	در آوردند دست آن...	۲۴۳۱	در آن صورت همه...
۳۱۰۵	در اثنا عالمان از...	۵۰۲۶	در آن ظلمت برون...
۲۸۸۹	در اثنای سخن خورشید...	۳۸۱۳	در آن ظلمت به سوی...
۳۳۶۰	در اثنای سخن گرگ...	۳۷۹۸	در آن ظلمات خضر...
۳۴۵۳	در اصل از آهن...	۴۹۲۶	در آن قصر شد...

۲۳۵۶	درختان جمله سر در...	۳۱۰۷	در افتادند با هم...
۳۹۰۶	درختان چون بتان...	۳۰۴۶	در افشان اختری از مشرق...
۳۹۱۴	درختان را هوا...	۹۶۶	در افشان از خط...
۱۲۷۵	درخت میوه جانها...	۲۲۰۱	در افشان از میان...
۱۷۳۹	در خلوتسرای خویش...	۵۳۹	در اقبال بر...
۸۱۱	درستی چند خندان رخ...	۳۵۴۱	در او افکنده...
۹۸۳	درفش انجم از دریای...	۲۲۶۸	در اول باری اندر سر...
۳۸۱۱	درفش و نیزه چون...	۲۶۴۰	در اول گرچه زحمتها...
۲۷۰۰	درونش هرکه را...	۱۴۶۱	در ایشان کرد دو...
۲۶۶۲	در و انواع برگ و گونه گون...	۱۰۵۹	در ایشان ناظر از...
۲۱۶۶	در و انواع گوناگون...	۳۳۸۶	در این باب...
۴۳۷۹	در و دیوار از انواع...	۴۵۳۸	در این باب از...
۱۷۰۴	در و دیوار عالم...	۴۹۶۰	در این باب این جوی...
۳۰۷۸	درون از آتش دل...	۳۱۸۲	در این حالت نشسته...
۲۷۰۵	درون با صادر و وارد...	۴۱۳۱	در این دریای آتش موج...
۶۸۲	درون پر آتش سوزان...	۲۲۲۲	در این ره شیر مردی...
۳۴۳۲	درون پرده بزمی...	۱۳۷۲	در این ره کش خرد...
۴۱۸	درون چاه آن سیمین...	۴۵۵۹	در این سودا توقع...
۳۴۴	درون حلقه آن زلف...	۱۷۷۶	در این شکل مزخرف...
۴۲۳۷	درون خلوتی شد...	۴۵۵۸	در این معنی بسی...
۵۰۸۸	درون دور نه پرگار...	۲۵۴	در این معنی رسایل...
۹۰۴	درون روشن شدش...	۴۳۶۳	در این معنی که آصف...
۲۸۸۰	درون شد جوهر و...	۴۷۲۱	در این میدان...
۴۲۱۵	درون شد حاجب...	۴۷۲۶	در این میدان کسی...
۲۶۸۷	درون شد دید پس...	۴۷۱۷	در این نه پرده...
۴۴۴۱	درون شد دید فردوس...	۴۷۱۸	در این ویرانه تا...
۲۹۴	درونش کون اشیا را...	۴۳۸۵	در ایوان جمع شد...
۱۴۴	درون کنج روز خویش...	۸۸۲	در ایوان ملک شد...
۱۲۵۹	درون مجلس آمد با...	۲۳۶۰	درختان جمله پربار...

۳۹۷۷	دگر ره تازه بزمی...	۴۹۱۷	درون مشهد آن یاران...
۱۳۰۶	دگر خصمی به قصد...	۲۶۱۳	دریده پرده گل از گل...
۳۶۳۴	دگر ره دایه گفتش...	۴۸۰۸	دریده تا به دامان جیب...
۴۶۹۸	دگر ره راه...	۲۵۶۶	دریده سینه بومان به...
۱۴۷۷	دگر ره روی...	۴۸۴۶	دریغ آن بال و بر ز...
۲۹۶۰	دگر ره سوی...	۴۸۴۲	دریغ آن قد چون سرو...
۱۹۵	دگر ره گفتم...	۴۸۴۴	دریغ آن خط شبگون...
۴۹۰۱	دگر ره مردمان...	۴۸۴۳	دریغ آن نرگس...
۱۴۲۰	دگر ره مشتری...	۴۸۴۵	دریغ آن نیروی...
۳۱۶۹	دگر ره مهر...	۴۸۴۱	دریغا آن جمال...
۳۶۴۲	دگر کان مه چنین...	۴۸۴۷	دریغا آن وفاداری...
۳۳۶۶	دگر کز بهر شاه...	۱۰۱۳	درین بود او که...
۳۳۶۸	دگر کین شاه...	۳۲۵	درین بودند کامد...
۲۵۲	دگر گوید که هست...	۱۲۴	درین دور خرد فرسای...
۷۴۰	دگر ما را چنین...	۴۹۹۹	درین دیر مقرنس...
۳۶۲۶	دگر وصفی که کردی...	۷۹۹	درین ره گر به تیغ...
۱۲۸۸	دلا از جان گذر کن...	۱۹۴۶	درین شهرای وفاداران...
۴۸۸	دلا از علم و حکمت...	۲۰۱	درین صنعت سخن...
۱۵۷۴	دلا تا می توانی در وفا...	۲۷۸۴	درین غربت چه دیدی...
۲۶۳۹	دلا چون غره صبح...	۷۳۶	درین فن عاقلی...
۲۱۸۹	دلا آرا خسروی خوش...	۵۰۶۱	درین ویرانه خاطر نهان...
۱۹۱۸	دلا ره سوی کوی...	۱۲۵۷	دژم رو نرگس مخمورش...
۸۷۶	دل ارگفتی حدیث...	۱۳۳۱	دعا کردند بر بهزاد
۱۱۶۹	دل از جان و جوانی...	۱۵۶۳	دعا کردند بر فرخنده...
۳۱۴۱	دل از خمهای چوگان...	۱۷۳۳	دعایش کرد کای نقاش...
۶۵۳	دل اندر بر طپان...	۷۲۲	دکان پند را فی الحال...
۲۲۶۷	دل اندر نقد و جنس...	۳۲۴۴	دگر آن سرور...
۳۵۰۶	دلاور دست چپ...	۲۳۱	دگر آن کز ره...
۳۳۳۴	دلت از چشم بر آتش...	۶۳۲	دگر امر عدول او...

۴۵۷۴	دلیل خویش را...	۳۳۳۲	دلت چون غنچه...
۳۵۵۳	دلیل عاشقان روی...	۱۰۴۰	دلت گشت بدین...
۵۷	دلیل و طریق استوا...	۱۱۷۳	دل تنگ از هواداری...
۹۹۴	دلیل و راه پیمایان انجم...	۷۶۱	دل تنگش کمرسان بوده...
۴۹۳	دمادم ارتفاعش بود زاید...	۳۱۳۹	دل خلقی در آن...
۲۴۳۵	دمادم از پی دفع...	۴۰۴۵	دلش با آنکه...
۲۹۳۹	دمادم از معارض...	۲۴۳۴	دلش دادی و کردی...
۴۰۳	دمادم جوهری کرده...	۶۸۴	دلش روزی را...
۲۹۷۳	دمادم حیرتش...	۱۷۷۰	دلش گفتا که از صورت...
۱۴۵۴	دمادم در نهفت...	۲۸۸۸	دلش می داد و دلداریش...
۱۳۸۱	دمادم کرده ای از...	۴۲۲۱	دلش همچون کبوتر...
۳۸۰۲	دمادم کرده در...	۷۹	دل عشاق را با...
۲۷۳۵	دمادم کف همی کردی...	۲۷۱۲	دل گرمابه شد گرم...
۳۱۱۷	دمادم نکته ها ترکیب...	۹۲۶	دلم از فکر شوقت...
۷۴۹	دماغ آشفته تن در...	۲۶۰	دلم با خویشتن این...
۲۲۰۴	دماغ روح را بویش...	۱۹۰۲	دلم بد رود خواهد کرد...
۹۹۹	دماغش ز آتش سودا...	۵۰۸۲	دلم پنداری از سودا...
۱۰۴۶	دماغی سربه سر...	۸۷۲	دلم تا کرد در...
۴۷۲۰	دم این قحبه...	۱۰۶۶	دلم را صدر جویی...
۴۵۳۱	دم برد العجوزش...	۴۱	دلم را کن ز...
۳۸۱۲	دم شمشیر چندان...	۴۰۲۱	دل مشتاق بیماران...
۳۰۵۲	دم نایی روان بگرفته...	۷۹۱	دلم می گردد از غم...
۳۴۱۷	دمه خلق جهان...	۳۳۶۲	دلم نقش غریبی...
۴۷۵۰	دمی با وصل او...	۱۵۹۴	دل و جان را برای...
۳۹۲۹	دمی برقع ز روی...	۴۰۷۰	دلی اول به من ای...
۴۹۴۲	دمی چندی بزد...	۳۸۱۷	دلیران را کمند...
۴۹۰۰	دمی چون مرده...	۳۵۱۸	دلیران مانده هر...
۱۶۸۰	دمی چون موزه اش...	۳۷۵۶	دلیرانی همه چون...
۳۹۱۵	دمیده سبزه تر...	۴۱۴۹	دلی کز بند خط...

۱۷۹۰	دوم جوهر که بودش...	۳۹۷۱	دمی شهرود نالان...
۱۸۰۶	دوم چون شه سفر...	۳۰۴۲	دنی لیکن دنی از...
۳۳۱۵	دو مرغول خود از...	۵۶۰	دوات آسا سیاه از...
۲۳۳۹	دو مشکین جعد آن...	۲۹۸۰	دوات آسا گرم...
۲۴۵۶	دو مه با مهر...	۲۸۶۶	دوان از خانه کیوان...
۴۱۹۷	دو یار خویشان را...	۴۶۱۶	دوان شد تا به...
۳۳۲۲	دو یاقوتش گرفته...	۴۶۵۷	دوان شد مشتری...
۳۲۶۰	دوید آن گاه پیش...	۳۲۴۵	دوانید اسپ را و...
۱۳۲۰	دوید و هم بدان منوال...	۳۵۱۲	دوانیدند سرداران...
۴۸۶۵	دویده یار خود را...	۱۵۹۵	دوپایش را چون جان...
۲۶۱۴	دهانش بی نشانش...	۴۵۳۰	دوتا و خشک نالان...
۲۶۱۱	دهانش خاتم جم لعل...	۱۸۷۲	دوتن در گوشه آن...
۳۸۸	دهانش در سخن چون...	۴۷۱۳	دو چشم اعتبار...
۳۹۷	دهانش عاشقان را جان...	۲۸۲۰	دو چشم ترک بر...
۴۸۲۲	دهان می ز اندوه تلخ...	۲۸۱۶	دو چشم جان شکار...
۹۸۵	دهل زن را سر چوگان...	۴۲۱۸	دو چشمش بر رخ...
۲۹۸۵	دهن جز بهر...	۳۴۸۵	دو چشمش چون...
۱۳۳۹	دهی اول رحیق...	۳۳۱۹	دو چشمش کرده...
	و	۴۰۲۹	دو چشم شوخ...
۱۴۴۹	رباب آسا ز حسرت...	۳۶۱	دو چشمش همچو ترکان...
۶۰	رخ چون ماه او...	۲۵۱۰	دو چشمش همچو در...
۳۷۵	رخش بر دعوی...	۱۵۵۳	دو دست از جامه های...
۴۰۲۰	رخش بود آفتابی...	۴۶۵۶	دو رویه خیل...
۳۳۳۱	رخش بوسید و گفت...	۲۶۰۸	دو زلفش همچو جعدش...
۲۸۱۷	رخش پیرایه حسن...	۴۲۷۷	دو ساعت آنچنان...
۳۵۵۱	رخش تابان ز چین...	۳۱۶۸	دو سرو سایه بخش...
۲۶۰۷	رخش چون مهر...	۳۳۱۶	دو طفل مردمک...
۶۳	رخش در لطف...	۱۶۸۹	دو عالم را به...
		۳۶۹	دو قوس بی و تر...

۱۰۰	روان بنشست بر...	۴۰۳۳	رخش روح مصور...
۵۸۳	روان بهرام آهن...	۳۷۷	رخش زبب گلستان...
۴۸۷۷	روان تابوب آن...	۳۵۵۷	رخ عشاق را...
۱۸۷۶	روان خود را بیفکنید...	۳۷۸۴	رخ و چشم فلک...
۲۰۸۷	روان خود را چو تیر...	۲۸۱۹	رخ و زلفش مه...
۴۱۵۴	روان رخت سکون...	۱۲۲۴	رخی از ماه...
۱۵۷۳	روان رخ سوی...	۴۲۴۶	رخی مانده خورشید...
۸۳۰	روان شد بدر با...	۲۶۴۲	رسد بی شک به...
۱۰۹۱	روان شد بدر سوی...	۳۶۸۸	رسول صبح را...
۴۱۷۷	روان شد روی...	۵۰۲۸	رسوم عاشقی را...
۲۷۷۱	روان شد سوی قصر...	۲۷۳۴	رسید آنگاه...
۲۲۲۶	روان شد سوی هند...	۲۱۵۳	رسید آن نازکان...
۳۸۹۷	روان شد شاه از...	۵۰۷۱	رسید این نامه...
۲۸۸۳	روان شد همچو خورشید...	۲۸۷	رفیع القدر حبلی...
۲۹۵۷	روان شطرنج پیش...	۳۱۲۸	رفیقی داشت نامش...
۴۹۹۶	روان شو سوی...	۱۳۹۸	رفیقی نه بجز...
۵۸۱	روان ظاهر کن...	۹۹۰	رمیده مشتری را...
۱۴۶۵	روان کرد آنکهی...	۳۳۷۱	روا باشد کز...
۱۸۵۷	روان کردند بر...	۲۲۱۸	رواجی در قفای...
۱۳۲۷	روان گردید و سمت...	۴۸۸۰	روان آن مرکب...
۲۵۹۴	روان گشتند از آنجا...	۴۴۳۳	روان از پیش کیوان...
۱۳۳۳	روان گشتند با دهای...	۳۰۵۴	روان از دست ساقی...
۱۸۵۸	روان گشتند سوی دشت...	۳۴۲۲	روان افسرد می از...
۲۱۰۴	روان گشتند سوی مرز...	۴۱۶۳	روان با کاروانی...
۳۱۶۳	روان مهر ادهم...	۳۱۶۵	روان بر بود از...
۳۵۴۶	رها کرد آن...	۳۵۵۸	روان بر روی آن...
۳۰۹۴	ره بیت شرف...	۲۸۸۲	روان بر خنگ...
۴۳۹۸	ره سودای...	۹۶۳	روان ستبر ز دست...
۱۷۷۲	ره معنی سپر...	۱۴۸۵	روان بگداختی...

۳۱۰۰	ز انبوه آنچنان...	۲۹۰۰	رهی آورد تا...
۳۵۲۱	ز انبوه خلایق...	۲۹۸۴	رهی چون زیر...
۳۷۸۷	ز انبوه دلیران...	۱۹۰۴	رهی را داد...
۴۴۰	ز انگشتش خرد...	۵۷۹	رهی را صورتی...
۲۱۴۰	ز انواع سلاح...	۳۹۳۰	ریاحین برکنار...
۲۷۹۶	ز انواع ادب...	۳۹۰۳	ریاض اوستایی...
۲۱۸۶	ز انواع فواکه...	۱۵۷۷	ریایی را غرض...
۳۰۱۳	ز اول تا به آخر...		
۳۵۲۵	ز اهل شهر...		ز
۲۵۱۴	ز اهل کاروان...	۲۳۸۵	ز آیس باد سوی...
۴۶۳۰	ز ایوان بانگ...	۲۳۵۵	ز آیش خلد را...
۴۸۵۱	ز ایوان وزیر...	۳۰۶۲	ز آب صافی جان پرور...
۳۳۹۸	ز باد سرد...	۳۰۰۰	ز آب لطف...
۴۱۸۶	ز باد کینه بهرام...	۴۳۸۱	ز آیش چنان شد...
۵۰۵۳	ز باد یکی چوتار...	۴۳۱۰	ز آغاز حکایت تا...
۱۵۱	زبان آور به عالم...	۳۳۱۳	ز آهش آب اشک...
۱۵۵	زبان از بتند...	۹	ز آه بیدلانش...
۳۴۸۹	زبان از درشتی...	۲۷۴۲	ز ابر آمد برون...
۴۸۲۸	زبان تیز سوسن...	۵۰۴۶	ز ابیات روانش...
۱۳۶	زبان چرب هر...	۱۴۵۵	ز ادوار بسیط...
۱۰۶۸	زبان خواهد که...	۲۸۸۵	ز اسب آمد فرود...
۴۸۱۳	زبان درخشان تیغ...	۲۵۸۱	ز اسب و جامه...
۲۵۲۱	زبان را جمله...	۴۸۶۹	ز اشک آن روی...
۶۹۱	زبان سرزنش...	۲۶۲۹	ز اشک و سوز...
۸۷۸	زبان قاری کلک...	۷۴۲	ز اعیان دورین...
۲۲۰۵	زبان قاصر بود...	۵۶۴	ز افشای طلب...
۴۹۲۱	زبانگش دیگران...	۴۸۱۸	ز افغان قامت...
۴۱۲	زبان نکته گویش...	۳۰۷۱	ز الحان خوش او...
۳۱۱۹	زبخشش عالمان...	۴۰۵۳	ز الطاف عمیمت...

۱۶۰۶	ز تاب خشم چین...	۹۴۵	ز برج خویش...
۷۴۷	ز تاب دل به...	۴۸۷۸	ز بر دستان حامل...
۴۰۹۹	ز تاب دل نگار...	۱۴۸۸	ز بس آتش که...
۴۵۳۷	ز تاب سینهام...	۳۸۰۰	ز بس انبوه گردان...
۱۳۳	ز تاب فکرشان...	۳۹۷۶	ز بستان روی...
۱۴۸۳	ز تاب مهر آهن...	۴۸۱۴	ز بس خون...
۱۹۷۷	ز تأثیر هدایت...	۱۳۶۶	ز بس کافشاند جزعش...
۳۶۱۲	ز تأخیرات...	۲۳۲۴	ز بس کافشاند هر...
۳۶۵۳	ز تخت و ملک...	۴۸۷۲	ز بس کز چشمها...
۳۸۹۴	ز تعجیلش چو...	۳۴۲۰	ز بس که افکنده...
۳۹۵	ز تنگ شکرش...	۳۰۴۴	ز بکر پاک رز...
۳۸۱۵	ز تیر چارپر...	۲۳۴۰	ز بیم جان...
۲۱۱۲	ز تیغ آبدارش...	۶۴۹	ز بیم شد...
۱۱۸۱	ز تیغ هرخی...	۴۷۵۸	ز بینی گشت...
۱۰۰۳	ز ثقل خویشتن...	۳۳۹۶	ز بیم لشکر...
۸۴۶	ز جا برجست و پیش...	۱۶۰۲	ز بند پای چندان...
۱۶۶۱	ز جا برجست و شد تازان...	۲۴۸۸	ز بند کیش...
۴۲۲۵	ز جا برجست و شد نزدیک...	۴۷۳	ز بهر آن میان...
۴۷۸۱	ز جام جانگزایش...	۱۹۹۳	ز باد بیدلی درویش...
۱۱۷۵	ز جام عشق دلبر...	۳۰۲۸	ز بهرش هرکسی...
۳۱۸۸	ز جام عشق شد...	۱۶۴۱	ز پایوسش برآورد...
۳۵۱۱	ز جان سروران...	۳۸۶۲	ز پست اسب بر...
۲۲۹۳	ز جان و دل به پیش...	۳۸۸۶	ز پیش خویشتن...
۱۷۵۲	ز جاه وصل...	۱۱۶۵	ز پیش شاه...
۳۳۲۱	ز جزعش رشته...	۴۵۴۹	ز پیش مهر پیش...
۱۶۷۱	ز جزعش ناتوان...	۳۸۵۷	ز پیش مهر جنگی...
۲۷۱۷	ز جعدش حلقه‌ها...	۳۴۵۷	ز تاب آتش...
۳۱۳۷	ز جعد مشکسان...	۴۰۱۵	ز تاب آن جمال...
۲۱۷۲	ز جود بیحد...	۶۰۰	ز تاب خشم چشمش...

۳۹۰۸	ز خاکش رفته...	۱۹۷۳	ز جودت غنچه...
۱۳	ز خاک کوبش...	۲۱۸۷	ز جود شاخ...
۲۲۶۴	ز خست بر هوای...	۲۲۴۸	ز جوشش نعره‌ها...
۲۹۷۰	ز خسرو شد...	۱۱۸۲	ز جور خاک...
۲۰۰۳	ز خط استوا...	۴۶۶	ز جوی لطف...
۲۹۳	ز خطهای طبیعی...	۲۴۳۸	ز جوهر قطعه‌ای...
۴۲۸۵	ز خلعت‌های خاص...	۳۹۰۰	ز جویش بسته...
۱۰۰۶	ز خوانت بهره...	۳۰۶۴	ز چشمش جان...
۴۰۳۱	ز خور چون ذره‌ای...	۱۳۶۸	ز چشمش گرنگشتی...
۴۳۳۱	ز خوی زشت جز...	۶۱	ز چشمش مردمی...
۱۱۴	ز خیل روح...	۹۲۷	ز چشم تا...
۳۶۱۹	ز درج لعل...	۲۴۰۱	ز چشم ناتوانش...
۱۱۰۱	ز در چون...	۴۰۲۲	ز چین زلف...
۲۱۸۵	ز دست انداز باد...	۳۰۹۱	ز حال و وجد...
۳۸۰۶	ز دست انداز مردان...	۲۸۵۵	ز حسن دلفریزش...
۸۲۱	ز دست خرده گیر...	۴۶۸۳	ز حسن صورتش...
۴۳۳۳	ز دستش مشتری...	۸۲۳	ز حسن طبع...
۵۰۸۳	ز دست ظلم...	۲۶۶۹	ز حسن عرصه‌اش...
۳۸۰۹	ز دست نامداران...	۵۰۶۸	ز حل با مهر...
۱۴۵۰	ز دست رهزنان...	۹۸۸	ز حل را اوفتاده...
۲۹۴۶	ز دفتر نام...	۸۵۱	ز حیرت در...
۴۱۳۹	ز دلبر اشکش...	۱۹۹۶	ز حیف و غصه...
۴۱۳۸	ز دلبر بهر...	۲۹۰۹	ز خادم خواست...
۴۱۴۰	ز دلبر حال هجر...	۳۹۲۴	ز خار تیز دندان...
۲۳۶۱	ز دلجویی بهشتی...	۹۰	ز خار مشرکان...
۱۹۲۶	ز دلجویی چو زلف...	۳۱۳۶	ز خاصان کس...
۵۰۳	ز دل حرف کسالت...	۱۰۵۷	ز خاطر جویی او...
۳۷۶۹	زدند آن صفدران...	۲۶۶۸	ز خاکش چرخ را...
۱۰۳۵	ز دود دل دماغ...	۴۰	ز خاک در سرم...

۹۲۹	ز رخ تا...	۳۴۱۹	ز دور آسیاب...
۴۴۴۳	ز رشک آن نگاران...	۲۸۷۰	ز دور عهد آدم...
۲۱۱۵	ز رشک تیزی...	۱۲۱۷	ز دود دل پر...
۳۹۰۷	ز رشک چشمه های...	۳۹۳۲	ز دوران بیدمشک...
۳۴۱۰	ز رشک حسن...	۹۹۵	ز دوران چرخ را...
۴۴۶	ز رشک ناخنش...	۱۴۱۸	ز دوران روی...
۱۲۹۱	ز رضایان تن پرور...	۲۲۰۶	زده حلوایی از...
۴۰۴۳	ز رنگ آمیزی...	۴۸۶۶	زده در دامن...
۹۳۱	ز رنگ غم عیان...	۱۴۳۹	زده در نای...
۴۶۳۷	ز رو سیمی که...	۵۰۰۷	زده چون رهروان...
۲۹۳۶	ز روی امتحان...	۱۲۵۶	زد هشت چین...
۴۰۴۹	ز رویت بقعه...	۱۲۶۴	زده قندیل نام...
۳۰۶۹	ز روی چرخ...	۴۸۱۰	زده کوپال بر...
۱۲۸۱	ز روی خشم خسرو...	۵۰۲۹	زده کوس سخن...
۳۶۹۱	ز روی روشن او...	۲۱۹۰	زده مرغان صلا...
۳۷۴۸	ز روی سرزنش گفتش...	۱۳۵۹	زده نقشی بر آب...
۴۰۱۷	ز رویش پیکر...	۴۵۶۸	ز دیباهای چینی...
۴۶۵	ز رویش دلبری را ارجمندی...	۴۶۳۲	ز دیدار صبا...
۳۳۸	ز رویش دلبری را حال زیبا...	۴۲۸۲	ز راح شوقشان...
۶۸	ز رویش رفته آب...	۲۵	ز رامین کرده...
۵۳۷	ز روی کار حاجب...	۱۶۲۹	ز راه بند...
۸۵۷	ز روی مهر چون...	۱۴۲۸	ز راهش پیک...
۳۳۰	ز روی مهر مهر...	۱۹۰۹	ز راه شفقت...
۴۶۸۰	ز روی یوسف...	۱۵۶۱	ز راه لطف...
۳۷۵۹	ز ره پشت یکدیگر...	۳۷۹۰	ز رایتها هوای...
۴۸۱۲	ز ره را چشمها...	۵۴۲	ز رای صایب...
۳۲۲۲	ز ره در تافت...	۴۳۲۸	ز رحم وی...
۸۱۵	ز زیر آسا به زیر...	۳۸۵۵	ز رزمش بر...
۱۹۰۸	ز ریو و رنگ او...	۲۰۶۹	ز رزق ارهست...

۴۰۰۱	ز سودا گشت...	۲۰۴۵	ز زخمت عالمی...
۱۶۵	ز سودای تو...	۱۱۸۳	ز زخم تیز طبعان...
۳۴۲	ز سودای معجال...	۲۵۶۳	ز زخم تیغ...
۲۷۹	ز سودای چراغ...	۱۷۵۸	ز زخم خار...
۳۴۰	ز سودای دو زلفش...	۷۹۶	ز زخم سرزنش...
۳۴۴۶	ز سودایش دل...	۳۴۱۲	ز زخم لطمه...
۱۶۸۶	ز سودایش همه...	۱۷۵۴	ز زخم ناسزایان...
۳۵۵۹	ز سوز اشک...	۳۱۸۶	ز زلف خویش...
۳۰۸۹	ز سوز دل بفرق...	۲۶۷۱	ز زلف دلبران...
۱۶۴۵	ز سوز دل بگفتش...	۲۸۱۸	ز زلفش خاطر...
۴۸۴۸	ز سوز دل چنان...	۹۳۵	ز زهر غم...
۱۳۱۶	ز سوز زارش...	۳۰۴	ز زیر دامن...
۶۸۳	ز سوزش ناله بر...	۱۸۶۲	ز زیر عیبه...
۳۸۹۸	ز سوز و ناله...	۳۹۴۶	ز ساز قمری...
۴۳۰۳	ز سویی نیز...	۳۰۵۶	ز ساقی خواست...
۳۹۴۴	ز شاخ سرو...	۱۵۴	ز سحر آب...
۹۶۱	ز شادی خواست...	۴۳۳۰	ز سرتاپا همه...
۸۰۵	ز شادی مشتری...	۱۰۴۱	ز سر ترسانیم...
۵۴۶	ز شادی گشت...	۳۴۸۴	ز سرحد خطا...
۳۰۹۵	ز شاه تخت...	۳۳۹۵	ز سروی آتشی...
۳۷۳	ز شرم آن گل...	۶۹۶	ز سرفکر و...
۲۶۹۲	ز شرم جام...	۲۵۵۲	ز سرگین...
۲۱۱۴	ز شرمش چرخ...	۳۳۹۹	ز سرمای بخاری...
۱۰۷۰	ز شرم و خجلت...	۴۸۸۸	ز سر میل...
۲۷۹۴	ز شکل و هیات...	۶۹	ز سروش گز...
۵۸۹	ز شوخی روی...	۳۱۵۲	ز سر هر لحظه...
۳۳۰۹	ز شوق آن مه...	۴۹۲۸	ز سندس کرده...
۱۹۷۵	ز شوق ارغوان...	۱۴۲۶	ز سنگ انداز...
۲۶۹۴	ز شوقش روز...	۳۳۱۲	ز سودا همچو زلف...

۲۴۸۹	ز قوس چرخ...	۳۴۱۵	ز سهم تیر...
۲۰۴۸	ز قوس سخت...	۳۴۱۵	ز سهم چنگ...
۳۳۴۱	ز قولش غنچه سان...	۱۴۳۳	ز سهم زخم...
۵۰۷۶	ز کاتب گر...	۴۱۷	ز سیب غبغبش...
۱۹۹۹	ز کار افتاده ام...	۳۵۱۷	ز صحرا سوی...
۳۴۱۸	ز کار افکنده...	۲۱۸۴	ز صرصر چون...
۸۲	ز کام از صبح...	۲۵۲۷	ز به صعلوکان مردم...
۳۴۳۷	ز کانون گشته...	۳۲۵۰	ز ضربت تیغ...
۲۹۵	ز کثرت خاطرش...	۷۸۵	ز ضعفش همچو...
۳۱۲۳	ز کثرت رهگذارش...	۳۲۹۷	ز طالع نیک...
۴۶۵۹	ز کردار بد...	۱۱۶۷	ز طعن و ضرب...
۲۳۲۸	ز کشتی یک به یک...	۲۷۰	ز عدش چون...
۱۳۶۴	ز کف رفته...	۱۳۲	ز عریانی همیشه...
۴۳۰۶	ز کل و جزو...	۶۹۰	ز عشق آمد...
۳۵۰۵	ز کین زد مهر...	۳۷	ز عشقش رفته...
۳۸۲۴	ز گردان قراخان...	۴۷۲۹	ز عصار این سخن پذیر...
۴۶۱۵	ز گرد راه...	۳۸۷۸	ز عصار این سخن بشنو...
۱۴۸۰	ز گر می گشته...	۱۳۵۱	ز غمزه دشمن...
۴۸۲۶	ز گریه چشم...	۲۶۷۴	ز غمزه دلبران...
۴۷۸۳	ز گلهای عذارش...	۲۳۹۹	ز غم گشت...
۴۵۶۶	ز گنج جد و آبا...	۱۴۸	ز غیرت آتش...
۳۴۶۶	ز گنج سیم...	۲۷۴۹	ز فرق او شده...
۴۲۶	ز گوشش حسن...	۱۴۲۱	ز فریادش که...
۴۴۱۱	ز گوشش قیمتی...	۲۸۴۴	ز فضل خویشان...
۴۰۲۴	ز گیسویش که عنبر...	۱۵۸	ز فکرت گرتنت...
۲۷۲۸	ز گیسویش همی افشاند...	۶۹۵	ز فکر فاسد و...
۳۹۲۱	ز لاله کوه را...	۷۷۶	ز فکر موی...
۷۸	ز لحن پنجگاه...	۲۵۴۱	ز قربان افعی...
۴۱۳۲	ز لطف خود...	۴۴۲۷	ز قصر چرخ...

۱۳۶۲	ز منظرهای قیصر...	۳۷۰۵	ز لطف شر...
۵۰۲۴	ز موج بحر اشعار...	۴۰۳۴	ز لطف و آب...
۳۸۰	ز موج بحر حسنش...	۴۳۱	ز لطف و صفوت...
۲۹۱۲	ز مه در خانه...	۳۹۵۰	ز لعب و چستی...
۸۳	ز مه دق و سبل...	۳۴۳۴	ز لعل ساقی...
۱۳۹۷	ز مهرت سایه سان...	۴۵۱	ز لعلش غنچه...
۳۶۰۵	ز مهرت گرم شد...	۷۳	ز لولاک و لعمرک...
۲۷۴۸	ز مهر جبهه اش...	۱۶۵۴	ز زمان چونکه...
۲۳۳۳	ز مهر دل برآن...	۲۳۰۵	ز زمان از نوبه ام...
۱۸۸۳	ز مهر دلبر باکس را...	۴۹	زمانی با میانشان...
۱۹۳۵	ز مهر دل گرفتش...	۴۹۱۹	زمانی چون...
۱۱۰	ز مهر دوست بی جان...	۸۱۹	زمانی دستگیر...
۶۲	ز مهر روی او...	۴۵۵۱	زمانی سرفکند از...
۱۷۹۶	ز مهرش آتشم...	۸۱۷	زمانی گوشه ارشک...
۲۷	ز مهرش ذره ای بر...	۱۶۴۳	زمانی می نهادش...
۳۵۹۱	ز مهرش عالمی در...	۹۵	زمانی نرگس مخمور...
۱۹۳۰	ز مهرش گرچه...	۴۲۶۶	ز مجلس جهت...
۲۸۹۲	ز مهر ماهرخ...	۴۲۴۵	ز مرد دامن لعلش...
۳۲۸۳	ز مهرش مهر...	۲۷۹۵	ز مردم پروری...
۲۲۲۵	ز مهر مشتری بگذاشت...	۴۷۸	ز مردم سز...
۱۱۱۹	ز مهر و مشتری کارم...	۴۸۳۰	ز مرغان تابه گردون...
۳۵۶۱	ز مهر مهر چون...	۴۲۷۸	ز مؤگان چشمه های...
۳۳۲۶	ز مهر مهر مهرانگیز...	۴۲۲۲	ز مؤگان خون دل...
۳۹۴۱	ز مهر مهر نیلوفر...	۳۴۳۰	ز مستان و هوای...
۳۹۹۷	ز می برگ گلش...	۲۶۱۲	ز مستی نرگس...
۱۸۵۶	ز میلی صوت...	۸۲۲	ز مشتاقی که مردم...
۴۴۳۰	ز زمین از شمع...	۲۲۴	ز مل باشد...
۳۷۸۶	ز زمین از نعل...	۵۰۰۹	ز ممدوح مجازی...
۱۰	ز زمین افتاده ای در...	۳۱۸۵	ز منظر چون...

۵۲۷	زند قرايه سالوس...	۴۶۰۹	زمین بوسید حالی...
۴۰۱۲	ز نرگس برگلستان...	۱۲۲۵	زمین بوسید گفت...
۴۰۱۳	ز نرگس بس...	۱۹۱۴	زمین بوسید و گفتا بنده...
۳۹۶۶	ز نرگس پیش هریک...	۳۲۶	زمین بوسید و گفتا دارم...
۳۰۷۷	ز نرگس ریخت بر...	۸۹۹	زمین بوسید و از...
۱۸۸۸	ز نرگس ژاله...	۳۴۶۳	زمین پر حواصل...
۲۸۰۲	ز نزدیکیان امیری...	۱۴۹۸	زمین چون ریگ...
۲۹۷۱	ز نزدیکیان خاص...	۴۳۷۶	زمین را جیب...
۵۲۹	ز نزدیکیان خسرو...	۳۳۹۴	زمین را در بر...
۱۷۸۸	ز نزدیکیان سه تن...	۳۳۹۱	زمین رویین تنی...
۲۳۵	ز نسخ نظم...	۲۱۷۳	زمین عور را...
۱۸۱۹	ز نم بر بحر خود...	۲۸۴۰	زمین کرد از رخ...
۱۱۰۵	ز نم چنگش بدین...	۳۲۶۴	زمین گشت از...
۱۴۱۳	ز نم در بحر حیرت...	۱۴	ز نام او...
۲۰۰۸	ز نم در بحر یک ده...	۴۱۸۲	ز ناگه آن...
۹۵۰	ز نمایی در آن...	۴۲۷۲	ز ناگه از در...
۱۴۵۸	زنی در پرده خور...	۳۹۹۳	ز ناگه بر لب...
۱۵۶	ز نور دل...	۱۳۷۴	ز ناگه چون...
۳۷۰۹	زنی را جز...	۴۱۹۶	ز ناگه دیده بر...
۹۱۳	ز واسطه روبه...	۴۹۰۷	ز ناگه زرد...
۳۰۸۷	ز وجد و حال...	۲۲۱۷	ز ناگه صبح...
۴۲۲۴	ز وجهی شد...	۲۵۲۵	ز ناگه کردی از...
۲۲۵	ز وصف بزم...	۳۴۹۵	ز ناگه گشت...
۴۸۳	ز وصف زیر لب...	۱۵۱۴	ز ناگه مشتری...
۸۵۵	ز وصف شوق...	۲۳۴۵	ز ناگه همچو شیری...
۲۷۶۴	ز وصل آب...	۴۰۴۲	ز ناگه یافت...
۳۴۵۰	ز وصل او...	۱۵۳۶	ز ناگه یک جماعت...
۴۰۵۰	ز وصلت مایه...	۳۱۳۸	ز نخدان خوش...
۲۰۷۸	ز وصل تیر...	۴۱۵	ز نخدانش چو عرضی...

۱۱۵۹	سبک بهرام تا آخر...	۹۴۷	ز وصلش مهر...
۱۱۰۰	سبک بهرام یازید از...	۵۰۰	ز وصل لوح...
۳۲۵۱	سبک گرز گران...	۴۲۸۴	ز وصل مشتری...
۳۷۷۲	سپاه از هر دو...	۳۳۸۸	ز وقت صبحدم...
۳۷۷۱	سپاه بی شمار و حد...	۴۷۰۸	ز هجران پدر...
۳۴۱۶	سپاه دمی چو...	۴۰۸۱	ز هجر مشتری بود...
۳۷۸۱	سپاه شاه کیوان...	۹۰۲	ز هجر مهر...
۳۴۰۵	سپاه صیف را...	۱۸۷۹	ز هر جانب...
۴۱۰۲	سپاه غصه شد...	۱۸۹۷	ز هر جنسی...
۳۷۵۵	سپاهی بی عدد...	۱۷۲۱	ز هر تمثال...
۳۷۳۷	سپاهی بیکران...	۲۶۹۷	ز هر سودایی یی...
۳۷۳۱	سپاهی جمع شد...	۱۲۹۳	ز هر سو صد...
۱۰۳۰	سپه درآب...	۱۸۸۰	ز هر سو گرچه...
۲۰۷۹	سپر شد پیش...	۴۲۸۳	ز هر سو نعره...
۱۴۹۴	سپهر آتش به...	۴۸۳۳	ز هر سویی هزاران...
۱۳۳۶	سپهرا تا به کی...	۳۱۱۳	ز هر علمی هزاران...
۲۲۹۹	سپهر از رقی نادیده...	۳۱۱۴	ز هر فنی که...
۲۹۱۶	سپهر مهره گردان...	۱۱۷۷	ز هر کس خنجری...
۴۴۰۸	سپیدش باد...	۱۱۳	ز همراهی چو...
۹۴۳	سپیده چون بیاض...	۲۹۱۱	ز یاد از فکر در...
۶۵۰	ستاد از پاچو...	۱۵	زیادش خاطر...
۲۱۱۰	ستاده روز و شب...	۳۳۹۰	ز یخ بندی کشیده...
۱۱۷۰	ستاده مشتری...	۲۲۳۸	ز یک سو باره...
۲۹۳۴	ستدزو کعبتین...	۲۱۲۳	ز یک سویش خروشان...
۹۵۶	ستد فی الحال...	۴۳۴۷	ز یمن اخترش...
۴۳۳۲	ستم بینید از...	۳۸۰۸	زینبوغ شرایین...
۳۱۷۸	ستودش بی حد...		
۳۱۳۴	سحر چون چرخ...		س
۷۲۶	سحر چون شد به...	۱۸۵۰	سبق بردی به...

۴۲۲	سرافرازان برش...	۴۰۵	سحر چون کرده...
۴۵۷۶	سرافرازان خوش...	۳۷۷۰	سحر چون مهر...
۳۷۹۷	سرافرازان عنان...	۲۸۱۴	سحر در شام...
۱۵۹	سرافرازی و خوش گفتاریت...	۱۶۰۵	سحرگاهی برشد...
۳۰۳۵	سراگشت از...	۸۸۰	سحرگه چون برید...
۵۰۸۰	سراندر پیش...	۱۴۷۵	سحرگه چون برین...
۴۸۰۶	سران در جامه...	۴۷۴	سخن باریک باید...
۴۲۳	سران سرگشته عشقش...	۹۴۰	سخن بسیار دارم...
۳۵۹۲	سران و سروران...	۳۸۹	سخن پیوسته زو...
۳۶۶۴	سر خود را ببرم...	۲۰۰۰	سخن چون ختم...
۱۰۴۲	سر خویش آن...	۵۰۵۱	سخن چون موی...
۴۳۶	سردست لطیف...	۲۲۳	سخن چون می...
۹۲۱	سر زلفم ز سودا...	۹۱۲	سخندان کاتبی...
۴۹۱۴	سر سردابه را...	۳۸۲	سخندانی که لب...
۳۲۷۰	سرش با هیچ...	۲۶۱۹	سخن روشن کنم...
۴۰۰۹	سرش بر ران...	۲۰۲	سخن زان جنس...
۷۳۲	سرش چندانکه...	۲۶۶	سخن کوتاه کن...
۳۶۱۶	سرش خوش شد...	۴۷۴۷	سخنگو چون کتاب...
۱۳۴۵	سرشکش راه...	۴۱۴۳	سخنگویی که در...
۱۱۳۰	سرما می رود...	۴۴۸	سخن نازک بود...
۲۹۹۰	سرم گرم زانکه...	۱۷۶۷	سخنها راندی از...
۱۱	سر مهر از...	۲۹۶	سراج خانقاه ترک...
۱۲۰۷	سر و جان کرده...	۴۰۳۷	سر از ران...
۳۱۵۱	سری بردوش...	۲۹۶۱	سراسر آلت خود را...
۲۸۶۴	سری بنهاد پیش...	۹۰۵	سراسر آنچه مهر...
۲۱۴۸	سری زیشان...	۲۸۶۰	سراسر جامه خود...
۲۰۴۷	سزا باشد بدین...	۴۵۷۱	سراسر سالک و...
۲۴۴۵	سزاوار چنین...	۴۶۰۵	سراسر سرگذشت خود...
۳۲۹۹	سزای آنکه...	۴۰۷۴	سراسر شهر را...

۵۰۴۴	سودای درکمان...	۳۰۰۵	سطورش راحت افزا...
۱۹۱۶	سوم روز آن...	۱۸۰۷	سفر چون از...
۱۱۹۱	سوی آن خط...	۱۱۹۸	سفیهی تیز طبعی...
۱۴۰۷	سوی اوج فرح...	۳۶۴۱	سکندر زان...
۱۹۲۱	سوی ایوان غم...	۸۷۵	سلامی می فرست...
۲۷۶۹	سوی بیت شرف...	۳۵۷۹	سلامش کرد و...
۱۸۴۸	سوی پستی دوان...	۲۴۳	سلوک عشق را...
۵۰۷۹	سوی دایم سیه...	۱۴۸۷	سمندر گر جدا...
۲۸۲	سوی صحرا کشیدند...	۲۲۲۹	سمندش سبق برد...
۴۱۹۵	سوی کنجی عنان...	۳۸۱۶	سنان چون فکر...
۲۶۸۶	سوی گرمابه شد...	۳۲۴۱	سنان را چون...
۹۷۶	سوی لنگر شده...	۳۸۰۷	سنان سرفراز...
۲۹۹۵	سه اسبه را کبی...	۳۸۰۵	سنان گفתי زبان...
۲۰۸۴	سه تن بر مرکب...	۳۴۳	سواد اعظم دل‌های...
۳۸۹۵	سه روز آنجا...	۹۶۵	سوادش دیده آسا...
۲۰۶۲	سه روز و شب...	۴۱۵۲	سواد شهر چون...
۳۳۲	سه سالش همچنان...	۴۳۸۲	سواد شهر از...
۲۳۵۱	سهی سرو ریاض...	۲۶۶۶	سودای چون سویدا...
۳۹۹۰	سهی سروش به ظرف...	۲۶۶۵	سودای دلگشا چون...
۲۸۲۲	سهی سروش چو سرو...	۱۰۵۳	سودای عنبر آمیز...
۴۷۶۵	سهی سروش چو چنبر...	۱۰۵۴	سودای مشک سان...
۴۷۸۵	سهی سروش ز سم...	۳۱۷۳	سودای هم ازین...
۱۷۹۱	سیوم بودش یکی...	۴۷۰۰	سوار جان شکار...
۵۰۸۶	سیه رو و بهم...	۳۴۹۶	سواران چون...
۵۰۸۱	سیه کاری بسی...	۳۱۵۷	سواران سربه سر...
۵۹۲	سیه گردد ز خجلت...	۲۹۵۲	سوارانی که سوی...
	ش	۳۴۶۰	سوار چرخ جست...
	ش	۲۶۸۲	سوار رومی زرینه...
۱۰۰۰	شباب‌بردار پا جستی...	۳۲۶۱	سوارش کرد حالی...

۲۲۸۵	شد اندر کشتی...	۱۰۰۸	شبا در چهره‌ات...
۱۶۸۴	شد اندر کنج...	۱۴۰	شبان استاده بر...
۳۰۳۴	شد او فی الحال...	۹۳۹	شب اندوه اگر...
۱۵۱۶	شدست از تاج...	۹۲۴	شب اندوه گیسویم...
۱۰۸۶	شد ستم چون دهانت...	۹۷۷	شب دیجور مو...
۴۰۰۰	شدش چون گل...	۴۴۴۲	شبستان ز آن بتان...
۳۲۸۲	شدش مهر گزین...	۳۵۶۵	شبش از روز...
۲۰۳۶	شدم ز آن زخم...	۲۶۰۶	شب قدر جهان...
۴۹۰۳	شدند آن پنج سرور...	۹۷۵	شبی چون روز...
۳۲۸۶	شدند آن قوم...	۴۱۰۵	شبی چون گشت...
۲۱۵۰	شدند آن هر سه ...	۸۸	شبی حامل به عیش...
۴۷۰۳	شدند ارکان دولت یک به یک جمع ...	۱۶۵۰	شب و روز از...
	- ز سوز	۴۹۶۲	شبیه و مثل این...
۱۸۸۶	شدند ارکان دولت یک به یک جمع ...	۳۸۲۵	شتابان با خروش...
	- چو شمع	۴۶۱۳	شتابان بر طریقی...
۲۱۶۰	شدند از خود برون...	۳۵۲۵	شتابان لاله با...
۱۶۸۱	شدند از شوق دل...	۲۷۴۳	شد آب حوضها...
۴۶۸۷	شدند از فرختش...	۲۳۳۶	شد آپش ز آن...
۲۰۱۵	شدند از کاروان...	۴۹۴۵	شد آن خلوتگه...
۳۷۶۷	شدند از کینه دشمن...	۴۷۹۸	شد آن سر رشته...
۴۹۴۴	شدند القصه در...	۲۷۵۴	شد آن قند...
۲۸۳	شد و دستور بر...	۴۹۴۶	شد آن مشهد...
۳۸۱۸	شده آغشته اسپان...	۲۱۵۱	شد از تنشان...
۱۵۳۲	شده از انقلاب...	۴۱۰۰	شد از فریاد...
۳۴۲۱	شده از باد شمع...	۱۴۵۳	شد از لطف...
۴۴۳۱	شده از بوی مشک...	۱۱۰۲	شد از مضمون...
۳۸۱۰	شده از چشمهای...	۳۶۷۹	شد از ناچار...
۱۷۰۹	شده از رشک...	۱۶۲۳	شد اندر حبس...
۳۹۱	شده از شوق...	۳۵۰۰	شد اندر خانه...

۲۵۰۲	شرف خوارزم را...	۴۲۴۱	شده از ضرب...
۲۴۶۱	شرف را بود اسبی...	۱۴۰۱	شده از مهرت...
۲۴۷۰	شرف را بود قدسی...	۴۳۴۶	شده ایمن ز شر...
۲۵۸۳	شرف را در نهاد...	۵۰۶۹	شده بهرام و تیر...
۲۴۹۵	شرف را گفت زه...	۳۸۱۹	شده پرکاسه...
۲۴۴۳	شرف را گفت کان...	۳۹۶۰	شده چشم و چراغ...
۲۶۴۹	شرف را مهر گفت ای سرو...	۳۴۱۴	شده حلاج دی...
۲۵۷۷	شرف را مهر گفت ای شهره...	۳۴۷۴	شده دشت فراخ...
۲۴۹۷	شرف را مهر گفت ای محرم...	۳۰۳۷	شده رامشگران...
۲۵۳۴	شرف را مهر گفت این نوحه...	۴۳۸۳	شده سور بلد...
۲۷۵۰	شرف شد پیش...	۲۱۳۱	شده واله در...
۲۴۲۰	شرف کان تاجران...	۲۳۱۳	شدی آن فلک...
۲۴۵۱	شرف گفت از نهان...	۲۸۵۳	شدی از لعل...
۲۷۸۷	شرف گفت ارشهی...	۱۴۹۷	شدی خون از...
۲۵۹۸	شرف گفتش که ای سرو دلآرا...	۳۵۶۲	شدی در یک نفس...
۲۶۳۵	شرف گفتش که ای شاه جهاندار...	۳۹۶۴	شدی دل پیش...
۲۵۶۹	شرف گفتش که ای فرخ فرشته...	۲۳۱۶	شدی گه مستقیم...
۲۴۹۹	شرف گفتش که ای فرخنده مخدوم...	۱۸۳۸	شدی هر دم ره...
۲۴۳۳	شرف یک دم ز...	۴۶۹۷	شدی هر روز...
۳۳۳۷	شکر لب هیچگون...	۴۰۳۹	شراب شوق چون...
۳۸۳۸	شکست افتاد بر...	۴۱۳۷	شراب وصل جانان...
۲۳۷۰	شکستش در قدم...	۲۴۲۷	شرف آورد و...
۹۸۰	شکسته سایران...	۲۴۴۴	شرف از جای...
۴۲۸	شکسته قوس ماه...	۲۴۴۷	شرف از دستبوسش...
۲۴۰۰	شکسته خیریش...	۲۷۵۲	شرف از راه...
۲۳۸۴	شکم خالی و بی رفتار...	۲۴۵۸	شرف با همزمان...
۱۵۲۶	شکم خالی و قامت...	۲۷۷۰	شرف برداشت انواع...
۱۲۵۵	شکن از سنبل...	۲۷۹۳	شرف بنشست و حال...
۴۰۲۳	شکنج زلف بر...	۲۶۵۳	شرف بوسید دستش...

۳۴۵	صبا چون حلقه‌ای...	۴۵۲۹	شکنجش رفته...
۴۶۱۹	صبا حالی...	۱۹۷۲	شکوفه برسر...
۲۱۰۳	صباحی دستبوس...	۳۹۶۸	شکوفه شمسیان...
۴۳۰۱	صبا در گرد آن...	۷۶	شکوهش سرو جوی...
۲۴۰۵	صبا در گوشه‌ای...	۲۱۲۵	شگفتیهای آن کوه...
۴۶۲۷	صبا را از نثار...	۱۳۲۵	شما را اندر آن...
۲۳۸۷	صبا را چون...	۱۳۰۲	شما را بودن اینجا...
۴۶۲۴	صبا را خادمی...	۴۹۳۳	شما زین بیش در...
۳۹۴۸	صبا را هر نفس...	۲۴۹۸	شما عزم کدامین...
۲۲۸۷	صبا مانند باد...	۷۶۹	شود اندر زمان...
۴۶۰۸	صبا وقت سحر...	۳۳۸۷	شود بی هیچ...
۳۹۱۸	صباحی کرده جامی...	۵۷۰	شود زود از...
۳۸۴۸	صباحی ز آن میان...	۱۱۳۱	شها چون کلک...
۱۵۰۱	صدف را در میان...	۲۹۵۸	شه خورشید رخ...
۴۸۲۱	صراحی تا به لب...	۳۱۳	شهشه چون به لشکر...
۲۵۳۱	صراحی وارخونی...	۶۴۰	شهشه چون پلنگ...
۲۱۹۲	صراحی‌های جلاب...	۳۳۷۶	شهشه سر ز شرم...
۶۲۲	صعود مهر در اوج...	۳۶۸۷	شهشه گفت حاجب...
۱۶	صفات حسنش از...	۴۶۳۶	شهشه گنجها را...
۴۴۵	صفا و لطف مهرویان...	۳۴۶۷	شه و لشکر چو...
۴۸۲	صفت را زین...	۳۷۶۶	شه و لشکر سه روز...
۲۲۳۴	صحاری را به زیر...	۹۹۲	شه هندوستان را...
		۴۸۶۰	شهید تیغ عشق...

ض

۲۶۸۴	ضعیف و ناتوان...		ص
۸۶۲	ضعیفی ناتوان...	۳۴۹۴	صبا آنجا نیارستی...
۱۵۳	ضمیرت انوری...	۱۸۶۱	صبا از پیش...
		۴۸۳۹	صبا بی خویشتن...
		۲۳۸۲	صبا چون باد...

ط	عذار یکدگر را بوسه...	۱۲۰۶
طیب درد بیماران...	عرق برنازک...	۲۷۴۵
طیب لطفش از...	عروس آسا...	۴۳۷۸
طبیعت چونکه بر...	عروس چنگ...	۴۸۲۳
طراز عنبر تر کرده...	عروس راز او...	۱۳۵۳
طراوت راز رویش...	عروس علم را...	۶۱۵
طریق بت پرستی...	عروس گلستان هر...	۳۹۱۱
طریق شب نشینی...	عروس لاله رو...	۳۰۴۹
طریق عشق چون...	عروس لفظ را...	۴۳۴۲
طلب فرمود مهر...	عروس ملک و تاج...	۳۶۲۴
طلب کردند خسرو...	عروس نظم را آیین...	۱۸۳
طلبکاران سرگردان...	عروس نظم را برقع...	۵۰۲۷
طلسمی هست بشکن...	عروسی با جمال...	۲۶۶۷
طلوع از مطلع...	عروسی دلریا و...	۵۰۴۱
طمع دارم ز لطف...	عزیزی روشناس...	۸۱۴
طمع را همچو سگ...	عقاب تیر را...	۴۸۱۶
طیور و هم عمری...	عقاب بود گویی...	۲۲۳۱
ظ	عقاب تیز پر...	۳۲۵۵
ظفر را طره...	علاج جان...	۱۹۸۷
ع	علم بر بام...	۱۵۷۵
عبارات حسن را...	علم ز آن گشت...	۴۷۱
عبارت را به...	عمود مهد زرین...	۴۸۰۷
عدو از مکر...	عنادل خوانده بر...	۳۹۴۵
عدو چون مستقیم...	عنان بر تافت سوی...	۱۲۹۷
عذارش از خجالت...	عنان بر تافت شادان بر...	۴۱۸۹
عذارش قبله آتش...	عنان کار در دست...	۲۳۸۱
عذارش مطلع مطبوع...	عنان یکسر به راه...	۳۴۹۸
	عیان از بیشه هایش...	۲۱۲۲
	عیان از فحویش...	۵۰۳۷
		۲۲۹۷
		۴۰۲۶
		۱۲۵۸
		۱۳۰۸
		۱۷۴۶
		۴۰۴۷
		۱۰۶۳

۱۹۵۱	غلام کاردان...	۲۴۰۸	عیان شد کشتی بی...
۴۲۶۹	غلام مند این دو...	۲۰۱۴	عیان شد ناگه از...
۱۹۱۷	غلامی بیت...	۲۷۸۵	عیان کن از...
۲۰۴۹	غلامی چند را...	۳۹۷۵	عیان گشت از سپهر ازهار...
۷۱۶	غمش چون بود...	۳۰۳۱	عیان گشت از فلک...
۴۵۳۴	غم شهر و وطن...	۳۲۱۲	عیان گشتند از هر...

ف

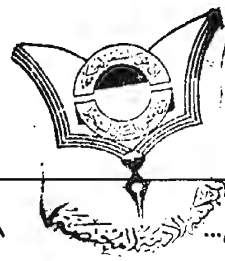
غ

۳۵۲۹	فتاد آوازه او...	۴۶۴۵	غباری ازره...
۴۶۳۳	فتاد آواز این...	۱۳۱	غذاشان ازتن...
۳۵۱۹	فتاد آوازه در...	۲۸۹۸	غریب اعمی بود...
۲۳۰۷	فتاد از تندی...	۴۱۰۷	غریب و عاشق و زار...
۲۰۹۰	فتادش عبره اش...	۱۴۷۴	غریبی را که در...
۲۰۳۷	فتادشان به زودی...	۴۰۹۸	غریبی و غم عشق...
۳۲۷۵	فتادندی ز کثرت...	۱۱۷۲	غریق خون ز دامن...
۲۸۱۳	فتاده برگل...	۳۷۹۳	غریو جنگجویان...
۴۸۱۹	فتاده گریه دلسوز...	۱۸۹۳	غریوی در میان مردم افتاد...
۲۰۸۳	فتاده مشتری و بدر...	۳۱۷۹	غریوی در میان مردم افتاد...
۱۷۵۵	فتاده نوش جان...	۴۱۶۵	غلام آمد سوی...
۱۲۰۸	فتادی بهر کشتن...	۱۵۵۴	غلام آن را که...
۴۴۰۵	فراز آور سرخاب...	۳۰۳۶	غلامان خطایی صف...
۱۳۲۱	فراز آور و پیش...	۲۰۶۵	غلامان رخ سوی...
۲۷۶۲	فراز برگ گل...	۲۷۵۱	غلامانش ز در بیرون...
۴۵۸۰	فراز پشت هر...	۱۶۷۹	غلامان و پرستاران...
۴۷۰	فراز چشمه جان...	۲۰۳۱	غلام بنده بود...
۲۵۰۸	فراز رخس همچون...	۴۲۶۱	غلام خازنم را...
۴۱۹	فراز سرو سیش...	۱۵۵۲	غلام خاص را...
۲۳۵۷	فراز شاخ مرغان...	۴۱۶۴	غلام خویش را...
۲۲۳۲	فراز کوه همچون...	۴۱۷۵	غلامش گفت کای...

۱۹۲۸	فزون شد مشتری...	۲۵۹	فراوان گشته است...
۴۰۵۹	فسون عشق بین...	۲۳۹۳	فراوان میوه آن...
۴۶۰۳	فشاند از لعل...	۱۸۷۴	فراهم کرده...
۴۶۲۹	فشاندش گهر...	۸۲۷	فرحبخش درونهای...
۲۳۹۰	فشاندن زین...	۲۸۷۷	فرستاد از پی...
۳۴۱۱	فشانده خرده کافور...	۳۸۶۷	فرستادند نصر تنامه...
۲۱۷۸	فشانده خسرو چرخ...	۳۳۷۵	فرستاد و ملک
۲۷۱۹	فشانده شک چین...	۲۸۸۴	فرس می راند تا...
۳۴۸۱	فشاندی خون رنگ...	۹۹۷	فرو بست آسمان...
۳۹۰۴	فضای دلگشایش...	۴۳۳۵	فرو بست از تکلم...
۳۱۰۶	فضایل را افاضل...	۸۷۹	فرو پیچید و پیش...
۲۳۵۲	فضایی دید رشک...	۹۴۲	فرو پیچیده مهر...
۲۰۶۰	فکند آن هر سه...	۳۴۰۸	فرو چیده دکان...
۱۳۹	فکنده از زبان...	۸۹۸	فرو خور شربت...
۱۵۳۷	فکندند استران را...	۳۵۳۸	فرو آمد روان...
۱۱۴۱	فکند این دفتر...	۲۲۸۲	فرو آمد ز خنگ...
۱۳۵۸	فکنده بی خطا...	۳۲۵۹	فرو آمد میان را...
۴۹۲۷	فکنده جعد مشک...	۳۱۹	فروزان اختری از...
۳۵۲۳	فکنده ژنده پیلی...	۳۴۴۲	فروزان از سوی...
۳۴۹۰	فکنده شیر چرخ...	۳۹۳۵	فروزان از فراز...
۴۸۳۴	فلک با صد هزاران...	۳۹۴۹	فروزان گشته از...
۲۵۲۴	فلک برعیش...	۲۳۲۹	فروشد مهر...
۸۲۹	فلک چون از پی...	۴	فروغش در بر...
۱۴۰۲	فلک چون در غمت...	۲۰۲۰	فرو گیرید این...
۲۹۲۰	فلک چون کعبتین...	۱۰۶۹	فرو مانند حیران...
۴۷۸۹	فلک چون مهر را...	۶۷۷	فرو ناورد با...
۳۱۴۷	فلک خود را...	۲۶۸	فریدون حشمتی...
۲۱۱۱	فلک دست از...	۲۷۲۲	فزوده شکرش را...
۴۴۲۸	فلک را جامه...	۳۰۱۷	فزون است این...

۴۸۷۴	قضا را آن دو جمع...	۱۴۹۲	فلک را شمع...
۳۳۸۹	قضا را بود آن...	۶۶۹	فلک را کرده تیر...
۲۰۱۶	قضا را بود بهرام...	۳۶۰۱	فلک را کرکس...
۳۶۸۴	قضا را بود پیش...	۴۳۵	فلک روزی که...
۲۰۸۹	قضا را بود شاه...	۸	فلک سرگشته در...
۴۱۶۲	قضا را چون بلا...		
۲۸۱	قضا را گشت شد...		ق
۲۰۷۲	قضا را گشته بود...	۴۸۲۷	قبای پرنیان را...
۱۰۹۸	قضا را مهر آب...	۱۶۳۸	قبای خسروانی کرد...
۶۶۲	قضایی کآن بود...	۱۶۳۱	قبا را اگر نباشد...
۴۷۹۶	قفص را مرغ...	۳۰۵۹	قدح چون گشت...
۸۵۲	قلم برداشت تا...	۲۶۱۷	قد طوبی خراش...
۱۰۸۲	قلم برنامه چون...	۵۵۹	قدم برجای...
۲۹۹۹	قلم بنهاد حالی...	۱۱۵	قدم بیرون ز حد...
۲۸۵۳	قلم را چون...	۴۲۴۴	قدی چون سرو...
۵۵۸	قلم سان رفته...	۳۷۷۸	قراخان خواست با...
۴۰۴۶	قماش عشوه را...	۳۷۷۳	قراخان لشکر خود...
۲۰۵	قماش فضل را...	۳۷۱۵	قراخان هست شاهی...
۴۸۳۶	قمر چون جمع...	۳۵۷۲	قزارش را چو شد...
۳۵۵۴	قمر را کسب نور...	۱۳۰۷	قران با مشتری...
۳۴۹	قمر کاین دیر...	۲۰۸۲	قران مشتری و بدر...
۱۸۴۶	قوایم داشت...	۴۳۷۲	قران کردند با هم...
۲۴۹۲	قوی جسمی مرکب...	۵۰۶۶	قریب پنج ساعت...
۲۱۱۷	قوی صاحب وقار...	۴۵۹۱	قریب هفته‌ای آنجا...
۶۳۴	قیاس اختران...	۱۹۲۷	قریب هفته‌ای در شهر...
	ک	۴۱۵۱	قریب یک چهل...
		۵۵۶	قرین مشتری کردش...
۸۷	کتاب ملت از نامش...	۳۹۰۱	قصورش را که...
۴۹۶۱	کتابی معتبر ذم‌الهی...	۱۹۳۱	قضا را بدر در بازار...

۳۷۲۳	کسی را شمع چون...	۵۰۳۴	کتابی نه محیطی...
۴۱۷۱	کسی را کاب دریا...	۱۲۷۳	کجا باشد روا بر چون...
۵۲۸	کسی کافتادش آن...	۱۰۰۹	کجا باشد سوادى تار...
۳۸۴۹	کسی کامد از آن...	۱۶۲۱	کجا دارد زدن شاگرد...
۳۹۳	کسی کاو را نظر...	۱۴۱۴	کجا در دامن وصلت...
۱۲۲۹	کسی کاو فرش حدت...	۱۶۲۵	کجا گردد به موی...
۵۰۷۲	کسی کاین دفتر فرخنده...	۴۷۱۶	کجا گردی زنیل...
۲۲۲۸	کسی کز نقد دل...	۱۷۶۲	کدامین ابر باشد...
۱۲۷۷	کسی کو شمع را درشب...	۱۷۶۳	کدامین خاربن باشد...
۳۶۱۴	کسی کو کرد سنت...	۴۹۸۸	کدامین شاخ را برگ...
۲۶۰۴	کسی ماهیت حسنش نداند...	۱۷۶۱	کدامین شیر باشد یار...
۱۱۲۰	کشم این لحظه شان از...	۵۴۸	کدامین گل که او...
۵۹۳	کشم زین شرمساری...	۳۰۰۶	کراس و نسبت...
۱۲۳۶	کشند از هر طرف...	۴۲۱۴	کرم فرما بگو...
۲۵۴۳	کشید آن چرخ...	۲۶۵۰	کرم کردی و لطف...
۱۷۵	کشید آنگه سخن را...	۲۹۷۶	کرم کن یک زمان...
۲۰۷۶	کشید از بیم جان...	۱۹۰۵	کز اینجا رخ نهم...
۲۴۶۴	کشید اسب و سلاح...	۳۰۷	کزین بحرین داد و دین...
۳۰۸۰	کشیدش پیش و...	۶۴۴	کزین پس مهر باشد...
۲۷۶۵	کشیدند اسب و...	۲۹۰۷	کزین شرم و حیا...
۲۸۶۵	کشیدند اسب شاهی پیش...	۲۳۷۷	کزینجا مرغ نتواند...
۵۶۳	کشیدندی به ایماء...	۵۰۸۵	کزین چندین زنج...
۳۴۰۱	کشیده با ددی...	۲۷۹۰	کس آن نادرکه...
۲۱۰۸	کشیده بر سر چرخ...	۱۶۱۵	کس از ارباب بینش...
۳۶۶	کشیده برگل و نسرین...	۱۶۵۶	کس این بیداد بر...
۱۹۹۱	کشیده بند بهر بنده...	۳۸۶	کسی بر حرف جان...
۵۰۰۲	کشیده بهر یاران را...	۳۸۷	کسی پی برده سوی...
۲۱۸۲	کشیده بید خنجرهای...	۱۲۱۲	کسی در بزم رندان...
۴۲۹۱	کشیده پای در...	۳۸۵۱	کسی در پیش آن...



۲۸۱۵	کمر را گرچه...	۳۵۸	کشیده تا بناگوش...
۴۸۱۱	کمند از تاب خم...	۱۴۹۹	کشیده تیغ آشبار...
۲۸۱۲	کمندی چنبر افتاده...	۳۸۳۹	کشیده تیغ مهر...
۳۳۱۸	کمیت اشکش از...	۲۸۶	کشیده تیغ و سردار...
۳۰۴۵	کمیت سرکشی چون...	۱۸	کشیده در برخوردشید...
۳۱۱۰	کمیت فضل در میدان...	۴۰۷۲	کشیده شکر لعلش...
۱۲۱۰	کند از خون عاشق...	۱۴۷۶	کشیده شیر گردون...
۵۷۶	کند رایت به هر سو...	۳۴۷۱	کشیده شیر مردان...
۷۶۸	کند در یارش آن...	۳۹۲۲	کشیده غنچه دلدار...
۱۶۱۱	کند کس نور چشم...	۲۰	کشیده کلک صنع او...
۱۹۷۱	کند گل در هوایت پیرهن...	۱۰۳۹	کشیدی آنچنان سودات...
۵۶۷	کنم افعال قلب هر دو...	۲۵۱۲	کشیدی خاک از هامون...
۱۱۰۸	کنم چون خطاً به دست...	۱۷۰۱	کشیدی هر نفس کلکش...
۱۹۰۶	کنم در هر مکانی...	۵۱۲	کلام او به منطقی وقت...
۳۳۵۱	کنم دم کاری بانو...	۱۱۹	کلامش بی سماع و صوت...
۵۷۱	کنم رو کاری یا دستش...	۲۸۱۱	کله بر تارک سر...
۱۱۰۴	کنم زین خط سیه...	۱۲۴۱	کله را برگرفت و...
۵۷۲	کنم مستظهرش از...	۱۰۱۲	کلید صبح را دندان...
۴۲۱۱	کنم وی را ازین...	۵۰۹	کم از ثلثی رقاع...
۴۹۵۸	کنند از لذت شهوت...	۳۸۰۱	کمان حالی که...
۳۵۹۰	کنندش خواستاری...	۲۸۲۱	کمان را ابرویش بشکسته...
۳۶۵۷	کنون آن وعده گشت...	۴۸۱۵	کمان زه را به...
۵۲	کنون از جام شوق...	۲۰۸۵	کمان لطف یزدان ناگه...
۲۶۴۳	کنون از جام وصل...	۳۵۹	کمانش را جهانی گشته...
۲۱۰	کنون از هرچه...	۳۲۶۵	کمانش را شه بلغار...
۵۸۲	کنون ای صافی...	۲۰۷۷	کمانی بود از ایشان...
۳۸۸۷	کنون این کار را...	۲۲۶۰	کمانی خانه‌اش پربار...
۳۶۰۸	کنون این گوهر راز...	۲۲۵۹	کمانی سخت هرگز...
۶۱۷	کنون این مشتری را در شمایل...	۱۶۳۰	کمر تا برنتابد...

۳۷۲۰	کنون معلوم کن ای...	۵۸۷	کنون این مشتری را هست...
۱۳۰۱	کنون یک لحظه دل...	۲۵۷۵	کنون اینها به احسان...
۱۰۲۲	کنون یک نامه بیش...	۱۸۲۹	کنون با خویش ما...
۱۸۷۱	کنید این لحظه احوالش...	۳۷۰۸	کنون باشد از این...
۴۸۰۵	کنیزان همچو پرچم...	۴۳۵۲	کنون با ما سعادت...
۳۴۲۸	کنیم از می مخمّر...	۸۳۹	کنون باید که از...
۱۰۹۹	که آب آرد به سوی...	۳۳۰۴	کنون باید که پنهان...
۲۸۹۵	که آرد ذره پیش...	۸۹۶	کنون برگرد و با آن یار...
۳۷۰۷	که آن خواهش اگر...	۴۵۶۱	کنون برگرد و با مهر...
۲۶۰۲	که آن دریا ندارد...	۴۵۴۶	کنون بر هر طریق...
۱۱۴۷	که آن دم کاین...	۶۲۱	کنون بس نیست کو...
۷۲۴	که آن زهر عتاب...	۳۶۱۱	کنون بشنو حدیث...
۳۲۰۷	که آن کس کاو از...	۲۸۹۹	کنون بهر نثار خاک...
۱۷۹۳	که آن یار نکوکار...	۴۲۱۰	کنون تدبیر من آن...
۱۲۵۹	که آن یوسف مثال...	۸۷۱	کنون چون من فتاد...
۵۰۷۳	که ابیات بدیعش را...	۱۷۹۷	کنون دارم هوای...
۳۰۱۶	که از آنسان کمال...	۱۵۶۰	کنون دارم عزم...
۴۱۵۷	که از انبوه مردم...	۴۰۶۷	کنون در کار خود چون...
۱۵۸۴	که از بازیچه چرخ...	۱۷۴۷	کنون در هجر...
۴۹۳۴	که از بهر شما...	۱۴۱۶	کنون دور از تو...
۳۲	که از چشم بتان...	۳۷۴۵	کنون راهی نبینم جز...
۴۱۶۱	که از رنج سفر...	۴۲۹۶	کنون زین بیش...
۴۹۳۰	که از ظلمت سرای...	۳۶۵۱	کنون سزای ز حکم...
۱۰۸۴	که از مهرت چنان...	۲۶۳۴	کنون سیمغ از آن...
۱۰۴۴	که افکندی چنین...	۱۶۷	کنون عمرم بود موقوف...
۹۱۷	که ای جز درد...	۵۹۱	کنون فاش است این...
۱۰۱۲	که احوال مرا رو...	۹۳۶	کنون کردم حوالت کار...
۵۰۷۷	که انسان خالی از...	۱۱۴۲	کنون گاهیست از ما...
۴۳۲۹	که ایزد تا جهان را...	۱۵۱۷	کنون گشتست سرگردان...

۲۵۷	که با هم داشتند...	۲۰۹	که ای هرگونه گوهر...
۱۹۲۳	که بدر و مشتری...	۱۷۶	که ای پی برده...
۱۲۴۵	که برتابند رواز...	۲۲۸۰	که ای خورشید روی...
۱۲۳۸	که برخیزد روان از بند...	۴۵۵۵	که ای سرو روان...
۴۱۲۹	که برعجز من مسکین بیخشای...	۵۳۸	که ای شاهان سرکش...
۱۶۹۱	که برلوحی نگارد...	۱۷۵۱	که ای در عشق...
۱۱۸۸	که بر من سر من...	۱۹۴۱	که ای غافل ز حال...
۴۲۱۶	که بسم الله درآ...	۱۶۵۵	که ای مادر چه بود...
۸۹۷	که بعداز خوان...	۵۷۵	که ای مه پیش رایت...
۲۶۴	که بعداز من...	۱۰۱۷	که ای مهر تو...
۲۴۲۲	که بود آن مه...	۸۵۸	که ای مهر سپهر...
۲۴۲۵	که بود از آب...	۱۴۰۳	که ای مهر گرفته...
۴۷۱۹	که بود اینجا دمی...	۴۳۶۸	که ای واقف بر...
۴۲۶۸	که بهرام آنچه...	۴۳۹۴	که ای هم پشت پای...
۲۶۵۱	که بهر این غریب زار...	۱۰۶۴	که ای یاد جمالت...
۱۳۱۷	که تا آرد برای آن...	۱۳۰۳	که این شاپور مردی...
۱۹۵۰	که تا آرد سه اسب...	۴۲۴۹	که این قوم از چه...
۲۸۹۰	که تا آن درج...	۱۰۲۵	که این کاری که...
۹۰۸	که تا از بهر بیماری خرابی...	۲۵۸۲	که این مال و...
۳۴۲۷	که تا از بهر دفع سردی...	۱۹۳۳	که این مهراب خویش...
۱۲۶۹	که تا از زخم آن تیغ...	۲۸۷۱	که این یکدانه عالی...
۲۶۵۴	که تا اینجا یی ای شاه...	۳۳۶۳	که این یوسف که...
۴۲۶۲	که تا برد او ز...	۲۷۸۶	که با اخبار و امثال...
۲۴۲۴	که تا بهر شه...	۲۵۳۶	که با اینها جدل...
۱۲۳	که تا بهر خلاص روز...	۲۴۵۰	که بادا دم بدم...
۱۴۶۷	که تا بیرون بردشان...	۲۵۷۴	که بادا رحمت بیچون...
۳۳۰۶	که تا بینیم کز گردون...	۲۷۴۰	که باشد تا از آن دل...
۱۰۵۱	که تا تا بم بود در...	۲۹۷۹	که باشد چون دوات...
۴۷۳۹	که تا چون سوی...	۴۹۵۷	که با عتین اگر...

۷۷۵	که چون شد مشتری از مهر مهجور...	۴۹۷۵	که تا حد کمال...
۴۳۴۳	که چون شد مشتری با مهر...	۳۸۳۰	که تا خلقش سر و مغز...
۴۷۴۸	که چون شد مهر...	۴۲۳۲	که تا در صدر...
۱۶۹۲	که چون صورت ز خویش...	۸۴۹	که تا در وقت...
۴۰۷۲	که چون کیوان ز کار رزم...	۳۶۰۹	که تا در یک دمت...
۲۵۱	که چون محمود شاهی...	۱۹۲۰	که تا دهلیز تنگ غم...
۷۰۸	که چون مرهم نمی بخشی...	۱۰۵۵	که تا عرضش دهم...
۲۲۲۴	که چون مهر آن...	۵۹۷	که تا قیدی ز آهن...
۴۹۶۸	که چون مهر از...	۱۴۶۶	که تا کردند از آن...
۴۹۲	که چون مهر سپهر...	۴۳۰۸	که تا گشتم به دیدار...
۳۳۰۸	که چون ناهید ماه...	۴۳۷۱	که تا گیرند از اختر...
۵۸۴	که چون همواره طبع...	۴۶۴۰	که تا یک هفته...
۴۶۱۸	که حال یوسف...	۲۰۲۱	که ترسیدی ز زخم...
۳۷۰۰	که حسنش در دل افروزی...	۴۱۵۸	که جانم گشت در...
۶۵۷	که خسرو را چنان...	۸۶۶	که جز لطف ندارم...
۱۱۳۳	که خطی غم فزای عمر...	۲۶۱	که جمعی مخلص از...
۴۲۹۵	که در دور آنها...	۱۹۵۷	که چشم هر که بر جسم...
۲۴۶۶	که در عمر خود...	۳۷۲۶	که چون آمد به سوی...
۵۰۴۷	که در هر بیت سهلش...	۲۶۴۵	که چون آن آفتاب...
۱۸۷۰	که دور از نور چشم...	۴۱۴۶	که چون آن پیشوای...
۴۹۸۶	که دید از تخت...	۳۸۸۸	که چون آیم درون...
۳۴۱	که دیده غیر موسی...	۱۰۳۶	که چون برکوی سودایت...
۱۱۹۵	که رو جلاد جلدی...	۱۶۵۳	که چون بودی در...
۴۹۸۹	که را داد او...	۳۶۸۱	که چون ثعبان پیل...
۴۹۸۷	که را سردار گردانید...	۳۸۵۲	که چون جذر اصم...
۳۶۳۸	که روز نیک را ای...	۶۱۲	که چون داعی ز...
۲۶۵۲	که روزی چند درد سر...	۱۲۹۲	که چون دریای شوق...
۴۰۵۵	که زارع چونکه نیکوکار...	۲۷۷۳	که چون دولت شرف...
۲۴۱۶	که سرو اسایه ات...	۱۳۴۳	که چون ز آن خستگان...

۴۷۳۱	که مردم در وفا چون...	۴۱۵۶	که سوی شهر ران...
۲۹۳۱	که من مثل توای...	۶۰۶	که شاها از سعادت...
۱۵۱۵	که مهر آن مهر چرخ...	۱۸۸۲	که شاهای بی سر و پا...
۳۶۸۶	که می آید هم اکنون...	۱۶۰۹	که شاها تا کسی...
۳۰۲۶	که می بخشد معین دیده...	۷۲۹	که شاها چون وزیر...
۲۳۳	که می خوانندش ارباب...	۱۲۷۱	که شاها ز آتش...
۴۱۴۸	که می دادش گواهی...	۱۹۰۱	که شاها صبح عمر...
۱۷۴۳	که می دانست کز نقش...	۱۸۷۷	که شاها نورچشمیت...
۲۳۷۵	که می گردد کنون ما...	۱۱۵۷	که شاها هست حالی...
۲۷۸۳	که می گردی چو گردون...	۴۵۵۳	که عالم من به...
۴۷۱۲	که گریست گیتی...	۲۳۲	که عشق آن است...
۳۴	که هر دل داده ای کان...	۴۸۹	که علم آمد براهل...
۱۰۳۳	که هر عاقل که...	۲۵۸۸	که کرد اندر جهان...
۴۷۴۲	که هر کس کاو...	۲۱۰۷	که کوهی بود سریالاتر...
۴۸۱	که هر کو خود به...	۱۱۱۲	که گر آید برون چون...
۵۰۷۵	که هر گاهی که...	۲۵۹۱	که گر از رنج بی...
۱۸۱۱	که هرگز کس نخارد...	۱۶۹۴	که گر از موم...
۲۲۱	که هست این قصه...	۱۱۳۲	که گر بهرام آن خط...
۴۲۶۰	که هستند این دو...	۱۳۲۲	که گرچه این مایه خدمت...
۴۱۷۰	که همچون دیده...	۳۲۹۲	که گر در خواب می دیدم...
۴۰۰۴	که یعنی هر که...	۹۷۲	که گشت از لوح...
۳۲۴	که یکتا گوهری دستور...	۴۵۳۶	که گل را بستر...
۴۳۹۵	کیی ای دستکار شوخ...	۳۵۷۷	که گر یک هفته...
گ		۱۶۴۶	که مادر پیش بالای...
		۲۳۹۱	که ما را هیچ...
۴۵۳۵	گدایی در غریبی...	۲۵۸۵	که مال و جان...
۲۸۵	گذر افتادشان بر طرف...	۱۸۹۹	که مالی وافر از...
۶۱۸	گذارد در بطلالت...	۴۹۳۶	که ما نیز ای...
۷۳۱	گر آن دُر یتیم...	۳۶۲۵	که ماهم در نسب...

۴۰۸	گرفته در مقام تنگ...	۲۵۵	گر آنها را تمامی...
۴۸۸۱	گرفته راه مهد مهر...	۱۰۲۴	گر از دست نیاید...
۲۶۱۰	گرفته زلف او بر...	۱۴۸۶	گر افتادی تگرگ از...
۴۴۲۹	گرفته زهره چنگ...	۵۳۴	گران جان چون مرض...
۴۸۹۳	گرفته سروران بر...	۲۷۳۱	گران جان دل سیاهی...
۵۰۰۶	گرفته گوشه‌ای چون...	۴۷۷۱	گر او کردی اینین...
۴۴۳۶	گرفته مشتری را...	۴۷۷۰	گر او کردی ز درد...
۴۴۳	گرفته مشرق حسن...	۱۶۱۶	گر ایشان را به...
۱۴۴۸	گرفته هر دو را...	۲۵۸	گر این معنی از...
۲۱۹۴	گرفته همچو عشاقش...	۲۲۴۹	گرش حوت فلک...
۱۷۹۸	گرم باید به سر...	۳۷۵۱	گرش نارم بدینجا...
۳۱۴۹	گرم سربشکنند...	۴۶۵۵	گرفت آن جان...
۹۲۵	گرو برده دهانم...	۲۶۳۳	گرفت آن شاهباز چرخ...
۲۵۲۶	گروهی آمدند از گرد...	۴۶۷۹	گرفتش تنگ در...
۳۴۶۹	گروهی باز را...	۲۳۷۱	گرفتش دل زیس...
۳۴۷۰	گروهی برگرفتند از...	۵۲۴	گرفتش سیل غم...
۴۸۸۷	گروهی بیخبر از پا...	۲۳۳۲	گرفتش همچو جان...
۳۴۶۸	گروهی بندیوزان...	۱۹۷۳	گرفتش همچو جان...
۱۴۳۸	گروهی در کمین بر...	۱۶۵۷	گرفتم شفقت از عالم...
۴۹۵۴	گروهی کز حقیقت...	۱۴۳	گرفتم عادت یکتا دلی...
۳۶	گروهی گشته شمشیر...	۱۲۷۲	گرفتم کاین پری...
۴۸۸۶	گروهی واله و دیوانه...	۱۰۰۴	گرفتم لیلۃ‌القدری تو...
۱۱۶۷	گریبان از کشیدن چاک...	۴۸۷۳	گرفتند آن جماعت...
۴۸۳۵	گریبان کرده صبح...	۴۱۸۴	گرفتند آنچنانش...
۲۱۲۱	گریزان در نشیب او...	۳۷۶۵	گرفتند اندر آن خرم...
۱۳۳۴	گزین بهزاد از این غم...	۴۸۲۰	گرفته آتش در جان...
۲۴۳۹	گزین جوهر برون آورد...	۹۸۷	گرفته چون دل نادان...
۴۰۵۸	گشاد آندم بر او غیرت...	۵۰۰۴	گرفته خانه در کوی...
۳۱۲۴	گشاده بهروی...	۳۵۵۰	گرفته دامن...

۵۰۲۱	گهرهای شب افروز معانی...	۳۸۳	گشاده چهره اما در...
۳۳۶۹	گهش خواند ولیعهد...	۲۷۰۳	گشاده خانقاه ترک...
۴۷۶۹	گهی آن دلستان...	۲۷۶۳	گلاب از لاله احمر...
۲۲۵۴	گهی از بردباری...	۳۹۶۳	گلابش پر عذار چون...
۴۶	گهی از فکر روی...	۳۹۶۷	گل افشانی همی...
۳۰۷۳	گهی از قول می گفتی...	۲۱	گل روی بتان از...
۷۵۵	گهی از گلستان سنبل...	۲۳۹۸	گل رویش زغم...
۱۳۴۸	گهی با اختر برگشته...	۳۹۳۸	گل زرد از میان...
۴۸	گهی با زلفشان ورزیده...	۳۷۰	گل زنبق ولیکن...
۲۱۲۷	گهی با شیر می بودند در...	۵۰۴۳	گلستانی در او صد...
۴۷	گهی با لعلشان خوش...	۳۹۹۴	گلش در سایه سنبل...
۷۵۷	گهی با یاسمن سنبل...	۳۹۳۶	گل شوخ دورو...
۲۱۲۸	گهی بر پیلگوشان اسپ...	۳۲۰	گلی از بوستان عَز...
۲۳۲۲	گهی بر چرخ و گه...	۳۴۴۵	گلی بر عارضش...
۵۱	گهی بر سروشان از...	۳۵۵۶	گلی بروی خروش...
۲۹۹۲	گهی بر طرف...	۲۸۳۳	گلی بس تازه با...
۲۵۵	گهی بر قوس او...	۸۱۳	گلی بی خار و مهری...
۱۹۷۰	گهی بر لوح آب جوی...	۲۱۳۵	گه از اوج ثریا می گذشتند...
۸۱۶	گهی بگرفته خوبان را...	۷۵۴	گه از جزع یمان...
۸۲۰	گهی پیر خرف را...	۴۱۴۲	گه از چشمش گهر...
۲۳۲۰	گهی چون انجم سایر...	۵۰	گه از ذوق دهانشان...
۹۶۹	گهی چون حرز...	۱۴۹۹	گه از گرما بیستی...
۷۵۲	گهی چون زلف او...	۷۵۶	گه از لؤلؤ سر...
۶۷۲	گهی چون گل گریبان...	۳۳۲۵	گه از لولو سر فندق...
۲۳۲۱	گهی در اوج...	۳۸۱	گهر تا گشته او را...
۱۹۶۹	گهی در بادبان کشتی...	۱۷۸۱	گهر جویی سوی...
۱۴۹۶	گهی در چرخ کرده...	۴۰۲	گهر را در لطافت...
۲۱۲۹	گهی در حرب با...	۴۴۳۹	گهر کردند چندانی...
۱۰۵۹	گهی در راه سودا...	۱۶۶۹	گهرهایی چنین بی مثل...

۵۰۱۹	مَبْرَا گشته از خوی...	۱۷۵۹	گهی در زیر شمشیرت...
۳۴۰۷	مَبْرَد گرمی خورشید...	۲۳۱۹	گهی سایر شده در...
۶۱۹	متاع فضل را بهر...	۲۳۱۱	گهی سوی محیطش داده...
۷۱۳	متاعی را که من...	۱۸۴۷	گهی سوی نشییش میل...
۲۲۲۱	مترس از زانکه باشد...	۲۵۴۹	گهی کردی چو دل...
۱۸۵	مثل گرانوری آید...	۱۶۴۴	گهی کردی دو دستش...
۳۶۰۶	مثل گر پادشاهی...	۷۵۳	گهی گلبرگ می شستی...
۳۶۶۱	مثل گر خود جهان...	۱۹۸۵	گهی مالد برت گل...
۸۷۴	مجالت گر بود با...	۳۸۵۰	گهی میگردشان...

۴۷۳۳ مجو عصار مهر از...
 ۴۵۵۶ محبت گویدم...

۴۶۰۱ محبی باز یابد...

۳۹۴۲ محقق برلب...

۳۷۵۲ محقق بود پیش شاه...

۲۴۵۲ محقق گوهر بحری بزرگ...

۴۶۲۲ محیر شد ز قول...

۲۳۳۷ محیط از چند گوهر...

۱۸۴۳ محیط و مرکز عالم چو...

۳۸۷۵ مدام از دست...

۲۰۴۳ مدام از سادگی...

۱۳۸۷ مدام از شوق دل...

۳۳۹ مدام او را ز...

۱۳۷۸ مدام این سبز...

۴۰۰ مدور درجی از یاقوت...

۱۲۰۳ مرآن روشندان...

۲۰۰۹ مرا از بحر و جوش او...

۲۰۰۵ مرا اکنون همی باید...

۴۹۶۵ مرا این بحث جز...

۱۰۱۹ مرا این جان ز لطف...

ل

۶۷۰ لب از گفتار همچون...

۳۰۵۵ لب جام از لب ساقی...

۴۰۳۰ لب جانبخش او...

۳۹۸ لبش از خط نگشته...

۳۹۶ لبش کز وی چکیده...

۲۶ لب شیرین به خسرو...

۹۲۲ لبم را از حرارت...

۴۵۸۴ لجام هریک از...

۲۲۲ لطایف چون توان از...

۲۳۵۴ لطیف و دلگشا آب و...

۱۵۹۳ لطیفی کاو به لطف...

۳۳۹۳ لعاب شمس از...

م

۱۳۰۴ مبادا کاو به حکم...

۱۰۴۵ مبادا کس چومن...

۴۳۴۰ مبادا هیچ صحبت...

۲۴۹۳ مبارک بی کمائی...

۳۳۰۳	مرا نیز اینچنین آمد...	۷۱۴	مرا از مایه جز...
۹۲۰	مرا هر عضو از...	۷۱۰	مرا با این غم...
۴۵۸۸	مرصع هودجی...	۱۷۶۴	مرا باری دل...
۴۵۷۷	مروت گویم...	۸۷۰	مرا بیش از هواداران...
۲۶۹۵	مريدان هم به باطن...	۴۵۴۵	مرا جز کامت...
۲۹۲	مريدش قطب این...	۵۰۶۰	مرا چون از عطایای...
۲۶۹۸	مريدی را که بوده...	۳۷۲۲	مرا چون او ولیعهد...
۱۴۲۷	مرین رویین دز...	۴۹۲۹	مرا چون دید شد...
۱۰۹	مرین هفتاد که در...	۲۵۹۹	مرا چیزی عجب در...
۲۲۴۴	مزاجش چون زمانه...	۱۱۵۰	مرا خود در دو عالم...
۴۷۶۶	مزاج مستقیمش منحرف...	۱۷۴۵	مرا خوش صورتی...
۱۵۳۹	مزاج هردو را...	۷۱۲	مرا خود هست این...
۱۹۴۳	مزن در کس به باطل...	۱۵۳۵	مراد از خانه پنجم...
۲۲۷۲	مسالک کرده در هر لحظه...	۴۵۶۰	مراد خویش را...
۳۴۶	مسخر کرده دلها را...	۱۷۹۵	مرا دلدار و مردی...
۲۶۵۹	مسوزای مهر تابان...	۴۵۹۸	مراد و آرزوی...
۲۳۱۵	مسیرش گاهها بط گاه ثابت...	۱۷۶۵	مرا دور از تو حال...
۹۵۹	مشامش چون نسیم دوست...	۱۶۴۹	مرا دور از رخت...
۳۴۳۶	مشرّف گوش دل...	۳۵۷۲	مرا زین بیشتر طاقت...
۴۰۰۷	مشوران بر نگارم...	۴۷۰۶	مرا فق شد به رفتن...
۴۰۷۵	معارف با نثار گوهر...	۱۹۵۳	مرا فق گشت با آن هر سه...
۵۰۳۸	معانی برخطوطش...	۴۳۶۶	مرا کی اختیاری...
۱۶۳۳	معانی را بود از...	۸۶۹	مرا گر با عدم...
۵۰۳۵	معانی را حروفش...	۷۹۸	مرا گر سرنوشتی کرد...
۸۳۷	معلم چون درست مغربی...	۲۲۰	مرا گفتا که این...
۸۳۲	معلم چون ز در آواز...	۱۴۹	مرا گفت که رحمت...
۶۲۷	معلم چون ملک را...	۲۶۲۳	مرا ناگاه داد این فکر...
۶۴۶	معلم را چنین گفتم...	۱۸۹۸	مرا نقشی کنون می باید...
۶۶۴	معلم را ملک نزدیک...	۷۹۳	مرا نقشی همی گردد...

۲۳۷۸	مگر یزدان در رحمت...	۶۰۴	معلم کرد رو سوی...
۱۷۹۹	مگر یکپاره آن گل...	۵۰۳۱	معبر کرده از تحریر...
۷۰۱	مگس را بین که...	۴۵۳۳	معین چشمش از...
۲۷۹۲	ملک آشفته گشت از...	۳۳۶۴	معین خسروی خسرو نژاد...
۳۶۹۶	ملک آن نامه با...	۳۶۳۳	معین دان که تا او...
۳۲۸۹	ملک احرام چون سوی...	۳۰۵۳	مغنی را به کف ساز...
۴۶۵۴	ملک از پشت زین...	۲۰۱۷	مفاجا چون بلای...
۴۲۸۰	ملک از حالشان...	۶۲۴	مقارن بود ایشان...
۱۱۸۵	ملک از خشم رو...	۲۱۲۴	مقام نرمپای و جای...
۲۸۵۴	ملک از ذوق آن...	۱۴۱۱	مقید در دو بند...
۴۲۲۶	ملک از گریه اش...	۲۹۰	مقیم کنج عزلت قایم...
۳۸۶۳	ملک از لطف...	۶۴	مکحل نرگش از کحل...
۲۳۸۴	ملک از وصل یاران...	۱۸۷۳	مکدر خانه ای دیدند...
۲۹۲۵	ملک با آنکه چابک بود...	۲۵۸۴	مکش از شرم و...
۲۸۳۴	ملک باشد یقین آن...	۴۹۵۳	مکن بر رسم و...
۳۵۱۰	ملک بادست و...	۴۷۲۲	مکن بر کام فخر...
۳۵۲۲	ملک با لشکر از...	۱۰۳۲	مکن بی فکر در هر...
۳۵۳۰	ملک با مهر چون...	۳۳۵۷	مکن در کار من...
۳۴۶۱	ملک با مهر گفت ای چشم را نور...	۴۶۳	مکن ز اینجا فواتر...
۳۹۵۵	ملک با مهر گفت ای سرو گلبار...	۲۲۱۶	مکن زین بیش زاری...
۳۰۳۲	ملک با مهر گفت ای ماه دیدار...	۱۶۹	مکن زین بیشتر با...
۳۶۹۲	ملک بر تخت زرین...	۴۳۳۸	مکن قطعا بدی...
۴۶۵۸	ملک برجست و...	۲۰۰۴	مگر بتوان به سویش...
۳۸۵۳	ملک بر سنجق...	۴۲۸۹	مگر بیرون برد...
۳۳۷۸	ملک بر مسند...	۷۰۹	مگر خواهی که خونم...
۳۱۵۵	ملک بستود آن...	۱۰۸۵	مگر خورشید سان بر...
۳۲۳۵	ملک بسیار...	۸۵۴	مگر در وی نهانی...
۴۵۵۴	ملک بعد از...	۴۶۵۱	مگر دور زمان...
۴۲۹۷	ملک بگرفته دست...	۲۳۷۳	مگر کز حسن تدبیرت...

۳۰۶۶	ملک را بود عوادی...	۳۱۲۹	ملک بنشست و در...
۳۰۶۵	ملک را بوی می...	۴۳۲۳	ملک جلاد را گفتا...
۴۷۷۲	ملک را چون حرارت...	۳۴۷۹	ملک چندان شکار...
۴۳۷۰	ملک را خاطر از شادی...	۳۲۸۱	ملک چون آن خروش...
۴۷۰۷	ملک را در فراق...	۳۰۹۲	ملک چون آن قیامت...
۴۷۷۹	ملک را روز دیگر...	۳۵۰۴	ملک چون باد از...
۴۳۶۱	ملک را روی چون...	۴۶۸۴	ملک چون دید...
۳۵۸۱	ملک را دایه گفت...	۵۴۳	ملک چون شد ز...
۱۲۶۰	ملک را ز آتش دل...	۲۷۵۵	ملک چون کرد جام...
۸۴۰	ملک را فکر منع...	۱۲۸۲	ملک چون کرد سوگندی...
۷۳۵	ملک را کین پیشین...	۲۰۹۶	ملک چون مشتری را...
۳۲۹۱	ملک را گفت امروز...	۴۶۲۱	ملک چون نامه را...
۳۳۰۲	ملک را گفت بانو کای...	۴۶۳۸	ملک چون نامه فرزند...
۳۱۳۰	ملک را گفت بانو کاین فضایل...	۱۲۴۲	ملک حالی کله برسر...
۱۲۴۶	ملک را گفت بهزاد...	۲۹۷۲	ملک حیران در آن...
۱۲۱۸	ملک را گفت جلاد...	۳۲۶۸	ملک دادش به دست...
۳۲۲۸	ملک را گفت کای...	۴۶۹۳	ملک دانست کز...
۴۲۵۲	ملک را گفت مهراب ای...	۲۵۹۰	ملک در پیش ایشان...
۴۲۳۱	ملک را گفت می باید...	۲۵۵۵	ملک در حمله پیشی...
۴۶۶۳	ملک رخسار یک یک...	۴۰۵۷	ملک در درّ لفظش...
۴۷۰۱	ملک زد جامه های...	۴۳۸۴	ملک در شهر سوری...
۳۵۹۶	ملک ز آنرو که از...	۲۹۰۶	ملک در کار او حیران...
۳۱۶۰	ملک سوی ستاد...	۲۸۴۶	ملک درماند از آن...
۱۱۹۴	ملک شاپور از این...	۴۲۴۸	ملک در مشتری...
۳۲۱	ملک شد زآن...	۲۸۵۹	ملک دستوری از شاه...
۴۵۴۸	ملک شد شادمان...	۶۱۴	ملک را باشد این...
۲۶۶۴	ملک شهری معظّم دید...	۴۲۵۱	ملک رو کرد در...
۲۷۷۹	ملک حالی به خلعتهاش...	۱۸۳۵	ملک را بود اسپ...
۳۸۴۶	ملک حالی حساب...	۳۸۹۸	ملک را بود باغی...

۱۶۳۷	ملک حالی زخازن...	۱۲۰۱	ملک گفتا که خون...
۹۵۳	ملک فرصت همی جست...	۱۲۲۰	ملک گفتا که سرهاشان...
۴۶۴۱	ملک فرمود تا آیین بیستند...	۴۲۶۵	ملک گفتا گواهد...
۴۳۷۷	ملک فرمود تا بر رسم و آیین...	۳۰۲۲	ملک گفتا که منشوریست...
۳۸۶۸	ملک فرمود تا خان را...	۲۷۹۷	ملک گفتا نپندارم کز...
۴۲۳۸	ملک فرمود تا بهرام...	۲۹۲۳	ملک گفتش بیا تا نزد...
۲۷۷۴	ملک فرمود تا دادند...	۳۱۳۱	ملک گفتش تو را...
۴۹۶	ملک فرمود خاصان را...	۳۱۴۳	ملک گفتش که ای جلد...
۳۲۷	ملک فرمود کان...	۴۲۳۴	ملک گفتش که خاطر...
۲۸۳۱	ملک فرمود کاین فریاد...	۳۲۲۷	ملک گفتش که روز جرات...
۲۹۴۳	ملک کرد آفرین...	۲۵۳۸	ملک گفتش که دل...
۲۸۶۳	ملک کرد آن کیانی...	۳۸۸۵	ملک گفتش همی خواهم...
۳۷۰۶	ملک کیوان از این...	۴۷۹۲	ملک لفظ شهادت کرد...
۳۱۳۵	ملک کیوان برون...	۶۲۵	ملک مضمون آن تعویض...
۳۶۰۳	ملک کیوان به جان...	۳۱۰۱	ملک مهر دلآرا را...
۴۲۹۲	ملک کیوان به مهر...	۳۳۸۰	ملک مهر گزین را شد...
۴۵۹۲	ملک کیوان پر...	۳۲۲۱	ملک مهر گزین را کرد...
۳۱۵۸	ملک کیوان چنان...	۱۱۹۰	ملک هر چند می کرد...
۳۱۹۸	ملک کیوان چو در ایوان...	۲۴۵۴	ملک هر ساعت از...
۴۲۴۲	ملک کیوان چو روی مشتری...	۷۱۹	من آن دم نقد...
۳۸۶۵	ملک کیوان گرفتش...	۴۸۰۴	من برگشت از ماتم...
۳۵۱۳	ملک کیوان نثارش...	۱۶۴	من از بهر تو...
۳۱۲۷	ملک کیوان نهاد...	۴۳۶۵	من اکنون ای پری...
۱۲۵۲	ملک گفت آنکهی با...	۳۶۵۵	من اینجا بهر آن...
۳۲۹۳	ملک گفت این پسر...	۵۰۵۴	من این جوهر زتار...
۲۹۳۲	ملک گفتا به نور...	۲۰۸	من این معنی شنیدم...
۳۸۴۳	ملک گفتا که...	۵۴۰	منم از جان معلق...
۱۱۵۸	ملک گفتا که ایمن...	۱۳۸۴	منم چون ذره...
۳۲۰۵	ملک گفتا که پیش...	۳۲۲۹	منم فرمانبر فرمان...

۳۹۳۷	میان نوجوانان...	۵۵۵	منور طبعش از نور...
		۸۲۶	منور هیأتی خورشید...
	ن	۱۷۷۳	موحد باش تا یابی...
۲۷۲۱	نباتی برکنار حوض...	۲۴۶	مودت بعد از و...
۹۱۱	نباتی دلبری دایم شکرخند...	۴۷۹۰	مؤذن چون نماز شام...
۲۴۱۷	نباشد بس غربت...	۴۱۴۵	موزخ چون کتاب...
۱۱۱۰	نباشد حجتی بردعوی...	۱۲	مه از شوقش...
۶۳۵	نباشد ز اختلاط این...	۴۵۷۹	مهار از زر به...
۲۴۰	نباشد عشق جانان...	۲۶۰۳	مه چرخ ملاحت نام...
۵۹۵	نباید روی او...	۴۳۰۴	مه خلخ نظر...
۲۹۴۵	نبود آن عرصه را قایم...	۴۶۸۸	مه نو مشتری...
۱۶۶۵	نبود آن قطعه ها را...	۳۷۰۲	مهی خورشیدش از...
۳۱۵۹	نبودش مثل گاه...	۳۵۵۵	مهی در زلف او...
۴۶۱۱	نبودش یک نفس...	۱۵۰۹	میان آن بیابان...
۲۷۱۰	نبوده التفاتش...	۴۰۳۲	میان باموی...
۳۷۶	نبوده مهر را جز شرمساری...	۴۷۷	میان بحر فکرت عالمی...
۸۹	نبی آن تازه گلبرگ...	۲۲۹۱	میان بحر کشتی شد...
۹۶	نبی آن گلبن بستان...	۳۹۷۹	میان بزم چون...
۳۶۱۳	نبی آن محرم اسرار...	۵۶۹	میان بندم کنون در...
۴۶۷۱	نثار و هدیه ها...	۳۲۴۹	میان تک بزد...
۴۳۷۵	نجوم آسمان دین...	۳۶۸	میان جزع و لعل...
۸۶۳	نحیفی دردمندی سوگواری...	۱۱۷۹	میان دست و پا...
۱۸۰۳	نخستین آنکه ما را...	۲۰۳۴	میان را از پی جستن...
۲۴۴	نخستین منزلش کوی...	۴۸۲۹	میان ره صبا افتان...
۴۳۵۰	نخستین گفت ای...	۴۵۶	میان گلستان حسن...
۶۴۵	نخواهد رای ما رخصت...	۲۷۲۴	میان گل سمن را...
۱۰۱۱	نخواهی روز گشتن شد...	۳۰۰۸	میان ظلمت خط...
۳۶۳۹	ندارد حاصلی جز...	۳۲۸۸	میان مردم شهر...
۶۲۰	ندارد در دبستان غیر...	۲۶۱۵	میان نازک از هیچ...

۴۴۴۶	نشسته بر سر آن...	۳۲۹۸	ندارد هیچ والا...
۹۰۳	نشسته چشم بر ره...	۵۰۹۳	ندارم حجت ای سلطان...
۵۰۱۵	نشسته بر سر تخت...	۴۱۳۰	ندارم طاقت این بار...
۶۸۵	نشسته در مکان تنگ...	۸۶۸	ندارم طاقت چندان...
۴۸۳۱	نشسته در میان گل...	۱۱۲۹	ندانم تا چه خواهد رفت...
۳۹۹۶	نشسته شب‌نمش...	۶۵۶	ندانم کز تو چیزی...
۹۸۴	نشسته شمع این نه...	۲۲۴۳	ندیده آتش از باد...
۹۹۸	نشسته مشتری در کنج...	۲۴۴۱	ندیده چشم چرخش مثل...
۴۳۰۲	نشسته مشتری و...	۱۸۴۲	ندیده چشم گردون...
۳۲۷۷	نشسته منتظر بانو...	۱۳۰	ندیده حاصلی جز حرقت...
۳۴۳۸	نشسته منقل زرین...	۱۱۴۰	ندیده دل ازین...
۱۰۹۴	نشسته مهر و بدرش در...	۳۸۸۲	ندیدی مهر را در...
۵۶۲	نشسته هر دو چون...	۲۹۴۴	ندیمی داشت خسرو نام...
۶۲۶	نصبش چون نبود...	۸۰	نواده امیبی چون او...
۴۴۳۸	نطاقی بسته آن...	۱۵۴۴	نژادی هم بقدر خویش...
۱۸۱	نظام کارها از کارفرما...	۱۹۷۶	نسیمت چون دم عیسی...
۵۰۲۲	نظامی وار در خلوت...	۳۹۲۸	نسیم عنبر آمیز...
۴۳۳	نظر آن راکه...	۶۵	نسیم مشک آن جعد...
۴۸۴	نظر آن راکه بر...	۴۴	نسیمی زان ریاض...
۳۱۸۳	نظر افکنده در...	۲۰۳۸	نشان جستم بسی...
۴۳۶۲	نظر با مشتری کرد...	۱۴۳۶	نشانده بروی از...
۱۹۳۲	نظر چون کرد در وی...	۳۳۰۱	نشانم ماه را با مهر...
۱۱۲۳	نظر چون کرد سوی...	۵۹۴	نشاید حال این صورت...
۲۴۱۱	نظر چون مهر را...	۲۳۴۴	نشست آن جایگه چون...
۳۵۴۷	نظر در روی او دزدیده...	۳۰۶۳	نشست از تاب شمع...
۲۰۱۸	نظر در مشتری چون...	۲۴۳۰	نشست از یمن فر...
۱۵۴۹	نظر در مشتری چون کرد...	۸۴۴	نشستن بیش و زآخر...
۴۳۷۳	نظر در هیأت...	۱۱۸۴	نشستن از پی یار...
۲۲۴۲	نظر کرد اندر آن...	۴۷۵۷	نشست و گشت ناظر...

۱۷۳۶	نماز شام کاین گردون...	۱۳۷۳	نظر می کرد در چرخ...
۲۸۰۱	نماید اکنون مرا صبر...	۳۵۹۹	نظرها با تو دارد...
۱۳۱۰	نماندی در میان مهر...	۱۸۴۱	نظر هر جا که راکب...
۳۲۳۱	نماید او ز اول...	۱۸۸۴	نفیر غم ز جان...
۶۰۲	نمایم صورت این حال...	۳۷۸۳	نفیر مهره عاج...
۲۲	نمود از روی خود...	۱۵۳۴	نقی الخد شده از...
۲۳۲۳	نمودار قیامت دیده...	۱۰۸۸	نکرد از اشک ریزی...
۲۱۶۵	نموداری ز بستان جنان...	۵۰۵۷	نکرد ستم چوتاج و...
۲۵۷۱	نمود امروز ای جان...	۱۵۴۱	نکردند آن دو روشن...
۳۱۱۶	نمودی در سخن برهان...	۵۰۳۳	نکرده آنچنان نظمی...
۱۰۰۱	نمی خواهم تو را اگر...	۴۸۶۳	نکرده صحبت دلدار...
۳۶۴۵	نمی خواهی که باشد...	۳۷۹۹	نکرده هیچ خلق...
۱۶۸۸	نمی دانست اصلا چاره...	۸۸۸	نکردی بدر نیز...
۴۲۰۵	نمی دانست تدبیری...	۷۳۸	نکو گفتند دانایان...
۱۶۹۳	نمی دانست کان معنی...	۴۳۳۹	نکویی بر ندارد مرد...
۷۵۰	نمی دانست مسکین کان...	۴۳۹۰	نگار آن دم که دید...
۲۲۱۵	نمی دانم دلا تادر...	۳۶۷۷	نگار خلخ و دلبنند...
۱۷۲۵	نهاد انگشت را بر...	۳۶۴۸	نگار شهد پاسخ...
۴۶۷۲	نوای مطربان بر...	۳۹۸۱	نگار گل عذار...
۴۴۲۳	نوای مطربان شد...	۳۴۴۴	نگاری سرخ رخسار...
۱۲۱	نوایی بهر راه آورد...	۲۱۹۸	نگاری سرخروی مردم...
۲۶۲	نوشته حال هریک...	۹۶۴	نگاری دید با جعد...
۳۶۹۸	نوشته کای شه خورشید...	۹۱۰	نگاری عنبرین زلفی...
۴۱۶۹	نه آب است این...	۵۰۴۲	نگاری مشک خط...
۲۴۷۸	نه ابرویش ز سختی...	۴۷۴۰	نگردد جمع هشیاری...
۳۲۰۱	نهاد آنگاه در...	۱۶۳۳	نگردد قیمت از بستن...
۴۱۳۳	نهاد آنگه گل رخسار...	۱۷۴۲	نگرکز نقش گردونی...
۳۰۹۸	نهاد آن روز دیوان...	۲۴۸۷	نگشته با عقابان جفت...
۴۰۰۶	نهاد آن سیمبر...	۲۳۷	نگوید هرکه را...

۴۰۸۲	نه از ناهیدش امکان...	۱۷۴۱	نهاد آن صورت دلدار...
۲۴۸۶	نه از نی بوده سازش...	۱۰۹۳	نهاد آن نامه را در...
۲۴۸۲	نه اندر معده از سختی...	۲۷۷۵	نهاد از بهر خدمت...
۲۴۸۴	نه با ناجنس مردم جسته...	۴۸۸۳	نهاد از شوق سر...
۶۸۶	نه بخت وصل و نه...	۴۴۰۱	نهادش برد و مشکین...
۲۴۷۵	نه بهر ظالمان بگشود...	۳۲۵۳	نهادش خاتم پیروزه...
۲۴۸۵	نه پشت از علت نر می...	۴۹۱۳	نهادند آن زمان...
۲۱۷۹	نه پیدا هیچ جایی...	۵۲۳	نهادندش شراب...
۶۷۳	نه جز آهش کسی...	۴۴۴۵	نهاده تخت زرین...
۲۶۲۲	نه جز خورشید شاید...	۴۸۰۹	نهاده خود بر سر...
۲۴۸۱	نه جسم از زور در...	۲۸۰	نهاده همچو ترگس چشم...
۱۵۱۱	نه خود واقف که...	۹۶۸	نهادی یک دمش چون...
۱۴۲۲	نه در جان هیچ بیم...	۴۷۶۴	نهاد گلشن صاحب...
۱۶۸۷	نه درد فرقتش می گشت...	۳۱۶	نهاد نو جوان چون...
۱۶۶۷	نه شاهان را از...	۴۹۷۰	نهادی تازه از باغ...
۳۴۵۲	نه شاهی لیک او...	۴۶۷	نهادی در بهشت جان...
۲۴۷۷	نه کس ز آسیب...	۱۲۷۴	نهادی راکه با روح...
۷۶۲	نه کس محرم که...	۱۶۱۹	نهادی کان تر و باریک...
۱۸۱۸	نهم چون باد بهرت...	۹۵۲	نهاد با خویش می جوشید...
۷۹۷	نه مردم گر بدین سر...	۳۸۹۰	نهاد با مطلع دیوان...
۷۶۴	نه ممکن آتش دل...	۹۵۱	نهاد بودش خباثت...
۲۴۸۰	نه نالان از کشاکش...	۱۳۵۴	نهاد خاطرش را...
۲۴۸۳	نه هرگز گفته کس را...	۲۶۲۸	نهاد شد زیر پروین...
۱۵۱۰	نه همدردی به غیر...	۳۹۸۰	نهاد ناهید با...
۱۱۹۳	نه یارای جدل نه...	۶۷۹	نه از بیگانه باکی...
۴۲۱	نیارم گردنش را وصف...	۲۵۸۶	نه از دست دُر...
۱۵۲۵	نیاسودند آن شب...	۲۴۷۴	نه از دست کسی سختی...
۳۲۹۴	نیاور دست از این...	۲۴۷۶	نه از سختی کسی را...
۱۸۲	نیاید آسیا در چرخ...	۲۴۷۹	نه از عقدش عدو...

۲۲۱۳	وز آنجا باز...	۲۵۰۴	نیفتادی ز دستش بر...
۲۶۶۳	وز آنجا تا زنان...	۹۳۸	نیم نومید اگر افتاد...
۹۵۷	وز آنجا چون کبوتر...		
۱۳۳۵	وز آنجا خستگان را...		
۲۴۸	وز آنجا راه بر...	۲۳۱۷	وتر بگسسته ز آن...
۲۵۲۲	وز آنجا راه مقصد...	۸۱۲	وجیهی سنگی بی صاحب...
۱۹۵۹	وز آنجا رفت تا آران...	۱۳۵۰	وداع خان و مان...
۱۶۷۸	وز آنجا رفت سوی...	۲۱۵۵	وداع یکدگر کردند...
۴۲۰۰	وز آنجا رفت نالان...	۱۳۶۹	ور از دل آتش...
۴۹۱۵	وز آنجا زار و گریان...	۱۹۶۷	ورت باشد گذر بر بحر...
۱۳۳۲	وز آنجا ساز ره بر...	۳۱۵۰	ورم بر سر زنی...
۴۱۹۲	وز آنجا سوی یاران...	۱۸۲۵	ورم پی برکشی...
۲۱۶۱	وز آنجا شکر گویان...	۳۶۷۳	ورم جز چشمش...
۴۶۶۴	وز آنجا شد روان...	۲۰۵۴	وز آن پس با غلامان...
۱۹۵۴	وز آنجا کردشان بد رود...	۳۸۶۴	وز آن پس با فتوح...
۱۰۷	وز آنجا نیز آهنگ...	۳۶۹۵	وز آن پس برد...
۲۱۸	وز آن جمعی...	۲۷۷۷	وز آن پس تحفه ها...
۴۶۲	وز آنرو حسن...	۳۵۶۴	وز آن پس چون...
۲۷۸۹	وز آن ساعت که...	۱۷۴۹	وز آن پس خسته دل...
۴۱۹۱	وز آن سو چونکه...	۶۴۳	وز آن پس راز...
۴۲۷۴	وز آن سو دیگ مهر...	۴۳۱۳	وز آن پس قصه...
۴۸۴۵	وز آن سو مشتری...	۳۲۵۸	وز آن پس قوس...
۵۴۴	وز آن غافل که...	۳۵۱۴	وز آن پس کرد اشارت...
۳۱	وز آن می گشت...	۱۷۸۶	وز آن پس کرد با خود...
۲۹۰۵	وز آن هر پاره یا قوت...	۲۰۲۵	وز آن پس کرد سوی...
۷۳۹	وزارت رادها و عقل باید... - که از	۳۳۸۲	وز آن پس گفت...
۴۶۹۲	وزارت رادها و عقل... - ز حیرانان	۴۸۹۰	وز آن پس متفق...
۲۵۴۵	وز و بگذشت و بد...	۴۵۹۴	وز آن پس مشتری...
۱۶۶۴	وز و هر قطعه ای...	۴۵۹۳	وز آنجا با دل...

۳۶۶۵	وگر جز بر رخش...	۴۳۶۹	وزیر آمد به پیش...
۳۶۶۶	وگر جز بر میان...	۳۸۹۳	وزیر آمد ملک...
۳۶۶۳	وگر جز خاک...	۳۸۸۰	وزیر خویش را در...
۳۶۷۲	وگر جز خال او...	۴۳۴۹	وزیر کاردان را در...
۳۶۶۷	وگر جز روی او...	۳۸۸۳	وزیرش گفت کاکنون...
۳۶۷۱	وگر جز سرو او...	۳۷۴۴	وزیرش گفت گفتم با...
۱۸۲۲	وگر چون تیغم اندر...	۲۷۲	وزیری داشت آصف رای...
۲۹۸۱	وگر چون کلک...	۲۹۱۰	وزیری داشت در هرفن...
۱۸۲۳	وگر چون نیزه ام...	۱۸۳۰	وزینجا همچو باداز...
۲۳۰۱	وگر چه زحمت وافر...	۳۷۷۹	وزین سو شاه کیوان...
۱۲۳۴	وگر حاشا خلاف...	۴۷۳۴	وفا از صورت معنی...
۴۵۴	وگر حوری شدی...	۴۰۹۷	وفاداری نمود و صبر می کرد...
۱۸۲۱	وگر در پای سایی...	۴۰۹۴	وفاداری و نام جاودانی...
۲۲۱۹	وگر در ره رسد...	۱۵۷۶	وفا زاهل غرض...
۲۹۸۶	وگر در وی نهی...	۴۰۸۹	وفا گفتش که آنهایی...
۱۷۱۷	وگر شکل عنادل...	۴۰۸۵	وفا گفتش که با...
۱۸۲۴	وگر صد ره بیندازی...	۴۰۹۳	وفا گفتش که دوران...
۱۵۸۰	وگر عاشق بود...	۱۷۱۵	وگر از چربدستی...
۳۶۶۹	وگر کامی بود جز...	۱۷۱۸	وگر از شیر تمثالی...
۱۷۱۶	وگر کلکش نمودی...	۱۷۱۳	وگر از زلفشان بندی...
۱۵۸۱	وگر معشوق باشد...	۲۹۸۷	وگر امرت زند...
۴۲۵۴	وگر می پرسی ای...	۱۲۷	وگر باشد خری بر...
۱۷۱۴	وگر ناگه کشیدی...	۱۸۱۵	وگر باشد مرادم...
۷۷۹	وگر نه کوه...	۱۷۱۲	وگر با لعل...
۳۶۵۶	وگر نه بدادی...	۷۸۴	وگر با مهر کردی...
۱۸۱۰	وگر نه همتی با...	۱۷۱۹	وگر بر تخته کردی...
۳۲۱۷	ولایت گیر چون...	۳۶۶۸	وگر بندم بجز در...
۲۳۳۰	ولی آن بحر خوبی...	۱۷۲۰	وگر تصویر کردی...
۳۶۴۷	ولی آن دم تو را...	۳۶۷۰	وگر جز ابرویش...

۴۱۴	و یا نه طوطی...	۱۸۸	ولی از فضل یزدان...
		۲۳۳۴	ولی از کین دل...
	ه	۱۲۴۴	ولی ای چون دل...
۱۳۲۸	هبوط و رجعت...	۳۶۵۴	ولی اینجا رسم آخر...
۳۴۷۷	هر آن تیری که...	۳۶۲۹	ولی این جمله...
۲۷۰۴	هر آنچهش بوده حاضر...	۳۲۷۲	ولی بانگ زه از...
۴۸۵۴	هر آن عاقل که این...	۳۶۵۰	ولی با یار و محبوب...
۳۶۲۲	هر آن فکری که فرمودی...	۱۸۰۲	ولی چاکر به چشم...
۲۰۵۷	هر آن قولی که رانی...	۳۴۶۲	ولی چون سقف...
۲۴۱	هر آن کوکام...	۱۶۲۰	ولی چون شد سطر...
۱۳۵۲	هر آن مهری که...	۳۶۱۷	ولی حالی که کرد...
۱۷۶۸	هر آن نقشی که...	۱۰۰۲	ولی دانم زرای...
۷۶۳	هراسان بام و شام...	۲۷۲۷	ولی ز آن عقد...
۳۷۴۷	هراسان یافت کیوان...	۲۵۶	ولی زین جمله آن...
۴۵۷۰	هزار از اشتران...	۵۲۱	ولی سوز طلب...
۴۵۸۷	هزار از خادم...	۱۳۲۳	ولیکن چون شما...
۴۵۸۱	هزار اسپ زمین...	۷۱۵	ولیکن در ازل یزدان...
۳۰۸۲	هزاران نقش موزون...	۱۹۶	ولیکن شیخ عیسی...
۴۵۸۶	هزاری از غلامان...	۳۶۳۶	ولیکن قول دانایان...
۹۹۳	هزیمت گشته خیل...	۸۰۱	ولی گر گوشه گیری...
۳۵۳	هلال غرب را کوتاه...	۴۶۶۰	ولی من نیز...
۳۵۴	هلالی مجتمع پیوسته با...	۱۳۴۱	ولی می دارم زین...
۲۹۲۴	هم آنگه لعب نرد آغاز...	۲۱۹۹	ولی نارنج گویی بود...
۲۰۹۳	هماندم از رکابی...	۴۰۵۴	ولی هرکس که در نیکی...
۱۱۶۴	هماندم از سرحدت...	۲۸۰۰	و یا از مشرب...
۲۴۵۷	هماندم از میان فلک...	۲۷۹۹	و یا این نفس...
۱۲۵۱	هماندم با غلام خویش...	۳۵۲	و یا بود آفتابی...
۱۹۲۵	هماندم برد مهیار...	۳۰۱۰	و یا چون از...
۳۱۰۹	هماندم بسته را شکر...	۳۰۰۹	و یا چون در...

۴۱۱	همه با یکدیگر خوش...	۴۳۵۶	هماندم حلّ و عقدش...
۴۵۸۳	همه بر پشت...	۳۷۳۰	هماندم خیمه زد از شر...
۳۱۲۰	همه بر فضل او...	۳۴۳۱	هماندم داد...
۲۷۵۷	همه برقَد آن ...	۵۹۹	هماندم در دل سختش...
۳۳۷۰	همه بگذار مهمانی...	۲۳۹	هماندم در سیاستگاه...
۳۷۲	همه تن رو همه رو حسن...	۲۰۵۹	هماندم روی در دریا...
۲۴۰۶	همه جویان به فضل...	۱۹۴۷	هماندم شد سوی فرخنده...
۳۲۱۵	همه چون آتش...	۲۱۴۲	هماندم مشتری چون...
۳۲۱۳	همه چون ابروی...	۴۷۹۴	هماندم مشتر را دم...
۳۴۰۳	همه چون دود...	۱۲۹۹	هماندم مشتری و بدر...
۴۲۷۶	همه چون عود...	۳۸۷۴	همان ساعت به...
۳۷۵۸	همه چون گرز دشمن...	۲۴۲۱	همان ساعت بگستردند...
۳۲۱۴	همه چون هجر...	۳۱۹۶	همان ساعت ز...
۲۷۶۸	همه در پای آن...	۳۲۳	همان ساعت ز ایوان...
۲۴۵۵	همه در قول او...	۴۱۸۰	همان ساعت غلامان...
۲۵۳۳	همه در نوحه و زاری...	۳۱۷	همان شب از وزیر...
۳۷۶۲	همه سردار و آهن دل...	۳۲۹	همان فرزند خود را...
۴۲۰۲	همه شب تا سحر...	۸۰۷	همانگه بدر سرور جست...
۷۴۸	همه شب جز خیال...	۴۷۹۳	همای روح پاکش...
۴۳۱۵	همه شب در حکایتهای...	۹۴۹	هم این از غمزه...
۳۳۱۷	همه شب دود رفتی...	۷۲	هم او خورشید گردون...
۵۲۲	همه شب ز آتش دل...	۲۵۶۵	همای نصرتش بر سر...
۶۲۸	همه شب شاه در...	۲۴۰۹	همایون طغرلی بگشاده...
۳۳۲۰	همه شب کرده...	۲۶۳۲	همایی داشت با سیمغ...
۴۵۷۲	همه صاحب طریق...	۲۸۲۶	همه آشفته سر سویش...
۴۵۸۵	همه استر همه...	۳۵۲۰	همه از شهر رخ...
۲۵۲۸	همه غارتگران...	۲۱۳۷	همه اندامشان پر مو...
۴۵۷۷	همه گردنکش و...	۲۱۷۱	همه اطراف جو...
۲۴۳۲	همه گفتند با خویش...	۴۵۷۳	همه با یکدیگر...

۴۳۵۳	همی خواهم که اکنون...	۲۰۵۶	همه گفتند چون ما...
۳۱۴۴	همی خواهم که با...	۴۸۵۵	همه گفتند کاندر...
۵۴۱	همی خواهم که چاکرزاده...	۲۸۷۲	همه گفتند کاین صاحب...
۱۷۲۳	همی خواهم که کارم...	۲۵۶۱	همه یکرویه برگردند...
۱۹۱۱	همی خواهم کزین دم...	۲۳۴۹	همه یکرویه در پایش...
۳۰۲۳	همی خواهم که مجموع...	۳۳۸۵	همه یکرویه گفتند...
۳۹۲۶	همی داد ابر...	۱۴۵۷	همه یکرویه گفتند ای...
۲۱۶۸	همی دادند شمشاد...	۱۸۹۴	همه یکرویه می دادند...
۲۶۷۷	همی راند آن نگار...	۴۰۷	همه یکرویه و با...
۲۷۶۸	همی راند از حیا...	۳۱۸۰	همه یکسر به وصف...
۲۱۳۴	همی راندند بی هنجار...	۲۵۱۱	همی آمد خروشان...
۱۴۴۴	همی راندند مضراب...	۳۹۶۹	همی آمد ز...
۲۱۳۰	همی راندند و با خود...	۲۴۱۰	همی آمد شتابان کرده...
۲۲۳۷	همی رفت آنچنان...	۴۶۷۳	همی آمد ملک...
۲۸۴	همی رفتند از آن...	۴۳۰۰	همی افشاند جان...
۱۴۷۰	همی رفتند چون...	۴۸۶	همی انگیختم از قوت...
۱۵۰۷	همی رفتند چون خورشید...	۴۱۷۳	همی باید که تو...
۳۰۷۲	همی زد بریط و می خواند...	۳۲۹۶	همی بودم به فکر...
۴۸۱۷	همی زد چنگ چنگی...	۵۶۱	همی بودش برابر...
۴۸۳۲	همی زد سنگ بربر...	۱۸۶۸	همی بودند تا شد...
۴۸۳۸	همی زد سنگ غم برسینه...	۶۸۰	همی بودی چو ابر...
۲۹۳۸	همی زد مهره اش آن...	۴۶۱۰	همی پوید جان...
۱۹۴۰	همی زد نار عشقش...	۲۲۳۹	همی پوید کوه و دشت...
۲۵۰۷	همی شد با شرف...	۱۵۸۸	همی پیچید آن زلفین...
۴۴۴۰	همی شد تا در مشکو...	۳۸۵۸	همی جست او چو باد...
۵۵۷	همی شد تیز با مهر...	۵۸۸	همی جوید به دستان...
۳۹۸۴	همی شد چون...	۲۵۰۶	همی خواندی براو...
۴۷۵۵	همی شد مشتری را...	۳۰۲۹	همی خوانند از آترو...
۱۳۴۴	همی شد مشتری گریان...	۴۲۳۳	همی خواهم که...

۸۶۵	همی گویم که دلدارا...	۲۳۶۵	همی شد نرگس شهلاش...
۴۲۰۶	همی نالید و می گردید...	۲۶۰۹	همیشه سنبلش در بت پرستی...
۴۳۵۷	همین ساعت به سوی...	۲۱۰۶	همی کردند بی جان راه...
۷۳۷	هنوز او سرخوش جام...	۳۴۵۹	همی کردند تا...
۲۹۵۹	هنوزش بود برجا جمله...	۴۸۴۹	همی کردند چون ابر...
۲۲۱۰	هنوزش لب سوی لب...	۱۶۸۲	همی کردند خود را...
۲۴۷	هوا آنگه صیانت...	۴۸۵۷	همی کردند زاری...
۳۷۹۴	هوا از نیزه ها...	۴۶۳۴	همی کردند هر...
۱۴۸۰	هوا چون عشق...	۲۵۹۵	همی کردند هریک...
۱۹۷۹	هوا دار تو سرو...	۲۴۳۷	همی کردی حدیث...
۵	هوا دار درش چون...	۱۷۰۲	همی کردی روان بر...
۳۳۱۰	هوا در سینه اش ناری...	۳۵۲۶	همی کردی ز جان...
۴۰۸۳	هوا گفتش چو فرصت...	۲۷۰۲	همی کردی مریدان...
۴۰۹۱	هوا گفتش که چون آن...	۴۰۱۱	همی کردی نظر در حسن...
۴۰۸۷	هوا گفتش که چون از...	۳۱۸۴	همی کردی نظر در مهر...
۳۹۸۸	هوا ناگه به...	۹۷۳	همی کردی نهان سوزی...
۵۳	هوایت آن چنان از...	۳۶۳۱	همی کردم به سر...
۲۱۶۴	هوایش دلگشا چو...	۳۹۸۵	همی گشت اندر...
۲۱۷	هوایی پاک از گرد...	۲۷۱۴	همی گشتی به گرد...
	ی	۱۰۳۸	همی گشتی سیه رو...
۹۸۹	یدالجوزا در آن پر...	۲۳۶۷	همی گشتند چون...
۴۳۳۷	یقین آن کس که او بد زیست...	۲۱۲۶	همی گشتند سرگردان...
۴۹۶۴	یقین آن کس که دارد...	۲۱۳۲	همی گفتند باخود...
۱۶۲۶	یقین آنها که صاحب...	۲۵۹۶	همی گفتند کاندرد...
۲۶۳۷	یقین آن کز بی مطلب...	۴۸۵۸	همی گفتند کای...
۲۷۹۸	یقین این تن که...	۲۸۵۷	همی گفتند کاین امری...
۳۷۱۶	یقین این خس به باد...	۴۸۶۸	همی گفتند و می کردند...
۳۲۰۴	یقین اعجوبه آخر...	۴۸۸۹	همی گفتند یارب...
		۲۸۰۷	همی گوید که ای...

۲۳۹۵	یکایک میوه بر زورق...	۲۵۷۸	یقین این فتح را...
۴۵۹۵	یکایک همگنان...	۱۷۳۴	یقین این کار رشک...
۳۰۸	یکی آصف یکی جمشید...	۳۸۳۳	یقین چون پارس...
۲۲۹	یکی اظهار قدرت بر...	۱۱۱۴	یقین خواهد نهادن...
۳۴۳۵	یکی با عود سوزی...	۳۶۲۷	یقین دان کان ز...
۳۸۹۶	یکی بر تربت شهزاده...	۴۷۴۵	یقین می دان که...
۱۷۸۹	یکی پیل افکنی صفدر...	۳۵۶۶	یقین ناهید را...
۳۲۵۴	یکی چرخ هلال آسا...	۱۱۴۳	یقین نقد روان ما...
۳۰۲	یکی چون آستین...	۲۴۴۸	یکایک اهل کشتی را...
۲۴۶۲	یکی دست از سلاح...	۲۰۱۲	یکایک بار در کشتی...
۱۲۱۴	یکی شب بود آبستن...	۴۳۱۱	یکایک بدر پیش...
۲۲۹۸	یکی شه بیت گشت...	۲۴۴۲	یکایک تاجران را...
۲۵۰۱	یکی شهر است بس زیبا...	۳۷۱۲	یکایک تحفه هایش باز...
۲۶۹۳	یکی صوفی مقیم...	۳۲۱۶	یکایک تیغ زن چون...
۵۵۳	یکی فرزند چون ماه...	۳۷۵۷	یکایک چون تبر...
۴۹۲۵	یکی قصر بلند از...	۱۱۲۶	یکایک حال خود بروی...
۴۹۰۶	یکی گفت چو...	۴۲۲۸	یکایک حال یار...
۲۵۰	یکی گوید که سلطانی...	۲۴۶۰	یکایک خلق را بیدار...
۳۷۳۲	یکی لشکر سراپا غرق...	۲۷۷۸	یکایک را بر شاه...
۲۴۷۱	یکی مار دوسر...	۲۸۶۸	یکایک را برون کرد...
۱۴۵۹	یکی ماه مبرقع...	۲۹۶۲	یکایک را به جای...
۱۵۵۰	یکی مجموعه دیدش...	۱۴۶۲	یکایک را چونی...
۲۵۳	یکی می خواندش مهر...	۲۲۷۷	یکایک را ز حیرت...
۳۷۹۱	یلان با تیغهای...	۲۴۴۶	یکایک شهریان گشتند...

chosen the oldest manuscript believed to have been written during the life - time of the poet, as the principal manuscript. After comparing three other reliable manuscripts, he has given the variants in the footnotes. A detailed description of all the known manuscripts found in libraries all over the world from Harvard to the farthest reaches of India, numbering about 250, has been given in the preface of the book. Explanatory notes and lists pertaining to the texts are another characteristics of this book. The editor is pleased to have been able to present to the lovers of the language, literature and culture of Iran, one of the authentic and valuable texts of Persian language and literature published for the first time in Iran.

Editor

Reza Mostafavi Sabzevary

Allame Tabataba'i University Professor

6 November 1993 - DELHI

an alphabetical order, is quite well-known.

The subject-matter of *Mehr-o Moshtari* is platonic love, unalloyed by carnal desires, between Mehr, the son of Shāpūr the king of Estakhr (ancient Persepolis) and Moshtari the son of his minister that remained intact since the days of their childhood to the end of their lives. In this beautiful poem, the poet has availed himself of every opportunity to elaborate his philosophical ideas.

Among the poems similar to *Mehr-o Moshtari* in Persian literature, mention may be made of *Nāzīr va Manzoor* of Vahshi, *Salāmān-o Absāl* of Jāmi, *Sham'a-o Parvāneh* of Ahli and *Zarreh-o Khorshid* of Zolāli but *Gooy-o Chogān* and *Shah-o Gedā* (or *Shah-o Darvish*) tend to bear a closer resemblance to *Mehr-o Moshtari*.

Some other subjects touched upon by the poet in the course of unfolding the story of *Mehr-o Moshtari* are: metaphysical matters [like fatalism], conservatism, customs, traditions and culture of Iran, mythology and stories relating to Si-morgh, Onghā, Homa, Pilgoosh, man-eating animals *Al-borz*, *Jamshid* and ancient kings of Iran.

The terms relating to various sciences and arts like medicine, astrology, logic, philosophy, music, syntax, metaphysics, mysticism, war strategy, chess and backgammon etc., have also found their way into this poem which is indicative of the range of the author's knowledge of the sciences prevalent in his times. Every piece of information given in *Mehr-o Moshtari*, historical, mythological, social, civil, Islamic or pertaining to war strategy or merry making in the company of friends- is noteworthy and speaks of the richness and abundance of the poetic talent of Mohammad bin Assār.

In his poetic style, he is the follower of Nizāmi but so far as the knowledge of arts and sciences, including astrology, is concerned, he can be regarded as a follower of khājeh Nasiruddin Tūsi.

The editor has examined various manuscripts mentioned in the preface and

About the Book

“Mehr-o-Moshtari” is a beautiful poem and an exquisite specimen of Persian literature written by Maulana Shams -ud-Din Mohammad Assār Tabrizi, a celebrated mystic, poet and prose writer of the eighth century A.H Qamari, Born in Tabriz. He was a contemporary of poets like Hāfīz, Salmān Sāvājī and Obaid Zākāni during the reign of the Jalāyer dynasty. He was a disciple of Sheikh Majd-ud Din Isma'il Seesi (died: 760/1359) and was well-versed in rational sciences like mathematics, astrology, astronomy, geomancy and poetics. His mastery over astrological propositions is evident from Mehr-o-Moshtari.

Contrary to the practice of many other poets, he never sang the praises of anybody for monetary considerations and was not inclined to compose panegyrics for kings and princes and those in positions of dignity. He did not barter his seclusion for worldly benefits and, therefore, never presented a panegyric to a king or a noble. He chose to lay his sublime mystic ideas and profound ethical views before the common people. He lived a life of contentment and preferred obscurity to renown. He was indifferent to worldly pomp and glory and followed a mystical way of life. He shunned all manifestations of love for the world and lived a simple life.

It was his penchant for the conservation of Persian language, literature and culture, and of course, love for Iran and its intellectual heritage and not the compliance of the wish of a king or a noble that prompted Maulanā to write “Mehr-o-Moshtari”.

He adopted the titular name ‘Assār’ for his Mehr-o Moshtari but curiously, in his Diwān, comprising Qasidās, Ghazals and Ruba'is he had used Mohammad as his titular name. He has to his credit, some books on prosody and rhetoric. One of his works, the Al-Vāfi Fi Ta'dād-ul Qavāfi, arranged in

Allameh Tabataba'i University
Publications 105

All rights reserved: No Part of this Publication may be reproduced, Stored in a retrieval system, or transmitted, in any form, or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording, or otherwise, Without prior permission in writing, from the publisher. For permission any where, contact Allame Tabataba'ee University P.O.Box 15815/3487, Tehran, Iran.



MEHR-O-MOŠTARI

MAWLANA ŠAMS - O - DDIN MOHAMMAD ASSĀR-E-TABRIZI

First published 1996

Under The Supervision of Vice President for Research

Allameh Tabataba'i University

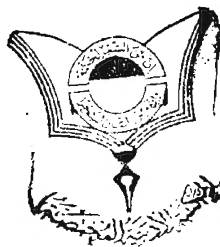
Technical Adviser: Sh. Azhakh

Circulation 3000

Printed at:

Tehran, Iran

MAWLANA ŠAMS - O - DDIN
MOHAMMAD ASSĀR-E-TABRIZI



Mehr-O-Moštari

(ešgnāme)

Preface, Correction,
Explanatory Notes and Edited
by
Dr. Reza Mostafavi- Sabzevari

Allameh Tabataba'i University
Tehran
1996

* Title in broad Phonetic Transcription